حکیم سلطان کمبوہی

شفق

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2179

S.No:-175
2

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2179

توانا بود هرکه دانا بود

از آن خسروی می که درجام اوست
شرفنامه خسروان نام اوست

پنجمین گنجینه سخن و بزرگترین خزینه حکمت واندرز

شرفنامه

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

بتصحیح استاد سخن مرحوم وحید دستگردی

بسرمایه کتابفروشی ابن‌سینا

چاپ دوم

خرداد ماه ۱۳۳۵

چاپخانه شرق

46022

SH 83

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. 46022
Date 30-3-63

CHECKED

891.51
N655S

فهرست شرفنامه

صفحه	عنوان
٢	درستایش یزدان
١١	مناجات بدرگاه باری
١٤	در نعت خواجه کاینات
١٧	درمعراج پیغمبر اکرم
٢٦	در سابقه نظم شرفنامه
٣٢	درحسب حال وانجام روزگار
٣٨	در شرف این نامه بردیگر نامه‌ها
٥٠	تعلیم خضر در گفتن داستان
٥٧	ستایش اتابیك اعظم نصرة الدین ابوبکر بن محمد
٦٥	خطاب زمین بوس
٦٧	فروگفتن داستان بطریق ایجاز
٧٠	فهرست تاریخ اسکندر دریکورق
٧٥	رغبت نظامی بنظم شرفنامه
٧٩	آغاز داستان و نسب اسکندر
٨٤	دانش آموختن اسکندر
٩٠	پادشاهی اسکندر بجای پدر
٩٤	تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر
٩٨	پیکار اسکندر بالشگر زنگبار
١٣٣	بازگشتن اسکندر از جنك زنك با فیروزی
١٤٠	سگالش نمودن اسکندر بر جنك دارا
١٥٠	آیینه ساختن اسکندر
١٥٣	خراج خواستن دارا از اسکندر
١٦٢	شتافتن اسکندر بجنك دارا
١٦٩	رای زدن دارا بابزرگان ایران
١٨٤	نامه دارا باسکندر
١٨٩	پاسخ نامه دارا ازجانب اسکندر
١٩٧	جنك دارا با اسکندر
٢٠٧	کشتن سرهنگان دارا را
٢٢٤	نشستن اسکندر برجای دارا
٢٣٨	ویران کردن اسکندر آتشکده های عجم را
٢٤٥	خواستاری اسکندر روشنك را
٢٥٧	بپادشاهی نشستن اسکندر
٢٦٣	فرستادن اسکندر روشنك را بروم
٢٦٩	رفتن اسکندر بجانب مغرب و زیارت کعبه
٢٧٥	داستان نوشابه
٣٠٠	بزم اسکندر بانوشابه
٣٠٨	رفتن اسکندر بکوه البرز
٣١٤	گشودن اسکندر دز دربندرا بدعای زاهد
٣٢٥	رفتن اسکندر بقلعه سریر
٣٣٣	رفتن اسکندر بغار کیخسرو
٣٤١	رفتن اسکندر بری و خراسان
٣٥١	رفتن اسکندر بهندوستان
٣٥٨	رسیدن نامه اسکندر بکید هندو
٣٦٥	رفتن اسکندر ازهندوستان بچین

صفحه	عنوان
۳۷۵	نامه اسکندر بخاقان چین
۳۸۱	سگالش خاقان در پاسخ اسکندر
۴۰۱	مناظره نقاشان رومی وچینی
۴۰۴	افسانه مانی صورتگر
۴۰۷	مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را
۴۱۸	باز گشتن اسکندر از چین
۴۲۴	رسیدن اسکندر بدشت قنچاق
۴۲۹	رسیدن اسکندر بکشور روس
۴۳۶	جنك اول اسکندر با روسبان
۴۴۱	جنك دوم اسکندر باروسیان
۴۴۵	جنك سوم اسکندر با روسیان

صفحه	عنوان
۴۴۹	جنك چهارم اسکندر باروسیان
۴۵۳	جنك پنجم اسکندر با روسیان
۴۵۵	جنك ششم اسکندر با روسیان
۴۶۰	جنك هفتم اسکندر با روسیان
۴۷۳	پیروزی یافتن اسکندر برروسیان
۴۷۷	رهائی یافتن نوشابه
۴۸۳	نشاط کردن اسکندر با کنیزك چینی
۴۹۸	افسانه آب حیوان
۵۰۷	رفتن اسکندر بظلمات
۵۱۴	بیرون آمدن اسکندر از ظلمات
۵۲۰	باز آمدن اسکندر بروم
۵۲۴	در ستایش اتابك نصرة الدین

چند تذکار

(۱)

شرفنامه نظامی مانند نامه های دیگر با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصدواند هجری تا هزار مقابله و تصحیح ودر حقیقت گلستان این دفتر بکلی از خار اغلاط بی مبالاتی کاتبان پیراسته و بترجمه و شرح اشعار مشکل و لاینحل هفتصد ساله آراسته شده است .

البته با پیدایش وظهور این کتاب سایر کتب نظامی از خطی و چاپی همه منسوخ و برای خواندن ومطالعه دیگر بکار نمیایند .

(۲)

شرفنامه را حکیم نظامی بنام ملك نصرة الدین ابوبکر سلجوقی فرزند اتابیك محمد جهان پهلوان که پس از کشته شدن قزل ارسلان عم خود در آذربایجان وعراق بیست سال سلطنت کرده منظوم داشته است . هفت پیکر در ۵۹۳ هجری قمری انجام یافته و پس از آن معلوم نیست بفاصله چند سال این نامه آغاز شده .

(۳)

صفحه ۵۳ سطر ۲ بنان پاره ـ غلط وصحیح (نانباره) است بمعنی وظیفه خوار . یعنی اهل این چارکشور جز مشتی نانباره و وظیفه خوار خرد و پست کسی نیستند ودر آنجا علم وفضل وسخنی نیست .

(۴)

صفحه ۶۷ بیت ۵ ـ دریده دهن بد سگالش چو داغ الخ در حاشیه بغلط داغ را بداغ چراغ ترجمه کرده ایم . مقصود از داغ داغهائی است که از آهن تافته برتن اسب یا بسیاست بر پیکر آدمیان پیدا میشده و چنین داغی دریده دهن است .

(۵)

صفحه ۱۱۲ در آخرین سطر حاشیه در ترجمه گرده نوشته شده که (بغلط کلیه بضم اول وقلوه میگویند) . کلیه بضم اول در عربی بمعنی گرده وصحیح است ولی قلوه وقلبه در زبان عوام غلطست .

(۶)

صفحه ۱۴۴ بیت ۱۶ ـ بگردون گردان رسانم کلاه ـ غلط ورساندم کلاه ـ صحیح است .

(۷)

صفحه ۱۷۵ بیت ۹ - سرباز بازان درآرد بتنك - غلط و بجای بازبازان (بازیاران) صحیح است . بازیار - صیاد و نگهبان باز و درفرهنگها ضبط است .

(۸)

صفحه ۲۷۶ سطر ۳ ز (گر) کوثری بسته بردامنش - تقریباً دردویست نسخه بسبب سقوط حرف را و اشتباه کارگر دگرکوثری ثبت شده هرنسخه که چنین است صاحبانش (دگر) را به (زگر) تبدیل وتصحیح کنند .

(۹)

تصویر ها وگراور های شرفنامه تمام ازکتاب خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه سپهسالار برداشته شده . نقاشی وکتابت این کتاب بسیار عالی درسنه ۹۰۶ هجری قمری انجام یافته است .

(۱۰)

صفحه ۲۹۳ سطر ۱۲ صحن یاقوت - درست و خوب ترجمه نشده است صحن - بمعنی قاب وقاب بظاهر ترکیست اساتید باستان بجای قاب همه صحن استعمال کرده اند بسحق اطعمه گوید - یاد آیدم مزعفر - درصحن لاجوردی .

(۱۱)

صفحه ۴۹۳ سطر ۶ - کرا بخت گوئی کرا ووزیست . خوب ترجمه نشده بختگوئی کلمه ایست مرکب بمعنی نصیب و حظ وافر و هنوز هم در زبانها است که میگویند فلانی بختش گفت .

افاده و نظر

فاضل محترم آقای محمدعلی ناصح پس‌از ختم کتاب ومطالعه عمیق نظریات و افاداتی چند داشته اند که در ذیل نگاشته میشود .

صفحه ۷ سطر ۶ مسلم بانیازان صحیح وبی نیازان غلطست . ایها الناس انتم الفقراء.

صفحه ۶۸ سطر ۱۱ گزارنده بمعنی مفسر و ترجمان از مورخ انسب می نماید .

صفحه ۶۹ سطر ۱ تواند بود که (قلم نیست) بمعنی (اعتراض نیست) باشد و بیت نهم همین صفحه این معنی را تأیید میکنند .

صفحه ۱۱۶ سطر ۱ از دشنه صبح ظاهراً تیغ آفتاب مقصود است .

صفحه ۱۳۵ سطر ۵ مراد از پروین همان ستاره معروف است و این رباعی (گاویست برآسمان ونامش پروین الخ) ازحکیم خیام نیست .

✿❀✿

ممکنست رباعی از حکیم خیام نباشد ولی پروین را منجمان قدیم بمنزله کوهان برج ثور گرفته‌اند ازین سبب اطلاق پروین بر گاو آسمان از باب مجاز واستعاره بعلاقه جزء و کل مانعی ندارد ـ وحید .

صفحه ۱۸۸ سطر ٦ زباران کجا ترسد ـ صحیح اینست (ز بالان کجا ترسد) زیرا بالان بمعنی دام است و بغلط آنرا باران تلفظ میکنند در فرهنگها هم بالان بدین معنی آمده است .

✿❀✿

علاوه بر اینکه بالان در هیچ نسخه از کهن و تازه وجود ندارد معنی بیت باباران درست میشود و گرکینه که جامه بارانی گرك پیراست ازباران اورانگاهداری میکند نه از دام وتله ـ وحید .

صفحه ۱۹۳ سطر ٦ بهر زیر برگی (وبالا) ـ بهرزیر وبالا انسب است بقرینه مصراع ثانی.

❀❀❀

تمام نسخ قدیم زیر برگی است و(زیروبالا) در نسخ مورخ بعدازهزار دیده میشود و بظاهر تصحیح کاتب است ـ وحید .

صفحه ۲۰۲ سطر ۸ میگرائید تیغ ـ میگزارید تیغ ـ نیز غلط نیست بلکه از میگرائید انسب است زیرا گزاردن جائی استعمال میشود که معنی ادای حق درکار باشد یعنی حق تیغ زدن را ادا میکرد .

❀❀❀

در تمام نسخ قدیم (میگرائید تیغ) است وکلمه میگزارید دیده نمیشود مگر در نسخ تازه ـ وحید .

صفحه ۲۱۲ سطر ۱ بارانی جامه ایست برای جلوگیری ازباران نه کلاه

❀❀❀

بارانی قدیم مطابق شرح بعضی ازفرهنگها کلاه دامن داری بوده که دامن آن روی لباس ها را از باران حفظ میکرده ـ وحید .

صفحه ۲۸٤ سطر ۱٤ که آباد برچون تو ـ یکی از معانی آباد آفرینست و اینجا مسلم همین معنی مقصود است .

صفحه ۲۹۱ سطر ۱٤ برو تازگی ـ یعنی گشاده روئی ـ نه آن معنائی

که در ذیل مسطور است . صحیح همین ترجمه آقای ناصح است و حاشیه ذیل اشتباه و غلط . وحید .

صفحه ۳۴۳ سطر ۵ و ۶ یعنی از بس زورمند است شبانان نگاهبان آهو تبر اورا چوب دستی می پندارند و بیلك اورا بیل می پندارند .

❀❀❀

دراینصورت شبانان نگاهبان آهو معنی ندارد . وحید

صفحه ۳۴۹ سطر ۸ چنان مینمایدکه لفظ نشابور بمعنی خصومت و دشمنی باشد چنانکه با تأمل دراین ابیات دانسته میشود و بصراحت نیز ازشعر شیخ ابوسعید ابوالخیر مستفاد میگردد آنجاکه گوید .

گفتی که منم ماه نشابور سرا ‌ ‌ ‌ ای ماه نشابور نشابور چرا

آن تو ترا و آن ما نیز ترا ‌ ‌ ‌ با ما بنگوئی که خصومت ز چرا

صفحه ۳۶۷ سطر ۱۰ سبزه آبخورد بمعنی سبزه تر و سیرابست .

صفحه ۳۷۷ سطر ۳ که بر یاد مستان الخ ـ مست خود سرود خوانست وسرود یاد مست دادن یعنی کسی را بامری که جبلی اوست واداشتن یعنی مراکه خود اهل جنك و پیگارم بجنك برمینگیز و بلا برسر خود فرود میاور .

صفحه ۳۹۳ سطر ۱۱ یعنی انصاف شاه از آن بالاتر است که رحمت خودرامخصوص بیگناهان کندبلکه رحمت وی شامل حال باگناه و بیگناه هردومیشود.

صفحه ۳۶۵ سطر ۱۷ بسند ـ یابای تازی صحیح است زیرا مصدر پسند پسندیدن است .

❀❀❀

در کلمات فارسی، تمام باهای تازی دراصل پارسی بوده وپسندهم بمعنی قبول و کفایت در فرهنگها ضبط شده است . وحید

صفحه ۳۹۶ سطر ۶ خط بخون اینجا مراد آنست که بخط خود مینویسم که اگر خلف عهد کنم خون من برشاه حلال باشد .

صفحه ۴۳۷ **سطر** ۱۰ پیل پولاد پوش همان پیل جنگی استکه زره براو میپوشیده اند نه اسکندر .

شرفنامه

شرفنامه

بنام ایزد بخشاینده

خدایا جهان پادشائی تراست		زما خدمت آید خدائی تراست
پناه بلندی و پستی توئی	۱	همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفرید ست بالا و پست	۲	توئی آفریننده هر چه هست
توئی برترین دانش آموز پاك	۳	زدانش قلم رانده بر لوح خاك
چوشد حجت برخدائی درست	٤	خرد داد بر تو گوائی نخست
خرد را تو روشن بصر کردهٔ		چراغ هدایت تو بر کردهٔ
توئی کاسمانرا بر افراختی	۵	زمین را گذرگاه اوساختی

(۱) این بیت در شاهنامه فردوسی بدین طرز دیده میشود:

خدایا بلندی و پستی توئی — ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

با آنکه نظامی پیرامون مضامین و ترکیبات دیگران هرگز نمیگردد بسی بعید بنظر میآید که باندك تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد و ظن قوی بلکه قطع و یقین در کار است که است این بیت الحاقیست ولی چون در نسخ کهنه ما این بیت هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست درردیف ابیات الحاقی ثبت نشد.

(۲) آفریدست ـ مخفف آفریده است میباشد یعنی بالا و پست وزمین وآسمان همه آفریده و مخلوقند و آفریننده و خالق توئی.

(۳) یعنی توئی که قلم دانش برلوح خاك رانده و بخاکیان حکمت و معرفت آموختی

(٤) یعنی خرد پس از اینکه حجت و دلیل درست یافت بخدائی تو گواهی داد.

(۵) چون بعقیده قدما زمین مرکزعالم جسمانیست وافلاك گرد زمین میگردند پس زمین گذرگاه آسمانست.

توئی کافریدی زیك قطره آب ١ گهرهای روشن تر از آفتاب
تو آوردی ازلطف جوهر پدید ٢ بجوهر فروشان تودادی کلید
جواهر تو بخشی دل سنك را تودر روی جوهر کشی رنك را
نبارد هوا تا نگوئی ببار زمین ناورد تا نگوئی بیار
جهانی بدین خوبی آراستی برون زانکه یاریگری خواستی .
زگرمی و سردی وازخشك وتر ٣ سرشتی باندازه یکدیگر
چنان برکشیدی وبستی نگار ٤ که به زان نیارد خرد درشمار
مهندس بسی جوید از رازشان ٥ نداندکه چون کردی آغازشان
نیاید ز ما جز نظر کردنی ٦ دگر خفتنی باز یا خوردنی
زبان برگشودن باقرار تو ٧ نینگیختن علت کار تو
حسابی کزین بگذرد گمرهیست زراز تو اندیشه بی آگهیست

(١) یعنی ازیك قطره آب گوهر وجود آدمی را که روشنتر از آفتابست آفریدی یا آنکه از یك قطره باران درروشن درصدف ایجادکردی .
(٢) معنی دوبیت اینست که گوهر را در دل سنك تو ایجاد کردی و گوهرفروشان را کلید گنج پنهانی پرگوهر کان و دریا تو بدست دادی و گوهر را در دل سنك تو آفریده و از خم صبغةالله رنگهای گوناگون دادی .
(٣) معنی سه بیت اینستکه از چهار عنصر باندازه هم ترکیبی از انسان ساختی که خرد بهتر ازآن ترکیب درشمار نیاورد و مهندس فکرت چندانکه دراسرارآفرینش آنها غورکند بجائی نخواهد رسید . سرشتی باندازه در یکدیگر ـ نسخه .
(٤) یعنی آدمی را چنان نقش‌کشیدی و نگار بستی . بستی بکار ـ نسخه غلط
(٥) مهندس چوجوید بسی رازشان ـ نسخه .
(٦) معنی سه بیت اینستکه از ما جزنظرکردن درصنع تو و خورد و خواب وزبان باقرارالوهیت و توحید گشودن و از علت و حکمت آفرینش تو سخن نگفتن ودرآن فکرنکردن کاری ساخته نمیشود و هر حسابی که غیر ازاین پیش آریم گمرهیست و فکر ما از راز آفرینش و علت کار تو آگاه نیست .
(٧) زبان باز (تازه) کردن باقرار تو ـ نه انگیختن علت کار تو ـ نسخه .

بهرچ آفریدی و بستی طراز ١ نیازت نه ای از همه بی نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان همان گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند سرخود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش تو بودی خدای ٢ نباشد همی هم تو باشی بجای

کواکب تو بربستی افلاك را بمردم تو آراستی خاك را
توئی گوهر آمای چار آخشیج ٣ مسلسل کن گوهران در مزیج
حصار فلك بر کشیدی بلند ٤ دراو کردی اندیشه را شهربند
چنان بستی آن طاق نیلوفری که اندیشه را نیست زو برتری
خرد تابد (آیدو) درنیابد ترا ٥ که تاب خرد برنتابد ترا
وجود تو از حضرت تنگبار ٦ کند پیك ادراك را سنگسار

---

(١) اشارتست بآیه (ان الله غنی عن العالمین.) .

(٢) اشارتست بازلیت و ابدیت ذات واجب الوجود . کان الله ولم یکن معه شیئی .

(٣) یعنی گوهر چار عنصر را دررشته وجود جسمانیان توکشیدی و این چهار گوهر را در مزاج تو مسلسل و بسته داشتی .

(٤) یعنی فکر و اندیشه آدمی را درحصار فلك شهر بند کرده و رخصت بالا رفتن ندادی ازآنرو خرد ازادراك آنسوی عالم جسمانی که عالم لامکان و لازمان باشد عاجز است .

(٥) یعنی خرد کنه ذات ترا هرگز در نمی یابد زیرا تاب و توان خرد چندان نیست که ذات ترا بتواند در حیز تفکر و تعقل بیاورد.

(٦) تنگبار ـ لامکان و عرش اعظم که هیچ خرد وفکری بدان راه نمی‌یابد ازبس راه تنك است و پیك ادراك اگر خواست بدانجانزدیك شود سنگسار ورانده‌میشود . کلما اقبل فکری فیك شبرا فرمیلا .

الحاقی

نه خلوت بدی کافرینش نبود نه چون کرده شد برتو زحمت نمود
زتعظیم درپیش توهست و نیست اگر باشد و گر نباشدیکی است

نه پرکندهٔ تا فراهم شوی (١) نه افزودهٔ نیز تا کم شوی
خیال نظر خالی از راه تو (٢) ز گردندگی دور درگاه تو
سری کز تو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفتد زپای
کسی را که قهر تو در سر فکند (٣) بپامردی کس نگردد بلند
همه زیر دستیم وفرمان پذیر توئی یاوری ده توئی دستگیر
اگر پای پیلست اگر پر مور بهریك تودادی ضعیفی و زور
چو نیرو فرستی بتقدیر پاك بموری زماری براری هلاك
چو برداری از رهگذر دو درا (٤) خورد پشهٔ مغز نمرود را
چو درلشگر دشمن آری رحیل (٥) بمرغان کشی پیل واصحاب پیل
گه از نطفهٔ نیك بختی دهی (٦) گه از استخوانی درختی دهی
گه آری خلیلی ز بتخانهٔ گهی آشنائی ز بیگانهٔ

---

(١) یعنی وجود لایزال تو با آنکه درهمه جای هست پراکنده نیست تاجمع شود زیرا پراکندگی از لوازم جسم است .

(٢) یعنی خیال نظر و فکر و تصور عقل از یافتن راه بسوی تو تهی و محروم و درگاه احدیت تو از اینکه خرد بتواند پیرامون وی بگردد دور است تعالی‌الله عن‌ذالك علوا کبیرا . خاکی از راه تو ـ نسخه غلط .

(٣) درسرفکندن ـ سرنگون شدن وپست گردیدن و پامردی ـ کمك ومدکاری .

(٤) پشه ازدود فرارمیکند . یعنی اگردود حفظ ونگاهبانی خود را از راه‌برداری پشه مغز نمرود را خواهد خورد . نمرود با همه دعوی الوهیت یك پشه از بینی او بمغزش رفته و هلاکش کرد .

(٥) یعنی وقتی بخواهی لشکری را بسوی عدم کوچ و رحیل بدهی بوسیله مرغان پیل و اصحاب پیل را باهم میکشی . قصه اصحاب فیل معروفست .

(٦) معنی دوبیت اینست که گاهی از نطفه که قطرهٔ آب بیش نیست یك نیك بخت و شاهنشاه یا یك حکیم و پیغمبر ایجاد میکنی و گاهی از استخوان وهستهٔ درختی میدهی وگاهی از بتخانه خلیل وازپشت بیگانه آشنا بیرون می‌آوری . یخرج الحی من المیت .

گهی با چنان گوهرخانه خیز ١ چو بوطالبی را کنی سنگ ریز
کرا زهره آنکه از بیم تو گشاید زبان جز بتسلیم تو
زبان آوران را بتو بار نیست ٢ که با مشعله گنج را کار نیست
ستانی زبان از رقیبان راز ٣ که تا راز سلطان نگویند باز
مرا درغبار چنین تیره خاك ٤ تودادی دل روشن وجان پاك
گرآلوده گردم من اندیشه نیست ٥ جزآلودگی خاك را پیشه نیست
گراین خاك روی ارگنه تافتی بآمرزش تو که ره یافتی
گناه من ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار

(١) یعنی گاهی با آن اصل وگوهری که ازخانه خدا و بیت‌الله که مکه باشد برخاسته یا از خاندان رسالت برخاسته بود مانند ابوطالبی را که عم پیغمبر است سنگریز کرده از درخود میرانی . ابوطالب بعقیده اهل سنت اسلام اختیار نکرد .
(٢) یعنی با زبانه مشعل روشن زبان آوران گنج ذات احدیت و کنز مخفی الوهیت را کار نیست زیرا گنج باید درتاریکی پنهان باشد . جای دیگر فرماید .

بتاریك شاید شدن سوی گنج که گنج آید از روشنائی برنج

(که با مشغله گنج را کار نیست) نسخه .
(٣) رقیبان راز پیغمبران و عارفان بزرك هستند . من عرف ربه فقد کل لسانه .
آنرا که خبر شد خبری باز نیامد .
(٤) یعنی مرادرغبار این‌تن تیره وپیکر خاکی دل روشن وجان پاك توودیعت نهادی
(٥) معنی سه بیت اینستکه اگر من بگرد و غبار گناه آلوده‌ام معذورم زیرا لازمه تن خاکی و جسم عنصری آلودگی است و اگر من گناه نمیکردم کسی بآمرزش تو راه نمی یافت و نام تو آمرزگار نمیشد ـ گر آلوده میگردم ـ گر آلوده گشتیم گر آلودگی کردم ـ نسخه .

شب وروز در شام ودر بامداد   تو بریادی ازهرچه دارم بیاد
چواول شب آهنك خواب آورم   بتسبیح نامت شتاب آورم
چودرنیمشب سربرآرم زخواب   ترا خوانم و ریزم از دیده آب
وگر بامدادست راهم بتست   همه روز تا شب پناهم بتست
چوخواهم زتوروزشب یاوری   مکن شرمسارم در این داوری
چنان دارم ای داور کار ساز   ۱   کزین ا(بی) نیازان شوم بی‌نیاز
پرستندهٔ کز ره بندگی   کندچون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج   در آن عالم آزاد گردد ز رنج

مرا نیست‌ازخود حسابی بدست   حساب‌من‌ازتست‌چندانکه‌هست
بد و نیك را از تو آیدکلید   ۲   زتو نیك واز من بد آید پدید
تو نیکی کنی من نه بدکرده‌ام   ۳   که بد را حوالت بخود کرده‌ام

---

(۱) یعنی مرا از این بانیازان وبندگان محتاج یا مشرکان و بی نیازان ازتوسل بخودت بی نیاز کن .

(۲) در مصراع اول میگوید نیك وبد همه از جانب تست زیرا برخیر و شر همه قدرت داری ولی درمصراع دوم عذر این سخن را خواسته وبرای فرار ازمذهب جبر میگوید خوبی از تست وبدی از من . لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین .

(۳) این بیت توضیح مصراع دوم بیت پیش است - یعنی تو نیکی کنندهٔ و از تو جز خیر سر نمی زند . و من بد نکرده و بد نگفته‌ام اگر بدی را بخود نسبت داده‌ام .

الحاقی

پدید آور خلق عالم توئی   تر میرانی وزنده کن هم توئی

زتست اولین نقش را سر گذشت (١) بتست آخرین حرف را باز گشت
ز تو آیتی در من آموختن (٢) ز من دیو را دیده بر دوختن
چو نام توام جان نوازی کند بمن دیو کی دست یا(با)زی کند
ندارم روا با تو از خویشتن (٣) که گویم تو و باز گویم که من
گر آسوده گر ناتوان میزیم (٤) چنان کافریدی چنان میزیم
امیدم چنانست ازان بارگاه (٥) که چون من شوم دوراین کارگاه
فروریزیم از نظم و ترتیب خویش دگرگونه گردم زترکیب خویش
کند باد پرکنده خاک مرا نبیند کسی جان پاک مرا
پژوهنده حال سربست من نهد تهمت نیست بر هست من
رغیب آن نمودارش آری بدست کزین غایب آگاه باشد که هست

(١) تلمیح است به (منك المبدء والیك المعاد) .

(٢) معنی دو بیت اینست که از تو آیت توفیق و عنایت در من آموختن واز من دیو نفس اماره وشیطان را از خود دور کردن زیرا اگر توفیق و مشیت تو با من باشد نفس وشیطان برمن چیره نخواهد شد .

(٣) یعنی در پیش دریای وجود تو نارواست که من اظهار وجود وانیت بکنم زیرا من موجی از این دریا بیش نیستم وهرچه هست دریاست .

(٤) یعنی اگر آسوده و نیکو کار باشم یا ناتوان مقهور دیو نفس درهمه حال محکوم مشیت تو هستم وتو مرا چنان آفریدهٔ .

(٥) معنی پنج بیت اینست که پس از مرك وفرو ریختن ترکیب پیکر عنصری اگر پژوهنده وتفحص کننده حال سربسته من وزیارت کننده قبر من مرا معدوم بخواند وتهمت نیستی برمن بگذارد امیدم از تو چنانست که از عالم غیب نمودار ونمونه زندگی وهستی مرا بدست اوبدهی که بداند من اگرچه ازنظرها غایب شده ولی موجودم نه معدوم .

چو بر هستی تو من سست رای (۱) بسی حجت انگیختم دلگشای
تونیز ار شود مهد من درنهفت   خبر ده که جان ماند اگر خاك خفت
چنان گرم کن عزم رایم بتو   که خرم دل آیم چو آیم بتو
همه همرهان تا بدر با منند (۲) چو من رفتم این دوستان دشمنند
اگر چشم و گوشست اگر دست و پای   زمن باز مانند یك یك بجای
توئی آنکه تا من منم بامنی   درین در مبادم تهی دامنی
درین ره که سر بر دری میزنم (۳) بامید تاجی سری میزنم
سری کان ندارم ازین در دریغ (٤) به ارتاج بخشی بدان سر نه تیغ
بحکمی که آن در ازل راندهٔ (٥) نگردد قلم زانچه گرداندهٔ
ولیکن بخواهش من حکم کش   کنم زین سخنها دل خویش خوش

(۱) معنی دوبیت اینستکه بپاداش آنکه من برای اثبات وجود تو حجت ودلیل دلپسند بسیار آورده‌ام توهم به پژوهندگان حال من آگهی ده که جان من زنده‌است اگر چه قالب خاکی درخاك خفته ومرده است یعنی نام مرا جاوید کن .

(۲) معنی سه بیت اینستکه همه چیز حتی چشم و گوش ودوپا ازمن جدا میشوند وهمه همراهان من پس ازرفتن بامن دشمن شده وبترك من میگویند تنها توئی که تا من زنده‌ام بامن هستی ، مرا ازدر توهرگز نومیدی درکار مباد. چون من بامنم اینهمه بامنند نسخه

(۳) یعنی درراه آخرت که دنیا باشد من برای سجده وبندگی سر اطاعت بردرگاه تو بخاك میزنم وسر بخاك زدنم بامید آنستکه تاج رستگاری برسرم بگذاری نه تیغ هلاکت وعذاب .

(٤) سری را گزین درندارم دریغ ـ نسخه (٥) معنی دوبیت اینستکه هرچه بر من باید برود بحکم تقدیر ازازل رفته واین دعاها فائده ندارد ومن فقط دل خودرا باین دعاها خوش میکنم . زحکمی که آن ـ نسخه

تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب (۱) دعائی کند من کنم مستجاب
چو عاجز رهاننده دانم ترا — درین عاجزی چون نخوانم ترا
بلی کار تو بنده پروردنست — مرا کار با بندگی کردنست
شکسته چنان گشته‌ام بلکه خرد — که آبادیم را همه باد برد
توئی کز شکستم رهائی دهی — وگر بشکنی مومیائی دهی
در این نیمشب کز تو جویم پناه (۲) بمهتاب فضلم بر افروز راه
نگهدارم از رخنهٔ رهزنان — مکن شاد برمن دل دشمنان
بشکرم رسان اول آنگه بگنج (۳) نخستم صبوری ده آنگاه رنج
بلائی که باشم در آن (او) ناصبور — زمن دور دار ای زبیداد دور
گرم در بلائی کنی مبتلا — نخستم صبوری ده آنگه بلا
گرم بشکنی ور نهی در نورد (۴) کفی خاک خواهی زمن خواه گرد
برون افتم از خود بپراکندگی — نیفتم برون با تو از بندگی
بهر گوشه کافتم ثنا خوانمت — بهر جا که باشم خدا دانمت

(۱) اشارتست به **ادعونی استجب لکم.**

(۲) یعنی در این نیم شبی که بدرگاه تو مشغول دعا و تضرع هستم بسوی حقیقتم راهنمائی کن. نظامی سحرخیز و اهل ریاضت و مناجات بوده.

(۳) یعنی اگر خواستی بمن گنج نعمت دهی اول توفیق شکران آنرا بده و اگر خواستی رنج و بیماری دهی اول توفیق صبر بده. آخر بگنج نسخه

(۴) سه بیت یعنی اگر مرا درنورد خود سالم بگذاری و نشکنی کفی خاک هستم و اگر بشکنی مشتی گرد و در همه حال خواه کفی خاک از من باقی باشد و خواه مشتی گرد.

ازخودی خود بسبب پراکندگی بیرون می‌افتم ولی از ربقه بندگی تو خارج نخواهم شد و درهمه جا ترا خدای خود دانسته از ثنا کوتاهی نمیکنم گرم بشکنی و رکنی درنورد. نسخه

قرار همه هست بر نیستی ١ توئی آنکه بر یك قرار ایستی
پژوهنده را یاوه زان شد کلید ٢ کز اندازه خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن
نظر تابدینجاست منزل شناس ٣ کزین بگذری در دل آید هراس
سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را

مناجات بدرگاه باری عز شأنه

بزرگا بزرگی دها بی کسم توئی یاوری بخش ویاری رسم
نیاوردم ازخانه چیزی نخست تودادی همه چیزمن چیز تست
چو کردی چراغ مرا نور دار ٤ زمن باد مشعل کشان دور را
بکشتن چو دادی تنومندیم ٥ تو ده زآنچه کشتم برومندیم
گریوه بلنداست وسیلاب سخت ٦ مپیچان عنان من از راه بخت

---

(١) اشارتست به **کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام**

(٢) سه بیت یعنی پژوهندگانیکه درصدد شناسائی توبرآمده وترا نشناختند بسبب آنست که ذات ترا مانند خود قیاس کردند **کلما میزتموه بافهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** بس راه شناسائی توآنستکه از وجود لایزال تو درتونظر کنند نه ازمنظره وجود ناقص وفانی خویش .

(٣) یعنی نظراهل نظروفکر تا این مقام ومنزل راه شناس استکه ازذات تودرتوبینند وچونکه از این بگذری خطر وهراس درپیش است **لایعرف الرب الاباالرب**

(٤) یعنی چون چراغ هدایت مرا تو پرنور کردی دم ونفس خامش کنندگان این چراغ را مانند شیطان ونفس اماره ازمن دوربدار.

(٥) یعنی درمزرعه دنیا چون مرا قدرت کشت و زراعت دادی درآخرت ازین کشته مرا خرمن نصیب کن **الدنیا مزرعة الاخرة**

(٦) یعنی سیلاب هلاك از گریوه بلند فرومیریزد توعنان مرا ازراهی که بخت در آن حافظ منست برمپیچ . مپیچان عنان من ازراه رخت ـ نسخه

از این سیل گاهم چنان ده گذار (۱) که پل نشکند بر من این رود بار
عقوبت مکن عذر خواه آمدم   بدرگاه تو رو سیاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سپید   مگر دانم از درگهت نا امید
سرشت مرا کافریدی ز خاک (۲) سرشته تو کردی بناپاک وپاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت   قضای تو این نقش در من بنشت
خداوند مائی و ما بنده ایم   بنیروی تو یک بیک زنده ایم
هرآنچ آفریده است بیننده را (۳) نشان میدهند آفریننده را
مرا هست بینش نظر گاه تو (۴) چگونه نبینم بدو راه تو
ترا بینم ازهرچه پرداخته است (۵) که هستی توسازنده واوساخته است
همه صورتی پیش فرهنگ ورای   بنقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد ز من تا بتو   نشاید ترا یافت الا بتو
اساسی که درآسمان وزمیست (۶) باندازه فکرت آدمیست

---

(۱) پل شکستن ـ کنایه ازمحرومی وهلاکت است. یعنی درسیلگاه ورودبار پرخطر دنیا پل عبورمرا مشکن ومرا درخطرهلاک ابدی میناز.

(۲) دراین دوبیت تمایل بمذهب جبر ومقدر بودن خیر وشرشده است.

(۳) یعنی بینندهٔ که چشم بینا دارد هرآفریدهٔ آفریننده را بدونشان میدهد.

(۴) یعنی بینش من منظورنظر توفیق تو واقل شده واز آن سبب بتوفیق و هدایت توراه رستگاری بسوی ترا می‌بیند و گمراه نخواهد شد.

(۵) یعنی درهرچه ساخته وپرداخته شده من خالق وسازنده را می‌بینم زیرا نقش دلیل وجود نقاش است.

(۶) چهاربیت یعنی اساس عالم جسمانی که زمین وآسمان باشد باندازه فکرت آدمیست زیرا آدمی جسم است وفکر او باندازه عالم جسمانیست و چون حد عالم جسمانی و کاینات بپایان رسد دیگر فکرت آدمی بآنسو نمیتواند بالا رفت و درعالم لامکان و لازمان نمیتواند وارد شد.

شود فکرت اندازه را رهنمون — سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد — که آن پایه را حد بپایان رسد
چو پایان پذیرد حد کاینات — نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین — (۱) تو هستی نه این بلکه بیرون ازین
بر آن دارم ای مصلحت خواه من — که باشد سوی مصلحت راه من
رهی پیشم آور که فرجام کار — تو خشنود باشی و من رستگار
جز این نیستم چارهٔ درسرشت — که سر برنگردانم از سرنوشت
نویسم خطی زین نیایشگری — (۲) مسجل بامضای پیغمبری
گواهی درو از که ! ازچار یار — که صد آفرین باد بر هر چهار
نگهدارم آنخط خونی رهان — چو تعویذ بربازوی خود نهان
در آن داوریگاه چون تیغ تیز — (۳) که هم رستخیز است وهم رسته خیز
چو پران شود نامها سوی مرد — من آن نامه را برگشایم نورد
نمایم که چون حکم رانی درست — براین حکمران وان دیگر حکم تست

(۱) یعنی اندیشه وفکر بیش ازحد کاینات وعالم جسمانی نمیتواند بیندیشد و در تصور آورد وتو دراین حدود نبوده واززمره کاینات نیستی که بفکردرآئی بلکه بیرون ازحد کاینات وخالق کاینات هستی .

(۲) معنی شش بیت اینستکه من در باب این نیایش و دعا و تضرع خطی می‌نویسم مسجل بامضای ختم رسل وبشهادت چهاریار وچهار خلیفه که دوستار آنانم و آن خط که رهانند خونی وقاتل است (تا بمن که خونی نیستم چه رسد) حرز بازو ساخته در قیامت برگشوده وبتو مینمایم و میگویم ای حکمران درست بر این خط در حق من حکم کن و مرا ببهشت برسان . (۳) داوریگاه چون تیغ تیز یعنی داوریگاهی که چون شمشیر جدا کننده حق است از باطل . رستخیز قیامت و رسته خیز یعنی روزی که رستگان ازحیات برخاسته حیات ازسر میگیرند . هم راستخیز ـ نسخه

امیدم بتو هست از اندازه بیش — مکن نا امیدم ز درگاه خویش
زخود گرچه مرکب برون رانده‌ام — براه تو در نیمره مانده‌ام
فرود آر مهدم بدرگاه خویش — مگردان سررشته از راه خویش
زمن کاهش وجان فزودن ز تو (١) — نشان جستن از من نمودن ز تو
چو بازار من بی من آراستی — بدان رسم وآیین که میخواستی
ز رونق مبر نقش آرایشم — نصیبی ده از گنج بخشایشم
چه خواهی زمن با چنین بود سست (٢) — همان گیر نابوده بودم نخست
مرا چون نظر بر من انداختی — مزن مقرعه چونکه بنواختی
تو دادی مرا پایگاه بلند — توام دست گیر اندرین پای بند
چو دادیم ناموس نام آوران (٣) — بده دادم ای داور داوران
سری را که بر سر نهادی کلاه — مینداز در پای هر خاک راه
دلی را که شد بر درت راز دار — ز در یوزه هر دری باز دار
نکو کن چو کردار خود کار من — مکن کار با من بکردار من
نظامی بدین بارگاه رفیع — نیارد بجز مصطفی را شفیع

در نعمت خواجه کاینات

فرستاده خاص پروردگار (٤) — رساننده حجت استوار
گرانمایه تر تاج آزادگان — گرامیتر از آدمیزادگان

---

(١) زمن جستن وره نمودن زتو - بجان آمدم جان فزودن زتو - نسخه

(٢) یعنی از بود سست ووجود ضعیف وناچیز من چه میخواهی .

(٣) سه بیت یعنی چون مرا بسخن ودانش نامور وبزرك کردی دادمرا بده ومگذار سری را که تو کلاه کرامت ولقد کرمنا برنهادهٔ بسبب احتیاج در پای ارباب دنیا که از خاك راه کمترند بیفتد ودلی که رازدار تست دریوزه گرد رها بشود .

(٤) حجت استوار معجزه قرآنست که تا ابد استوار و پایدار است .

محمدکازل تا ابد هرچه هست		بآرایش نـام او نقش بست
چراغیکه پروانه بینش بدوست	۱	فروغ همه آفرینش بدوست
ضمان دار عـالم سیه تا سپید	۲	شفاعت گر (کن) روزبیم وامید
درختی سهی سایه درباغ شرع	۳	زمینی باصل آسمانی بفرع
۵۰ زیارتگه اصل داران پـاك	٤	ولی نعمت فرع خواران خاك
چراغیکه تا او نیفروخت نور		زچشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خال عبـاسیان	۵	سپیدی بـر چشم شما سیان
لب از باد عیسی پر از نوش تر	٦	تن از آب حیوان سیه پوش تر

(۱) یعنی چراغی که بینش اهل بصر پروانه وجود اوست و بعشق معرفت پیرامنش پرواز میکنند . چراغی که پرواز (پرداز) بینش بدوست ـ نسخه

(۲) یعنی ضامن وواسطه فیض ورزق عالم ازسیاه وسپید ورومی وزنگی.

(۳) یعنی درختی که سایه اوچون سروسهی راست وبلند همه عالم را فرو گرفته واصل او ازخاك وفرع ومیوه اودرآسمانست وفرشتگـان هم ازو بانصیب **اصلها ثابت وفرعها فی السماء** . بهی سایه ـ نسخه

(٤) اصل داران پاك . پیغمبران و اولیاء وفرع خواران خاك تمام آدمیان که بطفیل وجود پیغمبر خلقت شده‌اند .

(۵) شمارخلفای عباسی لباس سیاه وعلم وبیرق آنان هم سیاه بوده است حال دراینجا بمعنی نوعی بردیمانی وجامها ونیزبمعنی علم است یعنی جامه وعلم عباسیان را سیاهی از اوست ـ شماسیان ـ آتش پرستان منسوب بشماس که گویند مخترع آتش پرستی بوده وچشم سپیدی کـنایه ازلجاج وکوری است . یعنی ازچشم سپید کورشماسیان آتش پرست سپیدی لجاج برده و آنانرا مسلمان ساخت .

(٦) باد عیسی ـ دم عیسی که مردگانرا زنده میکرد. سیاهپوشی تن وی بمناسبت اینستکه تن اوچون آب حیات درظلمات لباس پنهان بود وهیچکس ندیده بود جزیکنفراز اصحاب که بحیله انتقام مهرنبوت را که برکتف اوبوسید و بحکم **من مسنی لایمسه النار** از آتش آزاد شد .

فلك برزمین چارطاق افکنش	١	زمین برفلك پنج نوبت زنش
ستون خرد مسند پشت او	٢	مه انگشت کش گشته زانگشت او
خراج آورش حاکم روم و ری		خراجش فرستاده کسری و کی
محیطی چگویم چوبارنده میغ	٣	بیك دست گوهر بیك دست تیغ
٥ بگوهر جهان را بیاراسته		بتیغ از جهان داد دین خواسته
اگر شحنهٔ تیغ بر سر برد	٤	سر تیغ او تاج و افسر برد
بسر بردن خصم چون پی فشرد		بسر برد تیغی که بر سر نبرد
قبای دو عالم بهم دوختند	٥	وزان هردو یك زیور افروختند
چوگشت آن ملمع قبا جای او		بدستی کم آمد ز بالای او
ببالای او کایزد آراستست		هم آرایش ایزدی راستست

(١) یعنی آسمان برزمین ازچهارعنصر فراش چارطاق افکن وزمین بربام فلك پنج نوبت زن اوست ـ چارطاق نوعی ازخیمه که برای آشپزخانه میزنند ـ پنج نوبت زدن ازعهد سلطان سنجر استقرار یافت وپیش از آن چهارنوبت بردرملوك نقاره میزدند. پنج نوبت وی پنج نمازاست . (٢) یعنی تکیه گاه پشت وی ستون خرد است وماه بسبب فیض دونیم شدن ازانگشت او انگشتکش وانگشت نمای جهان گردیده است .

(٣) مراد از گوهر گوهر اسلام یاقرآن است که بدان جهان را آراسته است .

(٤) معنی دوبیت اینستکه هرشحنه ونگهبان وپادشاهی تیغ را باید بالای سرخود ببرد و فرود بیاورد تا تاج و افسرخصم را ببرد ولی پیغمبر ما بر خلاف همه وقتی خواست سرخصم را از میان ببرد تیغ بای سر خود نبرده سرخصم را ازتن برمیدارد چون پیغمبر هیچوقت درجنك شمشیر بردست نگرفت وکسی را نکشت زیرا رحمت صرف باغضب سازگار نیست .

(٥) معنی سه بیت اینستکه قبای دوجهان که دنیا وآخرت باشد سرهم دوخته ویك جامه فروزنده ازآن ساختند ولی یك شبر ویکوجب براندام وی کوتاه وگوهر ذات وی بیش از گنجایش دراین دوعالم بود وبرقامت ایزدآراسته او تنها قبای آرایش ایزد رساست . یك زیور اندوختند ـ نسخه

کلید کرم بوده دربند (بود) کار	١ گشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بدو دعوت تنك را	٢ گواهی بر اعجاز او سنك را
تهی دست سلطان درویش پوش	٣ غلامی خر و پادشاهی فروش
ز معراج او در شب ترکتاز	٤ معرج گران فلك را طراز
۰ شب از چتر معراج او سایهٔ	٥ و زآن نردبان آسمان پایهٔ

درمعراج پیغمبر اکرم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد	شب ازروشنی دعوی روز کرد
سرا پرده هفت سلطان سریر	٦ برآموده گوهر بچینی حریر

---

(١) یعنی درهنگام بند آمدن وبسته شدن کار کلید گشایش وکرم بوده وبدان کلید قفل چندین حصار گشوده شده .

(٢) یعنی دعوت بتوحید خدا که قبل از پیغمبر دایره‌اش تنك بود پس از بعثت وی فراخ گردیده ونیزاشارتست بخبرمشهورکه یکی ازصحابه آن حضرت را دعوت بمهمانی کرده و او با سه هزاراز اصحاب بمهمانی آمد و باعجاز وی ازیك گوسفند بریان شده تمام آن سه هزار نفر غذا خورده و سیر شدند و باز هم دیك غذا بحال خود باقی بود .

(٣) یعنی پادشاه تهیدستی که درویشان را لباس میپوشانید یادرویشانه لباس میپوشید . سلطان پشمینه پوش - نسخه غلط

(٤) معرج - بصیغه مفعول - جامه قیمتی که خطوط رنگارنك درآن باشد و طراز نقش ونگار جامه است . یعنی معراج اوطرازونقش ونگار وزینت جامه معرج بندگی و عبادت معرج دوزان فلکی . که فرشته‌ها باشند گردید .

(٥) معراج درلغت نردبانست - یعنی شب سایه چترمعراج اوست واز نردبان معراج‌او هفت آسمان یکپایه است .

(٦) یعنی سراپرده حریرهفت سیاره‌که هفت سلطان سریرهفت فلکند برحریرچینی خود ازاختران گوهرآموده وپر گوهرشده بود .

سر سبز پوشان باغ بهشت ‏ ١ ‏ بسر سبزی آراسته کار و کشت

محمد که سلطان این مهد بود ‏ ٢ ‏ ز چندین خلیفه ولیعهد بود

سر نافه در بیت اقصی گشاد ‏ ٣ ‏ ز ناف زمین سر باقصی نهاد

زبند جهان‌داد خودرا خلاص ‏ ‏ بمعشوقی عرشیان گشت خاص

بنه بست ازاین کوی هفتاد راه ‏ ٤ ‏ بهفتم فلك بر زده بارگاه

دل از کار نه حجره پرداخته ‏ ٥ ‏ بنه حجره آسمان تاخته

برون جسته زین کنده چاربند ‏ ٦ ‏ فرس رانده برهفت چرخ بلند

براقی شتابنده زیرش چو برق ‏ ٧ ‏ ستامش چوخورشید درنورغرق

سهیلی بر اوج عرب تافته ‏ ٨ ‏ ادیم یمن رنگ از و یافته

---

(١) سرسبزپوشان باغ بهشت. رضوان‌وخازن بهشت‌است وسبزپوشان حوروغلمانند

(٢) یعنی محمدکه سلطان مهد جهان وجود وولیعهد تمام خلفا وپیغمبران بوده چون دین اوناسخ تمام ادیان گردید .

(٣) یعنی سرنافه وجود خویش را درمسجد اقصی گشوده وبزبان مشك افشان ونفس مشگین پیغمبران را درآنجا موعظه گفت وازناف زمین‌که مکه باشد سرباقصای‌جهان جسمانی نهاد وازفلك‌الافلاك بالا رفت .

(٤) یعنی درحالت بنه بربستگی ازین جهان‌که بمناسبت هفتاد ودوملت هفتاد و دوراه بخدا دارد بفلك پروازکرد.

(٥) پیغمبرنه زن ونه حجره داشت یعنی درحالتیکه دل ازنه حجره زمینی‌خودبرداشته بود بحجره نه فلك پروازکرد .

(٦) کنده چاربند . زمین‌است‌که چارعنصردرآن وجود دارد .

(٧) ستام ـ یراق اسب وزین ولگام

(٨) یعنی یراق وی سهیل آسا براوج ملك عرب تافت وادیم‌زمین ازنوراورنك و رونق یافت . ادیم زمین ـ اضافه بیانیست . ادیم چرم است ودریمن بافسانه میگویند بسبب تاثیرسهیل ادیم سرخ رنك وخوشبومیشود . ادیم یمن ـ نسخه

بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی (۱) رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی
نه آهو ولی نافش از مشک پر (۲) چو دندان آهو بر آموده در
از آن خوش عنان تر که آید گمان (۳) وزآن تیزروتر که تیر از کمان
شتابنده تر و هم علوی خرام از و باز پس مانده هفتاد گام
بعالم گشائی فرشته و شی (٤) نه عالم گشائی که عالم کشی
بشبرنگی ازشبچرا گشته مست (٥) چو ماه‌آمده شبچراغی بدست

(۱) یعنی دم براق وی چون بریشم وسم وی چون لؤلؤ بود وازشدت چالاکی مانند لؤلؤکه در رشته ابریشم برروی ابریشم راه میرود او هم بر روی یکرشته ابریشم راه میرفت .

(۲) یعنی آهو نبود ولی چون آهوی ختن نافه نافش پرمشك بود وچنانکه دندانهای آهو بیکدیگر متصل و آموده است سرتاپای او آموده بدرو گوهر بود. نافش مخفف نافه‌اش میباشد . نافه ازمشك پر- نسخه

(۳) یعنی ازآمدن گمان خوش عنان تر وازتیری که از کمان بجهد تیزروتر بود خوش عنانی گمان بمناسبت آنست که درهمه سو بیدرنك میرود واززمین تا افلاك وا بیك گام طی میکند .

(٤) عالم گشائی -کنایه ازطی فضا وتسخیرعالم است و عالم‌کشیدن بمناسبت اینست که پیغمبر را بردوش کشیده بود .

(٥) شبرنگی - همرنگی شب سیاه - شبچرا - چریدن درشب و بهمین مناسبت میوه ونقلی که شب درمجلس میخورند شبچره میگویند . شبچراغ گوهریست که درافسانه‌ها میگویند اسب دریائی که سیاه وبنام شبرنك است شب بنورآن گوهرچرا میکند یعنی براق بسبب همرنگی شب یا بسبب شبرنك و اسب دریای فلکی بودن از شبچرا سیرومست شده وپس ازسیری شبچراغ وجود پیغمبررا که چون ماه درخشنده بود در دست گرفته وبآسمان آمد . اسب دریائی پس ازسیری ومستی ازچریدن گوهررا برداشته بدریا میرود .

چنان شد که از تیزی گام او ۱ سبق برد(جست) بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر میگشاد ۲ مگر خود قدم بر نظر مینهاد
پیمبر بد(بر)ان ختلی ره نورد ۳ برآورد از این آب گردنده گرد
هم اوراه دان هم فرس راهوار زهی شاه مرکب زهی شهسوار
چو زین خانقه عزم دروازه کرد ٤ بدستش فلك خرقه را تازه کرد
سواد فلك گشته گلشن بدو ٥ شده روشنان چشم روشن بدو
درآن پرده کز گردها بود پاك ٦ نشایست شد دامن آلود خاك

---

(۱) اغراق این بیت بیش ازحد فکر وتصوراست . مسافرورونده درراه بجنبش مشغول است ودرمنزل آرام میگیرد . یعنی براق بحدی تندروبود که پیش از جنبش بمنزل رسیده وآرام میگرفت وجنبش اودیده نمیشد .

(۲) نظروبینائی ازهمه چیز سریع السیرتراست . یعنی براق ازشدت سرعت سیر با بینائی ونظربقیاس همقدم بود وقدم وی برقیاس نظرش گشوده میشد بلکه نظررا زیر قدم پامال کرده ازو پیش می‌افتاد . یا آنکه بسبب شرافت حمل بارنبوت قدم برنظر وچشم آسمانیان میگذاشت .

(۳) اسب ختلی منسوب بختلان ترکستانست وآب گردنده آسمان و گرد برآوردن از آن کنایه ازسپردن زیرقدم واز آن گذشتن است .

(٤) خرقه تازه کردن ـ دراصطلاح عرفا مقام ومرتبه بلند و تازه یافتن مرید است از مراد ومرشد خود . یعنی آسمان ازفیض قدم اومقام ورتبه بلند وتشریف عظمت یافت. نیزضمناً اشارتست بخرق والتیام پرده های فلك وبالا رفتن ازآن .

(٥) روشنان فلك ـ ستارگانند .

(٦) خلاصه معنی نه بیت آنستکه در پرده عالم تجرد روحانی چون ممکن نبود با آلودگیها وتعلقات عالم خاك جسمانی بگذرد از آنسبب درهفت دریای هفت اخترکه هفت آسمان باشد پای خاکی را شستشوداده واسباب وعلایق جسمانی را هریك در دریا ازخود فروشست وترك کرد پس گهواره خواب را که لازم جسم است بماه‌هاله داربخشید وقلم نوشتن وا بعطارد داد وطبیعت جسمانی و شهوانی را پس از طلاق بناهید واگذارکرد که ستاره طربست وخشم خودرا بمریخ ورعونت و خود پرستی را بمشتری وکشتی دریا نورد جسمانی که جسم عنصری باشد بکیوان که دروازه بان لامکانست داد ومجرد بعالم مجردات رفت .

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No 46022

بدریای هفت اختر آمد نخست [1] قدم را بهفت آب خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را بمه داد گهواره خواب را
پس آنگه قلم برعطارد شکست که امی قلم را نگیرد بدست
طلاق طبیعت بناهید داد بشکرانه قرصی بخورشید داد
بمریخ داد آتش خشم خویش که خشم اندران ره نمیرفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری نگینی دگر زد بر (در) انگشتری
سواد سفینه بکیوان سپرد بجز گوهری پاك با خودنبرد
بپرداخت نزلی بهر منزلی [2] چنان کو فرو ماند و تنهادلی
شده جان پیغمبران خاك او [3] زده دست هریك بفتراك او
کمر بر کمر بر کوه بر کوه راند گریوه گریوه جنیبت جهاند
بهارونیش خضر و موسی دوان [4] مسیحا چه گویم ز (چو) موکب روان
باندازه آنکه یکدم زنند بیك چشم زخمی که برهم زنند
زخرپشته آسمان در (بر) گذشت زمین وزمان راورق درنوشت

---

(١) یعنی قدم خاکی را بهفت آب بشست .

(٢) یعنی درهرمنزل ازمنازل هفت اختر نزلی بشرحی که گفته شد از خود گذاشت و چنان مجرد شد که جز دل و جان پاك با او چیزی نماند .

(٣) خاك شدن ـ پست شدنست . یعنی جان پیغمبران در پیش جان او چون خاك متواضع شده وافتادگی و پستی پذیرفت .

(٤) هارونی ـ پاسبانی و پیکی و قاصدی کردن و هر دو معنی اینجا مناسب است و چون برادر موسی هم هارون نام داشته ایهام هم بکار رفته .

ندیده ز تعجیل ناورد او	۱	کس از گرد برگرد او گرداو
ز پر تاب تیرش در آن ترکتاز	۲	فلك تیر پر تابها مانده باز
تنیده تنش در رصد های دور	۳	بروحانیان بر جسد های نور
در آن راه بیراه از آوارگی	٤	همش بارمانده همش بارگی
پر جبرئیل از رهش ریخته	٥	سرافیل از آن صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته بفرسنگها	٦	در آن پرده بنموده آهنگها
ز دروازه سدره تاساق عرش		قدم برقدم عصمت افکنده فرش
ز دیوانگه عرشیان بر گذشت	۷	بدرج آمد ودرج را درنوشت
جهت را ولایت بپایان رسید	۸	قطیعت پرگار دوران رسید
زمین زاده آسمان تاخته	۹	زمین وآسمان را (از) پس انداخته

(۱) یعنی از سرعت سیر و حرکت او هیچکس از اطراف و گرد بر گرد او غبار قدم او را ندید ـ ناورد اینجا بمعنی رفتار است .

(۲) یعنی از پرتاب شدن و تندرفتن تیر وجود او از کمان عالم جسمانی بنشانگاه جهان روحانی آسمان باندازه مسافت هزاران تیر پرتابی از او باز پس ماند .

(۳) یعنی تن لطیف نورانی اوجسم نوری بملائکه روحانی داد جسم ملائکه از نوراست

(٤) یعنی درآن راه که آوارگی بدان راه نداشت هم بار علایق جسمانی او فروماند و هم بارگی و اسب او از رفتار افتاد .

(٥) یعنی پر جبرئیل از طی راه بهمراه او فرو ریخته و نتوانست برود واسرافیل چون صدمه جبرئیل را دید از رهروی فرار گیرد و ساکن ماند .

(٦) یعنی از رفرف هم فرسنگها بالاتر رفت و رفرف نیز ازهمراهی بااو فروماند و درپرده ساز و قرب الوهیت آهنگها سرود .

(۷) درج ـ بمعنی طومار ونیز نام یکی از مقاماتیست که شب معراج پیغمبر طی کرد . از ایوانگه ـ نسخه .

(۸) یعنی ولایت جهت بپایان آمد وجهان بیجهتی پدیدار شد و دایره پرکاردوران و زمان که فلك الافلاك باشد قطع شد و انتها پذیرفت .

(۹) معنی دوبیت اینست که پیغمبر خاك زاده بفلك تاخته زمین و آسمان را پشت سر انداخت و چنان مجرد روی پیشه کرد که از علایق و هستی او چیزی با او نماند و سرتاپا همه معشوق و خدا گردید .

مجرد روی را بجائی رساند		که از بود او هیچ با او نماند	
چوشد در ره نیستی چرخ زن	۱	برون آمد از هستی خویشتن	
در آن دایره گردش راه او		نمود از سر او قدمگاه او	
رهی رفت پی زیر و بالا دلیر	۲	که در دایره نیست بالا وزیر	
حجاب سیاست بر انداختند	۳	ز بیگانگان حجره پرداختند	۵
در آنجای کاندیشه نادیده جای	٤	درود از محمد قبول ازخدای	
کلامی که بی آلت آمد شنید	۵	لقائی که آن دیدنی بود دید	

(۱) معنی دوبیت اینست که چون در راه نیستی و عالم وحدت چرخ زن و باوجد رونده شد و از هستی خود بکلی بیرون آمد در آن دایره وحدت که گردشگاه و راه او بود سر وقدم او یکی شد و قدم وی از سرش نمودار گردید زیرا قدم و سراز لوازم جسم است و بعداز مرك جسمانیت و خودی سر و قدمی درکار نیست و هردو یکی است مانند دایره که سر وقدمش یکی است .

(۲) یعنی در عالم وحدت راهی را طی کرد که هیچ زیر و بالا نداشت چنانکه خودش هم سر وقدم نداشت زیرا دایره زیر و بالا ندارد .

(۳) یعنی حجاب سلطنت و سیاست الوهیت را بربالا زدند و پیغمبر وارد حجاب شد و فرشتگان همه از آنجا چون بیگانه بودند دور ماندند - **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل .**

(٤) درخبر است که شب معراج خطاب رسید **السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبركاته** . پیغمبر باسخ داد **السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین .**

(۵) سه بیت یعنی کلام خدا را بی آلت زبان از زبان بی زبانی شنید و لقائی که دیدنیست با دیده یقین دید و چنان دید که هیچ گمان و خیال در پیش عین الیقین وی نبوده وجهت هم درکار نبود زیرا جهت از لوازم جسم است و دیدار جسمانی و آن بیننده و آن دیده شده ورای جهان جسم بودند وپیغمبر چون از خودی خود بیرون آمده و سرتاپای نرگس وار چشم بود از آنسبب خارمژگان و علاقه جسمانی چون نرگس در پیرامون نداشت .

چنان دید کز حضرت ذوالجلال　　نه زان سو جهت بد نه زاینسو خیال
همه دیده گشته چو نرگس تنش　　نگشته یکی خار پیرامنش
در آن نرگسین حرف کان باغ داشت [۱]　　مگو زاغ کو مهر ما زاغ داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد [۲]　　هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت　　یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
سوی عالم آمد رخ افروخته　　همه علم عالم (علوی) در آموخته
چنان رفته و آمده باز پس　　که ناید در اندیشه هیچکس
ز گرمی که چون برق پیموده را　　نشد گرمی خوابش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود　　شبی بود یا خود یکی سال بود
چو شاید که جانهای مادر دمی [۳]　　برآید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست　　اگر شد بیك لحظه وامد رواست
به از گوهر جان نثارش کنم　　ثنا خوانی چار یارش کنم
گهر خر چهارند (ست) و گوهر چهار　　فروشنده را با فضولی چکار
بمهر علی گرچه محکم پیم　　ز عشق عمر نیز خالی نیم

---

(۱) حرف ـ اینجا بمعنی طرف و جانب است . یعنی ازدیدن و (زاغ البصر) باطراف باغ زیبای نرگسین ونرگس مانندالوهیت و عالم تجرد چشم او مهرما زاغ داشت و بهیچ طرف متمایل و متوجه برای تماشا نمیشد و تمام توجه او بذات ذوالجلال بود **ما زاغ البصر و ماطغی** . مگر زاغ او مهر (چشم او کحل) ما زاغ داشت ـ نسخه

(۲) اشارتست بجواب پیغمبر و سلام بر امت که گفت **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** (۳) دفع دخل مقدر است یعنی برای اینکه کسی شك در این رفت و آمد سریع نکند میگوئیم که جان مادر یکدم پیرامون تمام عالم میگردد و چون تن او از جان ما لطیفتر است پس آنهمه تند روی از وی عجب نیست .

همیدون در این چشم روشن دماغ   ابوبکر شمعست وعثمان چراغ

بدان چار سلطان درویش نام   ۱   شده چار تکبیر دولت تمام

زهی پیشوای فرستادگان   پذیرنده عذر افتادگان

بآغاز ملك اولین رایتی   ۲   بپایان دور آخرین آیتی

گزین کرده هر دوعالم توئی   ۳   چوتو گر کسی باشد آنهم توئی

توئی قفل گنجیه ها را کلید   درنیك و بد کرده بر ما پدید

بشب روز ما را به بی ذمتی   ٤   سجل بر زده کامتی امتی

من از امتان کمترین خاك تو   بدین لاغری صید فتراك تو

نظامی که در گنجه شد شهربند   ٥   مباد از سلام تو نابهرمند

---

(۱) چارتکبیر نمازمیت وکنایه از ترك کلی است چون مرده را پس از نمازمیت که دارای چار تکبیر است بکلی ترك میگویند - یعنی آن چار سلطان درویش نام از فرط درویشی چار تکبیر بر دولت دینوی زده و تمام علایق دینوی را بدرود گفته اند .

(۲) یعنی ای کسیکه درآغاز آفرینش عقل اول وآفریده نخست هستی و در پایان زمان آخرین آیت و آخرین پیغبری **کما قال نحن الاولون و نحن الاخرون .**

(۳) یعنی نظیرتوجزتوهیچکس نیست .

(٤) یعنی بشب معراج صحیفه روز قیامت ما را از کلمه امتی امتی سجل بی ذمتی و عدم اشتغال ذمت بگناه بسبب آمرزش برزدی . شب و روز ما را ز بی ذمتی نسخه .

(٥) از سلام پیغمبر مقصود سلام ویست در **السلام علینا و علی عبادالله الصالحین .**

در سابقهٔ نظم شرفنامه

شبی چون سحر زیور آراسته ۱ بچندین دعای سحر خواسته
زمهتاب روشن جهان تابناك ۲ برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك ازخروش ۳ ز بانك جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب — فرو برده سر صبح صادق بآب
من ازشغل گیتی برافشانده دست — بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بر دوخته ٤ بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن ٥ شکاری درآن مطرح انداختن
فکنده سرین را سراسیمه وار ٦ چو بالین گوران بگوران نگار

(۱) یعنی شبی که چون سحر گاه سپید ازسپیدی ستاره زیوربسته و بچندین دعای سحر ازخدا خواسته شده بود . اگربجای خواسته خاسته باشد مطابق بعضی نسخ یعنی شبی که ازدعاهای سحرخاسته چون سحرمزین شده بود .
(۲) یعنی شب ازمهتاب روشن وهوا چنان معطربودکه گوئی ازناف خاك نافه برون ریخته .
(۳) معنی دوبیت اینستکه بازارخاك ازخروش وفریاد تهی شده و خاموشی جهانرا فراگرفته بود وچون رقیبان و پاسبانان شب مست خواب بودند جرسها ازصدا افتاده بود . پاسبانان شاهان درقدیم زنگوله وجرس برکمرمی‌بسته‌اند که ازصدای آن‌بخواب نروند . وصبح صادق سربدریای آب فروبرده بود . دریای آب کنایه از آسمانست که آب گردنده هم برآن گفته میشود خورشید نیزمعروفست که ازآب طلوع میکند و در آب غروب میکند .
(٤) ره داشتن - یعنی جستجو وپیدا کردن راه ومراقبه .
(٥) مطرح - بفتح میم مکان طرح وافکندن شکار .
(٦) سرین - فرق سروچندین جا نظامی بدین معنی استعمال کرده . گوران نگاریعنی متکای گوران نگار و گور چشم که صورت گوران بران نقش بود بالین گوران کفل آنانست که سر خودرا بر آن میگذارند یعنی فرق سر خودرا بربالین گوران نگاری که چون بالین وکفل گوران نرم بود افکنده بودم . تصحیح وترجمه این بیت قطعی نیست . (بگوران ازار) (بگورین نگار) (بگوران شکار) نسخه . فکنده سرم (سری) را نسخه .

سرم بر سر زانو آورده جای	۱	زمین زیر سر آسمان زیر پـای
قراری نه در رقص اعضای من	۲	سر من شده کرسی پای من
بجولان انـدیشه ره نورد		ز پهلو بپهلو شـده گرد گرد
تن خویش درگوشه بگذاشته	۳	بصحرای جان توشه برداشته
٥ـ گه ازلوح ناخوانده عبرت پذیر	٤	گه ازصحف پیشینگان درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من	٥	شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب	٦	بمومی چنین بسته بردیده خواب
مگر جادوان از من آموختند	۷	که ازموم خودخواب رادوختند
در آن رهگذرهای اندیشناك	۸	پراکنده شدبر(در)سرم مغز پاك

(۱) یعنی درحال مراقبه وسربزانو نهادن زمین زیرسرولی فکرتم آسمان نورد بود و پای برسرآسمان داشتم . زمین زیردست ـ نسخه

(۲) دوبیت یعنی رقص اعضای من درعالم جان وآسمان بریك قرارنبود وچنان معلق زنان میرفتم که سرم کرسی پای شده بود وبسبب جولان فکر درآسمانها پیکرم دربستر زمین از پهلو بپهلوی دیگر گردگرد وغلطیده بود.

(۳) یعنی پیکرخودرا در گوشه مشکو گذاشته ولی جان درصحرای عالم جان توشه راه برداشته ودرسیروسلوك بود .

(٤) پیشینیان نسخه .

(٥) یعنی آتش فکردرباغ دل من افتاده وچون شمع که باغ اوداغ آتشین است داغ آتشین من هم باغ شده و همواره در میان آن افکار گرم آتشین بتفرج مشغول بودم .

(٦) یعنی درآتش فکرخود چون موم که درآفتاب میگذارد گداخته شده وباین موم خواب خودرا بسته وشب تا سحربیداربودم .

(۷) جادوان معروفست که بوسیله موم خواب مردم را میبندند وبرموم افسون خوانده درخاك دفن میکنند .

(۸) پاك ـ اینجا بمعنی تمام است یعنی ازشدت اندیشه تمام مغز درسرم پراکنده شد . ممکن است پاك بمعنی پاکیزه وصفت مغزباشد یعنی مغزپاك و روشن در سرم پراکنده شده .

درآمد بمن خوابی ازجوش مغز — درآن خواب دیدم یکی باغ نغز
کزآن باغ رنگین رطب چیدمی — وزو دادمی هر که را دیدمی
رطب چین درآمدز نوشینه خواب — (۱) دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت — که سبحان حی الذی لایموت
برآمد ز من نالهٔ ناگهی — (۲) کزاندیشه برگشتم ازخودتهی
چوصبح سعادت برآمد پگاه — (۳) شدم زنده چون باد درصبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم — وزاندیشه چون شمع میسوختم
دلم با زبان در سخن پروری — (۴) چوهاروت وزهره بافسونگری
که بی شغل چندین نباید نشست — دگرباره طرزی نو آرم بدست
نوائی غریب آورم در سرود — دهم جان پیشینگان را درود
برآرم چراغی ز پروانهٔ — (۵) درختی برآرایم از دانهٔ
که هرکه افکنده میوهٔ زاندرخت — نشاننده را گوید ای نیک بخت

(۱) دوبیت یعنی رطب چنین آنباغ که من باشم آنگاه ازخواب بیدارشدکه مؤذن در آغازقنوت فریاد سبحان حی الذی لایموت برداشته بود - اول قنوت کنایه ازصبح صادق است .

(۲) نالهٔ ناگهی - یعنی نالهٔ ناگهان وبی اختیار ازمن برآمد .

(۳) صبح پگاه - صبح زود .

(۴) یعنی دل وزبان من مانند زهره وهاروت بابلی بایکدیگربسخن پروری و سحر سازی مشغول شدند . افسانه زهره وهاروت معروفست .

(۵) معنی دوبیت اینست که باید ازطبع خودکه باید پروانه وارعاشق جانبازچراغ سخن است چراغ سخن را برآرم و برافروزم واز وجود خودکه دانهٔ بیش نیست درخت میوه‌دارسخن را چنان شیوا وزیبا بیارایم که هرکس میوه آنرا فروافکند وبخورد در مقام آفرین وتحسین برآمده ونشاننده درخت وسازنده سخن را مخاطب ساخته بگوید ای نیکبخت وزهی نیکبخت .

بشرطی که مشتی فرومایگان (١) ندزدند کالای همسایگان
گرفتم سر تیز هوشان منم (٢) شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند ومن دانه‌کار — همه خانه پرداز ومن خانه‌دار
برین چارسو چون نهم دستگاه — که ایمن نباشم ز دزدان راه
که دارد دکانی در این چارسو — که رخنه ندارد ز بسیار سو
چو دریا چرا ترسم ازقطره دزد (٣) که ابرم دهد بیش ازان دست‌مزد
اگر برفروزی چو مه صدچراغ — زخورشید باشد برو (بدو) نام‌داغ

تمثیل اندرین معنی

شنیدم که رندی جگر تافته (٤) درستی کهن داشت نو یافته
شنید از دبیران دینار سنج — که‌زرزر کشد درجهان گنج گنج

(١) یعنی این درخت برآور ومیوه دار را بشرط آن میکارم که فرومایگان وسخن‌دزدان متاع همسایگان را ندزدیده واز غارت آنان باغ من ایمن باشد .

(٢) معنی سه بیت اینستکه برفرض آنکه من شهنشاه گوهر فرشان سخن باشم و همه ازخرمن من خوشه چین باشند براین بازار چارسوکه ازچارطرف دزدان متاع مرا میبرند چگونه دستگاه کالا ومتاع خودرا برای فروش برنهم . چارسو- بازاری که ازچارطرف دکان دارد .

(٣) این دوبیت اضراب وبازگشت است‌ازگفتارپیش، یعنی برسراین‌چارسوخطری ندارد‌که با اینهمه دزد من دکان سخن بگشایم زیرا دریا را از دزدان قطره باکی نیست وقطراتی‌که دزدان میبرند دریك لحظه ابر طبع من بیش از آن بمن میبخشد بعلاوه اگرصد چراغ‌ماه درشب روشن شود داغ وکلف مالکیت خورشید برچهره آن آشکاراست وهمه‌کس میداندکه نورماه ازخورشید است نه ازخودش .

(٤) درست - بدوضمه زرمسکوك است یعنی رندی‌که جگرش‌ازعشق زر تافته وکباب بود اشرفی کهن‌سکهٔ داشت‌که تازه بدست آورده بود وازدبیران دینارسنج وخداوندان سیم وزر و گنج شنیده بودکه زر زرمیآورد و گنج گنج . کنایه ازینکه بی سرمایه سودی نمیتوان برد .

ببازار شد تا بزر زر کشد	١	بیك مغربی مغربی در کشد
بدکان گوهر فروشی رسید		که زر بیشتر زان بیکجا ندید
فرو ریخته زریك انبان چست	٢	قراضه قراضه درستا درست
بامید آن گنج دیوار بست		برانداخت دینار خودرا زدست
چودینارش ازدست پرواز کرد		سوی گنج صراف سرباز کرد
فروماند مرد از زر انگیختن	٣	وز آن یك عدد درصدآمیختن
بزاری نمود از پی زر خروش		بنالید در(بر) مردجوهرفروش
که ازملك دنیا بچندین درنگ		درستی زر آورده بودم بچنگ
شنیدم نه از زیرکی زابلهی		که زر زرکشد چون برابرنهی
بگنجینه این دکان تاختم	٤	زر خود برابر بر انداختم
مگر گردد آن زر بدین ریخته		خود این زربدان زرشدآمیخته
بخندید صراف آزاد مرد	٥	وز آمیزش زر بدو قصه کرد

(١) مغربی - زرمغربی است که درکامل عیاری معروفست .

(٢) یعنی یك انبان تمام زرازقراضه ودرست برروی هم ریخته بود . قراضش قراضه درستش درست - نسخه غلط یك انبارجست - نسخه

(٣) یعنی آن مردرند جگرتافته وداغدارزرازینکه زرخودرا برانگیخت ووارد زرهای صراف شد بکار خود فروماند .

(٤) معنی دوبیت اینست که من بگنجینه زراین دکان آمده وزرخودرا برابر خرمن زرتوبالا انداختم تا خرمن زر برزمین ریخته را بربایم ولی برعکس یك عدد زر مسکوك من واردگنجینه توشد .

(٥) دوبیت یعنی صراف آزاده کیفیت آمیزش زر را برایش شرح داد و گفت آن کس که این سخن را بتو گفته ابله نبوده ودرست گفته ولی معنی سخنش اینست که اندك نزد بسیارمیرود نه بسیارنزد اندك .

که بسیار ناید بر اندکی   یکی برصد آید نه صد بر یکی
بر(بد)ان کس که شد دزد بنگاه من   بسست این مثل شحنه(در)راه من
بسا آسیا کو غریوان بود   ۱   چو بینند مزدور دیوان بود
ز دزدان مرا بس شد این دستمزد   ۲   که بر من نیارند زد بانك دزد
سپاهان که تاراج ره میکنند   ۳   بدزدی جهان را سیه میکنند
بروز آتشی بر نیارند گرم   که دارد همی دیده از دیده شرم
دبیران نگر تا بروز سپید   قلم چون تراشند از مشك بید
نهان مرا آ(کا) شکارا برند   ز گنجه است اگر تا بخارا برند
نخرند کالا که پنهان بود   ۴   که کالای دزدیده ارزان بود
ولیکن چو غیب آشکارا شود   دل دوستان بیمدارا شود

---

(۱) یعنی دزد سخن مثل آسیائیست که برای دیوانیان مزدور باشد غریو آسیا از او برمیخیزد ولی آرد آنرا آسیابان نمیتواند خانه برد وهمه را دیوانیان میبرند. آرد سخن هم بسخنگو باز میگردد وآسیابان دزد ازآرد تهی دست میماند.

(۲) یعنی از دزدانی که متاع سخن مرا میبرند دستمزد مرا کافیست که نمی توانند مرا سخن دزد بگویند وچنانکه بردزد بانك میزنند تا فرارکند نمیتوانند بر من بانك بزنند زیرا خود دزدند.

(۳) چهاربیت یعنی دزدان سیاه حبشی وزنگی که در راهها بتاراج اموال میپردازند درروز آتش دزدی را گرم ومشتعل نکرده وشب دزدی میکنند تا چشم کسی بآنان و چشم آنان بکسی نیفتد زیرا شرم دردیده دارند ولی دزدان سخن در روز سپید از درخت مشك بید سیاه قلم تراشیده وافکار نهانی مرا آشکارا از گنجه غارت کرده و تا بخارا میبرند.

(٤) یعنی چون دزدان سخن مانند دزدان دیگر باید پنهانی متاع دزدی رابفروشندو بارزانی ازدست بدهند مرا از آنان غمی نیست ولی چون این نهان آشکار شد دل دوستان بحال من میسوزد ودل آنها از این ستم پردرد وبیمدار است.

اگر دزد برده ندارد نفیر (۱) بود دزد خود شحنه دزدگیر
به ارمن گذارم که خود روزگار بهر نیك و بد باشد آموزگار
ترازوی گردون گردش بسیچ نماند و نماند نسنجیده هیچ

در حسب حال و انجام روزگار

ساقی نامه

بیا ساقی آن می نشان ده مرا (۲) از آن داروی بیهشان ده مرا
بدان داروی تلخ بیهش کنم مگر خویشتن را فرامش کنم

اندرز

نظامی بس این صاحب آوازگی (۳) کهن گشتن و همچنان تازگی
چو شیران ز سرپنجه بگشای چنگ (٤) چو رو به میارای خودرا برنك
شنیدم که روباه رنگین بروس خود آرای باشد برنك عروس
چو باران بود روز یا باد و گرد (۵) برون ناورد موی خویش از نورد
بکنجی کند بی علف جای خویش نلیسد مگر دست با (یا) پای خویش

---

(۱) دو بیت یعنی هرچند اگر دزد برده وکسی که دزد مال اورا برده نفیر وفریاد برندارد شحنه دزد گیر هم دزد او میشود ولیکن من فریاد نمیکنم وفرو میگذارم و میگذرم تا خود روزگار سزا بدهند. اگر دزد برده برارد نفیر - برد دست خود شحنه دزد گیر- نسخه.

(۲) درآغاز هر قسمت ازافسانه از اول تاآخر کتاب دو بیت ساقی نامه وچند بیت اندرز دیده میشود و گوئی پس ازهر افسانه حکیم از گفتار خسته وفرسوده شده برای دفع خستگی ازساقی روحانی باده نشاط میطلبد.

(۳) خطاب به نفس خود است که ای نظامی تا کی درطلب شهرت هستی ودرپیری چراجوانی پیشه کردهٔ ازسخن راندن درباب دزدان سخن درگذر وبکار خود مشغول باش.

(٤) یعنی دعوی ولاف را بگذار و چون شیرسرپنجه برای کار بگشای و چون روباهان روسی خودرا ازرنك آرایش مکن،

(۵) نورد - اینجا بمعنی پیچیدگی است یعنی موی خودرا که درسوراخ بهم پیچیده بیرون نمیآورد وباز نمیکند تا مبادا باد و گرد بآن بنشیند.

پی پوستی خون خود را خورد (١) همه کس تن او پوست را پرورد
سر انجام کاید اجل سوی او و بال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند (٢) برسوائی از سر برونش کنند
بساطی چه باید بر آراستن کزو ناگزیر است برخاستن
هر آن جانور کو خودآرای نیست طمع را برآزار او رای نیست
برون آی ازین پرده هفت رنك (٣) که زنگی بود آینه زیر زنك
بس این جادوئیها بر انگیختن (٤) چو جادو بکس در نیامیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید که جوینده باشد زتو (ازو) ناامید
بمردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خو گرفت آدمی
اگر کان گنجی چو نائی بدست بسی گنج ازاینگونه در خاك هست
چو دور افتد از میوه خور میوه دار چه خرما بود نخل بن را چه خار
جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند
جوانی بود خوبی آدمی چو خوبی رود کی بود خرمی
چو پی سست و پوسیده گشت استخوان (٥) دگر قصه سخت روئی مخوان

(١) یعنی از گرسنگی یا برای شستن پوست دست و پای خویش را می لیسد.
(٢) موینه - پوستین خز و سنجاب و سمور و امثال آن.
(٣) خطاب بخود است. یعنی ای نظامی از پشت پرده هفت رنك خود رنك خود نمائی و هفت گونه آرایش یا پرده هفت آسمان بیرون بیا و آینه وار هیچ رنگی را مپذیر زیرا هر رنگی بروی آینه پیدا شود رنك آینه و نقص اوست و آینه زیر رنك دار و ناقص یا زنگی وار سیاهست. که زنگین بود - نسخه
(٤) پنج بیت در نکوهش گوشه گیری و انزواست. جادوگر در نهان بجادوگری مپردازد.
(٥) سخت روئی-کنایه از پرروئی و بی شرمی است ولی درفرهنگها نیامده درخسرو وشیرین فرماید. نه آینه کم کن عیب جوئی بآینه رها کن سخت روئی.

غرورجوانی چو از سرنشست ‌ ‌ ‌ زگستاخ کاری فروشوی دست
بهی چهره باغ چندان بود [١] ‌ ‌ ‌ که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزانی در آید بباغ ‌ ‌ ‌ زمانه دهد جای بلبل بزاغ
شود برگ ریزان زشاخ بلند ‌ ‌ ‌ دل باغبانان شود دردمند
ریاحین زبستان شود ناپدید [٢] ‌ ‌ ‌ در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سالخورد [٣] ‌ ‌ ‌ که رخساره سرخ گل گشت زرد
دوتا شد سهی سرو آراسته ‌ ‌ ‌ کدیور شد از سایه برخاسته
چو تاریخ پنجه درآمد بسال ‌ ‌ ‌ دگر گونه بر شتابنده حال
سراز(پای)بارسنگین درآمدبسنك [٤] ‌ ‌ ‌ جمازه بتنك آمد از راه تنك
فروماند دستم زمی خواستن ‌ ‌ ‌ گران گشت پایم ز برخاستن
تنم گونه لاجوردی گرفت [٥] ‌ ‌ ‌ گلم‌سرخی‌انداخت‌زردی گرفت
هیون‌روندم(رونده)زره‌مانده‌باز ‌ ‌ ‌ ببالینگه آمد سرم را نیاز
همان بور چوگانی باد پای [٦] ‌ ‌ ‌ بصد زخم چوگان‌نجنبد زجای

---

(١) بهی- بفتح اول عربیست بمعنی روشن وبکسرتین فارسی است بمعنی بهتر و تندرست .

(٢) یعنی بسبب پیش‌آمد خزان وسردی هوا کسی میل رفتن باغ نمیکند تا کلید آنرا بخواهد .

(٣) خطاب بخود است . یعنی ای کهن بلبل سالخورده باغ سخن بنال و بموی رخساره چون سرخ گل‌که درجوانی داشتی از پیری زرد شد وسروقامتت دوتا گردید وکدیور وباغبان این باغ که جان علوی باشد از زیرسایه سرو برخاسته عزم رحیل کرد .

(٤) یعنی سرازپای سنگین بسبب پیری یا بسبب سنگینی بارتن بسنك آمد.وجمازه رونده پیکرعنصری درطی راه تنك دنیا از زندگی بتنك آمد . جمازه - شترقوی

(٥) یعنی پیکرسپید ازپیری برنك لاجورد وگل سرخ رخسارم زرد شد .

(٦) بور- اسب سرخ . چوگانی- اسبی‌که بکارچوگان بازی آید .

طرب را بمیخانه گم شد کلید ۱ نشان پشیمانی آمد پدید
برآمد زکوه ابر کافور بار ۲ مزاج زمین گشت کافورخوار
گهی دل برفتن گرایش کند گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش ۳ صراحی تهی گشت وساقی خموش
سرازلهو پیچید وگوش ازسماع که نزدیك شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ ٤ که دوران کند دست یازی فراخ
تماشای پروانه چندان بود ۵ که شمع شب افروز خندان بود
چوازشمع خالی کنی خانه را نبینی دگر نقش پروانه را
بروز جوانی و نو زادگی زدم لاف پیری و افتادگی
کنون گر(کی)بغم شادمانی کنم ٦ به پیرانه سرچون جوانی کنم

(۱) یعنی طرب را درمیخانه کلید گم شد واگر ازین پس بمیخانه رفته ومیگساری کنم طربی در کار نمی‌آید و علامت توبه و پشیمانی از میگساری آشکار گردید .

(۲) یعنی ازکوه زندگانی ابرکافور بارپیری پیدا شده وبرسرم کافورموی سپید فرو ریخت ومزاج خاکی زمینی من کافورخوارشده وازتمام شهوات دینوی عنین ودور گردید

(۳) یعنی عتاب ونازعروسان را دیگر بگوش نمیخزم زیرا صراحی هوا وهوس تهی وساقی عشق خاموش گشت .

(٤) یعنی باچنین حال ودراین وقت پیری کنج خمول بهتر از کاخ عشرت است زیرا درفصل پیری میدان دست بازی وغارت دوران واجل فراخ است وزودپیران را ازکاخ میربایند . دست بازی ـ نسخه

(۵) معنی دوبیت اینستکه پروانه بتماشای شمع تا شمع فروزانست میآید واگر خانه ازشمع تهی شد دیگرنقش پیکرپروانه را کسی نمی‌بیند پس مرا هم که شمع جوانی خاموش شده بهترآنست که درکنجی بنشینم تا کسی مرا نبیند .

(٦) یعنی اگراکنون با اینهمه غم پیری بخواهم شادمان باشم ممکن نیست و در پیری جوانی کردن کاری مشکل وخنك وخنده خیزاست .

چو پوسیده چوبی که در کنج باغ	۱	فروزنده باشد بشب چون چراغ
شب افروز کرمی که تابد ردور	۲	ز بی نوری شب زند لاف نور
اگر دیدمی در خود افزایشی	۳	طلب کردمی جای آسایشی
به آسودگی عمر نو کردمی		جهانرا بشادی گرو کردمی
٥- چو روز (دور) جوانی بپایان رسید	٤	سپیده دم از مشرق آمد پدید
بتدبیر آنم که سر چون نهم		چگونه پی از کار بیرون نهم
سری کو سزاوار باشد بتاج	٥	سرین گاه او مشك باید نه عاج
از آن پیش کاین هفت پرگار تیز	٦	کند خط عمر مرا ریز ریز

(۱) یعنی اگر برسر پیری جوانی کنم بدان چوب کهنه پوسیده میمانم که درشب از کنار باغ فروزنده است ولی درحقیقت روشنی ندارد - یك نوع از انواع چوب بعد ازپوسیدگی درشب مانند کرم شب افروزروشنی میدهد .

(۲) کرم شب افروز- درشب نورمیدهد ودر روز اثری ازنور دراونیست .

(۳) ممکن است ازافزایش افزایش قوای بدن درسن جوانی باشد و ممکن است افزایش مال وثروت مقصود باشد. درجوانی قوای آدمی رو بفزایش ودرپیری بطرف کاهش میرود .

(٤) معنی دوبیت اینستکه چون روزجوانی تمام شد وسپیده دم روز پیری که موی سپید است ازمشرق آشکار گردید درتدبیرآنم که چگونه سربربستراستراحت گذاشته وپی ازکار ومشقت برون نهم .

(٥) سرین - بفتح اول جانب سراست چنانچه پائین سمت پاست - یعنی سری که سزاوار تاج است بایدگاه واورنك جانب سراوکه گیسوی اوست سیاه ومشگین باشد نه بمانند عاج سپید یعنی جوان باشد نه پیر.

(٦) معنی سه بیت اینستکه پیش ازآن که پرگارهفت فلك خط عمرمرا پاره پاره کند بزخمه سازهر گونه سخن دست زده وآواز وشهرت هستی خودرا جاودان سازم وبا هرمهره فصاحت وبلاغت حقه بازی وجادوسخنی کرده برای بازمانده ویادگارخود که سخن بلند حکمت آمیزاست چاره سازی کرده وتمام ادوار روزگار را بدان بهره مند سازم . بواماندگان چاره سازی کنم - نسخه

در آرم بهر زخمهٔ دست خویش — نگهدارم آوازه هست خویش
بهر مهرهٔ حقه بازی کنم — بوا ماند خود چاره سازی کنم
چو رهوار گیلیم ازین پل گذشت [1] — بگیلان ندارم سرباز گشت
در این ره چو من خوابنیده بسیست [2] — نیارد کسی یاد کانجا (اینجا) کسیست

بیاد آور ای تازه کبک دری — که چون برسر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته [3] — سرین سوده پائین (بالین) فروریخته
همه خاک فرش مرا برده باد — نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه خاک من [4] — بیاد آری از گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی زدور — فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد (آرد) شتاب — من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود — بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن — من آیم بجان گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا — که بینم ترا گر نبینی مرا
لب از خفتهٔ چند خامش مکن — فرو خفتگانرا فرامش مکن

---

(۱) رهوار گیلی - اسب منسوب بگیلان که در آنزمان بخوبی معروف بوده . یعنی چون اسب گیلی عمر من از پل روزگار وجهان گذشت دیگر سرباز گشت ورجعت بگیلان دنیا ندارم ودرآخرت جاوید میاشم .

(۲) خوابنیده - مخفف خوابانیده است وفراوان در زبان اساتید استعمال شده .

(۳) سرین وپائین - بفتح سین جانب سروجانب پا وهنوز هم درزبانها معروفست گر چه درفرهنگها نیست . یعنی دوجانب سروپای قبر یا سروپای پیکرمن سوده و فرو ریخته . واگربالین باشد یعنی جانب سروموهای سرسوده و بالین خشت لحد از هم فروریخته .

(٤) شوشه - اینجا بمعنی پشته وعلامت قبراست کسانیکه قبر را زیارت میکنند دست بر روی قبرمیگذارند .

چوآنجا رسی می درافکن بجام سوی خوابگاه نظامی خرام
نپنداری ای خضر پیروز پی که از می مرا هست مقصود می
ازآن می‌همه بیخودی خواستم بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدیست [۱] صبوح‌ازخرابی‌می‌ازبیخودیست
وگرنه‌بیزدان(بایزد)که‌تابوده‌ام بمی دامن لب نیالوده ام
گرازمی‌شدم هرگزآ لوده‌کام(جام) [۲] حلال‌خدایست(ئیست)برمن‌حرام

درشرف این نامه بردیگرنامه ها

ساقی نامه

بیا ساقی ازسربنه خواب را [۳] می ناب ده عاشق ناب را
میی‌کوچو آب زلال‌آمده‌است [۴] بهرچارمذهب حلال‌آمده است

اندرز

دلا تا بزرگی نیاری بدست [۵] بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید دراین دسترس [۶] بیاد بزرگان برآور نفس

---

(۱) اشارتست بآیه **وسقیهم ربهم شراباً طهورا**.
(۲) حلال خدا باد برمن حرام - برنظامی حرام - نسخه.
(۳) حکیم‌نظامی‌درآغازهرمطلب وموضوع دوبیت ساقی نامه وچند بیت اندرز آورده آنگاه بگزارش وداستان میپردازد. بعضی ازنسخ قدیمی‌ساقی‌نامه را درپایان‌داستان جای داده‌اند ولی اشتباهست زیرا خودش درآخرکتاب میگوید:

همان ساقیان و گزارشگران که بر هم نشاندم گران تا کران
نشستند هر یك زروی قیاس چوبر گنج گوهرنگهبان پاس

(۴) درچارمطلب اصل سنت یکی ازآن چهار که ظاهرا حنفی باشد شراب پخته را حلال میداند ولی باده وعده ایزدی درهرچارمذهب حلال است.
(۵) خواجه حافظ بدین بیت نظرداشته آنجا که میگوید:

تکیه برجای‌بزرگان‌نتوان‌زد بگزاف مگراسباب بزرگی همه آماده کنی

(۶) یعنی اگربزرگی میخواهی برای دسترس بدان باید بیاد بزرگان نفس برآری وازآنان سخن بگوئی.

سخن تا نپرسند لب بسته دار ۱ گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد همه گفته خویش را (بر) باد کرد
ببی دیده نتوان نمودن چراغ ۲ که جز دیده را دل نخواهد بباغ
سخن گفتن آنگه بود سودمند ۳ کز آن گفتن آوازه گردد بلند
چو در خورد گوینده ناید جواب سخن یاوه کردن نباشد صواب
دهن را بمسمار بر دوختن به از گفتن و گفته را سوختن
چه میگویم ای نانیوشنده مرد ۴ ترا گوش برقصه خواب وخورد
چه دانی که من خود چه فن میزنم ۵ دهل بر در خویشتن میزنم
متاع گران مایه دارم بسی نیارم برون تا نخواهد کسی
خریدار در چون صدف دیده دوخت ۶ بدین کاسدی در نشاید فروخت

---

(۱) یعنی تا نخواهند ونپرسند سخن مگو ودر سخن را با تیشه بی‌خریداری مشکن

(۲) یعنی چراغ را بگور نمیتوان نمود وازین سبب دل در باغ دیده میخواهد تا چراغ گل را به بیند پس کسیکه چشم دانشش کور است نمیتواند روشنی چراغ را ادراك کند یا آنکه دل جز آنچه در باغ دیده شده نمیخواهد وبانادیده کاری ندارد

(۳) معنی سه بیت اینستکه برای سخنگو آنگاه سخن سودمند است که مردم سخن شناس درکار باشند وسخنگو بگفتن سخن آوازه دهر ومشهور شهر شود واگر درخور گوینده جواب تحسین ازمردم شنونده نرسد نباید سخن را یاوه کرد وباید دهن را بمسمار دوخت .

(٤) در اینجا با تغیر وپرخاش باسخن ناشناس سخن رانده ومیگوید ، ای مرد سخن نانیوش که جز قصه خواب وخورد گوش بچیزی نمیدهی .

(٥) دهل بر در خویشتن زدن کنایه از پنج نوبت شاهی ملك سخن بر در خود زدنست یعنی ای سخن ناشناس توچه میدانی فن وصنعت من چیست وچگونه درکشور صنعت خود که سخن باشد کوس پادشاهی بر درخود میزنم و دیگران همه را رعیت خود میدانم .

(٦) صدف پیش ازآنکه دراز وبیرون آید چشم دوخته است . یعنی خریدار درسخن چون صدف بچشم وکور است وبازار سخن کاسد ونمیتوان دراین بازار درسخن فروخت .

مرا با چنین گوهری ارجمند (۱) همی حاجت آید بگوهر پسند
نیوشندهٔ خواهم از روزگار که گویم بدور از آموزگار
بکاوم بالماس اوکان خویش کنم بسته درجان اوجان خویش
زمانه چنین پیشه ها پر دهد یکی در ستاند یکی در دهد
ه ـ دلی کوکه بی‌جان خراشی بود (۲) کمندی که بی دور باشی بود
مگر مار بر گنج ازآنرو (انجا) نشست که تارایگان مهره ناید بدست
اگر نخل خرما نباشد بلند زتاراج هر طفل یابد گزند
بشحنه توان پاس ره داشتن (۳) بخاکستر آتش نگه داشتن
ازین خوی خوش کوسرشت منست بسی رخنه درکار وکشت منست

(۱) خلاصه معنی چاربیت اینست که گوهرفروش سخن بگوهر پسند سخت حاجتمند است ومن ممدوح سخن نیوشی از روزگار میخواهم که راز آموزگارخودکه سروش است بدوبگویم وجان خودکه سخن است درجان ودر دل اوبنشانم وچنین پیشه که یکی در بفروشد ودیگری بخرد درزمانه فراوان بوده .

(۲) خلاصه معنی سه بیت اینست که هیچ دل سخن گوئی نیست که تیغ جان خراشی ازخوی بد وهجورانی دردست نداشته باشد وهیچ کمند ورشته گفتاری پیشاپیش پادشاهان سخن کشیده نشده که دورباشی ونیزه دو شاخی همراه نداشته باشد وبزرگان سخن دراین کار حق داشته‌اند زیرا مارهجووبد گوئی بر گنج ازان نشست که مهره درو گوهر گنجینه را دزدان سخن رایگان نبرند ونخل خرما از آن بلند قامت شد که از تاراج کودکان محفوظ باشد . ازدرو گوهرسخن بمناسبت مار تعبیر بمهره کرده است .

(۳) خلاصه معنی سه بیت اینست که راه را بشحنه وآتش را با خاکستر باید پاس داشت وسخن را از دزدان سخن جزبخوی بد وهجووبد گوئی نمیتوان محفوظ کرد وازاین خوی خوش که طبیعی وفطری منست وهر گزبد گوئی وهجا ازمن سر نمیزنند بسی خرابی درکار وکشت سخن من از دست غارتگران سخن پدید آمده ولی سخن‌سنجان دیگر بسبب خوی بد از رهزنان رسته‌اند . دزدان سخن در همان زمان مضامین حکیم نظامی را پیش چشمش بغارت میبرده اند چنانچه بعد ازو هم تا کنون برده و میبرند .

دگر رهروان کاین کمر بسته اند — بخوی بد از رهزنان رسته اند
بدان تا گریزند طفلان راه [1] — چو زنگی چرا گشت باید سیاه
براهی که خواهم شدن رخت کش — ره آورد من بس بود خوی خوش
بخوی خوش آموده به گوهرم — بدین زیستم هم بدین بگذرم
چو از بهر هر کس دری سفتنی است [2] — سرودی هم از بهر خود گفتنی است
زچندین سخن گو سخن یاد دار — سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن — قیامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغ سخن — بخدمت میان بسته چون سرو بن
فلك وار دور از فسوس همه [3] — سر آمد ولی پای بوس همه
چو برجیس در جنك هر بدگمان [4] — کمان دارم و برندارم کمان
چو زهره درم در ترازو نهم [5] — ولی چون دهم بی ترازو دهم

---

(١) خلاصه سه بیت اینست که این دزدان سخن کودکان راهند پس وبرای ترساندن آنان من چهره خود را از خوی بد سیاه نمیکنم و خوشخوئی خود را از دست نمیدهم بهرراهی بروم ره آورد من خوی خوش است بدین خوی زاده وبدین خوی خواهم مرد .

(٢) یعنی چون برای هرکسی باید مدح و ثنائی گفت از خود هم اینك مدحشی میگویم . در ابیات بعد بطریق حماسه سخن سنجی و برتری خود را یاد میکند .

(٣) یعنی من بسبب بلندی سخن چون فلك ازدسترس افسوس خواران و حاسدان دورم و با اینهمه که سرآمد سخن سنجان هستم همه را پای بوس میباشم .

(٤) یعنی درجنك دشمنان بدگمان وحاسدان چون برجیس که از برج قوس کمان دارد من هم کمان هجا وبدگوئی دارم ولی هرگـز آن کمان را بکار نمی برم . برج قوس خانه شرف برجیس است .

(٥) خانه شرف زهره برج میزانست . یعنی درم سخن را زهره واردرترازو میسنجم ولی هنگام بخشش بی ترازو وبی حد واندازه سخن میبخشم زهره در میزان مانند درم است درترازو .

نخندم بر اندوه کس برق وار	١	که ازبرق من درمن افتد شرار
بهر خار چون گل صلائی زنم	٢	بهر زخم چون نی نوائی زنم
مگر کاتش (آتش) است ایندل سوخته	٣	که ازخارخوردن شد افروخته
چو دریاشوم (شدم) دشمنی عیب‌شوی	٤	نه چون آینه دوستی عیب گوی
٥- بخواهنده آن بخشم ازمال و گنج	٥	که از باز دادن نیایم برنج
نمایم جو و گندم آرم بجای		نه چون جوفروشان گندم نمای
پس وپیش چون آفتابم یکیست		فروغم فروان فریب اند کیست
پس هیچ پشتی چنان نگذرم	٦	که درپیش رویش خجالت برم
زبدگوی بد گفته پنهان کنم		بپاداش نیکش پشیمان کنم

(١) برق ازشرارخود میسوزد ونابود میشود یعنی برگریه کسی چون برق که لبخندمیزند نمیخندم زیرا میدانم خنده برق باعث سوختن اوست .

(٢) یعنی اگرخاربمن برسد بپاداش مانندگل سرخ صلای گل‌طبعی وخوشخوئی بر خار فرستنده خواهد زد وهرزخمی که برسد مانند نی ازهمان زخم نوای‌خوش‌پاداش خواهم فرستاد. نوای‌نی‌اززخمها وسوراخ‌های وی‌بیرون میآید. بهرزخمه - نسخه‌غلط

(٣) یعنی گوئی دل‌من آتش است که‌ازخوردن خارطعن‌دشمن افروخته‌روشن‌شده‌وهرگز خاموش نمیشود. آتش هرقدر خاربیشترباوبرسد بیشترافروخته میشود .

(٤) عیب شوئی دریا بمناسبت اینستکه همه اطرافرا بشستن پاك و خوب میسازد و دشمنی‌او بسبب غرق‌کنندگی است آینه هم باهمه دوستی وبیخطری عیب‌هارا روبرو بازمیگوید .

(٥) یعنی بخواهنده زرسخن زر بی‌غش میبخشم تاازبازدادن آن رنج نبرم .کسی که زرقلب خرج‌کند بدوباز پس میدهند ودررنج وشنکج تقلب وقلب زنی میافتد .

(٦) خلاصه معنی‌سه بیت اینستکه با آنان‌که پشت وظهیرمن هستند درپشت سرچنان رفتارمیکنم‌که پیش‌روی خجلت نکشم ونیزازدشمن بدگوئی خودگفته بد او را نهان داشته وبدوبازنمیگویم یا آنکه بدگوئی‌خودرا نهان داشته وبگفتارخوب از بدگوئی پشیمانش میکنم وبداندیش خودرا هم بد نمیگویم زیرا اگربدبگویم گناه کرده‌ام و گناهکاری بداندیشی باخوداست .

نگویم بداندیش را نیز بد | کزان گفته باشم بداندیش خود

بدین نیکی آرندم ازدشت ورود	١	زنیکان و ازنیکنامان درود
وزین حال اگر نیز گردان شوم		زیارتگه نیك مردان شوم
شوم بر درم ریز خود در (زر) فشان	٢	کنم سرکشی لیك با سرکشان
٥. زبی آلتی وانماندم بکنج	٣	جهان باد و از باد ترسد ترنج
زشاهان گیتی دراین غار ژرف		کرا بود چون من حریفی شگرف
که دیداست برهیچ رنگین گلی		ز من عالی آوازه تر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته	٤	بهر نکتهٔ خامهٔ خواسته
پذیرفته از هر فنی روشنی		جداگانه در هر فنی یك فنی

---

(١) دوبیت یعنی بسبب این خوی نیك نیکان جهان بمن درود میفرستند واگر ازحال زندگی برگشته وبمیرم نیززیارتگاه نیکمردان عالم خواهم بود .

(٢) یعنی هرکس درم دوستی برمن دهد درسخن براومیفشانم .

(٣) یعنی من که درکنج انزوا نشسته وبترك آمیزش ملوك گفته‌ام ازبی التی ونداشتن سرمایه دانش نیست بلکه ازباد حوادث روزگارترنج آسا میترسم . ترنج را بادبسبب سنگینی زود ازدرخت میافکند . در ابیات بعد آلت داشتن را بیان میکند ومیگوید پادشاهی درغار ژرف دنیا حریف دانشمندی چون من نداشته و هیچ گلی چون من بلبلی ندیده تا آخرابیات . ترنج ـ بضم اول وثانی میوه‌ایست معروف .

(٤) معنی دوبیت اینست که من درهرعلمی دفتری وتألیفی دارم ودرهرنکتهٔ که بازپرسند فوری خامه نگارش خواسته جواب مینویسم وازهرفن وصنعتی بهره روشنی داشته و درهرفنی ازفنون یك فن هستم . یك فن برذوفنون درفن خود میچربد .

الحاقی

به نیکوئی از بد توان رست زود | ز نیکی تو یابی سر انجام سود

شکر دانم از هر لب انگیختن [1] گلابی ز هر دیدهٔ ریختن
کسی را که در گریه آرم چو آب بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در از دولت خوش عنان طبرزد چنین شد طبرخون چنان
توانم در زهد بر دوختن [2] ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست زجا گر بجنبد (بجنبم) شود بیخ سست
چهله (چو چله) چهل گشت و خلوت هزار ببزم آمدن دور باشد ز کار
بهنگام سیل آشکارا شدن نشاید زری تا بخارا شدن
همان به که با اینچنین باد سخت برون نارم چون گل از گوشه رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای همایون ز کم دیدن آمد همای
سرم پیچد از خفتن و تاختن [3] ندانم جز این چارهٔ ساختن
که از هر سخن بر تراشم گلی بر آن گل زنم ناله چون بلبلی

(١) معنی سه بیت اینست که من بوسیله سخن خنده خیز میتوانم از تمام لبها شکر خنده بر انگیزم و بوسیله سخن گریه انگیز از چشمها گلاب تلخ اشك فرو ریزم وهم میتوانم کسی را که چون آب گریان ساخته ام چون آفتاب بخندانم و از دولت سخن خوش عنان که در اختیار من است گاهی طبر زدی چنان خنده خیز و گاهی طبر خونی چنین گریه آور بر دست دارم . طبر خون در اینجا بمعنی چوب های سختی است از بید طبری که اهل طبرستان برای جنك در دست میگرفته‌اند .

(٢) پنج بیت یعنی با این همه دانش وخوی خوش که برشمردم پس من از بی‌التی بکنج انزوا نمانده ومیتوانم در زهد را دوخته دربزم شاهان مجلس افروزشوم ولی با باد سخت حوادث یا طوفان بادی که منجمان در آنزمان پش بینی‌کرده بودند گل وجود من‌باب مقاومت ندارد و پس‌ازچهل چهله وهزارخلوت ریاضت بترك زهد گفتن و بزم افروز مجلس شاهان شدن از من دوراست ودرهنگامی‌که سیل همه راهها را فرو گرفته ازری تا بخارا نمیتوان طی راه‌کرد .

(٣) معنی دوبیت اینست که من ازخفتن درگوشه وتاختن باطراف و تماشای باغ هر دوسر پیچ هستم وچارهٔ ندارم جزاینکه ازسخن گل وگلزاری ساخته بعشق آن گل مانند بلبل فریاد برآرم .

اگر به ز خود گلبنی دیدمی ١ گل سرخ یا زرد ازو چیدمی
چو ازران خود خورد باید کباب چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ دهم گوش را از دهن توشهٔ
ملالت گرفت از من ایام را ٢ بکنج ارم بردم آرام را
در خانه چون سپهر بلند زدم برجهان قفل وبرخلق بند
ندانم که دور ازچه سان میرود ٣ چه نیك وچه بد درجهان میرود
یکی مرده شخصم بمردی روان ٤ نه از کاروانی و در کاروان
بصد رنج دل یك نفس می زنم ٥ بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان و بتن مراد وستر دارد از خویشتن
زمهر کسان روی برتافتم کس خویش هم خویش رایافتم
بر عاشقان نیك اگر بد شوم ٦ همان به که معشوق خودخود شوم
گرم نیست روزی زمهر (خوان) کسان خدایست رزاق وروزی رسان

(١) معنی سه بیت اینستکه اگر گلبن سخنی وشاعرسخن سنجی بهترازخود میدیدم ازو گل سرخ وزرد میچیدم وپیرامن اینکه از سخن خود گل بتراشم نمیگشتم ولی چون چنین گلبنی نیست باید ازران خود کباب بخورم و دفتر نغزی ازسخن کسان سراغ ندارم .

(٢) ارم - بفتحتین ونیزبکسرثانی گوشه تنهائی یقال مابه ارم یعنی نیست درآنجا هیچکس

(٣) ندانم که دوران چسان میرود - چه نیك وبد اندرجهان میرود - نسخه

(٤) یعنی ازضعف وفرسودگی یك شخص مردهٔ هستم که بمردی ومردانگی در راه زندگی روانست وباکاروان زندگان میروم ولی ازجنس این کاروان واهل این دنیانیستم

(٥) یعنی برای اینکه خود بخواب نروم ازسخن جرس میزنم . پاسبانان شاهان قدیم جرس جنبان داشته‌اند که نگذارد بخواب بروند .

(٦) نیك اینجا بمعنی بسیاروتمام است ، یعنی اگرچه درپیش عاشقان بسیار بد میشوم بهترآنست که عاشق خود باشم . برعاشقان گربدبد شوم - تصحیح کاتبست .

در حاجت از خلق بر بسته به ١ ز دربانی آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن (این) دسترس که نگدارمی حاجت کس بکس
درین مندل خاکی از بیم خون ٢ نیارم سر آوردن از خط برون
بدین حال و مندل کسی چون بود که زندانی مندل خون بود
در خلق را گل بر اندوده ام ٣ درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام ٤ کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنك ٥ نشستم در این چار دیوار تنك
زهر جو که انداختم در خراس ٦ دری باز دادم بجوهر شناس
هزار آفرین بر سخن پروری که بر سازد از هر جوی جوهری

(١) معنی دو بیت اینستکه بهتر آنستکه در حاجت بخلق را بر بندم و بر در کسی برای حاجت نروم و ازرنج آدمی دربان که ازسك درنده بد تراست ایمن باشم و ایکاش میتوانستم ودست داشتم که حاجت تمام خلق را بر آوردم تا کسی بر در کسی بی حاجت نرود و رنج دربانان نبیند - بجای مصراع دوم - زدر یوزه هردری رسته به - زدریای آز آدمی رسته به - نسخه

(٢) مندل - بفتح اول دایرهٔ که افسوانگران و عزایم خوانان برای تسخیر ارواح و جن گرد خود کشیده ودران بنشینند و در حال تسخیر و غریمت خوانی گویند که اگر قدم از خط دایره بیرون نهند جن و ارواح خون آنانرا میریزد . دنیا را بمندل تشبیه کرده . در این منزل خاکی - بدین حال و منزل - هر دو نسخه غلط .

(٣) یعنی در خلق را بگل بربسته و بر در خلق بدولت گل بربستن واستغناء وخرسندی آسوده مانده ام .

(٤) یعنی مانند چرم سرخ که چهل روزه پرورش یافته وتمام وسرخ رنك میشود من هم بیك چله چهل روزه که زمام نفس را دردست اختیار خود گرفتم بدولت بی نیازی رسیدم

(٥) چاربالش - چارمسند مخصوص پادشاهان و وزاری بزرگست یعنی چون تکیه بر چارمسند بزرگی ودولت دوام ندارد بچار گوشه عزلت خو گردم چارمسند - ممکن است کنایه از چار عنصر باشد .

(٦) یعنی از هر جوی که در آسیای جسم خود انداخته وازنان جوینی که خوردم در سخنی بجوهر شناس عوض دادم .

تر وخشکی اشك ورخسار من [1] بکهگل بر اندود دیوار من
تن اینجا به پست جوین ساختن [2] دل آنجا بگنجینه پرداختن
ببازی نبردم جهان را بسر   که شغلی دگر بود جز خواب وخور
نخفتم شبی شاد بر (در) بستری   که نگشادم آن شب زدانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست [3] که مریم صفت بکر آبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش   که ازسنك وآهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر   بسختی توان زادن ازراه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است   نه هر کس سزای سخن گفتن است
بدری سفالینهٔ سفته گیر [4] سرودی بگرمابه در (بر) گفته گیر
بیندیش از آن دشتهای فراخ   کز آواز گردد گلو شاخ شاخ

(۱) یعنی از اشك تر و رخسار زرد و خشك دیوار خانه خود را به کاهگل براندوده ام .

(۲) پست . بکسر بای فارسی مطلق آرد . یعنی تن من در زمین بقرص نان جوین سازگاراست وجانم درآسمان گنجینه سخن میپردازد .

(۳) معنی دوبیت اینستکه طبع من زن نیست که مضمون بیگانه شوهر بگیرد بلکه آتشزن وسنك چخماقست ومریم وار بآتش فکر درحال بکارت آبستن وهرگز تقاضای شوی بیگانه و آتش فکر دیگران را نخواهدکرد زیرا این آتش را ازسنك وآهن خودش بیرون میآورد وحاجت به بیگانه ندارد .

(٤) معنی دوبیت اینست که دیگران ظرف سفالینه را بجای در سفته و در گرمابه سرودی خوانده اند و در گرمابه همه کس خوشخوانست اگر کسی در دشت های فراخ و داستانهای پهناور که از آواز خواندن گلو را شاخ شاخ میکند سرود خواند وسخن راند هنرمند است بدری الخ - یعنی بجای در سفالینهٔ را سفته فرض کن .

چو برسکه شاه زر میزنی (۱) چنان زن که گربشکند نشکنی
جهودی مسی را زراندود کرد دکان غارتیدن بدان (برو) سود کرد
نـه انجیر شد نام هر میوهٔ (۲) نه مثل زبیده است هر بیوهٔ
گر انجیرخورمرغ بودی فراخ (۳) نماندی یك انجیر برهیچ شاخ
دو هندو برآید زهندوستان یکی دزد باشد دیگر پاسبان
من از آب این نقره تابناك (۴) فروشستم آلودگیهای خاك
ازین پیکر آنگه گشایم پرند (۵) که باشد رسیده چو نخل بلند
چو در میوه نارسیده رسی (۶) بجنبانیش نارسیده کسی
کند سوقیی سیب را خانه رس (۷) ولی خوش نیاید بدندان کس
شود نرم ازافشردن انجیرخام ولی چون خوری خون برآید زکام

(۱) زر زدن ـ عبارت از اینست که درقالب مخصوص باندازه معین دینار واشرفی تهیه کنند مانند خشت زدن . یعنی چون زربرای آن میزنی وتهیه میکنی که سکه شاه برآن نقش شود چنان زری بزن که قلب نباشد واگربشکند ونهفت آن آشکارشود بنام قلب زن شکسته و گرفتارنشوی ـ مانند آن جهودکه ازقلب زنی دکانش بغارت رفت .
(۲) زبیده ـ زن هرون الرشید مادر امین است که درکیاست معروف وپس ازهرون بیوه بود . نه مثل خدیجه است ـ نسخه غلط
(۳) خوردن انجیربران مرغان سخت است زیرا منقادشان چسبناك میشود تنها زاغ یامرغ خاص دیگری میتواند انجیرخورده ومنقاررا پاك بشوید .
(۴) یعنی من برخلاف آن جهودکه مس را زراندود کرد ازنقره تابناك این نامه آلودگیهای خاك را شسته وسیم آلوده را سیم خالص کردم . نقره ازمعدن که بیرون میآید آلودگی خاك دارد وبذوب خالص میشود . جدا کرم آلودگیهای خاك ـ نسخه
(۵) یعنی ازپیکرعروس این نامه آنگاه پرند میگشایم واو را نشان میدهم که انجام یافته وچون نخل بلند بحدکمال رسیده باشد . رسیده اینجا بمعنی کامل است.
(۶) یعنی اگردرخت میوه نارسیده را بجنبانی برای افشاندن آدم نارسیده و ناقصی هستی .
(۷) دوبیت یعنی یك بازاری اگرسیب نارس را درخانه برساند وپخته کند خوش طعم نیست ونیزانجیرخام را اگربدست نرم کنی خون ازحلق برمی آورد وسخن نارسیده وناتمام هم همین حال را دارد . کند سوقی ارسیب را ـ نسخه

شکوفه که بیگه نخندد بشاخ   ١   کند میوه را بردرختان فراخ
زمینی که دارد بر وبوم سست   اساسی بروبست نتوان درست
برونق توانم من این کار کرد   ٢   ببیرونقی کار ناید ز مرد
چو در دانه باشد تمنای سود   کدیور در آید بکشت و درود
غله چون شود کاسد و کم بها   کند برزگر کار کردن رها
ترنم شناسان دستان نیوش   ٣   ز بانك مغنی گرفتند گوش
ضرورت شد این شغل را ساختن   چنین نامه نغز پرداختن
که چون در کتابت شود جایگیر   نیوشنده را زان بود ناگزیر
بنقشی که نزد کلان نیست خود   ٤   نمودم بدین داستان دستبرد
از این آشنا روی تر داستان   خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه ها را که جوئی نخست   ٥   بجمهور ملت نباشد درست

---

(١) یعنی شکوفه اگر بیوقت نخندد و پیش ازموقع نشکفد میوه را بردرخت فراوان میکند واگر بیموقع بازشد طعمه سرما میشود . بخندد زشاخ ـ نسخه غلط

(٢) سه بیت یعنی باخریداری متاع ورونق بازار سخن من این نامه را میتوانم انجام بدهم واگررونق نباشدکاری ازمن ساخته نمیشود چنانچه کدیور وبرزگر بسبب رونق بازارغله کشت وکارمیکنند .

(٣) چهاربیت یعنی چون سخن شناسان وافسانه نیوشان چندی است که ازسرود مغنیان سخن گوش بربسته ومحروم مانده اند پس برای من ضرورت شد که این نامه نغزرا پرداخته ودرکتاب جای دهم تانیوشندگان ترنم شناس سرودی دریابند که ازنیوشیدن آن بحکم ذوق ناگریز باشند .

(٤) دوبیت یعنی ازآن سبب که نقش این داستان پیش بزرك سخن شناس خردنیست وارد این دادستان شدم و هیچ داستانی از این داستان پسندیده تر در نزد راستان نیست . خنیده ـ پسندیده .

(٥) سه بیت یعنی نامه وافسانه هائی که دیگران ساخته اند اگرصحت آغاز ونخست آنهارا جستجو وتحقیق کنی درنزد جمهور وعموم ملل ومذاهب درست نیست ونهایت یك ملت بران اقراردارند ولی این نامه درنزد فارسی وورومی ویونانی و تازی همه راست و درست وبسبب نگارش خامه تیزآنان برنامه های دیگرازحیث راستی شرف دارد .

نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها ۱ شرف دارد این برد گرنامه ها
از آن خسروی می که درجام اوست — شرف نامه خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس ۲ که آراست روی سخن چون عروس
درآن نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنیهای (که) نا گفته ماند
اگر هر چه بشنیدی ازباستان — بگفتی در از آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کزوی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زله (توشه) کرد — که حلوا بتنها نشایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید ۳ قلم دیدها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خودرا گهرسنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را بدو تازه کرد

تعلیم خضر در گفتن داستان

ساقی نامه

بیا ساقی آن ارغوانی شراب — بمن ده که تامست گردم خراب
مگر زان خرابی نوائی زنم — خرابا یتان را صلائی زنم

(۱) شرف دارد این نامه برنامه ها ـ نسخه

(۲) خلاصه معنی پنج بیت اینست که فردوسی طوسی درقصه اسکندر بسی مطالب را نا گفته گذاشت برای آنکه سخن وی طولانی نشود یا بسب آنکه ناگفته ها مرغوب طبع وی نبود یا بسبب آنکه آن قسمت را برای من گذاشت و ذخیره کرد ونخواست حلوای این افسانه را تنها بخورد ـ زله ـ طعامی که مائدهٔ ذخیره شود . بسا گفتنی ها که نا گفته ماند ـ نسخه . مگر (بلی) کز (از) پی دوستان زله کرد ـ نسخه .

(۳) سه بیت یعنی من آنچه را بقلم فردوسی به نظم رسیده قلم در کشیدم و منظوم نداشتم وسخن‌های ناگفته ودرهای ناسفته را گفتن وسفتن آغاز کرده و شرفنامه را بدان فرخ آوازه ساختم .

داستان

مرا خضر تعلیم گر بود دوش ۱ برازی که نامد (ید) پذیرای گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من ۲ ز جام سخن چاشنی گیر من
چو سوسن سر از بندگی تافته ۳ نم از چشمه زندگی یافته
شنیدم که در نامه خسروان سخن راند خواهی چو آب روان
مشو ناپسندیده را پیش باز ٤ که در پرده کژ نسازند (نیابند) ساز
پسندیدگی کن که باشی عزیز پسندیدگانت پسندیده نیز
فرو بردن اژدها بید رنگ ٥ بینباشتن در دهان نهنگ
از آن خوشتر آید جهاندیده را که بیند همی «فرخ» ناپسندیده را
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت ٦ که در (بر) در نشاید دو سوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر که از باز گفتن بود ناگزیر

---

(۱) یعنی برازی که گوش جسم پذیرای شنیدن آن نیست وبگوش جان بایدشنید . برازی که آید (آمد) (باشد) پذیرای گوش - نسخه

(۲) جامگی خوار - وظیفه روزانه و ماهانه خوار.

(۳) سوسن بآزادی معروفست بدان سبب سرازقید بندگی برتافته .

(٤) معنی دو بیت انست که خضر گفت سخنان ناپسندیده وکج و دروغ را استقبال مکن و پسندیده ها بپذیر تا عزیز انظار باشی و سخنان پسندیده‌ات نیز برهمه عالم پسندیده باشند .

(٥) معنی دو بیت اینست که درکام اژدها و نهنگ هلاك شدن برای مرد جهاندیده از آن بهتر است که چیز ناپسندیده و زشت را ببیند . بینباشتن - انباشته شدن.فرو رفتن اندر دهان نهنگ - نسخه

(٦) یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن زیرا بریک در دو سوراخ سزاوار نیست سفته شود مگر اینکه گذر گاه سخن جائی باشد که اگر باز نگوئی رشته کلام قطع میشود و فکر متحیر میماند .

درین پیشه چون پیشوای نوی	١	کهن پیشگان را مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمائیت هست		بهر بیوه خود را میالای دست
مخور غم بصیدی که نا کردهٔ	٢	که یخنی بود هرچه نا خوردهٔ
بدشواری آید گهر سوی سنك		زسنگش تو آسان کی آری بچنك
٥- همه چیزی ار بنگری لخت لخت	٣	بسختی برون آید از جای سخت
گهر جست نتوان باسودگی	٤	بود نقره محتاج پالودگی
کسی کو برد برتر و خشك رنج		ز ماهی درم یابد از گاو گنج
خم نقره خواهی و زرینه طشت		ز خاك عراقت نباید گذشت

(١) معنی دوبیت اینست که چون تو امروز در داستان سرائی پیشوای نوین هستی از کهن پیشگان و اساتید کهن پیروی مکن وطریق تازه پیش گیر و آنچه‌اند بازمگوی و چون نیروی سخن بکر آزمودن داری بسخن بیوه کسان دست میالای. کهن گشتگانرا ـ نسخه

(٢) دوبیت یعنی اگر در صید مضمون و ادای سخن گاهی فروماندی غمگین مباش زیرا آنچه‌را که از خوان سخن ناخوردهٔ یخنی و پخته و برای خوردن تو بار دیگر مهیاست والبته بتعجیل سخن خوب بچنك نمی‌آید مانند گوهر که چون بدشواری در طی هزاران سال درسنك ایجاد شده است جز باسختی بدست نخواهد آمد .

(٣) یعنی هرچه در جای سخت جای دارد چون درست بنگری جز با لخت لخت کردن و بسختی از جای خود بیرون نمی آید . از پیکری لخت لخت ـ نسخه .

(٤) معنی هفت بیت اینست که باسودگی هیچ گوهر سختی از سنك بیرون نمی‌آید وزحمت لازم دارد چنانچه نقره وقتی از معدن درآمد باید در بوته آب شود تاخالص و پالوده گردد پس هرکس رنج و زحمت پیشه کند درم اگرچه برپشت ماهی حامل زمین و گنج اگر چه در زیر گاو زمین باشد بدست میآورد و اگر خم‌های نقره و طشت های زرین سخن میخواهی از خاك عراق بجای دیگر مگذر زیرا درنزد بخارائی وخزری و گیلانی وکرداز سخن جز نان پاره گدائی دردست نیست و در مازندران نیز گیاه سخن صد نوك زوبین دارد ودلنشین نیست .

(٥) بخاك عراقت بباید گذشت ـ نسخه

زری تادهستان وخوارزم وجند ۱ نوندی نه بینی بجز لور کند
بخاری وخزری وگیلی وکرد بنان پاره هر چار هستند خرد
نخیزد زمازندران جز دو چیز ۲ یکی دیو مردم یکی دیو نیز
نروید گیاهی زمازندران که صد نوك زوبین نبینی در آن
عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند
از آن گل که او تازه دارد نفس ۳ عرق ریزهٔ در عراقست و بس
تو نیز آن بهای پیك علوی نژاد ٤ که گرد جهان بر نگردی چو باد
بگوهر کنی تیشه را تیز کن عروس سخن را شکر ریز کن
تو گوهر کن از کان اسکندری سکندر خود آید بگوهر خری
جهانداری آید خریدار تو بزودی شود بر فلك کار تو
خریدار چون بر درآرد بها ۵ نشاید ره بیع کردن رها

(۱) جند یکی از شهرهای بزرك خراسانست که اکنون بیرجندش گویند. نوند مردم تیزفهم - لورکند - کنده هائی که از سیلاب در اطراف رود پدید آید. اویدی نبینی بجزلورکند نسخه.
در این صورت یعنی دیگی نبینی مگر آکنده بلور. اوید - دیك است و اور - ازآب پنیر گرفته میشود. نسخ غلط از قبیل نور کند - گورکند - نوائی - نویدی - فراوانست.

(۲) زمازندران ناید الا دوچیز - نسخه

(۳) یعنی گلاب گل های خوب سخن تنها در عراقست. عرق ریزه - کنایه از گلاب.

(٤) سه بیت خضر گفت که تو مانند دیگران نباید در طلب مشتری گوهر سخن گرد جهان بگردی در جای خود بنشین و بر سر عروس سخن شکر عروسی نثار کن و از کان افسانه اسکندر گوهر بکن تا اسکندر عصر خریدار گوهر توشده و خود بسوی تو بشتابد.

(٥) یعنی چون خریدار گوهر سخن بها وقیمت را بردردکان توآورد وخریدارشد بترك این بیع مگو.

چو دریا خرد گوهر از کان تنك (١) دهد کشتی در بیکپاره سنك
ز دریای او گنج گوهر مپوش دری (زری) میستان گوهری میفروش
میانجی چنان کن برای صواب (٢) که هم سیخ برجا بود هم کباب
چو دلداری خضرم آمد بگوش (٣) دماغ مرا تازه گردید هوش
پذیرا سخن بود شد جایگیر (٤) سخن کز دل آید بود دلپذیر
چو در من گرفت آن نصیحت گری (٥) زبان بر گشادم بدر دری
نهادم زهر (پیشه) شیوه هنگامهٔ مگر درسخن نو کنم نامهٔ
در آن حیرت آباد بی یاوران (٦) زدم قرعه بر نام نام آوران
هر آیینه کز خاطرش تافتم خیال سکندر درو یافتم
مبین سرسری سوی آن شهریار که هم تیغ زن بود وهم تاجدار
گروهیش خوانند صاحب سریر ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او (٧) بحکمت نبشتند (نویسند) منشور او
گروهی زپاکی و دین پروری پذیرا شدندش بپیغمبری

---

(١) یعنی آنگاه که پادشاه دریا دست خریدار گوهر کانی خاطر تنك تو شد و دربهای یکپاره سنك و گوهر تو یك کشتی دردریائی داد ازدریائی چنان گنج گوهر سخن را مپوش ونوعی بکن که نه سیخ بسوزد ونه کباب یعنی قیمت رازیاد بالا مبر وحداعتدال را ازدست مده وبهرچه داد راضی باش .

(٢) براه صواب ـ نسخه .

(٤) یعنی چون سخن قابل پذیرفتن بود دردل جایگیر شد .

(٤) یعنی نصیحت گری خضر درمن اثر کرده وبسفتن درسخن دری زبان بر گشودم .

(٦) یعنی درحیرت آباد افسانه های مختلف برای آنکه کدام یك را اختیار کنم و بنام بزرگان ونام آوران منظوم دارم ازبزرگان پیشینه جهان قرعه زدم وقرعه بنام اسکندر درآمد .

(٧) یعنی گروهی بسبب اینکه ارسطو دیوان دستوری ویرا آراسته وزیروی بوداو را حکیم خواندند .

من ازهر سه دانه که دانا فشاند (۱) درختی برومند خواهم نشاند
نخستین در (دراز) پادشائی زنم دم از کار کشور گشائی (خدائی) زنم
زحکمت بر آرایم آنگه سخن (۲) کنم تازه پا رنجهای کهن
بپیغمبری کوبم آنگه درش که خواند خدا نیز پیغمبرش
سه درساختم هردری کان گنج (۳) جداگانه بر هردری برده رنج
بدان هرسه دریابدان هرسه در کنم دامن عالم از گنج پر
طرازی نوانگیزم اندر جهان (٤) که خواهد زهر کشوری نورهان
دریغ آیدم کاین نگارین نورد (۵) بود در سفینه گرفتار گرد
در دولتی کو ؟ کزین دستکار (٦) بدیوار او بر نشانم نگار
پرندی چنین زنده دارش کنم زگرد زمین رستگارش کنم

(۱) یعنی درشرح حال و تاریخ اسکندر در سه موضوع پادشاهی وحکمت و پیغمبری باشد سخن خواهم راند .

(۲) پارنجهای کهن - یعنی نتیجه رنجهای کهن حکیمان و مسائل حکمتی . تاریخهای کهن - نسخه .

(۳) دوبیت یعنی سه در برای سه خانه پادشاهی وحکمت و پیغمبری ساختم که هردری جداگانه کان گنج است وبدین سه در که هریك بمنزله در فروزنده ایست دامن جهان را ازگنج پرخواهم کرد .

(٤) نورهان - مانند نوارهان بمعنی صله و مژدگانی و هردو معنی اینجا مناسب است .

(۵) نورد . اینجا بمعنی اندوخته وفراهم شده وسفینه عبارت از دفترخاصی است که ادبای پیشینه یادداشت های ادبی شعر و نثر درآن مینگشته اند وا کنون بنام جنك که لغت هندی وباسفینه هم معنی است معروف شده .

(٦) معنی دوبیت اینستکه درخانه شخص دولتیاری یا دولتی کجا است که دیوار آن در را بدین نگارش منقش کرده ونگاربرنشانم واین پرند را زنده دار و جاوید ساز درآن دولتیار یا دولت ساخته و نگذارم گرد و غبار کهنگی بر آن در بنشیند .

بد (با) ین نامه نامور دیرباز	۱	بمانم بر او نام او را دراز
نشستنگهی سازمش زین سریر		که باشد برو جاودان جای گیر
بحرفی مسجل کنم نام او	۲	که ماند درین جنبش آرام او
نه حرفی که عالم زیادش برد	۳	نه باران بشوید نه بادش برد
بشرطیکه چون من دراین دستگاه	٤	رسانم سرش را بخورشید وماه
مرا نیز ازو پایگاهی رسد		باندازه سر کلاهی رسد
زخورشید روشن توان جست نور	۵	که شد راه سایه ازین کار دور
غلیواژ را با کبوتر چکار	٦	بباز ملك درخوراست این شکار
نظامی که نظم دری کار اوست		دری نظم کردن سزاوار اوست
چنان گوید این نامه نغز را		که روشن کند خواندنش مغز را
دل دوستان را بدو نور باد	۷	وزو دیده (طعنه) دشمنان دور باد
نوا گر نوای چکاوك بود		چو دشمن زند تیز (تیر) ناوك بود

(۱) دیرباز ـ دراز. یعنی تا زمان دراز بدین نامه نامور نام اورا جاودان سازم.

(۲) حرف ـ اینجا کنایه ازشرفنامه است. یعنی در نامهٔ نام اورا مسجل کنم که روزگار وجنبش وی برقراراست آرام پذیروجاودانی باشد. جنبش بمعنی روزگار وزمان فراوان استعمال شده.

(۳) یعنی نه حرفی که عالم فراموش کند بلکه حرفی که نه باران بشوید نه باد او را ببرد.

(٤) دراین جلوگاه ـ نسخه

(۵) یعنی ازخورشید روشن وجود شاه یانظامی باید نورسخا یاسخن خواست نه ازسایه

(٦) غلیواژ ـ زغن است که درافسانه های قدیم گفته‌اند شش ماه نر است وشش ماه ماده. دوبیت یعنی غلیواژ خنثی قابل صیدکردن کبوتر سخا یا سخن نیست واینکار در خورباز شکاری شاه یا نظامی است وبس.

(۷) دوبیت یعنی چشم بد یا طعنه دشمن ازاین نامه دور باد زیرا دشمن اگر نوای چکاوك را هم بزند وبمن مرحبا بگوید تیزناوك وموذی است.

درآن دایره کاین (چون) سخن رانده‌ام [۱] درون پرور خویش را خوانده‌ام
که این نامه را نغز و نامی کند گرامی کنش را گرامی کند
چنان برگشاید پر و بال او [۲] که نیک اختری خیزد از فال او
نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
فسرده دلانرا درآرد (آید) بکار غم آلودگان را شود غمگسار
نوازش کند سینه خسته را گشایش دهد کار در بسته را
گرش ناتوانی تمنا کند خدایش بخواندن توانا کند
وگر نا امیدیش گیرد بدست بدست آورد هر امیدی که هست
هرآنچ ازخدا خواستم زین قیاس خدا داد و برداده کردم سپاس
همایون‌تر آن شد که این بزمگاه [۳] همایون بود خاصه در (بر) بزم شاه

ستایش اتابیك اعظم نصرة الدین ابو بکر بن محمد

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب یاقوت وار [٤] در افکن بدان جام یاقوت بار
سفالینه جامی که می جان اوست سفالین (سفال) زمین خاك ریحان اوست

---

(۱) درون پرور- خدای تعالی است . دوبیت یعنی دردایره خلوتی‌که این سخن را ساخته‌ام از خدا خواسته‌ام که این نامه‌را نغز و نامی وخوانندگانش را گرامی‌سازد.
(۲) چنان برگشاید بر او پروبال -که نیك اختری خیزد ازوی بفال - نسخه .
(۳) همایون - خجسته . یعنی خجسته‌تر از همه اینها که برشمردم آنست که بزمگاه وجود این نامه خجسته و میمونست خاصه در بزم شاه. آنشد که در بزمگاه - نسخه .
(٤) جام یاقوت بار - کنایه از طبع و نهاد نظامی است که یاقوت سخن از ان میبارد .
دوبیت یعنی ایساقی باده یاقوت وار درجام کالبد یاقوت بار من بریز ، هر چند اینجام خاکی وسفالین است ولی بمدد جان می گل ورياحين وی بحدی زیبا ودلکش است‌که تمام سفالینه زمین پیش او چون خاك پست است وقیمت ندارد .

علم برکش ای آفتاب بلند	١	خرامان شو ای ابر مشگین پرند
بنال ای دل رعد چون کوس شاه		بخند ای لب برق چون صبحگاه
ببار ای هوا قطره ناب را		بگیر ای صدف در کن این آبرا
برا ای در از قعر دریای خویش		زتا(بتا)ج سر شاه کن جای خویش
شهی کارزومند معراج تست	٢	زمین بوس او درة التاج تست
سکندر شکوهی که در جمله ساز	٣	شکوه سکندر بدو گشت باز
زمین زنده دار آسمان زنده کن	٤	جهان گیر دشمن پراکنده کن
طرفدار مغرب بمردانگی	٥	قدر خان مشرق بفرزانگی
جهان پهلوان نصرة الدین که هست	٦	براعدای خود چون فلک چیره دست

(١) خلاصه معنی چهاربیت اینست که ای آفتاب دولت علم برکش و ای ابر سخاوت با رعد وبرق وهیاهو بارش آغاز کن و ای هوا قطرات باران را بدریای نهاد من برسان و ای صدف طبع من آن قطرات را در گرانبها وشایان تاج سر شاه کن .

(٢) یعنی ای در دریای طبع من شاهی که آرزومند معراج وبرون آمدن تو ازقعر دریاست آنقدر بزرگست که زمین بوس او برای تو درة التاج افتخار است . در این بیت از بیت پیش که در سخن را بتاج سرشاه جای داده بود عذر خواهی شده است .

(٣) یعنی شکوه اسکندری با تمام برك و سازها و پیرایه ها که داشت بدین پادشاه برگشته .

(٤) جهانگیر ودشمن ـ نسخه

(٥) قدرخان ـ پادشاه چین وسمرقند وطرفدار مغرب ـ پادشاه طرف مغرب . یعنی ممدوح برمشرق ومغرب حکمرانست .

(٦) نصرة الدین ـ ابوبکربن محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر بلقب جهان پهلوانی ملقب شده وبرادر زاده قزل ارسلان سلجوقی است .

مخالف پس اندیش واو پیش بین ۱ بداندیش کم مهر واو بیشکین
خداوند شمشیر وتخت وکلاه ۲ سه نوبت زن پنج نوبت پناه
برستم رکابی روان کرده رخش هم اورنك پیرای وهم تاج بخش
شهان را زرسمی که آیین بود ۳ کلید آهنین گنج زرین بود
جز اوکاهن تیغ روشن کند کلید از زروگنج از آهن کند
چو آب فرات آشکارا نواز ٤ چو سرچشمه نیل پنهان گداز
اگر سایه بر آفتاب افکند ۵ در(بر)آن چشمه آتش آب افکند
وگرماه نورا براتی دهد زنقص کمالش نجاتی دهد

---

(۱) یعنی دشمن پس از وقوع واقعه اندیشه علاج میکند واو پیش از وقوع بیشکین یکی ازالقاب ملك نصرة الدین است چنانچه درخرد نامه گوید :

چرا بیشکین خواند اوراسپهر که هست ازدیگرخسروان بیش مهر
اگر پیش کین برنویسد راست بودکی پشین حرف بروی گواست

پیش کین - دربعضی نسخ ببای فارسی نیزدیده میشود .

(۲) سه نوبت - سه بارنقاره بردر ملوك زدنست که گویند ازاسکندریادگارمانده و در زمان سلطان سنجرتبدیل بپنج نوبت شده چنانچه امیرخسرو گوید :

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد وپنج سنجرنهاد

پنج نوبت - کنایه از پنج نماز مسلمانیست یعنی پادشاهی که اسکندروار سه نوبت بردر او میزنند وپنج نوبت اسلام وپنج نماز مسلمانی را پناهست .

(۳) دوبیت یعنی رسم پادشاهانست که زر ها را درگنج جمع کرده و کلید آهنین بر گنج تعبیه کرده بهیچکس نمیدهند ولی او بر خلاف همه گنج اندوخته اش از آهن تیغ روشن است وکلید این گنج را زرین قرار داده یعنی بسپاهیان که گنج آهنند زر فراوان میدهد و بدین کلید از آهن کارگشائی میکند . جز او کاهن ازتیغ - نسخه .

(٤) یعنی دوستی او چون آب فرات گوارا و آشکار است ودشمنی او چون سر چشمه رود نیل که هر کرا غرق میکند مانند فرعون و فرعونیان پنهان میسازد پنهانست .

(۵) یعنی سایه او چندان روشن است که اگربرسرخورشید بیفتد اورا خاموش کرده واز نور می اندازد .

گر انعام او بر شمارد کسی	١	بدان تا کند شکر نعمت بسی
زشکر وی آن نعمت افزون بود		ولی نعمتی بیش ازاین چون بود
فلك وار با هر که بندد کمر	٢	بر آب افکند چون زمینش سپر
بریزد در آشوب چون میغ او	٣	سر تیغ کوه ار سر تیغ او
هر آنچ او نموده گه کارزار		نه رستم نموده نه اسفندیار
صلاح جهان آنشب آمد پدید		که ازمولد این (آن) صبح صادق دمید
کجا گام زد خنك پدرام او	٤	زمین یافت سرسبزی از گام او
بهر دایره کو زده ترکتاز	٥	زپرگار خطش گره کرده باز
بران بقعه کاو بارکی تاخته	٦	زمین گنج قارون بر انداخته
بر آن دژ که اورایت انگیخته	٧	سر کو توال ار دژ آویخته
اگر دیگران کاصلشان آدمیست	٨	همه مردمند او همه مردمیست

(١) دوبیت یعنی نعمت او بیش ازآنست که کسی بتواند شمرد وشکر گذاری تواند کرد وازین بالا تر ولینعمتی ممکن نیست یاء . ولینعمتی یاء نسبت است نه نکرة

(٢) یعنی آسمان واربا هرکس کمرکینه بربندد آن شخص چون زمین که در پیش آسمان سپر برآب انداخته سپر می‌اندازد . سپر انداختن کنایه اززبونی وعاجزی است وزمین چون بقول قدیم یك ربعش ازآب بیرونست مانند سپری است که برروی آب افتاده باشد .

(٣) یعنی درجنك و آشوب اوکه چون میغ و ابر بارعد وبرق ازسرکوه درمیگذرد سرتیغ و قله‌کوه بتیغ وی فرود میافتد ـ تیغ کوه ـ قله کوه .

(٤) خنك ـ اسب سپید . پدرام ـ بهردوبای فارسی وتازی ـ آراسته وخوب .

(٥) یعنی بدایره حصارهرکشورومملکتی حمله وترکتازبردآن حصار را میگشاید .

(٦) یعنی درهرشهر وبقعهٔ که اسب قهرتاخته هرچه گنج در زمین پنهان بوده‌ازترس برانداخته وبدو تسلیم کرده‌اند . بدان بقعه ـ بهر بقعه ـ نسخه

(٧) بدان دز ـ بهردز ـ نسخه

(٨) مردم ـ آدمی . مردمی ـ مروت ودستگیری ورعایت خلایق .

ندانم کس از مردم روشناس ۱ کزان مردمی نیست بروی سپاس
زبس ناز و نعمت کروراند اند ولینعمت عالمش خوانده اند
اگر مردهٔ سر برآرد ز گور ۲ بگیرد همه شهر و بازار شور
هزاران دل مرده ازعدل شاه شود زنده و خصم ناید براه
چوعیسی بسی مرده رازنده کرد ۳ بخلقی چنین خلق را بنده کرد
جهان بود چون کان گوهر خراب ٤ بآبادی افتاد (آمد) ازین آفتاب
زمین دوزخی بود بیکار و کشت ٥ بابری چنین تازه شد چون بهشت
ز هر نعمتی کایدش نو بنو دهد بخش خواهندگان جو بجو
بهر نیکوی (نیکیی) چون خرد پی برد ٦ جهان یاد نیك از جهان کی برد
گر از نخل طوبی رسد در بهشت ٧ بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت
رسد شرق تا غرب احسان او بهر خانهٔ نعمت خوان او

(۱) روشناس ـ بمعنی مشهور است مانند سرشناس . معنی دو بیت اینست که مردم معروف ومشهورجهان ازبس ناز ونعمت ازمردمی وی رانده وبرده‌اند جهانیان اورا ولینعمت عالم خوانده اند .

(۲) معنی دو بیت اینستکه زنده شدن یك مرده مردم‌را بشور و شگفت میاندازد ولی از هزاران مرده‌که بعدل شاه زنده شدند دشمنان تعجب نکرده و براه تسلیم او درنمیآیند .

(۳) یعنی عیسی‌وار بسی مرده را زنده وخلق رابچنین خلق عدل ودادبنده ساخت. بخلق حسن ـ بخلقی بسی ـ نسخه

(٤) کان گوهربسبب اینکه آنرا میکنند برای جستجوی گوهرخرابست وآفتاب هم مطابق فلسفه قدیم مربی‌کان وتربیت کننده گوهراست .

(٥) بود بی گاووکشت ـ نسخه

(٦) یعنی چون عقل بهرنیکوئی وکارنیك پی برده وبجائی میآورد و چنین نیکمردی را جهان چگونه فراموش خواهد کرد .

(٧) سه بیت یعنی اگر ازنخل طوبی بتمام قصوربهشت شاخه نعمتی میرسد .احسان شاه هم ازشرق تا غرب بتمام خانه ها میرسد وزهی بارگاه سخاوت این پادشاه که طناب نعمتش آفتاب آسا ازمشرق بمغرب کشیده شده است .

زهی بارگاهی که چون آفتاب   زمشرق بمغرب رساند طناب
بکیخسروی نامش افتاده چست   ١   نسب کرده بر کیقبادی درست
بهر وادیی کو عنان تافته   ٢   درمنه بدامن درم یافته
ز کنجش زمین کیسه بردوخته   ٣   سمن سیم وخیری زراندوخته
کجا گنجدانی پشیزی در او   که از گنج اونیست چیزی دراو
چواز تاج اوشد فلك سر بلند   ٤   سرش باد از آن تاج فیروزمند
زهی خضر و اسکندر کانیات   که هم ملك داری هم آب حیات
چو اسکندری شاه کشورگشای   چوخضر ازره افتاده را راهنمای
همه چیز داری که آن درخورست   ٥   نداری یکی چیز وآن همسرست
چو دریا نگویم گران سایهٔ   ٦   همانا که چون کان گرانمایهٔ
چو درصید شیران شعار افکنی   ٧   به تیری دو پیکر شکار افکنی
چو درجنك بیلان (شاهان) گشائی کمند   ٨   دهی شاه قنوج را پیل بند

---

(١) کیخسروی - کنایه ازعظمت وشهرت در جهانگیریست . یعنی بچالاکی نام و عظمت کیخسرو را یافته و بسبب نام کیخسروی نسب کیقبادی برای خود درست کرده .

(٢) درمنه - گیاهی استکه دربیابانهامیروید . عنان تافتست - درم یافتست - نسخه

(٣) سمن سفید وسیمگون وخیری زرد وزر مانند است .

(٤) یعنی فلك دردوره تاجداری وی بسبب آنکه چنین تاجداری را بظهور آورده سربلند ومفتخر گردید وهمیشه سرچنین تاجدار بدین تاج فیروز باد .

(٥) یعنی همه چیزدرجهان داری بجزهمانند ونظیر.

(٦) گرانسایه - چون سنگین سایه بمعنی بزرك وبا شکوه . دریا هم شکوه وعظمت بسیاردارد . یعنی تنها نمیگویم چون دریا گرانسایه وبا شکوهی بلکه چون کان کوه گران مایهٔ وسرمایه تو لعل ویاقوت است . همانا که چون کان (در)در گرانمایهٔ-نسخه

(٧) یعنی با یك پیکان تیردو پیکر شیررا ازکار می اندازی . شمار افکنی - نسخه غلط . به تیردو پیکر - غلط

(٨) قنوج - شهریست از هندوستان که فورهندی پادشاه آن بوده . پیل بند - در شطرنج مات کردن شاهست با پیل وپیاده .

اگر شیر گور افکند وقت زور (١) تو شیر افکنی بلکه بهرام گور
چه دولت که در بندکار تو نیست چه مقصودکان درکنار تو نیست
بسا گردن سخت کیمخت چرم (٢) که شدچون دوال ازرکاب تو نرم
دو شخص ایمنند ازتو کایی بجوش (٣) یکی نرم گردن یکی سفته گوش
بعذر ازتو بد خواه جان میبرد (٤) بدین عهد رایت جهان میبرد
چو بر گشت گرد جهان روزگار (٥) زشش پادشه (شا) ماند شش یادگار
کلاه از کیومرث تختگیر (٦) زجمشید تیغ ازفریدون سریر
زکیخسرو آن جام گیتی نمای که احکام انجم درو یافت جای
فروزنده آیینه گوهری نمودار تاریخ اسکندری
همان خاتم لعل بر دوخته (٧) بمهر سلیمانی افروخته

---

(١) یعنی اگر شیر گورافکن است تو شیرافکنی بلکه بهرام گور افکنی که وی بر شیر میچرید ودوشیررا با مشت کشت .

(٢) یعنی رکاب اسب تو ازهرطرف بجنبش آمد برای جنك بسا گردنکش سخت کیمخت چرم که ازسختی فرود آمده ومانند تسمه رکاب تو برتو نرم وفرمانبردار شد .

(٣) یعنی آنگاه که تو بجوش آیی وجنك آغازکنی دو کس ازتو ایمنند اول آنکه نرم گردنی کرده گردن اطاعت پیش توخم کند وطوق اطاعت بگردن نهد دوم آنکه حلقه غلامی ترا درگوش سفته خودکشد . دوم سفته گوش ـ نسخه

(٤) یعنی چون اگر بد خواه عذر خواه شد عذرش را پذیرفته واز کشتن آزادش میکنی بسبب این عهد عذر پذیری رای وعقل توجهان را تسخیروخصمان را مطیع تو میکنند .

(٥) یعنی تاروزگار وفلك الافلاك گرد جهان گشته وتا روزگاربوده ازشش پادشاه شش یادگاردرجهان باقی مانده ـ روزگاررا اینجا بمعنی فلك نهم است که سازنده روز است .

(٦) کیومرث ـ بفتح میم وتشدید را سلسله شاهان کیان . کلاه ازکیومرث آفاق گیر نسخه ـ کیومرث آن تختگیر ـ تصحیح کاتب .

(٧) یعنی خاتمی که نگین لعل برآن دوخته ونصب شده وبسبب بهرونقش نام سلیمان روشن وفروزان وآدمی ودیو وپری را مسخر کرده بود .

بدینگونه شش چیز در حرف تست (۱) گواه سخن نام شش حرف تست
جز این نیز بینم ترا شش خصال — که بادی برومند از وماه و سال
یکی آنکه از گنج آراسته — دهی آرزو های ناخواسته
دویم مردمی کردن بی قیا(سپا)س — عوض بازناجستن ازحق شناس
سوم دل بشفقت بر آراستن — ستمدیده را داد دل خواستن
چهارم علم بر ثریا زدن (۲) چوخورشید لشکر بتنها زدن
همان پنجم ازمجرم عذرخواه — ز روی کرم عفو کردن گناه
ششم عهد و پیمان نگهداشتن — وفاداری از یاد نگذاشتن
زنو شش جهت بی روائی مباد (۳) وزاین شش خصالت جدائی مباد
بپرواز ملکت دوشاهین بکار (۴) یکی درخزینه یکی در شکار
دومار از برای تو توفیر سنج (۵) یکی مار مهره یکی مار گنج

---

(۱) نام ممدوح - ابوبکر وحرف- درمصراع اول بمعنی طرف و پیرامونست یعنی شش چیز بدین مایه عظمت دراطراف و پیرامون تست دلیل این سخن نام (ابوبکر) شش حرف تست . حرف درمصراع دوم بمعنی حرف تهجی است با صنعت تجنیس . بدین گونه شش چیزدرطرف تست - نسخه (درظرف) (درصرف) تست تصرف کاتب.

(۲) یعنی چون خورشید یك تنه بریك لشگریش از ستاره زدن و لشگر را منهزم ساختن ازخصایص تست .

(۳) روائی - رواج وررنق وگویا رواج عربی معرب آن واز لغات دخیل باشد

(٤) یعنی درپروازواوج کار مملکت دوشاهین ترا بکار باد یك شاهین در خزینه که بدان زربا ترازو بسنجی ویکی درشکارگاه و پهنه جنك که بدان شکارخصم کنی شاهین ترازوست . بپرداز ملکت (بپروازدولت) نسخه .

(٥) توفیرسنج - زیاد کننده مال ودولت . مهره مارتریاق زهروباعث سعادت ودولت و مارگنج نگهبان گنج است .

بمانی بسی سالهای دراز — که آرند پیش تو شاهان نماز

خطاب زمین بوس

جهان خسروا زیر هفت آسمان ۱ طرفدار پنجم توئی بیگمان
جهانرا بفرمان چندین بلاد ۲ ستون در تست ذات العماد
همه‌شب که مه طوف گردون کند ۳ چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر بپائین (ببالین) تخت تو بندد کمر
۵. سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو
بدان داد ملکت که شاهی کنی چو داور شوی دادخواهی کنی
نه بازی کند بر پریشه روز نه پیلی نهد پای بر پشت مور
سپاس از خداوند گیتی پناه که بنشست از اینقصه انصاف شاه

(۱) طرفدار پنجم - یعنی طرفدار پادشاه اقلیم پنجم که ترکستانست و آذربایگان و منسوبست بمریخ . یا آنکه پنجم چهار پادشاه بزرك که جمشید و کیخسرو و اردشیر و نوشیروان باشند .
(۲) ذات‌العماد - صاحب عمارات عالیه یا تکیه‌گاهها . یعنی نه تنها حکمران اقلیم پنجم هستی بلکه ستون دربارگاه توبتنها ذات العماد و بمنزله عمارات بسیار و تیکه‌گاههاست برای فرمان دادن بسایر بلاد هفت اقلیم جهان .
(۳) یعنی ماه از آنسبب بطواف گردون مشغولست که روغن بر چراغ تو بیفزاید چنانچه کاو عصار از گردش و طواف روغن حاصل میکند.

الحاقی

بیا ساقی آن باده بی ضرر که دل را دهد از لطافت خبر
بمن ده که یکلحظه سرخوش شوم ازین دهر تا کی مشوش شوم

دربعض نسخ بجای دوبیت الحاقی فوق این دوبیت‌را شاعری دیگر الحاق کرده وچون دراینجا ساقی نامه نبوده دونفر ساقی‌نامه ساخته‌اند ! .

بیا ساقی و جام را تازه کن چو مستم قدح را باندازه کن
از آن می که چون نزد روحم رسد ازو هر زمانی فتوحم رسد

بانصاف شه چشم دارم یکی (۱) که بیند دراین داستان اندکی
گر افسانهٔ بیند از کار دور — نه سایه بر گستراند نه نور
وگر بیند ازدر دراو موج موج — سراینده را سربر آرد باوج
درین گنجنامه‌زراز(کار)جهان (۲) کلیدبسی گنج کردم(دارم) نهان
کسی‌کان کلید زر آرد بدست — طلسم بسی گنج داند شکست
وگر گنج پنهان نیارد پدید — شود خرم آخر بزرین کلید
تو دانی که این گوهر نیم سفت — چه گنجینه ها دارد اند نهفت
نشاط از تو دارد گهر سفتنم (۳) سزاوار تست آفرین گفتنم
خرد کاسمان را زمین میکند — برین آفرین آفرین میکند
چوفرمان چنین آمدازشهریار — که برنام ما نقش بند این نگار
بگفتا شه مغز را تر کنم (٤) بگفت کسان مغز در سر کنم

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه امیدواری من ازشاه چنانست که در داستان اسکندر فرابیند اگریك افسانه خشك وخالی ودور ازبکارآمدن وفائده وراستی است نه سایه لطف خودرا براو گستراند ونه نورسخا بدوبخشد واگردید مانند دریای پردراست گوینده را بنور وسایه خود سربلند فرماید .

(۲) معنی سه بیت اینستکه درگنجنامه این داستان کلید زرین بسی گنج حکمت و اندرز پنهان کرده ام وکسیکه آن کلید را بدست بیاورد اگر بگنج نرسد لااقل کلیدی زرین بدست آورده وهمین برای اوغنیمت است .

(۳) معنی دوبیت اینستکه نشاط من درسفتن گوهرسخن این نامه ازتست وآفرین و سپاس من سزاوار تست وعقل وخرد برآفرین وسپاسی که من در این نامه بر تو رانده‌ام آفرین میگوید .

(٤) یعنی ازباده گفتارشاه مغز را ترکرده و عروس این نامه را بحجله او میفرستم ولی از گفتار دیگر کسان که بدون قابلیت خواهان عروس این نامه اند مغز در سرکرده و با کمال هشیاری گفتار آنان را رد میکنم ـ مغز درسر کردن ـ کنایه از هوشیاری بکار بردن ومغزترکردن کنایه‌ازاطاعت است ـ بگفت کسان جامه‌در بر کنم نسخه غلط .

فرستم عروسی بدان بزمگاه — کزوچشم روشن شود بزم شاه
عروسی چنین شاه را بنده باد — بر(بد)ان فحل آفاق فرخنده باد
باندازه آنکه نزدیك و دور — چراغ جهانتاب را هست نور
گل باغ شه عالم افروز باد [1] — چراغ شبش مشعل روز باد
دریده دهن بدسگالش چوداغ [2] — زبان سوخته دشمنش چون چراغ
نظامی چو دولت در ایوان او — شب وروز باد آفرین خوان او
زچشم بد آن کس نیاید کزند — که پیوسته سوزد برآتش سپند
زسحرآن سرارا(ئی) نیابی خراب [3] — که دارد سفالینهٔ پر سداب
سداب و سپند رقیبان شاه — دعای نظامی است در صبحگاه

فرو گفتن داستان بطریق ایجاز

ساقی نامه

بیا ساقی آن راحت انگیز روح [4] — بده تاصبوحی کنم در(بر)صبوح
صبوحی که بر آب کوثر کنم — حلالست اگر تا بمحشر کنم
جهان در بدو نیك پروردنست — بسی نیك وبدهاش در گردنست

(۱) گل باغ شه ـ اضافه بیانیست یعنی گل باغ وجودکه ذات این پادشاهست تاآفتاب بردورونزدیك میتابد عالم افروز باد ومشعل روزکه آفتابست چراغ شب وی وهمیشه شبش روزباد . ممکنست ازچراغ شب عروس این داستان مقصود باشد یعنی عروس این داستان که چراغ شب شاهست ازفردامادی شاه روشن کننده آفاق وچون خورشید مشعل روزباد .

(۲) دهان داغ چراغ ازاطراف دریده وزمان چراغ هنگام افروختگی درسوزش است . بدسگالش چوزاغ (چوباغ) ـ نسخه .

(۳) سداب برای دفع سحر وجادو بکار میرفته وسپند برای چشم بد .

(٤) یعنی در صبوح و هنگام صبح برسم صبوحی ساغر بزنم . صبوح دوم بمعنی صبحگاهست .

شب وروز ازاین پرده نیلگون　　بسی بازی چابك آرد برون
گر آید ز من بازیی دلپذیر　　هم از بازی چرخ گردنده گیر
زنیرنك این پرده دیر سال　۱　خیالی شدم چون نبازم (نسازم) خیال
برآنم که این پرده خالی کنم　۲　درین پرده جادو خیالی کنم
خیالی بر انگیزم از پیکری　　که نارد چنان هیچ بازیگری
نخست آنچنان کردم آغاز او　۳　که سوز آورد نغمه ساز او
چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت　۴　که دل راه باور شدش (شدن) بر گرفت
حسابی که بود ازخرد دور دست　۵　سخن را نکردم براو پای بست
پراکنده از هر دری دانهٔ　۶　برآراستم چون صنم خانهٔ
بنا براساسی نهادم نخست　۷　که دیوار آن خانه باشد درست
بتقدیم و تاخیر بر من مگیر　۸　که نبود گزارنده را زان (زین) گزیر

---

(۱) خیالی شدم - اگریاء نکره باشد یعنی چون خیال لاغر وباریك شدم و ازآنسبب خیالبازی میکنم واگر یاء نسبت باشد یعنی گرفتار خیال وجنون شدم ازآنسبب خیالبازی میکنم.
(۲) دوبیت یعنی برآنسرم که پرده دیرسال زمانه را از بازیهای زمانه یااز جادو خیالی و خیالات دیگران تهی کرده وباسحر سخن وجادوی خیال خود وپیکر این نامه جهانرا پر کنم
(۳) سوزآوردن نغمه این ساز درنخست شاید بمناسبت داستان کشته شدن داراست که اوایل این نامه بیان کرده .
(٤) معنی دوبیت اینستکه از سخنان شگفتی که در تواریخ دیدم هر چه را عقل باور میکرد بنظم آوردم .
(۵) خیالی که بود ازخرد - نسخه .
(۶) یعنی درهای پراکنده تاریخ اسکندری را ازمیان چندین ملت جمع کرده و نامه خود را بدان درها چون صنم خانه بیاراستم . برآکنده ازهردری - نسخه
(۷) یعنی بنای این صنم خانه را براساس محکم راستی برنهادم تا دیوار آن درست باشد
(۸) دوبیت یعنی اگردربیان وقایع تاریخی اسکندر تقدیم وتاخیری روی داده خرده گیری برمن مکن زیرا هرسخن گزار ازاین کار ناگزیر است تو ازاین نقص جزئی درگذر وکمال صنعت را ببین که چگونه در ساختن همانند ارژنك این نامه مانی را قلم نگارش بسته شده یا قلم چنین نگارشی اورا نیست .

درارتنك(ارژنك)این نقش چینی برند قلم نیست (بست)برمانی نقشبند
چومیکردم این داستان را بسیچ ١ سخن راست رو بود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آکنده بود بهر نسختی در پراکنده بود
زهر نسخه برداشتم مایه ها برو بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخهای نوی ٢ یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامهٔ نغز او زهر پوست پرداختم(برداشتم)مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم از آن جمله سر جملهٔ ساختم
زهریك زبان هر که آگه بود ٣ زبانش ز بیغاره کوته بود
درآن پرده کز راستی یافتم ٤ سخن را سر زلف برتافتم
وگر راست خواهی سخنهای راست نشاید در آرایش نظم خواست

---

(١) چهار بیت یعنی دربسیج این داستان سخن من براه راستی میرفت ولی راه راست بسبب اختلاف روایات پرپیچ وخم بود زیرا تاریخ اسکندر دریك طومار ودفتر نبود ودرنسخه ها پراکنده بود ومن ازهرنسخه مطالبی گرفتم .

(٢) سه بیت یعنی علاوه برتاریخها ونسخه‌های نوین اینزمان ازتاریخ یهودی ونصرانی و پهلوی پیشینه هم هر سخن نغزی بود برگرفتم و پس ازآنکه در همه جا گنج پردازی کردم از تمام آنچه جمع آمد سرجمله ومجموعهٔ برساختم واین نامه راپرداختم

(٣) یعنی هرکس ازهرزبانی از آنچه گفتم که نصرانی ویهودی وپهلوی است آگاه باشد راستی سخنان مرا دراین نامه تصدیق میکند و بیغاره وایرادی نخواهد داشت

(٤) چهاربیت یعنی دربرده‌هائی که از سخن راست یافتم برزلف سخن را برتافته و آرایش کردم وآنچه بنظردروغ بود ننگاشتم ولی با این همه دعوی راستی اگر سخن راست میخواهی راستی درشعرنیست زیرا اکذب او احسن اوست و اگر آرایش نظم وشعررا بکاهم تمام افسانه را درچند بیت معدود ویکصفحه جمع خواهم کرد .

گر آرایش نظم از او کم کنم ‌ ‌ بکم مایه بیتش فراهم کنم
همه کرده شاه گیتی خرام ‌ ‌ درین یك ورق کاغذ آرم تمام

فهرست تاریخ اسکندر دریك ورق

سکندر که شاه جهان گرد بود ۱ بکار سفر توشه (پیشه) پرورد بود
جهانرا همه (بهر) چارحد گشت و دید ۲ که بی چارحد ملك نتوان خرید
بهر تختگاهی که بنهاد پی ۳ نگهداشت آیین شاهان کی
بجز رسم زردشت آتش پرست ‌ ‌ نداد آندگر رسمها را ز دست
نخستین کس او شد (بد) که زیور نهاد ٤ بروم اندرون سکه بر زر نهاد
بفرمان او زرگر چیره دست ‌ ‌ طلی های زر برسر نقره بست
خرد نامه ها را زلفظ دری ‌ ‌ بیونان زبان کرد کسوت گری
همان نوبت پاس در صبح و شام ‌ ‌ ز نوبتگه او بر آورد نام
بآیینه شد خلق را رهنمون ۵ ز تاریکی آورد جوهر برون
زدود از جهان شورش زنك را ٦ ز دارا ستد تاج و اورنك را

(۱) یعنی از توشه وزاد مسافرت های خویش پرورش یافته وهمیشه درسفر بود .
(۲) یعنی خریدار ملك جهان بود وچون هر ملکی که خریداری میکنند باید حدود چهارگانه اش را دید ومعین کرد از آنسبب درچارحد ملك جهان گردش کرد .
(۳) دوبیت یعنی رسوم پادشاهان کیانرا درهیچ جا از دست نداد بجز آتش پرستی را که از زردشت یادگار بود .
(٤) چهاربیت یعنی نخستین کس که در عالم زیور برای زن ومرد تهیه کرد و سکه بر زر زد و نقره را زر ساخت و خردنامه و کتب حکمت ایرانی را بیونانی ترجمه کرد و سه نوبت شاهانه بر در خود فرو کوفت او بود. طلی های زر - زراندود گی .
(۵) یعنی نخست کسی که آیینه ساخت و از آهن تاریك چنان گوهر روشنی بیرون آورد او بود .
(٦) برید از جهان - نسخه

زسودای هند وزصفرای روس — فروشست عالم چوبیت العروس
شد آیینه چینیان رای او — سر تخت کیخسروی جای او
چو عمرش ورق راند بربیست سال — بشاهنشهی بر دهل زد دوال
دویم ره که بربیست افزود هفت — بپیغبری رخت بر بست و رفت
از آن روز کو شد بپیغمبری [1] — نبشتند تاریخ اسکندری
چو بردین حق دانش آموز گشت — چو دولت بر آفاق پیروز گشت
بسی حجت انگیخت بردین پاك — عمارت بسی کرد برروی خاك
بهر گردشی گرد پرگار روم — برانگیخت شهری بهر مرزوبوم
هم او داد زیور سمرقند را — سمرقند نی کانچنان چند را
بنا کرد شهری چو شهر هری [2] — کزانسان کند شهر کردن کری
در وبند اول که دربند یافت [3] — بشرط خرد زان خردمند یافت

(۱) یعنی تاریخ اسکندری که بنام تاریخ رومی درتقویم‌ها ثبت‌میشود اززمان پیغمبری اسکندر گرفته شده .

(۲) کری ـ اماله کرا بمعنی سود و ارزش است چنانچه سعدی فرماید .
کرا نمیکند این چارروزه مهلت عمر . یعنی شهر هری که شهر بنا کردن از آنگونه کرامند و ارزش و ارج دارد از بناهای اوست ـ کزانسان کند شهرکم دیگری تصحیح کاتبست .

(۳) یعنی اول دروخصاری که بشرط خرد وحکم عقل شهردربند یافت از اسکندر خردمند بود . چون دزی در حوالی دربند بود که دزدان در آن جای داشته و در بند را همواره غارت میکردند پس اسکندر بحکم خرد پس ازآنکه لشگریان عاجز شدند از زاهد بدعا مدد خواست و آن دز را گشود ـ بشارت خرد ـ نسخه غلط .

زبلغار بگذر که از (آن) کار اوست (۱) بنا گاه اصلش بن غار اوست
همان سد یاجوج ازوشد بلند که بست آنچنان کوه تا کوه بند
جز این نیز بسیار بنیاد کرد کزین بیش نتوان ازاو یاد کرد
چو عزم آمد آن پیکر پاك را (۲) که بخشش کند پیکر خاك را
صلیبی خطی درجهان بر کشید ازآن پیش کاید (مد) صلیبی پدید
بدان چار گوشه خط اطلسی (۳) بر انگیخت اندازه هندسی
یکی نوبتی چار حد برفراخت (٤) که بر نه فلك پنج نوبت نواخت
بقطب شمالی یکی میخ اوی بعرض جنوبی دگر بیخ اوی
طنابی ازین سوی مشرق کشید طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین طول وعرض اندرین کارگاه کرا بود دیگر چنان بارگاه

(۱) دو بیت یعنی گذشته وعلاوه برشهر بلغار که از بناهای اوست ودرهنگام رفتن ظلمات دربن غاری گنجینه واسباب خود ولشگریان را گذاشت وشهری بنا کرد و بنام برغار وکم کم درتلفظ تبدیل ببلغار شد ، سد یا جوج هم که از کوه تا بکوه بند و سد بربسته ازبناهای اوست . که بربست از آنگونه برکوه بند ـ نسخه .

(۲) بخشش ـ اینجا بمعنی تقسیم کردنست وخلاصه معنی چند بیت اینستکه چون اسکندر خواست زمین را بقانون هندسه وجغرافی تقسیم نماید از تقاطع خط استوا با دایرهٔ که بردوقطب خط استوا میگذرد یك شکل صلیبی قبل از وجود ملت صلیب و عیسی ایجاد کرد وبسبب آن خط زمین بچهار ربع متساوی بخش گردید و یکربع از آن مسکون وسه ربع دیگرغیرمسکون معین شد .

(۳) خط اطلسی بمناسبت آنستکه دایره معدل النهار برفلك اطلس فرض شده است. یعنی بدان خط چهار گوشه اندازه علم هندسه را برانگیخت واختراع وایجادعلم هندسه کرد .

(٤) چهار بیت یعنی ازآنخط چهار گوشه وتقسیم خاك بچهارقسمت وایجادعلم هندسه یك خرگاه ونوبتی چهار گوشه دائمی وجاوید برای خود برافراشت که یکسر آن بمشرق وسردیگربمغرب وسوم بجنوب وچهارم بشمالست وخرگاهی بدین طول و عرض درکارگاه جهان هیچکس را نبوده ونیست ـ تقاطع خط استواء را با دایره قطبین یك نوبتی چهار گوشه فرض کرده است .

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد ١ برشته‌زدن رشتها ساز (باز) کرد
ز فرسنک و از میل و از مرحله بدستی زمین را نکردی یله
مساحت گران داشت اندازه گیر بران (بدان) شغل بگماشته صد دبیر
رسن بسته اندازه پیدا شده ٢ مقادیر منزل هویدا شده
ز خشکی بهر جا که زد بارگاه ز منزل بمنزل بپیمود راه
وگر (دگر) راه بر روی دریاش بود ٣ طریق مساحت مهیاش بود
دو کشتی بهم باز پیوسته داشت ٤ میان دو کشتی رسن بسته داشت
یکی را بلنگر گه خویش ماند یکی (دگر) را بقدر رسن پیش راند
دگر باره این بسته را پای داد ٥ شتابنده را در سکون جای داد
گه آنرا گه این را رسن تاختی ٦ خطر بین کز ینسان رسن باختی
بدینگونه (شیوه) مساح منزل شناس ز ساحل بساحل گرفتی قیاس
جهان را که از غم براحت کشید بدین هندسه در مساحت کشید

---

(١) رشته زدن مساحت کردن خاکست بارشته . دوبیت یعنی هنگام جهان گردی برای رشته زدن او پیمودن خاك رشته های طولانی ساخته یا از هم باز کرد وبعد و قرب ولایات و کوهها را با رشته ها معین کرد چنانکه یك بدست و یکوجب از زمین بی مساحت نماند.

(٢) یعنی بوسیله رسن بندی مساحتگران ونگارش دبیران مقدار راه هرمنزلی پیدا شده .

(٣) معنی شش بیت اینستکه اگر راه او بردریا بود دوکشتی را با رسن بهم میبست وهمیشه یکی ساکن ودیگری رونده بود تا باندازه رسن پیش برود آنگاه رونده می‌ایستاد وساکن حرکت میکرد و بدین ترتیب سطح دریا را مساحت میکرد .

(٤) پیوسته بود ـ رسن بسته بود . نسخه زکشتی بکشتی‌رسن بسته داشت ـ نسخه

(٥) بسته را پای داد ـ یعنی کشتی بسته و ایستاده را پای حرکت و جنبش داد .

(٦) یعنی گاهی این‌کشتی وگاهی آن‌کشتی را رسن فیمابین بحرکت وتاخت‌میآورد خطر وبزرگی اسکندر را تماشا کن‌که برروی دریا اینگونه رسن بازی میکرد .

زمینرا که چندست وره تا کجاست ترازوی تدبیر او کرد راست
همان ربع مسکون ازو شد پدید ۱ بدان مسکن ازما که داند رسید
پس مرز و هر بوم کو راند رخش ۲ از آبادی آن بوم را داد بخش
همه چارهٔ کرد کوه و دشت چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت
ز تاریخ آن خسرو تاجدار بکار آمد اینست کامد (ید) بکار
جز این هرچه درخارش آرد قلم ۳ سبک سنگیی باشد (دارد) از بیش و کم
چو نظم گزارش بود راه گیر ۴ غلط کردن ره بود ناگزیر
مرا کار با نغز گفتاریست همه کار من خود (زان) غلط کاریست
بلی هرچه ناباورش یافتم ۵ ز تمکین او روی برتافتم.
گذارش چنان کردمش درضمیر که خوانندگان را بود دلپذیر
بسی در شگفتی نمودن طواف ۶ عنان سخن را کشیده در گزاف

---

(۱) یعنی مسکون بودن یک ربع زمین را او بعلم هندسه معین کرد و بچنین مسکن وجایگاه علمی او کیست ازمیان افراد بشر که بتواند برسد.

(۲) ز آزادی آن بوم را کرد بخش ـ نسخه.

(۳) یعنی بجز این فهرست اجمالی هرچه از اسکندر گفته و بقلم آید وزن وگران سنگی ندارد بسبب آنکه سقط وتحریف و بیش وکم درآن راه یافته وصدق وراست نیست.

(۴) یعنی چون بنا باشد که گزارش و تاریخی بنظم وشعر درآید برای تزیین شعر از بیش وکم و پیرایه بستن چاره نیست ومن اگر پیرایهٔ چند بر این افسانه بسته ام حق دارم زیرا شیوه من نغز گفتاری وشعر پردازی است نه تاریخ راست وحقیقت نگاری زیرا تاریخ را دیگران بنثر نگاشته اند.

(۵) معنی دو بیت اینستکه هر افسانه ومطلبی که بکلی ناباور بود رها کردم وسخن هائی گفتم که دلها بپذیرد.

(۶) معنی سه بیت اینستکه سخن اگر سراپا شگفت وعجب باشد گزاف ودروغ صرف میشود والا اگر بی شگفت و تعجب باشد تازه گی ولطف ندارد پس باید بحد اعتدال رفت وباندازهٔ شگفت گوئی کرد قابل قبول باشد.

وگر بی شگفتی گذاری سخن — ندارد نوی نامه های کهن
سخنرا باندازهٔ دار (مقدار) پاس — که باور توان کردنش در قیاس
سخن گرچو گوهر بر آرد فروغ — چو ناباور افتد (آید) نماید دروغ
دروغی که ماننده باشد براست — به از راستی کز درستی جداست
نظامی سبکباش یاران شدند — تو ماندی و غم غمگساران شدند
سکندر شه هفت کشور نماند — نماند کسی جز سکندر نماند
مخور می بتنها بر اینطرف جوی ۱ — حریفان پیشینه را باز جوی
گر آیند حاضر میت نوش باد — وگرنی حسابت فراموش باد

رغبت نظامی بنظم شرفنامه

ساقی نامه

بیاساقی از خنب (خم) دهقان پیر — میی در قدح ریز چون شهد و شیر
نه آن می که آمد بمذهب حرام ۲ — میی کاصل مذهب بدو شد تمام

وصف بهار

بیا باغبان خرمی ساز کن ۳ — گل آمد در باغ را باز کن

(۲) معنی دو بیت اینستکه باده برطرف جوی زندگانی بتنها مخور و حریفان پیشینه رفته را هم خبر کن اگر آنها باز آمدند باده زندگی نوشت باد و اگر نیامدند تو هم حساب زندگی و باده خواری را فراموش کن.

(۲) یعنی نه آن باده که در آئین اسلام حرام است بلکه بادهٔ که اصل آئین است که می بیخودی و باده توحید باشد.

(۳) از باغبان طبیعت جهان و از باغ ساحت زمین و آسمان و فضای عالم قدس و در ابیات بعد از سرو و گل و لاله و قمری و بلبل سخنان و مضامین بکر گوناگون مقصود است چنانچه، در مخزن الاسرار فرماید:

ای بتبش ناصیت از داغ من — بیخبر از سبزه و از باغ من
سبزه فلك بود و نظر تاب او — باغ سحر (سخن) بود و سرشك آب او

نظامی بباغ آمد«آید» ازشهربند — بیارای بستان بچینی پرند
زجعد بنفشه بر انگیز تـاب — سرنرگس مست برکش «کن» زخواب
لب غنچه را کایدش بوی شیر — زکام گل سرخ در دم عبیر
سهی‌سرو را یال«بال» برکش فراخ ۱ بقمری خبرده که سبزست شاخ
یکی مژده ده«بر» سوی بلبل براز — که مهد گل آمد بمیخانه بـاز
زسیمای سبزه فروشوی گرد — که روشن بشستن شودلاجورد
دل لاله راکامد ازخون بجوش ۲ فرومال وخونی بخا کی بپوش
سر نسترن را ز موی سپید ۳ سیاهی ده از سایه مشك بید
لب نارون را می آلود کن ۴ بخیری زمین را زر اندود کن
سمن را درودی ده ازارغوان — روان کن سوی گلبن آب روان
بنورستگان چمن بـاز بین ۵ مکش خط در(بر) آن خطه نازنین
بسرسبزی ازعشق چون من کسان — سلامی بهر سبزهٔ میرسان
هوا معتدل بوستان دلکش است — هوای دل دوستان زان خوشست
درختان شکفتند برطرف باغ — برافروخته هرگلی چون چراغ

(۱) یعنی قمری را ازسرسبزی شاخ سروخبردارکن تا سوی آن پرواز کند .
(۲) یعنی جوش خون را دردل لاله فرومال وفرونشان بدین‌طریق که خون زیادیرا بخاك ریخته وبخاك بپوشانی تا اسباب هلاکت وی نشود . جوش خون درقلب که دراین زمان فشارخون میگویند باعث هلاکت است ودرقدیم بقصد وکم کردن خون معالجه میکرده‌اند .
(۳) یعنی گیسوی سپید نسترن را بسایه مشك‌بید رنك سیاهی بده وسایه کن چنانچه پیران سپید سرموی سپید را سیاه رنك میکنند .
(٤) یعنی تانارون از مستی برقص آید اورا ازباده بهارمست‌کن .
(٥) یعنی اطفال نورسته چمن راپرستاری‌کن وخط بطلان وغفلت برآن‌خطه مکش بکش خط ـ دربعضی ازنسخ غلطست .

بمرغ زبان بسته آواز ده (١) که پروازپارینه را ساز (باز) ده
سراینده کن ناله چنك را درآور برقص این دل تنك را
سرزلف معشوق را طوق ساز (٢) درافکن بد(بر)ین گردن آنطوق باز
ریاحین سیراب را دسته بند بر افشان ببالای سرو بلند
از آن سیمگون سکه نوبهار (٣) درم ریزکن برسر (لب) جویبار
بپیرامن برکه آبگیر (٤) زسوسن بیفکن بساط حریر
در آن بزمه خسروانی خرام (٥) در افکن می خسروانی بجام
بمن ده که می خوردن آموختم (٦) خورم خاصه کز تشنگی سوختم
بیاد حریفان غربت گرای (٧) کز ایشان نبینم یکی را بجای
چو دوران ما هم نماند بسی خورد نیز بریاد ما هر کسی
بفصلی چنین فرخ و سازمند (٨) ببستان شدم زیر سرو بلند

---

(١) یعنی مرغان خاموش را خبرکن که باغ سرسبزوخرم است بیائید ومانند پارینه برشاخهاپروازوآواز سازکنید .

(٢) معنی دوبیت اینستکه سرزلف معشوق را مانند طوق ساخته و برگردن من که عاشقم بیفکن ونیززلف را مانند دسته های ریاحین دسته کن و بربالای سرو بلند قامت عاشق افشارساز .

(٣) سیمگون سکه نوبهار - پرهای شکوفه است که برسرجویبار درختان شکوفه‌انگیز نثارمیکنند .

(٤) برکه آبگیر - گودالهای پرآب وحوض .

(٥) یعنی درچنین بزم خسروانی که شرح دادم می خسروانی درجام کن .

(٦) خورم خاصه - یعنی تنها وبی‌شریك بخورم زیرا ازتشنگی می‌سوخته ام .

(٧) دو بیت یعنی بیاد حریفان رفته می بخورم تا پس از من هم دیگران بیاد من می بنوشند .

(٨) بفصلی چنین خرم وداپسند - نسخه .

ز بوی گل و سایه سروبن — ببلبل در آمد نشاط سخن (۱)
بگل چیدن آمد عروسی بباغ — فروزنده روئی چو روشن‌چراغ (۲)
سر زلف در عطف دامن کشان — زچهره گل ازخنده شکر فشان
رخی چون گل و بر گل آورده خوی — بمن داد جامی پر از شیر و می
که بر یاد شاه جهان نوش کن — جز این هرچه داری فراموش کن
نشستم همی با جهاندیدگان — زدم داستان پسندیدگان (۳)
به (که) چندین سخنهای زیبا و نغز — که پالودم ازچشمه خون و مغز (۴)
هنوزم زبان ازسخن سیر نیست — چو بازو بود باک شمشیر نیست
بسی گنجهای کهن ساختم — درو نکته های نو انداختم
سوی مخزن آوردم اول بسیچ — که سستی نکردم در آن کار هیچ
وزو چرب وشیرینی انگیختم — بشیرین وخسرو درآمیختم (آویختم) (۵)
وزانجا سرا پرده بیرون زدم — در عشق لیلی و مجنون زدم
وزین (ان) قصه چون بازپرداختم — سوی هفت پیکر فرس تاختم (۶)

(۱) مراد از بلبل طبع نظامی است .
(۲) چهاربیت یعنی عروس طبع من بباغ درآمده باطنازی وخنده ورخسار گلرنك وجامی بگوارائی شیرومی ازسخن تازه بمن داد و گفت بیاد پادشاه این جام رابنوش وبنام پادشاه این سخن را بپرداز .
(۳) یعنی چون عروس طبع فرمان سخن سازی داد و جام نشاط سخن بمن درپیمود باداناایان جهاندیده نشسته وازبزرگان جهان که سخن برای آنان درخوراست رای و داستان زدم .
(٤) دوبیت یعنی با چندین سخنهای نغز ونامه ها که پرداخته‌ام هنوزم زبان از سخن گفتن سیر نشده وچون درپهنه سخن بازوی قوی دارم ازشمشیرزدن وجهان سخن را مسخرکردن باکسی ندارم .
(٥) یعنی از مخزن الاسرار سخنان چرب و شیرینی بر انگیخته و آن چرب و شیرینی‌هارا بنامه شیرین وخسرو درآمیختم و نامه خسرو و شیرین را برآن افزودم .
(٦) وزان داستان چونکه پرداختم - چو از عشق مجنون بپرداختم - نسخه

کنون بر بساط سخن پروری ∴ زنم کوس اقبال اسکندری
سخن رانم از فر و فرهنك او بر افرازم اکلیل واورنك او
پس ازدورهائی که بگذشت پیش (۱) کنم زندش ازآب حیوان خویش
سکندر که راه معانی گرفت (۲) پی چشمه زندگانی گرفت
مگر دید کز راه فرخندگی شودزنده از(زین)چشمه زندگی
سوی چشمه زندگی راه جست کنون یافت آن چشمه کانگاه جست
چنین زد مثل شاه گویندگان (۳) که یابندگانند جویندگان
نظامی چو می با سکندر خوری نگهدارادب تازخود(ازو)برخوری
چو همخوان خضری برینطرف جوی (٤) بهفتاد وهفت آب لب را بشوی

آغاز داستان ونسب اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب حیوان گوار (٥) بدولت سرای سکندر سپار

(۱) کنم زندش ـ مخفف کنم زنده‌اش میباشد.

(۲) سه بیت یعنی اسکندرکه آن زمان بطلب آب زندگانی رفت مگر در طالع خود ازپیش دیده بودکه ازچشمه زندگانی حیات ابدی خواهد یافت واز آنسبب بطلب آب حیات رفت ولی آنچه آنوقت میطلبید اکنون از چشمه شرفنامه یافت ونام او زنده ابدی شد .

(۳) یعنی کوشش وجدیت اسکندر عاقبت نتیجه داد چنانکه شاه گویندگان پیغمبر اکرم گوید که یابنده جوینده است (من طلب شیئا وجد وجد .)

(٤) یعنی چون برطرف جوی وچشمه زندگانی ابدی سخن همخوان خضرهستی دهن را بهفتاد وهفت آب بشوی وپاك دهان شووسخن پاك وراست بگو. هفتاد وهفت آب کنایه ازمنتهای شستشو وپاکی است .

(٥) ازساقی طبع نظامی واز آب حیوانگوار سخن شیوا واز میراث خوار اسکندر ممدوح مراد است . دوبیت یعنی ای ساقی طبع آب حیوان گوارای سخن مرا بدولت سرای اسکندری ملك نصرةالدین بسپار تا دولت آنرا بوسیده وبمیراث خواراسکندر که ممدوح باشد بدهد .

که تا دولتش بوسه بر سر دهد — بمیراث خوار سکندر دهد

داستان

گذارنده نامه خسروی — چنین داد نظم سخن را نوی
که از جمله تاجداران روم — جوان دولتی بود ازان مرز و بوم
شهی نامور نام او فیلقوس — پذیرای فرمان او روم و روس
بیونان زمین بود مأوای او — بمقدونیه خاص تر جای او
نوآیین ترین شاه آفاق بود — (۱) نوا زاده عیص اسحق بود
چنان دادگر بود کز داد خویش — دم گرگ را (بر) بست بر پای میش
گلوی ستم را بدانسان فشرد — (۲) که دارا بدان داوری رشک برد
سبق جست بروی بشمشیر و تاج — فرستاد کس تا فرستد خراج
شه روم را بود رایی درست — رضا جست و با او (وی) خصومت نجست
کسی را که دولت کند یاوری — که یارد که با او کند داوری
فرستاد چندان بدو (برو) گنج و مال — کزو دور شد مالش بد سگال
بدان خرج خشنود شد شاه روم — (۳) زسوزنده آتش نگهداشت موم
چو فتح سکندر در آمد بکار — دگر گونه شد گردش روزگار

---

(۱) نوازاده - بمعنی نواده زاده است . نوا ونوه یك معنی دارد . عیص اسحق - یعنی عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل و این نسب را تاریخ تازی برای اسکندر درست کرده است . در بعض نسخ - نیازاده - غلطست .

(۲) دو بیت یعنی برداودی وعدالت فیلقوس دارا پادشاه این رشك برد و خواست بروی بشمشیر وتاج سبق وبرتری وپیشی جوید پس ازاو خراج طلبید تا اگر ندهد بجنك برخاسته تخت وتاج ومملکتش را بگیرد .

(۳) یعنی آن خرج وپیشکشی باعث خوشی حال پادشاه روم شد واز آتش قهردارا موم وجودش محفوظ ماند .

به دولت نه دنیا بدارا گذشت — سنانرا سر از سنك خارا گذشت
در این داستان داوریها بسیست (۱) مرا گوش بر گفته هر کسیست

چنین آمد از هوشیاران روم — که زاهدزنی بود از آن مرز و بوم
بآبستنی روز بیچاره گشت (۲) ز شهر و ز شوی خود آواره گشت
چو تنك آمدش وقت بار افکنی (۳) برو (بدو) سخت شد درد آبستنی
بویرانهٔ بار بنهاد و مرد — غم طفل میخورد و جان میسپرد
که گوئی که پرورد خواهد ترا — کدامین دده خورد خواهد ترا
وزاین بیخبر بد که پروردگار (٤) چگونه ورا پرورد وقت کار
چه گنجینه ها زیر بارش کشند — چه اقبالها در کنارش کشند
چو زن مرد و آن طفل بیکس بماند — کس بیکسانش بجائی رساند
که ملك جهانرا ز فرهنك و رای — شد از قاف تا قاف کشور گشای
ملك فیلقوس از تماشای دشت — شکار افکنان سوی آن زن گذشت
زنی دید مرده بد (بر) ان رهگذر (٥) ببالین او طفلی آورده سر
ز بی شیری انگشت خود میمزید (٦) بمادر بر انگشت خود می گزید
بفرمود تا چاکران تاختند — بکار (زکار) زن مرده پرداختند

---

(۱) یعنی درنسب اسکندر اختلاف وداوری بسیاراست و من بتمام روایات مختلف گوش فرا داشته وازهمه نقل میکنم .
(۲) بآبستنی روز- یعنی بروزگار آبستنی .
(۳) دوبیت یعنی چون مدت بارحمل گذشتن وی تنك شد وهنگام وضع حمل فرا رسید درد آبستنی براوسخت شد و در ویرانهٔ بارحمل نهاده وبمرد .
(٤) وزاینش خبرنه - نسخه
(٥) یعنی بربالین سینه و پیکر او طفلی سر بر نهاده بود . چو وقت آمدش وقت - نسخه .
(٦) یعنی بجای پستان مادرانگشت خودرا میمزید و در حقیقت گوئی بمرك مادر انگشت حسرت میگزید .

زخاك ره آن طفل را بر گرفت ‌‌ فروماند ازآن روزبازی شگفت [1]
ببرد و بپرورد و بنواختش ‌‌ پس ازخود ولیعهد خود ساختش
دگرگونه دهقان آزر پرست ‌‌ بدارا کند نسل او باز بست
ز تاریخها چون گرفتم قیاس ‌‌ هم از نامه مرد ایزد شناس [2]
در (این) آن هردو گفتار چستی نبود ‌‌ گزافه سخن را درستی نبود
درست آن شد از گفته هردیار ‌‌ که از فیلقوس آمد آنشهریار
دگر گفتها چون عیاری نداشت ‌‌ سخنگوی بر آن اختیاری نداشت [3]

چنین گوید آن پیر دیرینه سال ‌‌ زتاریخ شاهان پیشینه حال
که دربزم خاص ملك فیلقوس ‌‌ بتی بود پاکیزه و نو عروس
بدیدن همایون ببالا بلند ‌‌ باابرو کمانش بگیسو کمند
چو سروی که پیدا کندر (از) چمن ‌‌ ز گیسو بنفشه زعارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب ‌‌ کرشمه کنان نرگسی نیم خواب
سرزلف پیچان چو مشك سیاه ‌‌ وزو مشکبو گشته مشکوی شاه
برآن ماهروشه چنان مهربان ‌‌ که جز یاد او نامدش بر زبان
بمهرش شبی شاه در بر گرفت ‌‌ ز خرمای شه نخلبن بر گرفت
شد از ابر نیسان صدف بار دار ‌‌ پدیدار شد لؤلؤ شاهوار
چو نه مه بر آمد بر آبستنی ‌‌ بجنبش در آمد رگ رستنی [4]

---

(۱) روزبازی - یعنی آن بازی که در روز پدید آمد درمقابل شب بازی ولعبت بازی معروف . روزباری شگفت . نسخه.
(۲) نامه مرد ایزد شناس - شاهنامه حکیم فردوسی است که نسب اسکندررا از تاریخ دهقان بدارا میرساند . دوبیت یعنی چون از تاریخها ونامه مرد ایزد شناس بعقل قیاس راستی گرفتم دراین دو گفتار وروایت درستی نیافتم .
(۳) یعنی سخنان دیگر چون عیار صحت ودرستی نداشت سخن گو که نظامی باشد آنها را اختیارنکرد وبرنگزید .
(٤) رك رستنی - بفتح راء دوم - یعنی رگی که باعث رستن کودك از زهدان میشود بجنبش آمد وعلامت وضع حمل بدیدار گشت . چونه مالا بگذشت ازآبستنی - نسخه

بوقت ولادت بفرمود شاه　　که دانا کند سوی اختر نگاه
ز راز نهفته نشانش دهد　　وزآن جنبش آرام جانش دهد
شناسندگان برگرفتند ساز　　ز دور فلك باز جستند راز
بسیر سپهر انجمن ساختند　　۱ ترازوی انجم بر افراختند
اسد بود طالع خداوند روز　　۲ کزو دیده دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل　　گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته　　مه وزهره درثورجا (دم) ساخته
بر آراسته قوس را مشتری　　زحل در ترازو ببازیگری
ششم خانه را کرده بهرام جای　　چوخدمتگران گشته خدمت‌نمای
چنین طالعی کامدآن نور (پور) ازو ۳　　چگویم زهی چشم بد دور ازو
چو زاد آن گرامی بفالی چنین　　برافروخت باغ از نهالی چنین

دراحکام هفت اختر آمد پدید　　که دنیا بدو داد خواهد کلید
از آن فرخی مرد اختر شناس　　خبر داد تا کرد خسرو سپاس
شه از مهر فرزند پیروزبخت　　درگنج بگشاد و برشد بتخت

---

(۱) ترازوی انجم - اسطرلابست زیرا اسطر در یونانی ترازوست و لاب بمعنی ستاره .

(۲) معنی شش بیت اینست که طالع وی برج اسد بود که خداوند زور و شجاعت میباشد ودرآن وقت وطالع آفتاب در درجه شرف برج حمل که نشانه علم و عمل است جای داشت وعطارد درجوزا وزهره در ثور ومشتری درقوس و زحل درمیزان که خانهای آنهاست جای داشتند ودرخانه ششم ازدوازده خانه نقطه طالع که خانه فرح مریخ است مریخ جایگاه داشت وبا چنین طالع مقرون بسعادت که چشم بد از او دورباد اسکندر بوجود آمد .

(۳) چنین طالعی کامده نور ازو. نسخه

ز تقویم طالع چو پرداختند　　سکندر ملك نام او ساختند

بشادی گرائید از اندوه ورنج   بخواهندگان داد بسیار گنج
بپیروزی آن می مشکبوی ١ می ومشك میریخت برطرف جوی
چوشد ناز پرورده آنشاخ سرو ٢ خرامنده شدچون خرامان تذرو
شد از چنبر مهد میدان گرای   ز گهواره درمرکب آورد پای
کمان خواست ازدایه وچوبه تیر ٣ گهی کاغذش بر(بد)هدف گه حریر
چوشه رسته تر(بر)کارشمشیر کرد ٤ زشیر افکنی جنك با شیر کرد
وزآن پس نشاط سواری گرفت   پی شاهی وشهریاری گرفت

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس حکیم پدر ارسطو

ساقی نامه

بیا ساقی آن راح ریحان سرشت ٥ بمن ده که بر یادم آمد بهشت
مگرز آن می آباد کشتی شوم   وگر غرقه گردم بهشتی شوم

---

(١) یعنی بسبب فیروزی یافتن برتخت واقبالی که مانند می مشکبوی بود یا برفرزندی که مانند می مشگین بوی برد برطرف هرجوی مردم را بنشاط وشادی نشانیده و می ومشك فشانی میکرد .

(٢) چوازناز پرورد آنشاخ سرو- نسخه .

(٣) یعنی ازدایه خودکمان وتیرچوبین خواست برای نشانه زدن و چنانچه درآغاز کار کمانداری معمولست کاغذ یا حریری بردیوار نصب کرده وهدف قرار میداد دایه وچوب تیر- نسخه

(٤) رسته تر - بضم راء یعنی بزرگتر.

(٥) دوبیت یعنی شراب ریحانی گلگون وحدت بمن ده که بیاد بهشت افتاده ام مگرازین می کشتی وجود من دربحرهستی آباد وازغرق ایمن گردد واگرهم غرق شدم بهشتی باشم چون کشتی بمعنی ساغر هم آمده صنعت ایهام نیزاینجا بکاراست - درکتاب شرفنامه رسم حکیم نظامی است که آغازهرداستان نخست دوبیت ساقی نامه وآنگاه چند بیت اندرزحکیمانه سروده سپس داستان راآغاز میکند ودرخردنامه بجای ساقی نامه مطرب نامه جای دارد .

اندرز

خوشا روزگارا که دارد کسی — که بازار حرصش نباشد بسی
بقدر بسندش یساری بود (۱) کند کاری ار مرد کاری بود
جهان می گذارد بخوشخوارگی — باندازه دارد تك بارگی
نه بذلی که طوفان برآرد ز مال (۲) نه صرفی که سختی درآرد بحال
همه سختی ازبستگی لازمست (۳) چو دربشکنی خانه پرهیزمست
چنان زی کران زیستن سالیان — ترا سود وکس را نباشد زیان

داستان

گزارنده درج دهقان نورد (٤) گزارندگانرا چنین یاد کرد
که چون شاه یونان ملك فیلقوس — برآراست ملك جهان چون عروس
بفرزانه فرزند شد سر بلند — که فرخ بود گوهر ارجمند
چرفرزندخودراخردمندیافت — شد ایمن که شایسته فرزند یافت

---

(۱) بسندش ـ بیای عربی مخفف بسنده‌اش میباشد یعنی کفایت . یعنی باندازه یسار وثروتی داشته باشد وبکاری اندك مختصر اگر مرد کار است مشغول باشد نه آنکه شبانه روز بکار وزحمت بپردازد . کندکارا گر ـ نسخه

(۲) یعنی درزندگی و معیشت بحد اعتدال رفتارکند نه بذل زیادکند تا بی‌چیز شود ونه آنگونه صرف مال کند که حال و روزگارسختی برای او پیش آید . طوفان درارد بمال ـ نسخه

(۳) یعنی تمام سختی‌های مرد ازبخل ودررزق برخود بستن است واگر دربسته را بشکنی خانه پرازهیزم میگردد واز سرما ایمن میشوی .کنایه ازاینکه در موقع سختی سرما باید درخانه را شکست وسوخت وزحمت بخود نداد .

(٤) گزارنده اول بمعنی گوینده و نویسنده ودوم بمعنی گزرنده درگذشته است و درج بمعنی طوماراست یعنی دهقان بیان‌کننده تاریخ درطومار نوردیده وپیچیده خود ازگذشتگان چنین یادکرد .

ندارد پدر هیچ بایسته تر [1] ز فرزند شایسته شایسته تر
نشاندش بدانش درآموختن [2] که گوهر شود سنك از افروختن
نقوماجس (خش) آنکو خردمند بود ارسطوی داناش فرزند بود
بآموزگاری برو رنج برد بیاموختش آنچه نتوان شمرد
ادبهای شاهی هنرهای نغز که نیروی دل باشد و نور مغز
زهر دانشی کو (کان) بود در قیاس وزو گردد اندیشه معنی شناس
برآراست آن گوهر پاك را چو انجم که آراید افلاك را
خبر دادش از هرچه در پرده بود کسی کم چنان طفل پرورده بود
همه ساله شهزاده تیز هوش بجز علم را ره ندادی بگوش
بباریك بینی چو بشتافتی سخن های باریك دریافتی

ارسطو که همدرس شهزاده بود بخدمتگری دل بدو داده بود
هر آنچ از پدر مایه اندوختی گزارش کنان دروی آموختی
چو استاد دانا بفرهنك و رای ملك زاده را دید بر گنج پای
بتعلیم او بیشتر برد رنج که خوشدل کند مردرا پاس گنج
چو منشور اقبال او خواند پیش [3] درو بست عنوان فرزند خویش

---

(۱) بایسته ـ واجب وضروری .
(۲) یعنی همچنانکه سنك از تابش وافروختن خورشید گوهر میشود آدمی هم بنور خورشید علم بمقامات عالیه خواهد رسید .
(۳) یعنی چون منشور اقبال اسکندررا خوانده بود نام وعنوان فرزند خود را هم در آن منشور نقش بست . خواند بیش ـ نسخه

الحاقی

هر آنگه که کردی معانی بیان بر منطقش آب گشتی روان

بروزی که طالع پذیرنده بود (۱) نگین سخن مهرگیرنده بود
بشهزاده بسپرد فرزند را به پیمان در افزود سوگند را
که چون سر برآری بچرخ بلند زمکتب بمیدان جهانی سمند
سر دشمنان بر زمین آوری جهان زیر مهر نگین آوری
همایون کنی تخت را زیرتاج فرستندت ازهفت کشور خراج
برآفاق کشور خدائی کنی جهان در جهان پادشائی کنی
بیادآری این (آن) درس وتعلیم را پرستش نسازی زر و سیم را
نظر برنداری زفرزند من بجای آوری حق پیوند من
بدستوری اوشوی شغل سنج که دستوردانا به ازتیغ وگنج
ترادولت اورا هنریاوراست هنرمند بادولتی درخوراست
هنرهرکجا یافت قدری تمام (۲) بدولت خدائی بـر آورد نام
همان دولتی کارجمندی گرفت زرای بلندان بلندی گرفت
چوخواهی که برمه رسانی سریر ازین نردبان باشدت ناگزیر
ملك زاده با او بهم داد دست (۳) بپذرفتگاری بر آن عهد بست
که شاهی چوبرمن کند شغل راست وزیراوبود برمن ایزدگواست

(۱) دوبیت یعنی درروزی که طالع پذیرنده درخواست وی بود ونگین سخن وی بر منشور مهرگیرنده ونقش‌زننده بود فرزند را بشاهزاده سپرد . گرفتن مهر برمنشور وطومارنقش گرفتن اوست ـ چنانچه هنوز هم میگویند فلان نامه مهرش نگرفته یا گرفته است .

(۲) سه بیت یعنی هنرمند هر جا قدر و مقام یافت بسبب دستیاری دولت خدا و پادشاه بزرگی بود چنانچه پادشاه بزرك و مرد دولتی هم اگربمقام ارجمند رسید بسبب رای بلند هنرمندانست پس شاه از هنرمند و هنرمند از شاه ناگزیر است .

(۳) دوبیت یعنی اسکندربا نقوماجس دست عهدداده وپذیرنده آن شدکه ارسطو را چون شاه شود ازخود دورنسازد .

تنابم سر از رأی و پیمان اوست — نبندم کمر جز بفرمان او
سر انجام کاقبال یاری نمود — بر آن عهد شاه استواری نمود
چو استاد دانست کان طفل خرد — بخواهد زگردنکشان گوی برد
از آن هندسی حرف شکلی کشید (۱) — که مغلوب وغالب درو (بدو) شد پدید
بدو داد کین حرف را وقت کار — بنام خود وخصم خود برشمار
اگر غالب از دایره نام تست — شمار ظفر در سرانجام تست
وگر زانکه ناغالبی در قیاس — زغالب ترا زخویشتن درهراس
شه آن حرف بستد زدانای پیر (۲) — شد آن داوری پیش او دلپذیر
چو هر وقت کان حرف بنگاشتی — ز پیروزی خود خبر داشتی
بر اینگونه میزیست با رای و هوش — زهر دانش آورده دیگی بجوش
هم او همتی زیرک اندیش داشت — هم اندیشه زیرکان بیش داشت
بفرمان کار آگهان کار کرد (۳) — بدین آگهی بخت را یار کرد
هنر پیشه فرزند استاد او — که همدرس او بود وهمزاد او
عجب مهربان بود بر مرزبان — دل مرزبان هم بدو مهربان
نکردی یکی مرغ بر (در) بابزن — کارسطو بنودی بر آن رای زن
نجستی زتدبیر او دوریی — بهرکار از و خواست دستوریی

(۱) دایره تعیین غالب ومغلوب ازعلم طلسمات ونیرنجات واکنون هم در آن گونه کتب عنوان دارد .

(۲) دوبیت یعنی شاه آن حرف غالب ومغلوب را چون از پیردانا گرفت دلپذیراوشد زیرا از نگاشتن آن حرف بغلبه خود واقف میشد .

(۳) یعنی بدین عقل وآگاهی که بفرمان کار آگهان کارمیکرد بخت را باخود یارومددکارساخت . بدین آگهی بخت بیدارکرد ـ نسخه

چو پرکار چرخ ازبر کوه ودشت ۱ برین دایره مدتی چند گشت
ملك فیلقوس ازجهان رخت برد جهان را بشاهنشه نو سپرد

جهان چیست بگذر ز نیرنك او رهائی بچنك آور از چنك او
درختی است شش پهلو وچار بیخ ۲ تنی چند را بسته بر چار میخ
یکایك ورقهای مازین درخت ۳ بزیر اوفتد چون وزد باد سخت
مقیمی نبینی درین باغ کس تماشا کند هریکی (کسی) یکنفس
در او هر دمی نوبری میرسد یکی میرود دیگری میرسد
جهان کام وناکام خواهی سپرد ٤ بخود کامگی پی چه خواهی (باید) فشرد
درین چارسو هیچ هنگامه نیست که کیسه برمرد خودکامه نیست
بدام جهان هستی ازوام (فام) او ۵ بده وام او (فام) رستی ازدام او

شبی نعلبندی و پالانگری ٦ حق خویشتن خواستند ازخری
خراز پا رنجیده وپشت ریش بیفکندشان نعل وپالان به پیش

(۱) یعنی چون پرگار آسمان از فراز کوه و دشت مدتی چند بر گرد دایره زمین گردش کرد فیلقوس را اجل فرارسید . برین دایره مدتی برگذشت - نسخه

(۲) شش پهلو- شش جهت وچار بیخ چار عنصر است. یعنی درخت جهان جسمانی که شش پهلو وچهار بیخ دارد مانند داری استکه تنی چند از آدمی وحیوان را بچار میخ چار عنصر کشیده است .

(۳) یعنی ورق وجود ما آدمیان از درخت جهان مانند درختهای دیگر هنگام وزیدن باد خزان اجل فرومیافتد. ورقهای پارین درخت- نسخه چون بود (شود) بادسخت- نسخه

(٤) یعنی چون جهان را بحکم تقدیر گاهی بکام و گاهی بنا کام خواهی سپرد پس برای کام خود این همه تدبیر و پا فشاری چیست .

(۵) وام یافام جهان - پیکر عنصریست ودام وی خطه خاك ودوایر افلاك - یعنی وام جهان که پیکر عنصری خاکی است بدو واپس ده تا ازدام عالم جسمانی رسته و بعالم قدس وروحانیت برسی . درمثل نعلبند و پالانگر بدین ترجمه که ما برای وام ودام کردیم دربیت آخر (تونیز ای بخاکی شده گردناك الخ). تصریح شده است .

(٦) حق خویش میخواستند - نسخه

(۷) خراز پای لنگیده - نسخه

چو از وام داری خر آزاد گشت (شد) ۱ بر آسوده و از خویشتن شاد گشت (شد)
تو نیز ای بخاکی شده گرد (درد) ناک   بده وام و بیرون جه از گرد و خاک

پادشاهی اسکندر بجای پدر

ساقی نامه

بیا ساقی از خود رهائیم ده   زر خشنده می روشنائیم ده
میی کو زمحنت رهائی دهد   بآزردگان مومیائی دهد

اندرز

سخن سنجی آمد ترازو بدست ۲ درست زر اندود را میشکست
تصرف در آن سکه بگذاشتم   کزان سیم در زر خبر داشتم
گر انگشت من حرف گیری کند ۳ ندانم کسی کو دبیری کند
ولی تا قوی دست شد پشت من   نشد حرف گیر کس انگشت من
نبینم ببد خواهی اندر کسی   که من نیز بد خواه دارم بسی
ره من همه زهر نوشیدنست   هنر جستن و عیب پوشیدنست
بدان ره که خود را نمودم نخست   قدم داشتم تا بآخر درست

---

(۱) چو از فام داری - نسخه . فام دراین مقام مرادف وام بمعنی قرض است .

(۲) از سخن سنج ظاهراً حکیم فردوسی و از درست زراندود سخنان دقیقی مقصود است .
دو بیت یعنی پیش از من سخنگوی ترازو بدستی پیدا شد که سخن ناسره و درست‌های زراندود را رونق میشکست ولی من با آنکه ترازوی سخن سنجی در دست داشته و سخن ناسره سیم در زر را از سخن سره میشناسم تصرف در سکه های قلب نخواهم کرد .

(۳) یعنی با اینکه طبع سخن سنج نقاد من ترازو بدست است انگشت بر حرف کسی نمیگذارم زیرا باحرف گیری من دبیری در عالم باقی نخواهد ماند . انگشت بر حرف نهادن - خرده گیری کردنست .

دباغت چنان دادم این چرم را (۱) که بر تابد آسیب و آزرم را
چنان خواهم ازپاك پروردگار کزین ره نگردم سرانجام کار

داستان

گزارای نقش گزارش پذیر (۲) که نقش ازگزارش ندارد گزیر
چنین نقش بندد که چون شاه روم بملك جهان نقش برزد بموم (چوموم)
ولایت زعدلش پرآوازه گشت بدو تاج وتخت پدر تازه گشت
همان رسمها کزپدر دیده بود نمود آنچه رایش پسندیده بود
همان عهد (عدل) دیرینه برجای داشت (۳) علمهای پیشینه بر پای داشت
بدارا همان گنج زر میسپرد بر (بد) ان عهد پیشینه پی میفشرد
ز فرمانبران ملك فیلقوس (٤) نشد کس درآن شغل باوی شموس
که بوداز پدر دوست انگیزتر بدشمن کشی تیغ او تیز تر
چنان شد که با (از) زور بازوی او نچربید کس در (بر) ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را (۵) گره برزدی گوش ضرغام را

---

(۱) یعنی چرم وجود خودرا چنان دباغت داده وتصفیه اخلاق کرده‌ام که رنج دیگران را تحمل کند وازرنج رسانیدن بکسان آزرم داشته باشم .

(۲) گزارنده ـ اینجا بمعنی نگارنده است .

(۳) دو بیت یعنی عهد پیشین پدر را بجای داشته ومطابق عهد پدر خراج بدارا میپرداخت .

(٤) یعنی درشغل پادشاهی فرمان بران فیلقوس از او روی برنتافته و همه اطاعت میکردند .

(۵) سه بیت یعنی هر گاه اندام خودرا در روز پیچیده ودرمقام زور ورزی برمیآمد گوش ضرغام را گره میزد وکباده ورزش ازچرخ کمان ساخته ودرهر گردش کباده که ازچرخ کمان بود تیزی می‌انداخت وشیری شکار میکرد .

کباده زچرخه (خ) کمان ساختی   [1] بهر گشتنی تیری انداختی
بنخجیرگه شیر کردی شکار   زگور و گوزنش نرفتی شمار
ربود از دلیران توانا تری   سر زیرکان شد بدانا تری
چو خطش قلم راند بر آفتاب   [2] یکی جدول انگیخت از مشک ناب
فلک زان خط جدول انگیخته   سواد حبش را ورق ریخته
حساب جهانگیری آورد پیش   جهان راز بون دید در دست خویش
همش هوش دل بود و هم زور دست   بدین هر دو بر تخت شاید نشست
بهر کار کو جست نام آوری   در آن کار دادش فلک یاوری
همه روم از آن سرو نوخاسته   [3] بریحان سر سبزی آراسته
ازو بسته نقشی بهر خانهٔ   رسیده بهر کشور افسانهٔ
گهی راز با انجمن مینهاد   گه از راز انجم گره میگشاد
بانبوه می با جوانان گرفت   بخلوت پی کار دانان گرفت
نه آن کرد با مردم از مردمی   که آید در اندیشه آدمی
بآزردن کس نیاورد رای   برون از خط عدل ننهاد پای

(۱) کباده ـ از آلات ورزش است وبشکل کمان از آهن ساخته شده . ورزشکاران هم هنگام کباده کشی بگرد خود میگردند .

(۱) سه بیت یعنی چون بر آفتاب رخسار وی خط نو دمیده جدول مشکین انگیخت و فلك بدان خط مشکین سواد کشور حبش را خواست شیرازه اوراق در گسلد نزد خود حساب جهانداری کرده وجهانرا در دست قدرت خود زبون دید .

(۳) دو بیت یعنی تمام کشور روم بدان سرونو خاسته سر سبز و مفتخر گردیده و نقش وتصویراو را درهرخانهٔ گذاشته وافسانه کارهای شکفت آور او بهرکشور فرا رسید .

بیازارگانان رها کرد باج (۱) نجست از مقیمان شهری خراج
زدیوان دهقان قلم بر گرفت (۲) بپیمایگان هم درم در گرفت
عمارت همی کرد و زر میفشاند همه خار میکند و گل میفشاند
بهر ناحیت نام داغش کشید (۳) بمصر و حبش بوی باغش کشید
گشاده دو دستش چو روشن درخش یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش
ترازو خود آن به که دارد دو سر یکی جای آهن یکی جای زر
هر آن کار کاقبال را درخورست (٤) به آهن چو آهن بزر چون زرست
چنان دادگر شد که هر مرز و بوم زدی داستان کای خوشا مرز روم
ارسطو که دستور درگاه بود بهر نیك و بد محرم شاه بود
سکندر بتدبیر دانا وزیر بکم روزگاری شد آفاق گیر
وزیری چنین شهریاری چنان جهان چون نگیرد قراری چنان
همه کار شاهان گیتی نکوه (پژوه) (۵) زرای وزیران پذیرد شکوه
ملك شاه و محمود و نوشیروان (٦) که بردند گوی از همه خسروان
پذیرای پند وزیران شدند که از جمله دور (ملك) گیران شدند
شه ما که بدخواه را کرد خرد برای وزیر از جهان گوی برد

(۱) باج راهداری ودروازه بانی وخراج مالیات ملك وخانه است.

(۲) یعنی از دفتر مالیات دهقان قلم بر گرفت و آنان را مرفوع القلم و معاف داشت. قلم بر گرفتن - ترجمه مرفوع القلم است. وپیمایگان را نیز درم دادن وبخشیدن در گرفت وهمه را بی نیاز ساخت زبیمایگان هم درم بر گرفت - نسخه غلط

(۳) یعنی داغ مالکیت او بر همه ممالك کشیده شد. داغش رسید - باغش رسید - نسخه

(٤) یعنی هر کاری که پیشرفت آن درخور اقبال است بسبب شمشیر آهن آهن وار سخت برقرار وبسبب بخشیدن زر چون زر آراسته میگردد. هر ان کان که اقبال را - هر آنکو که اقبال را - نسخه

(۵) نکوه مطابق نسخ کهن سال - بضم اول اینجا بمعنی سرکوبی وغلبه است نه سرزنش ولی درفرهنگها نیامده. دانش پژوه - نسخه

(٦) وزیر ملك شاه خواجه نظام الملك ووزیر انوشیروان بوذرجمهر ووزیر سلطان محمود خواجه حسن میمندی بود. محمود نوشین روان - نسخه

مرا و ترا گر شود پای سست — تن شاه باید که ماند (باشد) درست
مبادا که شه را رسد پای لغز — که گردد سر ملك شوریده مغز
چو باشه کند چشم بد بازیی — کند دیو با فتنه دم (هم) سازیی
جهان دادخواست و شه دادگیر [۱] — ز داور نباشد جهان را گزیر
جهان را بصاحب جهان نور باد — وزین داوری چشم بد دور باد

تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن شربت جانفزای — بمن ده که دارم غمی (غم) جانگزای
مگر چون بدان شربت آرم نشاط — غمی چند را در نوردم بساط

اندرز

چو صبح از دم گرگ برزد زبان [۲] — بگفتن در آمد سك پاسبان
خروس غنوده فرو کوفت بال — دهل زن بزد بر تبیره دوال
من از خواب آسوده برخاستم — بجوهر کشی خاطر آراستم
طلبکار گوهر که کانی کند — بپندار امید جانی کند
بخوناب لعلی که آرد بچنك — ستیزه کند با دل خاره سنك
چه پنداری ای مرد آسان نیوش [۳] — که آسان پر از در توانکرد گوش

(۱) شه دستگیر ـ نسخه

(۲) سپیده ذکاب را بدم گرگ تشبیه کرده . دو بیت یعنی چون صبح کاذب دهن گشود و از سپیده که مانند دمب گرگست زبان بدر آورد سك پاسبان شب بعادت سگان بخواب رفت و خروس و دهل بانك برآوردند . بگفتن درآمد نسخه ـ غلط

(۳) دو بیت یعنی ایمردی که آسان سخنان چون لعل و درمرامی نیوشی آیا گمان میکنی که بآسانی میشود از گوهر اینگونه سخن گوشها را انباشت البته چنین نیست و بدون کان کندن لعل بدست نمی آید و اگر همه مرغی انجیرخوار بود انجیر باقی نمیماند . مشهور است که غیر از مرغ خاص هیچ مرغی نمیتواند انجیر بخورد زیرا منقار او بهم میچسبد ولی آنمرغ بسبب شستشوی پی در پی منقار خود از عهده این کار برمیآید.

گر انجیرخور مرغ بودی فراخ — نبودی یك انجیر برهیچ شاخ

داستان

گزارنده پیکر این پرند — گزارش چنین کرد بانقشبند

که چون بامدادان چراغ سپهر — جمال جهان را برافروخت چهر

بجلوه بر آورد خورشید دست — عروسانه بر کرسی زر نشست

سکندر بآیین شاهان پیش — برآراست بزمی درایوان خویش

غلامان گلچهره دلربای — ١ — کمربز (در) کمر گرد تختش بپای

گهی باده میخورد بریاد کی — ٢ — گهی گنج میریخت برباد می

نشسته چنین چون یکی چشمه نور — که آواز داد آمد از راه دور

خبر برد صاحب خبر نزد شاه — که مشتی ستمدیده داد خواه

تظلم زنانند برشاه روم — که برمصریان تنك شد مرزوبوم

رسیدند چندان سیاهان زنك — ٣ — که شد در بیابان گذرگاه تنك

سواد جهان را چنان درنبشت — ٤ — که سودا (بر) درآمددر کوه ودشت

بیابانیانی چو قطران سیاه — از آن بیش کاندر بیابان گیاه

چو کوسه همه پیر کودك سرشت — ٥ — بخوبی روند ارچه هستند زشت

(١) کمر برکمر پیش تختش بپای ـ نسخه

(٢) بادمی ـ غرورمی یعنی گاهی بسبب غرورومستی می برساقی ومطرب ودیگران گنج میفشاند .

(٣) رسیدند چندان سپاهی زرنك ـ نسخه

(٤) درنبشت ـ بمعنی دربشتند میباشد وضمیرجمع بقرینه کلمه (رسیدند) دربیت پیش محذوفست ازقبیل سفر گزیدم وبشکست عهد قربی را .

(٥) یعنی چون مردکوسه که درپیری صورتش مثل کودك مو ندارد زنگیان هم در پیری موی برروی ندارند وچون کودك بخوبی ونشاط جهانرا میگذرانند . غم نخوردن سیاهان معروفست درخسرووشیرین فرماید :

غم از زنگی بگرداند علم را — نداند هیچ زنگی نام غم را

نه روئی که پیدا کند شرمشان | نه بر هیچکس مهر و آزرمشان [1]
همه آدمی خوار ومردم گزای | ندارد در این داوری مصرپای
گر آید بیاریگری شهریار | وگرنی بتاراج رفت آن (این) دیار
نه مصرونه افرنجه ماند نه روم | گدازند از آن کوه آتش چوموم
زجمعی چنین دل پرا کنده ایم | دگرحکم شه راست ما بنده ایم
شه دادگر داور دین پناه | چودانست کاورد زنگی سپاه
هراسان شد از لشگر بیقیاس | نباید که دانا بود بی هراس
ارسطوی بیدار دل را بخواند | وزین در بسی قصه با او براند
وزیر خردمند پیروز رای | بپیروزی شاه شد رهنمای
که برخیزوبخت آزمائی بکن | هلاك چنان اژدهائی بکن [2]
برآید مگر کاری از دست شاه | که شه را قویتر کند پایگاه
شود مصر وآن ناحیت رام او | برآید بمردانگی نام او [3]
دگر(وگر) دشمنانرا درآرد بخاك | شود دوست پیروز و دشمن هلاك
سکندر بدستوری رهنمون | ز مقدونیه برد رایت برون
یکی لشگرانگیخت کز ترك وتیغ | فروزنده برقش برآمد بمیغ
ز دریا سوی خشگی آورد رای | دلیلش سوی مصرشد رهنمای
همه مصریان شهری و لشگری | پذیره شدندش بنیك اختری
بفرمودشه کز لب «سوی» رودنیل | کند لشگرش سوی صحرا رحیل

---

(١) یعنی روی و چهرهٔ که شرم داشته باشد ندارند وهمه بیشرمند.

(٢) یاء قافیه درهردو مصراع نکره است.

(٣) یعنی مصروناحیت زنگبارهردو رام شاه بشود.

بپرخاش زنگی شتابان شدند(شوند)   دو اسبه بسوی بیابان شدند(شوند)
دلیران بصحرا کشیدند رخت   بکین خواه زنگی کمر کرده سخت
چو زنگی خبر یافت کامد سپاه   ١   جهان گشت بر چشم زنگی سیاه
دو لشگر برابر شد آراسته   شد آزرمها پاك بر خاسته
زنعل سمندان(نوندان)پولادمیخ   زمین را ز جنبش برافتاد بیخ
زبس نعره کامدبرون از کمین   فرود(فرو)او فتاد آسمان برزمین
ز گرز گران سنك چالشگران   ٢   شده ماهی وگاو را سرگران

زشوریدن بانك چون رستخیز   بوحش بیابان در آمد گریز
چو برجنك شد ساخته سازشان   گریزنده شد دیو از آوازشان
بجائی گرفتند جای نبرد   ٣   که گرما(گرمی) زمردم برآورد گرد
زمینی زگوگرد بی آب تر   هوائی ز دوزخ جگر تاب تر
نه آبی درو سرد جز زهرناب   نه مهری دروگرم جز آفتاب
زتنین بغور آمده غارها   ٤   دراو فتنه را روز بازار ها
درآن جای غولان وطن ساختند   ٥   چوغولان بهرگوشه(جای)میتاختند

---

(١) جهان کرد برچشم زنگی سیاه ـ نسخه

(٢) چالشگران ـ اینجا بمعنی جنك جویان است یعنی از گرز گران جنگیان گاو وماهی فرسوده ومغز آشفته وسر گردان شدند .

(٣) که گرمی برآورد ازمرد گرد ـ نسخه

(٤) یعنی جایگاه نبرد را برای آنکه بدشمن سخت باشد در بیابانی گرفتند که غارهای کوهش چون اژدها در غور و انتها داشت فتنه را رواج بازار بود .

روز بازار ـ بمعنی رواج بازار است .

(٥) یعنی سپاه زنك درآن بیابان غولزارمنزل کرده وغول واربرای جنك وآدمخواری بهرطرف میتاختند .

ز انبوه مرد و صهیل ستور   جهان را شده گوش کر چشم کور

چو گوهر فرو برد گاو زمین (١) برون جست شیر سیاه از کمین
بر آفاق شد گاو گردون دلیر برآمد ستاره چو دندان شیر
شب از ناف خود عطرسائی گشاد جهان زیور روشنائی نهاد
برون شد یزك داردشمن‌شناس (٢) یتاقی کمر بست بر جای پاس
ستاره در آمد بتابندگی برآسود خلق از شتابندگی
بیکجای هم روم و هم زنگبار (٣) فرومانده زنگی و رومی زکار

پیکار اسکندر با لشگر زنگبار

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که رومی وشست (٤) بمن ده که طبعم چو زنگی خوشست
مگر با من این بی محابا «مهابا» پلنك چو رومی و زنگی نباشد دورنك

---

(١) یعنی گاو زمین گوهر رخشنده خورشید را فرو برد و شیر سیاه شب از کمین بیرون آمد . در افسانهای قدیم است که گاو دریائی گوهری در دماغ دارد که شبها از آب بیرون آمده وآن گوهررا بیرون افکنده روشنی آن چرا میکند وپس از چرا باز گوهررا فروبرده بدریا میرود . چو گوهر برآورد گاو اززمین (گاوزمین) نسخه .

(٢) یزك - مقدمه لشگر و طلایه . یعنی طلایه داری که دشمن را از دوست میشناخت ازلشگر بیرون شد . یتاقی - پاسبان .

(٣) یعنی لشگرروم ولشگر زنگبار بیکجای قرار گرفته و بسبب رسیدن شب هردو لشگراز کارفروماندند .

(٤) دوبیت یعنی آن بادهٔ که چون روی رومی سرخ است بمن که چون زنگی خوشدلم وبیغم بده تااین روزگار که چون پلنك دورنك است وبی محابا بامن دورنگی و نفاق نتواند کرد .

اندرز

فریبنده راهی‌شد این راه دور ۱ که برچرخ هفتم توان دید نور
درین ره فرشته زره میرود … که آید یکی دیو وده میرود
بمعیاراین«آن» چارسو رهروی ۲ نسنجد دو جو تا ندزدد جوی
قراضه قراضه رباید نخست … ربایند ازوچونکه گردد درست
بجو می ستاند ز دهقان پیر ۳ بمن میفرستد بدیوان میر
زمن رخت این همرهان دوربار … زبانم بر این نکته معذور باد
ازاین آشنایان بیگانه خوی ٤ دوروئی نگریك زبانی مجوی
دوسوراخ چون روبه‌حیله ساز … یکی سوی شهوت یکی سوی آز
ولیکن چوکژدم بهنگام هوش … نه سوراخ دیده‌نه سوراخ گوش

(۱) دوبیت یعنی راه دور و دراز دنیا بسی فریبنده وگمراه کننده است زیرا نور هدایت چندان ازآن دور است‌که بر فلك هفتم باید دید . زمین از دیو فریبنده پر، ورهگذر دیوانست ومدام یك دیو میآید وده دیو میرود والبته درچنین راهی فرشته هم گمراه خواهد شد .

(۲) معیار ـ اینجا بمعنی آلت سنجش است . سه بیت یعنی با ترازوی چهارسوی‌و چهار بازار روزگار هیچ رهروی نیست‌که هنگام سنجیدن دوجو یك‌جورا ندزدد وهمه قراضه قراضه وریزه ریزه میدزدند وچون قراضه ها جمع شد و یك درست و دینارپدید آمد دزد دیگر از آنان میرباید .

(۳) یعنی جوجو ازدهقان پیر میرباید ومن من وخروار خرواربدیوان‌امیرمیفرستد.
نسنجد جوی تاندزدد (نبرد) جوی ـ نسخه

(٤) سه بیت یعنی این آشنایان بیگانه خوی ودوروی و دو زبان خانه پیکرشان روباه وار دو سوراخ دارد یك سوراخ که چشم باشد بسوی آز وحرص و سوراخ دیگر بسوی شهوت باز است ولی چون عقرب بهنگام هوش نه چشم دارند و نه گوش .

داستان

گزارش گر رازهای نهفت   ز تاریخ دهقان چنین باز گفت
که چون شاه چین زین برابرش نهاد   ۱   فلک نعل زنگی بر آتش نهاد
سپهر از کمین مهر بیرون جهاند   ستاره ز کف مهره بیرون فشاند
جهان از دلیران لشکرشکن   کشیده چو انجم بسی انجمن
از آیینه پیل و زنگ شتر   ۲   صدف را شبه رست برجای در
ز پویه که پی بر زمین میفشرد   ۳   در اندام گاو استخوان گشت خرد
شه روم رسم کیان تازه کرد   ٤   ز نوبت جهانرا پر آوازه کرد
بر آراست لشگر بایین روم   ٥   چو آرایش نقش بر مهر موم
ز رومی تنی بود بس مهربان   زبان آوری آگه از زبان
دلیر و سخنگوی و دانش پرست   بتیر و بشمشیر گستاخ دست

---

(۱) یعنی چون شاه چنین روز، زین آفتاب برابرش صبح نهاد و فلک برای رفتن زنگی شب نعل برآتش افکند واو را بسرعت برد.

(۲) درافسانه های قدیم است که اگر ابر بارانی بی رعد و برق بدریا ببارد صدفها بدر آبستن میشوند واگر با رعد و برق باشد بشبه آبستن میشوند. یعنی از برق آیینه پیلان جنگی ورعد زنگ ها ودرا های برشتران آویخته صدفها در دریا ها بشبه آبستن شدند.
وذالك من افادات استادی الاعظم و الفیلسوف المعظم باصهان جهانگیرخان قشقائی قدس سره.

(۳) یعنی ازبس پویه ورفتار پیل وشتر که پی آنان برزمین فشرده میشد استخوان اندام گاوزمین درهم شکست.

(٤) نوبت - بمعنی نقاره و کوسی که بردر پادشاهان میزنند. یعنی برسم پادشاهان کیان نوبت بردراو زدند.

(٥) یعنی مانند نقش مهری که برسرموم میزنند لشگررا بیاراست - شاهرا بمهرنقش زننده و لشگررا بنقش تشبیه کرده است. بیاراست لشگر- نسخه

کشیده دمش طوطیانرا بدام — سخن پروری طوطیا نوش نام
بشیرین سخن‌های مردم فریب — ربوده نیوشندگان را شکیب
ندیم سکندر ببیگاه و گاه — محاسب دراحکام خورشیدو ماه
سکندر بحکم پیام آوری — برخویش خواندش بنام (زنام) آوری
بفرمود تا هیچ نارد درنك — شتابان شود (رود) سوی سالار زنك
رساند بدو بیم شمشیر شاه — مگر بشنود باز گردد ز راه
بزنگی زبان رهنمونی کند [1] — که آهن در آتش زبونی کند
جوانمرد گلچهره چون سروبن — زرومی بزنگی رساند این سخن
که دارنده تاج وشمشیر وتخت — روان کرد رایت به نیروی بخت
جوان دولت وتیزو گردنکشست — گه خشم سوزنده چون آتشست
چو بر شاخ آهو کشد چرم گور [2] — بدوزد سر مور بر پای مور
چنان به که با او مدارا کنی [3] — بنالی و عذر آشکارا کنی
نباید (مبادا) که آن آتش آید بتاب — که ننشیند آنگه بدریای آب
بمهرش روان باید آراستن — مبارك نشد کین ازو خواستن
جهانش گه صلح و جنك آزمود — زجنگش زیان دید وازصلح سود
شه زنك چون گوش کرد آن سخن — بپیچید برخود چومار کهن
دماغش زگرمی بر (در) آمد بجوش — برآورد چون رعد غران خروش
بفرمود تا طوطیا نوش را — کشند و برند از تنش هوش را

---

(۱) یعنی بزبان زنگی بزنگیان رهنمون گردد وبگوید که اگر آهن سخت هم باشید درپیش آتش اسکندر چون موم زبون خواهید شد.

(۲) شاخ آهو- کنایه ازکمان وچرم گور- زه کمانست. یعنی چون زه کمانرا برای تیر اندازی بکشد سرمورا برپای مور میدوزد.

(۳) چنان به که با او مدارا کنید بنالید و عذر آشکارا کنید - نسخه.

ربودندش آن دیوساران زجای — چوکه برك را مهره کهربای
بریدند در (بر) طشت زرین سرش — بخون غرقه شد نازنین پیکرش
چو پر خون شد آن طشت زرین چه کرد؟ ۱ — بخوردش چو آبی و آبی نخورد
کسانی که بودند با او بـراه — شدند آب در دیده نزدیك شاه
نمودند کان رومی خوب چهر — چه بد دید از آن زنگی سرد مهر
شه از بهر آن سرو شمشاد رنك — چنان سوخت کز تاب آتش خدنك
بخون ریختن شد دل انگیخته — ز خون چنان بی گنه ریخته
شد از رومیان رنك یکبارگی — که دیدند از آنـگونه خونخوارگی
سیاهان از آن (بران) کار دندان سفید ۲ — زخنده لب رومیـان نا امید
شب آن به که پوشیده دندان بود — که آن لحظه میرد که خندان بود
سکندر باهستگی یك دو روز — گذشت از سر خشم اندیشه سوز
شباهنك چون بر (سر) زد از کوه دود — بر آهنك شب مرغ دستان نمود
بر آویخت هندوی چرخ از کمر ۳ — بهارونی شب جرسهای زر

(۲) آب نخوردن کنایه از درنك نکردنست . یعنی شاه زنك بیدرنك ازطشت زرین خون طوطیا نوش را خورد . طشت زنگی چه‌کرد ـ نسخه

(۲) دندان سپیدکردن ـ کنایه ازخندیدنست . دوبیت یعنی زنگیان بدان خونخواری خندان شدند ولی رومیان ازترس وبیم ازخنده ناامید ساختند ماندند ولی این‌خنده برای زنگیان سیاه عاقبت مرك در پیش داشت مانند شب سیاه‌که پس ازلب خند و دندان نمودن ازسپیده صبح میمیرد .

(۳) هارونی پاسبانی وهارون پاسبانست ودرفرهنك های فارسی هم ضبط شده ولی باصل وریشه آن اشارت نکرده اند . اصل این لغت عبری وازهارون برادرموسی‌که پاسبانی (خیمه مجمع) باوواگذار بودگرفته شده . هارون سینه بندی داشت‌مشتمل برچهارقطار جواهرهرقطاری مطابق عدد اسباط بنی اسرائیل واز دور کمر وجامه او زنگهای زرین آویخته بود . خاقانی فرماید .

فلك بپیش رکاب وزیر هارون رای — نطاق بسته بهار وبیست اینت عجاب
ستاره بین‌که فلك را جلاجل کمراست — که برکمر گه گردون جلاجل‌است صواب

جلاجل‌زنان گفت هارون شاه — که شه تا جور باد و دشمن تباه
طلایه برون شد بره داشتن — یتاقی بنوبت نگه داشتن
دگر روز کاورد گردون شتاب — برون زد سر از کنج کوه آفتاب
بغرید کوس از در شهریار — جهان شد ز بانگ جرس بیقرار
تبیره زن ازخارش چرم خام ۱ — لبیشه(اویشه)درافکند شب را بکام
درآمد بشورش دم گاو دم ۲ — بخمبک زدن خام روئینه خم
ترازوی پولاد سنجان بمیل ۳ — ز کفه بکفه همیراند سیل
سنان سر خشت خفتان شکاف ۴ — برون رفت ازفلکه پشت وناف

---

(۱) لبیشه ولویشه ـ آلتی استکه هنگام نعلبندی بدان لب اسب واستر بد لگام را گرفته وپیچ داده اورا رام و نعلبندی میکنند . یعنی با چرم خام شب را لبیشه بسته واز رفتن نگاهداشت وچشم بیداران شب را درازساخت .

(۲) گاودم ـ نای رومی وبوق کوچك که بشکل دم گاو میسازند. خمبك‌زدن کف بر کف زدن مطابق ضرب‌اصول و دایره ودف زدن را نیز گویند. روئینه خم ـ نقاره یعنی نای رومی‌بفریاد وفغان ونقاره هم‌ازچرم خامی‌که برآن میزنند بدست زدن‌درآمد مطابق ضرب اصول جنك .

(۳) پولاد سنجان ـ سپاهیانند که شمیرونیزه وزره فولاد دارند . ترازو عبارتست‌از صفوف دولشگروهرلشگری بمنزله‌کفه ایست از ترازو . یعنی از کفه ترازوی دو لشگر پولاد سنج بسبب میل و سنگینی که‌گاهی این رانده میشد . سراج اللغه ترازوی پولاد سنجان را کنایه از نیزه دانسته است و آنهم بی تناسب نیست .

(٤) خشت . نوعی از اسلحه استکه بطرف دشمن پرتاب میکند وخفتان بنا برتحقیق جامه ایست قزاگندکه شمشیربدان‌کار نمیکند نه زره. وفلکه . بضم اول با دریسه که عبارت از گرده چوب یا چرمی استکه سردوك یا سرعمود خیمه از آن میگذرد .یعنی سنان‌وتیزی سرخشت مانند دوك یا عمود از فلکه وبادریسه پشت وناف گذشته بود دربعض نسخ (پشت ناف) است بی‌واو عطف .

زقاروره و یاسج (ناچخ) و بید برک — (۱) قواره قواره شده درع و ترک
زهرین جمله زهرای تیغ — (۲) شده آب خون در دل تند میغ
چو لشگر بلشگر درآورد روی — مبارز برون آمد از هردو سوی
بسی یك بدیگر در آویختند — بسی خون بناورد گه ریختند
سبق برد بر لشگر روم زنك — (۳) چو بر گور پی برکشیده پلنك
خرابی در آورد زنگی بروم — زهر بوم (بومی) افغان برآورد بوم
که رومی بترسید از آن پیش خورد — (٤) که با طوطیا نوش زنگی چه کرد
در افکند خون دلاور بجام — بخورد از سر خامی آن خون خام
چو زنگی نمود آنچنان بازیی — ز رومی نیامد عنان تازیی
بدانست سالار لشگر شناس — که در رومی اززنگی آمد هراس
چو لشگر هراسان شود در ستیز — سگالش نسازد مگر بر (در) گریز
وزیر خردمند را خواند پیش — خبر دادش از راز پنهان خویش
که بد دل شدند این سپاه دلیر — (۵) زشمشیر ناخورده گشتند سیر
بلشگر توان کردن این کارزار — بتنها چه برخیزد از یك سوار

(۱) قاروره - اینجا نوعی از تیغ کوچك یا نوعی از پیکان - یاسج - نوعی از پیکان بید برك - نوعی از پیکان . قواره قواره - پاره پاره .

(۲) هرین وهرا بضم اول وتشدید ثانی درهردو بمعنی آواز مهیب . یعنی از بانك مهیب حمله وچکاچاك تیغ آب دردل ابرخون شد .

(۳) گور پی برکشیده - گوری که پی پایش برکشیده وجمع شده وشل باشد وا کنون هم درزبانهاست که فلان اسب یا استر پی برکشیده است . ممکن است پی بر کشیده بمعنی پی بیرون کشیده باشد . پادشاهان قدیم هنگام سیاست پی پا را بیرون میکشیده اند

(٤) پیش خورد - چاشنی هرغذا که پیش از غذا میخورند . یعنی خرابی رومیان از آن بود که بسبب چاشنی خون طوطیا نوش که پادشاه زنك خورده بود ترسناك شده بودند.

(۵) بد دل - ترسنده . یعنی لشگر ما ترسیده و شمشیر نخورده از شمشیر وجنك سیر شدند .

زخون خوردن طوطیانوش گرد — همه لشگر ازبیم خواهند مرد
کنند هریك آیین ترس آشکار — نیاید ز ترسندگان هیچ کار
چوبددل شد این لشگر جنگجوی [۱] — بیارآب ودست ازدلیری بشوی
همان زنگیان چیره‌دستی کنند — چو پیلان آشفته مستی کنند
چه‌دستان توان آوریدن بدست — کزان زنگیانرا درآید شکست
برانداز رایی که یاری دهد — ازین وحشتم رستگاری دهد
جهاندیده دستور فریادرس — گشاد از سر کاردانی نفس
که شاها خرد رهنمون تو باد — ظفریار ودشمن زبون تو باد
جهان داور آفرینش پناه — پناه تو باد ای جهانگیرشاه
بهرجاکه روی آری ازکوه‌ودشت — بهی بادت از چرخ پیروزگشت
سیاهان که ماران مردم زنند — نه مردم همانا که اهریمنند
اگررومی اندیشداز جنك زنك — عجب نیست کاین ماهیست آن نهنك
زمردم کشی ترس باشد بسی — زمردم خوری چون نترسد کسی
گرآزرم خواهیم ازاین سگدلان [۲] — نخوانندمان عاقلان عاقلان
وگرجای خالی کنیم از نبرد — زگیتی بر آرند یکباره گرد
بلی گر زما داشتندی هراس [۳] — میانجی برایشان نهادی سپاس

(۱) دوبیت یعنی چون این لشگر جنگجوی ما بد دل و ترسنده شده اند دست از دلیری وغلبه لشگر باید بشوئیم وبدانیم که زنگیان برما عنقریب چیره دست و غالب شده مانند پیل دیوانه مستی آغاز خواهند کرد . همه زنگیان چیره دستی کنند. نسخه .

(۲) آزرم ـ اینجا صلح وآشتی است . سگدل ـ سختدل .

(۳) یعنی اگرزنگیان ازما ترس داشتند میانجی برآنها سپاس و منت میگذاشت و اورا میپذیرفتند .

میانجی که (چه) باشد که بس بیهشند — وگر راست خواهی میانجی کشند
یکی چاره باید بر انداختن — بتزویر مردم خوری ساختن
گرفتن تنی چند زنگی ز راه — گرفتار کردن در این بارگاه
نشستن ترا خامش و خشمناک — در انداختن زنگیان را بخاک
یکی را سر از تن بریدن بدرد — بمطبخ فرستادن از بهر خورد
بزنگی زبان گفتن این را بشوی — بپز تا خورد خسرو نامجوی
بفرمای تا مطبخی در نهفت — [1] نهد جفته وآن را کند خاک جفت
بجوشد سر گوسپندی سیاه — تهی زاستخوان آورد نزد شاه
شه آن چرم ناپخته نیم خام — بدرد بخاید بحرصی تمام
بگوید که مغزش بیارید نیز — کزین نغزتر کس نخورد است چیز
اگر هیچ دانستمی در (از) نخست — [2] که زنگی خوری داردم تندرست
اسیران رومی نپروردمی — همه زنگی خوش نمک خوردمی
چو آن آدمی خواره یابد خبر — که هست آدمیخوارهٔ زوبتر
بدین ترس بگذارد آن کین کرم — که آهن باهن توان کرد نرم
گر این چاره سازی بدست آوریم — بر آن چیره دستان شکست آوریم

---

(١) جفته نهادن ـ کنایه ازمکر و حیله است گرچه در فرهنگها این معنی ثبت نشده . نهد جفت وآنرا ـ نسخه . در خسرو وشیرین فرماید :

همان جفته نهاد آن سیم ساقش — بجفتی دیگر از خود کرد طاقش

دو بیت یعنی طباخ را بفرمای که حیله و مکری کند و سر زنگی را جفت خاک کرده دفن سازد و سر گوسفندی را جوشانیده پس از پختن پیش شاه بیاورد .

(٢) دو بیت یعنی اگر از اول میدانستم که خوردن زنگی مرا تندرست وفربه میسازد اسیران گناهکار رومی را برای خوردن پرورش نداده و فربه نکرده وهمیشه زنگی خوش نمک وخوش طعم میخوردم . که خوردن (زنگی) چنین داردم تندرست ـ نسخه امیران رومی نپروردمی ـ تصحیح کاتب

بگرگی ز گرگان توانیم رست (۱) که بر جهل جز جهل نارد شکست
بفرمود شه تا دلیران روم (۲) نمایند چالش (جولان) در آنمرز و بوم
کمین بر گذرگاه زنك آورند تنی چند زنگی بچنك آورند
شدند آندلیران فرمان پذیر (۳) گرفتند از آن زنگیی چند اسیر
بنوبتگه شاه بردند شان (٤) بسرهنك نوبت سپردند شان
در آوردشان نوبتی دار شاه قفائی ز خون سرخ و روئی سیاه
شه از خشمناکی چو غرنده شیر که آرد گوزن گران را بزیر
یکی را بفرمود تا زا نگروه ببرند (بریدند) سر چونیکی پاره کوه
بمطبخ سپردند کین را بگیر (۵) بساز آنچه شه را بود نا گزیر
دگرگونه بامطبخی رفته راز (٦) که چون ساز میباید آن ترکتاز
دگر زنگیان پیش خسرو بپای فرومانده عاجز در آن رسم و رای
چو فرمود خسرو که خوان آورند (ید) بساط خورش درمیان آورند (ید)
بیاورد خوان زیرك هوشمند (۷) بر او لفچهای سر گوسپند
شه از هم درید آنخورش را بزور چو شیری که او بر درد چرم گور
ببایستگی خورد و جنباند سر (۸) که خوردی ندیدم بدینسان دگر

(۱) گرگی - کنایه از درندگی . یعنی از درندگان بدرندگی می توان آزاد شد .
(۲) چالش - بمعنی جولان و گردش و حمله .
(۳) یعنی دلیران فرمانبر از گذرگاه که در آن کمین کرده بودند چند زنگی اسیر گرفتند. گرفتند از آن چند زنگی اسیر - گرفتند از آن زنگیان چند اسیر - نسخه .
(٤) نوبتگاه - اینجا پاسگاه است و سرهنك نوبت سرهنك پاسبانان .
(۵) بساز آنچه شه را بود دلپذیر - نسخه .
(٦) یعنی درحالتیکه مطبخی را پنهان دستور داده بودند که چگونه این کار را که ترکتاز بر زنگیانست بسازد . که چون ساخت میباید آن برك و ساز - نسخه بامطبخی رفت راز - نسخه .
(۷) لفچ - لب سطبر . (۸) بایستگی - نیازمندی و اشتیاق .

چو زنگی بخوردن چنین دلکشست کبابی دگر خوردنم ناخوشست
همه ساق زنگی خورم در شراب کزان خوش نمکتر نیابم کباب
برغم سیاهان شه پیل بند [۱] مزورهمی خورد ازآن گوسفند
چو ترسنده اژدها کردشان چوماران بصحرا رها کردشان
شدند آن سیاهان بر شاه زنك خبرباز دادند از آن روز تنك
که این اژدهاخوی (روی) مردم خیال نهنگی است کاورده برما زوال
چنان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز بادام را
سرلفجنان را که آرد ببند [۲] خورد چون سرولفجه گوسفند
دل زنگیان را درآمد هراس [۳] که ازپرنیان سربرون زد پلاس
فروپژمرید آتش انگیزشان زگرمی نشست آتش تیزشان
چوروز دگر مرغ بگشود بال تهی شد دماغ سپهر ازخیال
بغول سیه بانك بر زد خروس [۴] در آمد بغریدن آواز کوس
شغبهای شیپور ازآهنك (آواز) تیز [۵] چو صور سرافیل در رستخیز

---

(۱) دوبیت یعنی بتزویر و فریب سر گوسفند را بجای سر زنگی خورد و چون زنگیان اسیررا از اژدهای وجود خود ترسانید. مانند مار آنان را بصحرا رها کرد.

(۲) لفجنان - سطبروفروهشته لبان - چون زنگیان لبهای سطبر دارند لفجن نامیده شده‌اند. سرزنگیان را - نسخه.

(۳) دوبیت یعنی چون زنگیان دیدندکه از لباس حریررومی پلاس وجود اژدهای زنگی خوار پدیدار آمد آتش جنك انگیزیشان فرو مرده و خاموش شد.

(٤) مطابق افسانه های قدیم از بانك خروس غول فرار میکند واز آنسبب غول‌دشمن خروس است درخسروشیرین فرماید (خروس پیره زن را غول برده) در اینجا مراد ازغول سیه تاریکی شب است.

(۵) شغب - خروش. یعنی خروش شیپور مانند صور اسرافیل بود درروز رستخیز وقیامت.

ز نعره بر آوردن گاو دم	۱	شده زاسمان زهره گاو گم
دهلهای گرکینه چرم ازخروش		درآورده مغز جهان را بجوش
ز شوریدگی تنبك زخم ریز	۲	دماغ فلك سفته از زخم تیز
دل ترکتازان در آن داروگیر	۳	برآورده از (چون) نای ترکی نفیر
۵ زمین لرزه مقرعه در دماغ	٤	زده آتشین مقرعه چون چراغ
روارو زنسان تیر پولاد سای		دراندام شیران (پیلان) پولادخای
پلارك چنان تافت ازروی تیغ	۵	که درشب ستاره زتاریك میغ
دوالشگر دگر باره برخاستند		دگرگونه صفها برآ (بیا) راستند

(۱) گاودم - نای رومی و گاو آسمان نوراست . یعنی ازنعره نای رومی زهره و ستاره گاوآسمان ترکید وگم شد . ممکن است اززهره گاو آسمان ، ستاره زهره که ستاره طرب وخانه شرفش برج ثوراست مقصودباشد یعنی ماتم وجنك طرب وشادی را درجهان معدوم وستاره طرب را نابود ساخت ولی ترجمه اول اولی است .

(۲) تنبك - دهل دم دراز معروف زخم هم بمعنی زدن آمده چنانکه زخمه آلت زدن ویکزخم سلاحی است که بیك ضربت هلاك میکند وهم بمعنی جراحت. یعنی تنبکی که زخم وضرب اصول جنك ازو فرو میریخت از آواز تیز گوش فلك را سوراخ و مجروح کرده بود . طنبك ، معرب تنبك - نسخه .

(۳) یعنی دل شجاعان و ترکتازان ازنای ترکی گلوی خود خروش ونفیر انگیخته بود یا آنکه از دل خود چون نای ترکی بخروش وجوش جنك آمده وغوغا برآورده بودند .

(٤) زمین لرزه مقرعه - زمین لرزی که از مقرعه حادث میشود . یعنی زمین لرزهٔ که از مقرعه سم ستورو گرز وتیغ وتازیانه ایجاد شده بود دردماغ پهلوانان و شجاعان تازیانه آتشین زده بود مانند چراغ که از شعله تازیانه آتشین در دماغ دارد . زده آتش مقرعه - نسخه . مقرعه - درمصراع اول مطلق آلت قرع ودر مصراع ثانی بمعنی تازیانه است .

(۵) پلارك - بپای پارسی مفتوح جوهر شمشیراست وشمشیررا هم مجازا بعلاقه حال ومحل پلارك گفته اند . یعنی جوهر تیغها ازروی تیغ مانند ستاره از پشت تاریك میغ تابنده بود .

دوابر از دو سو در خروش آمدند / دو دریای آتش بجوش آمدند
بر آمیخته لشگر روم و زنگ / سپید وسیه چون گراز دورنگ
سم باد پایان پولاد نعل / بخون دلیران زمین کرده لعل
ترنگ کمانهای بازو شکن [1] / بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب / درفشان تر از چشمه آفتاب
زده لشگر روم رایت بلند [2] / زمین در کمان آسمان در کمند
بقلب اندر اسکندر فیلقوس [3] / جناحی برآراسته چون عروس
ز پیش سپه زنگی قیرگون / جناحی برآورده چون بیستون
صف زنده پیلان بیکجا گروه [4] / چو گرد گریوه کمرهای کوه
مژه چون سنان چشمها چون عقیق / ز خرطوم تا دم در آهن غریق
دگر گونه بر هریکی تخت عاج [5] / بروزنگیی بر سراز مشک تاج
چو آواز بر پیل سرکش زدی [6] / زدی آتش ارخود بر آتش زدی
زپس پیل کامد بچالش برون / شداز پای پیلان زمین نیلگون

---

(۱) ترنگ ـ آوازه زه کمان و کمان بازوشکن کمانی که کشیدن آن بر بازو سخت است .

(۲) یعنی لشگر روم علم بلند افراشته واز کثرت کمانداران زمین را درکمان گرفته واز چالاکی وفراوانی کمند اندازان آسمان را بکمند بسته بودند .

(۳) قلب ـ میانه سپاه وجناح صف پیشین .

(٤) گریوه قله کوهست . زنده پیلان ـ پیلان بزرگ . یعنی صف زنده پیلان که در یکجا بگرد سالار زنگ جمع بودند مانند کمر های کوه بودند بپیرامن قله کوه .

(۵) تاج مشک زنگی ـ گیسوی مجعد اوست .

(٦) یعنی زنگی پیل سوار وقتی آوازو بانگ بر پیل میزد پیل یا آنکه پیل سوار اگر خودرا باتش میزد آتش بجان آتش زده ونابودش میساخت .

پیاده روان گرد پیل بلند (۱) بهر گوشهٔ کرده صد پیل بند
چو آیین پیکار شد ساخته منش هاشد از مهر پرداخته
ستمگر سیاهی زراجه بنام زلشگرگه زنگ بگشاد گام
درآمدچوپیل استخوانی بدست (۲) کزوپیل را استخوان میشکست
سیه ماری افسون گرگی درو (۳) سرآماسی از سربزرگی درو
دهانش فراخ وسیه چون اوید (٤) کزو چشم بیننده گشتی سپید
خمی از خماهن برانگیخته (۵) بخمها سکاهن برو ریخته
برو سینهٔ همچو پولاد ترس (٦) حدیث تنومندی آن خودمپرس
علم دیدهٔ پرچمی بر سرش ؟ (۷) نمیگشت یکموی (موئی) ازان پیکرش
گر آنجا بود طاسکی سرنگون دودیده برو همچو دوطاس خون

(۱) یعنی زنگیانی که پیاده گرد پیل بلند روان بودند ازهرطرف راه پیلان جنگی روم را برمیبستند دربازی شطرنج پیاده راه پیل را میبندد .

(۲) . استخوان حربه زنگیان بوده که بشکل اره ازاستخوان نهنگ تهیه میکرده اند

(۳) یعنی سیاه ماری بود باحیله وافسون گرگ وازبس سربزرگی وتکبرداشت گوئی سرش آماس کرده بود .

(٤) اوید ـ دیگ مسین بزرگ وسپید شدن چشم کنایه از نابینائیست یعنی ازبس دهان وی فراخ وسیاه بود بیننده آن ازوحشت خیره شده وچشمش سپید میشد.

(۵) خماهن ـ نوعی ازسنگ سیاه . سکاهن ـ بکسراول رنگ سیاهی است که ازسرکه و آهن تهیه میشود ومخفف سرکه وآهن است . یعنی آن زنگی مانند خمی بود که از خماهن ساخته وانگیخته شده باشد وخمها سکاهن سیاه بران ریخته شده وسیاه‌در سیاه باشد .

(٦) ترس ـ بضم اول درعربی سپرو پولاد ترس ـ یعنی سپر پولادین .

(۷) دوبیت یعنی آیا علم را دیده که چگونه پرچم برسردارد ؟ آن زنگی یکموی با علم پرچم بسرفرق نداشت واگرعلم یك طاس سرنگون دارد او را دو چشم بود چون دوطاس خون . علم قامتی پرچمی ـ نسخه

(۸) دودیده براوهردوچون طاس خون ـ نسخه

بسی خویشتن را بزنگی ستود (۱) که سوزان تراز آتشم زیر دود
ز راجه منم پیل پولاد خای (۲) که برپشت پیلان کشم پیل پای
چو درپیل پای قدح می کنم بیك پیل پـا پیل را پی کـنم
چو در معرکه برکشم تیغ تیز (۳) بکوهه کنم کوه را ریز ریـز
گرم شیر پیش آید وگرهزبر (٤) براو سیل بارم چو غرنده ابر
فرس بفکند جوش من نیل را (٥) رخ من پیاده نهد پیل را
سلاح ازتنم رسته چون شیرنر (٦) ز پولاد دارم سلاحی دگر
چوالماس و آهن رگ تن مرا چه حاجت بالماس و آهن مرا
چو گردن بر آرم بگردن کشی نه زابی هراسم نه از آتشی
درم پهلوی پهلوانان بتیغ (۷) خورم گرده گردنـان بیدریغ

(۱) یعنی خویشتن را بزبان رنگی چنین ستودکه من زیردود سیاهی خود ازآتش سوزان نرم .

(۲) دوبیت یعنی من آن پیل پولاد خایم که برپشت پیل پیاپای باده درمیکشم وچون از پیل پای قدح مست شدم پیل را باحربه پیلپا پی میکنم . پیلپا نوعی ازپیاله ونیزنوعی ازحربه است .

(۳) کوهه - بمعنی برآمدگی وقله کوه وحمله ونهیب واینجا معنی دوم و سوم هردو مناسب است . یعنی گوهرا با تیغ یا بیك حمله ریزریزمیکنم .

(٤) یعنی سیل غضب و شجاعت من مانند ابر غرنده شیروهزبررا ازجای کنده ومیبرد . هزبر شیردرنده است وذکر آن بس ازشیر ذکرخاص بعد ازعام.

(٥) فرس افکندن وپیاده نهادن ازاصطلاحات شطرنج و علامت غلبه است . یعنی جوش من رود نیل را مغلوب میکند وديدارمن پیل رازهره میشکافد . فرس بشکند تصحیح کاتبست .

(٦) سلاح شیرنر- چنك ودندان اوست که از تنش رسته است .

(۷) گرده - بضم اول درگرده معروف که در دوپهلوی جانور جا دارد و اکنون بغلط مشهور کلیه اول وقلوه میگویند . یعنی پهلوی پهلوانان را شکافته و گـرده گردنکشان را میخورم .

بمردم کشی اژدها پیکرم — نه مردم کشم بلکه مردم خورم
مرا درجهای ازکسی شرم نیست — ستیزه بسی هست وآزرم نیست
ستیزنده را دارد آزرم سست (۱) خراززیر پالان بر(در)آیددرست
چومن زنگی آنگه که خندان بود (۲) سیه شیری الماس دندان بود
بگفت این وبرزد بابرو شکنج — چوماری که پیچدزسودای گنج
ز رومی سواری توانا وچست — برآن آتش افکند خودرانخست
بآتش کشی باز مالید گوش (۳) چوپروانهٔ کایدش خون بجوش
درآمدبرو(بدو)زنگی جنك سود (٤) بیك ضربت ازتن سرش را ربود
دگر کینه خواهی درآمد بجنك — فلك هم در آورد پایش بسنك
چنین تا بمقدار هفتاد مرد — بتیغ آمد از رومیان در نبرد
دگر هیچکس را نیامد نیاز (۵) که با آن زبانی شود رزم ساز
دل ازجای شد لشگر روم را — چو از کوره آتشین موم را
چو کرد آن زبانی سپه رازبون — نیامد بناورد او کس برون

(۱) یعنی مرد جنگجو را شرم وحیاست میکند واگرشرم بکاربرد درست وراست مثل خری که زیرپالان رام شود ازکاردرمیآید وزیربار دشمن زبون میگردد .ممکن است ضمیر(درابد) بخرراجع باشد یعنی چنانکه خرازپالان درست بارکش میشود آزرم هم ستیزنده را رام وبارکش میکند .

(۲) خنده شیرودندان نمائی وی کنایه از دهن گشودن شیر است برای دریدن در خسرووشیرین فرماید :

بگستاخی مبین در خنده شیر — که نه دندان نماید بلکه شمشیر

(۳) یعنی برای کشتن آتش شرارت زنگی خود را گوشمال و بکشتن داد مانند پروانه که چون خونش از عشق آتش بجوش میآید خود را در آتش گوشمال داده ومیسوزاند .

(٤) جنك سود ـ یعنی جنك دیده وآزموده .

(۵) زبانی ـ موکل دوزخ .

سر گردنان شاه گردون گرای ۱ زپرگار موکب تهی کرد جای
برآراست برجنك زنگی بسیچ — بزنگی کشی نیزه را داد پیچ
زده برمیان گوهر آگین کمر ۲ در آورده پولاد هندی بسر
بتن بریکی آسمان گون زره ۳ چو مرغول زنگی گره برگره
یمانی یکی تیغ زهر آبجوش ٤ حمایل فروهشته ازطرف دوش
کمندی چو ابروی طمغا چیان ۵ بخم چون کمان گوشه چاچیان
لحیفی بر افکنده برپشت بور ٦ درآمد بزین آن تن پیل زور
عنان تکاور بدولت سپرد ۷ نمود آن قوی دست را دستبرد
بکبك دری چون درآید عقاب ۸ چگونه جهد بر زمین آفتاب ؟

---

(۱) گردنان ـ بفتح اول گردنکشان و پهلوانان . یعنی شاه گردنکش که از بلندی و عظمت گردون گرای بودازمیان دایره وخط پرگاری موکب خود بیرون آمد . شاه گردن گرای ـ نسخه .

(۲) یعنی کمربند گوهرآمود بکمربست وسپر پولاد هندی برسر کشید .

(۳) مرغول ـ زلف و گیسوی مجعد پرپیچ وشکن .

(٤) تیغ زهرآب جوش ـ یعنی تیغی که در آب زهر اورا جوش داده و زهر آگین کرده اند .

(۵) طمغاچ شهری است ازکشور ترکستان که مردمش درابرو کشیدگی مشهورند و چاچ هم شهری است ازتوران که بتاشکند معروف و معرب آن شاش و کمان خوب بدانجا منسوبست . بخم ـ یعنی دارای خم و پیچ .

(٦) لحیف ـ جل اسب وبرگستوانی که ازقزاکند میافکند وحربه برآن کارگر نیست. لحیف مماله لحافست ودر بعض نسخ لحاف دیده میشود .

(۷) یعنی عنان تکاور را بدست دولت واقبال خویش سپرد . بمرکب سپرد بمیدان سپرد ـ نسخه غلط .

(۸) دوبیت یعنی آیا دیدهٔ که عقاب چگونه تیز برکبك دری فرود میآید وشعاع خورشید وآفتاب چگونه ازآسمان با سرعت بزمین میآید اسکندر ازین دو تندتر بآن زنگی درآمد . ازان تیره ره (تن) خسرو پیلتن ـ نسخه غلط

از آن تیز تر خسرو پیلتن   بتندی در آمد بآن اهرمن
بزد بانك بروی که ای زاغ پیر   عقاب جوان (دلیر) آمد آرام گیر
اگر بر نتابی عنانرا ز راه   کنم بر تو عالم چو رویت سیاه
سیه روی از آنی که از تیغ تیز [١]   درین حربگه کرد خواهی گریز
(همان) سروتابخون سرخ رویت کنم   مسلسل تر از جعد مویت کنم
فتد زنك بر تیغ آیینه رنك [٢]   من آئینه ام کز من افتاد زنك
سپیده برد روی ازچشم درد [٣]   برد تیغ من سرخی از روی زرد
چه لافی که من دیومردم خورم [٤]   مرا خور که از دیومردم برم
ندانی تو پیکار شمشیر سخت   بیاموزمت من ببازوی بخت
گر آیی ز جائی تگهدار جای [٥]   وگرنه سرت نسپرم زیر پای

(١) سیاهروئی کنایه ازخجلت زدگی است واینجا ازسیاهروئی حقیقی زنگی بطریق ابهام خجلت زدگی خواسته شده .

(٢) یعنی شنیدهٔ که زنك برتیغ آیینه رنك می‌افتد ولی من آن تیغ آیینه رنگی هستم که زنك ازمن بخاك میافتد . زنك اول بمعنی سیاهی ولکه‌ایست که برتیغ آهن می‌نشیند وزنك دوم بمعنی زنگی .

(٣) روی ــ فلزی است که سوده آن برای دفع سپید شدن ونابینائی چشم بکارمیرفته یعنی اگرروی لکه سپیدی ازچشم میبرد و دفع کوری ورمد میکند تیغ آهنین من ازروی دشمنان بس ازاینکه ازترس زرد شدند سرخ روئی میبرد وخون آلود میشود سپیده برد رومی ــ غلط

(٤) ازدیومردم برم ــ یعنی ازدیومردم خوربرترم . کلمه (خور) بقرینه خور در مصراع اول مخدوفست . ازدیومردم ترم نسخه غلط .

(٥) یعنی اگر آدمی وباجا و مکانی وازجای خود باینجا آمدهٔ برگردوجای خود و خانه خودرا نگاهدار واگر غول بیجا و مکانی بیا تا سرت را بپای سپارم و لگد کوب کنم .

من آن روم سالار تازی هشم ۱ که چون دشنه صبح زنگی کشم
چو هندی زنم بر سر زنده پیل ۲ زند پیلبان جامه در خم نیل
چو زآهن کنم حلقه در گوش سنك ۳ بزنگه رود (شود) گوش سالار زنك
چو گفت این سخن در رکاب ایستاد بر آورد بازو عنان بر گشاد
بر و حملهٔ برد چون شیر مست ٤ یکی گرزه شیر (گاو) پیکر بدست
زسختی که زد بر سرش گرز را بر افتاد تب لرزه البرز را
بیك زخم آن گرز پولاد لخت ٥ ستد جان از آن آبنوسی درخت
سر و گردن و سینه و پای و دست ٦ زپا تا بسر خرد درهم شکست
چو کار زراجه زراحت برید یکی محنت دیگر آمد پدید
سیاهی بکردار نخل (نخلی) بلند ۷ هراسان ازو دیده نخل بند
بخسر و در «بر» آمد چو تند اژدها بر او کرد زخمی چو آتش رها

---

(۱) تازیان در هوشیاری مثل بوده‌اند. دشنه صبح ـ صبح کاذب است که خون شب زنگی صفت را میریزد.

(۲) یعنی چون تیغ هندی بر سر پیل بزنم پیلبان درماتم پیل سیاه‌پوش میشود.

(۳) زنگه ـ مصغر زنك بمعنی درای و اینجا از زنك کوچك حلقه و گوشواره گوش مراد است. یعنی چون سالار زنك ببیند که تیر آهنین من گوش سنك را سفته و حلقه آهن بگوش سنك کرده غلام حلقه بگوش من شده و زنك کوچك و گوشوار بندگی مرا بگوش میکند ـ بمناسبت زنك و زنگی از حلقه به (زنگه) تعبیر شده است.

(٤) گرزه شیر پیکر ـ گرزی است که سر آن بشکل سر شیر ساخته شده.

(٥) یعنی بایك ضرب آن گرز که لختی از پولاد بود جان زنگی را که چون درخت آبنوس بود بستد.

(٦) زسر تا قدم خرد ـ نسخه

(۷) یعنی سیاهی چون نخل که باغبان و نخلبند هم از او میترسند تا بدیگران چه رسد ـ نخل بستن ـ مایه نخل نر را بنخل ماده رسانیدنست. درخسرو و شیرین فرماید:

رطب را استخوان آنشب شکستند که خرمای لبت را نخل بستند

نشد کارگر تیغ بر درع شاه ‌‌ بغرید زنگی چو ابر «میغ» سیاه
چو دارای روم آن سیه را بدید ‌ (۱) ‌ نهنگ سیاه از میان بر کشید
چنان ضربتی زد بر آن نخل بن ‌‌ که شیر جوان بر گوزن کهن
سر زنگیی نخل بالا فتاد ‌‌ چو زنگی که از نخل خرما فتاد
دگر زنگیی رفت سوی مصاف ‌‌ زبان بر گشاده بمشتی گزاف
که ابری سیاه آمد از کوه زنگ ‌‌ نبارد مگر اژدها و نهنگ
سیه کواله گرد بازو منم ‌ (۲) ‌ گران کوه را هم ترازو منم
ز تن بر کنم گردن پیل را ‌‌ بدم درکشم چشمه نیل را
بر آنکس که جانش به آهن گزم ‌ (۳) ‌ بسی جامها درسکاهن رزم
جهانجوی چون دید کان یافه گوی ‌ (٤) ‌ زخون ناف خودرا کند نافه بوی
سر تیغ بر گردن افراختش ‌‌ در آن یافه گفتن سر انداختش
از آن سهمگین تر سیاهی قوی ‌ (٥) ‌ عنان راند بر چالش خسروی

(۱) نهنگ سیاه ـ کنایه از شمشیر است چون شمشیر از آهن تیره و سیاهگونه ساخته شده .

(۲) کوله ـ بضم کاف عربی اینجا بمعنی کتف است و گرد بازو ـ بکسر گاف فارسی ‌او بازوکه از شدت سطبری بازویش گرد بنظر آید . اگر گرد بضم کاف فارسی باشد یعنی کسی که بازوی گردان و پهلوانان داود منم . سیه گونه ـ نسخه .

(۳) سکاهن ـ رنگ سیاهی است که از سرکه وآهن تهیه میشود . یعنی هرکرا تیغ آهنین من بگردکشته میشود وتمام خویشان وبستگان درماتمش سیاهپوش میشوند : رزیدن بمعنی رنگ کردنست .

(٤) یعنی چون دید که آن زنگی یاوه گوی عفونت خودرا بدعوی خونریزی ودلیری میخواهد دفع سازد وناف عفن خودرا چون آهوبخون نافه بوی کنبد .

(٥) از آن سهمگین تر ـ نسخه

چنان زد بر وتیغ زنگار خورد [1] که زنگی ز گردش در آمد بگرد
سیاهی دگر زین برادهم نهاد بزخمی دگر دیده برهم نهاد
دگر تا شب از نامداران زنك نیامد کسی را تمنای جنك
جهاندار با فتح دمساز گشت شبانگه بآرامگه باز گشت
چو گلنار گون کسوت آفتاب [2] کبودی گرفت از خم نیل آب
نگهبان این مار پیکر درفش [3] زر اندود بر پرنیان بنفش
رقیبان لشگر به آیین پاس [4] نگهبان تر از مرد انجم شناس
یزکداری از دیده نگذاشتند یتاقی که رسمی است میداشتند
سحرگه که آمد بنیك اختری [5] گل سرخ بر طاق نیلو فری
سکندر برون آمد از خوابگاه برآراست برحرب دشمن سپاه

(۱) تیغ زنگارخورد - تیغی که خون زنگی آورد را میخورد . یعنی چنان تیغ خون زنگی خوار را براو زدکه زنگی از گردش اطراف میدان بگرد وخاك بدل شد یا باطراف خود گردیده وبرزمین افتاد .

(۲) چون خورشید برحسب معروف درآب دریاغروب میکند ازآن گویدکه درخم نیل آب رنك کبود گرفت . ممکن است خم نیل آب آسمان باشدکه از او بآب گردنده فراوان تعبیر میشود خم نیل ناب (یاب)- نسخه غلط .

(۳) درفش - اینجا بمعنی پرنیان و منسوج است یعنی نگهبان پرنیان آسمان مار پیکر بر پرنیان بنفش از ستارگان زر افشاند . مارپیکربودن پرنیان آسمان بمناسبت دورنك سیاه وسپید آخرشب وخط و خال ستارگانست . ممکن است درفش کنایه ازسپیدهٔ باشدکه پس ازغروب خورشید نمایان میشود وپرنیان بنفش این درفش کنایه از شب باشد .

(٤) یعنی رقیبان و پاسبانان مانند انجم شناسان که آسمان بسته باشند پاس سپاه می داشتند .

(۵) یعنی گل سرخ خورشید برطاق نیلوفری آسمان نمودار شد .

روان کرد رخش عنانتاب را ۱ برانگیخت چون آتش آن آب را
بقلب اندرون پای خودرا فشرد ۲ بهر پهلوی پهلوی را سپرد
چپ وراست رابست ازآهن حصار ۳ فروبرد چون کوه بیخ استوار
همان لشگر زنك و خیل حبش بهر گوشهٔ گشته شمشیر کش
حبش بریمین بربری بریسار بقلب اندرون زنگی دیوسار
چونوبت زن شاه زدکوس جنك ۴ جرس دار زنگی بجنباند زنك
در «بر» آمد بغریدن ابر سیاه زماهی تف تیغ بر شد بماه
چنان آمد ازهردولشگر غریو کزان هول دیوانه شد مغز دیو
گره بر گلوها فروبست گرد ز بیخونی اندامها گشت زرد
ز گرز گران سنك وشمشیر تیز ۵ میانجی همی جست راه گریز
ز بس شورش رق روئینه طاس ۶ بگردن گردان در آمد هراس

(۱) یعنی رخش روان کرد و تیغ آبگون را چون شعله آتش برانگیخت ویرون کشید .

(۲) یعنی خود درقلبگاه جای گرفته وهرپهلو وطرفی از لشگررا بپهلوانی سپرد . بهرپهلوان پهلوئی را سپرد ـ نسخه

(۳) یعنی یمین ویسارلشگر را ازشمشیروگرزحصارآهن بست وماندکوه بیخ لشگر را درزمین استوارکرد .

(٤) زنگیان هنگام آغاز جنك بجای کوس و کرنا جرس های بزرك را میجنبانیده اند .

(۵) یعنی میانجی صلح از ترس گرز وشمشیر ازمیان فرارکرد ، کنایه ازنکه جنك و خونریزی آغازشد .

(٦) رق ـ بمعنی پوست است وروئینه طاس ـ نقاره و کوس ـ یعنی از شورش و فریاد پوست طاس روئین گردون بهراس افتاد . زبس شورش بوق وروئینه‌طاس نسخه .

ز خرمهره مغز پرداخته ۱ زمین مغز کوه از سر انداخته
ز روئین دز کوس تندرخروش ۲ بدزهای روئین درافتاد جوش
زنای دمیده بر آهنك دور ۳ کمان بود کامد سرافیل وصور
زبس کوفتن بر زمین گرز و تیغ ٤ زهر غار برشد غباری بمیغ
زمنقار پولاد بران خدنك ٥ گره بسته خون در دل خاره سنك
کمان کج ابرو بمژگان تیر ٦ ز پستان جوشن بر آورده شیر
کمند گره داده پیچ پیچ بجز گرد گردون نمیگشت هیچ
چو هندوی بازیگر گرم خیز ۷ معلق زنان هندوی تیغ تیز
ز موزونی ضربهای سنان ۸ برقص آمده اسب زیر عنان

(۱) خرمهره - ناقوس - یعنی از بانك ناقوس تهی‌مغز، زمین از ترس بلرزه درآمد ومغزسرخود را که کوه باشد ازسربیرون افکند یا آنکه زمین مغز کوه که قله وسروی باشد ازجای درانداخت .

(۲) کوس آهنین بدز وقلعه روئین حصارتشبیه شده .

(۳) دور - اینجا بمعنی رسا و بلند است یعنی از دمیدن نای بلند آهنك که اوازه وی براههای دور میرسد گمان میرفت که اسرافیل صور میامد . زنای دمنده نسخه .

(٤) یعنی از کوفتن گرز وتیغ بر زمین غار ها ایجاد شد وگرد از غارها بابر فرا رسید .

(٥) یعنی یاقوتی که در دل خاره سنك جای دارد خون دل سنك است که از بیم منقار خدنك پرنده بربسته و بشکل یاقوت درآمده است .

(٦) یعنی کمان که ابروکج است با مژگان راست تیراز پستان جوشن دلیران شیرخون بیرون آورد .

(۷) یعنی شمشیر هندوی و هندی چون هندوی بازیگر و رقاص معلق زنان بود .

(۸) یعنی سنانها بسبب خوردن بیکدیگر بموزونی ضرب اصول جنك مینواختند واسبان مطابق ضرب رقاصی آغاز کرده بودند .

بزنبوره تیر زنبور نیش [۱] شده آهن وسنگرا روی ریش
زمین خسته ازخوان انجیدگان [۲] هوا بسته از آه رنجیدگان
بر آراسته قلب شاه از نبرد [۳] چو کوهی که آنباشد از لاجورد
همان تیغ زن زنگی سخت گوش [٤] بر آورده چون زنك زنگی خروش
کفیده دل و برلب آورده کف [٥] دهد باز کرده چو پشت کشف
چو از هر دو سو گشت قلب استوار زهر دو سپه رفت بیرون سوار
نمودند بسیار مردانگی هم از زیرکی هم ز دیوانگی
بر آورد زنگی ز رومی هلاك که این نازنین بود و آن هولناك
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد که از نازنینان نیاید نبرد
بدل گفت آن به که شیری کنم درین ترسناکان دلیری کنم
چو لشکر زبون شد در این تاختن بخود باید این رزم (جنك) را ساختن
برون شد دگرباره چون آفتاب که آرد بخونریزی شب شتاب
تنی چند را زان سپاه درشت [٦] بیك زخم یکزخم چون سك بکشت
کسی کانچنان دید بنیاد او تهی کرد پهلو ز پولاد او

---

(۱) زنبوره ـ نوعی از پیکان .

(۲) انجیدگان ـ زخمیان ـ چه انجیدن سوراخ کردنست .

(۳) یعنی دل شاه اسکندر از سیاهی جنك وتیرگی خونریزی آراسته شده ومحکم بود مانند کوهی که از لاجورد ساخته باشند . تشبیه بلاجورد سیاه بمناسبت آنست که از سپیدی رحم وصلح در دلش دیگر اثری نبود .

(٤) زنك زنگی ـ جرس زنگیانست که هنگام جنك بنوازش میاورند . برآورد چون دیك زنگی ـ زنك رومی ـ دیك روئین ـ دیك رومی ـ زنك روسی ـ نسخ غلط .

(٥) کفیده ـ شکافته . کشف سنك پشت . (٦) یکزخم ـ اینجا بمعنی گرز است یعنی بیك ضربت گرز تنی چند را کشت .

سپهدار رومی (جنگی) چوبی جنگ ماند ۱ — تکاور سوی لشگر زنگ راند
پلنگر که او بود سالار زنگ ۲ — بدانست کامد ز دریا نهنگ
بیاران خود گفت کاین صید خام — کجا جان برد چون درآید بدام
سلیحی ملکوار ترتیب کرد ۳ — بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد
بپوشید خفتانی از کرگدن ۴ — مکوکب بزر زاستین تا بدن
یکی خود پولاد آیینه فام ۵ — نهاد از بر فرق چون سیم خام
درفشان یکی تیغ چون چشم گور ۶ — پلارك درو (برو) رفته چون پای مور
بر آهیخت و آمد بر تند شیر — نشاید شدن سوی شیران دلیر
بغرید کای شیر صید آزمای ۷ — هماوردت آمد مشو باز جای
مرو تا نبرد دلیران کنیم — درین رزمگه جنگ شیران کنیم

---

(۱) یعنی چون اسکندر بسبب نیامدن و پهلوتهی کردن هماورد از میدان بی‌جنگ و بیکار ماند یك‌تنه خودرا برسپاه زنگ زد .

(۲) بدل گفت (بترسید) کامد زدریا نهنك ـ نسخه .

(۳) یعنی شمشیر را با جوشن مرکب وتوأم ساخت برای جنگ . سلاحی ملکوار ـ نسخه

(٤) مکوکب ـ مفعول جعلی است یعنی خفتانی که بزرستاره نشان و کوکب‌دار بود .

(۵) یعنی خود آهنینی چون سیم خام و آیینه درخشنده برسرنهاد .

(٦) پلارك ـ بپای فارسی جوهر شمشیر . دو بیت یعنی تیغ درفشانی مانند چشم گور که خطوط جوهری و پلارك آن بدقت و نازکی مانند پای مور بود بر آهیخت و آمد نزد اسکندر ـ آهیختن ـ برکشیدن . درخشان یکی تیغ ـ نسخه .

(۷) مصراع ثانی از فردوسی است و بطریق آورده شده وبسبب معروفیت اشارت بگوینده نشده است ـ در بعض نسخ مصراع دوم چنین است ـ شکیبا شو از خود صبوری نمای . یعنی از جنگ شکیبا شو و در هلاك خود سرعت مکن . لیکن ترکیب بسیار سست و دور از گفتار نظامی است یعنی هماورد تو آمد بجای خود باز مشو .

به بینیم کز ما بلندی کراست ‌ ‌ ‌ درین کار فیروزمندی کراست
ز جوشیدن زنگی خامکار ‌ ‌ ‌ بجوشید خوی در دل شهریار
چو بدخواه کین در خروش آورد ‌ ۱ ‌ ستیزنده را خون بجوش آورد
سکندر بدو گفت چندین ملاف ‌ ‌ ‌ مران بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندان مزن ‌ ۲ ‌ هراسان شو از سایه خویشتن
بترس ار چه شیری ز شیر افکنان ‌ ‌ ‌ دلیری مکن با دلیر افکنان
تنی را که نتوانی از جای برد ‌ ‌ ‌ بپرخاش او پی چه خواهی فشرد
بپهلوی شیر آنگهی دست کش ‌ ۳ ‌ که داری بشیر افکنی دستخوش
بتاراج خود ترکتازی کنی ‌ ٤ ‌ که گنجشک باشی و بازی کنی
بتاتا بگردیم میدان خوشست ‌ ‌ ‌ ببینیم کز ما که سختی کشست
گرفته مزن در حریف افکنی ‌ ٥ ‌ گرفته شوی گر گرفته زنی
بر آشفت زنگی ز گفتار شاه ‌ ٦ ‌ بچالش در آمد چو دود سیاه
فرو هشت بر ترک شه تیغ را ‌ ‌ ‌ ز برق آتشی کی رسد میغ را
بر آشفته شد شاه از آن زشت روی ‌ ‌ ‌ چو تیغ از تنش سر بر آورد موی
بتندی یکی تیغ زد بر تنش ‌ ۷ ‌ نشد کارگر زخم بر جوشنش

---

(۱) یعنی چون بدخواه کینه خود را بخروش بیاورد حریف ستیزنده را خون بجوش آمده وغضبناك بکار زار میپردازد . هماورد را خون بجوش ـ نسخه

(۲) یعنی تو مرد میدان جنك نیستی هنوز کودکی وباید از سایه خود بترسی .

(۳) دستخوش ـ کنایه از دست قوی و بازوی حریف افکن است .

(٤) یعنی گنجشکی که دعوی شهبازی کند بتاراج جان خویش برخاسته چو گنجشك ـ نسخه (٥) گرفته ـ اینجا بمعنی لافست . یعنی در حریف افگنی لاف و گزاف مزن ورنه خود اسیر و گرفته خواهی شد .

(٦) بغرش در آمدچو ابر سیاه ـ نسخه . (۷) تیغ زدبر سرش ـ زخم بر افسرش ـ نسخه

بسی حمله بر یکدیگر ساختند ١ یکی زخم کاری نینداختند
بدینگونه تاشب درآمد بسر نشد زخم کس در میان کارگر
چوزنگی شداز جنك خسروستوه ٢ بدوگفت خورشیدشدسوی کوه
شب آمدشبیخون رها کردنیست ٣ بمیعاد فردا وفا کردنیست
سیه کارشب چون شود شحنه سود ٤ برون آید آتش ز گردنده دود
کنم با توکاری دراین کار زار که اندر گریزی بسوراخ مار
بشرطی که چون صبح (روز) راندسپاه ٥ ترا نیز چون صبح بینم پگاه
بگفت این وازحربگه بازگشت ٦ بر (بد) ین داستان شاه دمساز گشت
بمهلت زشب عذرخواه آمدند زمیدان سوی خوابگاه آمدند

---

(١) بسی نیزه بر یکدیگر آختند ـ نسخه . (٢) بگفتا که خورشید ـ نسخه
(٣) یعنی چون شب آمد شبیخون برجان یکدیگر را باید رها وبوعده جنك فردا وفا کنم .
(٤) یعنی دزد سیاهکار شب چون شحنه سود وگرفتار شحنه صبح بشود وآتش خورشید از میان دود گردنده که سایه زمین باشد آشکار گردد . درنسخ چند (سیه کار شب چون شود (پخته سود) (تخته سود) (بخته سوز) ـ برون آید آتش ز گردنده دود (روز) ـ همه غلط و تصحیح کاتبست .
(٥) پگاه ـ زود یعنی ترا مانند صبح بزودی در میدان ببینم ـ (٦) از حرب شه باز گشت ـ نسخه .

بده ساقی آن جام جمشید را شب تیره رخشنده خورشید را
میی کز فروغش شب زاغ چهر ستاره عقیقی شود بر سپهر

اینجا را نظامی سر مطلب وسر جمله قرارنداده و از آن سبب ساقی‌نامه نساخته ولی کاتبان خود سرمطلب قرار داده وهر کاتبی یك ساقی نامه ساخته‌است ودربعض‌نسخ ساقی نامه الحاقی بدین‌طرز است .

بده ساقی آن خم دوشینه می که مانداست باقی ز کاوس کی
بده تا طبیعت سیاوش شود ز نوشیدن جام سر خوش شود

چو روز دگر چشمه آفتاب ۱ برانگیخت آتش ز دریای آب
دو لشگر بهم برکشیدند کوس ۲ چوشطرنجی از عاج و ازآبنوس
تذروان رومی و زاغان زنك شده سینه باز یعنی دو رنك
سیاهان چوشب رومیان چونچراغ کم و بیش چون زاغ و چونچشم زاغ
بر آمد یکی ابر زنگار گون فرو ریخت از دریای خون
درآن سیل کزپای شد تا بفرق ۳ یکی تشنه مانده یکی کشته غرق
جهان خسرو آهنك پیکار کرد ببد خواه بر چشم بد کار کرد
بر آراست بازار ناورد را ۴ برانگیخت زآب روان گرد را

بقیه از صفحه ۱۲٤

این دو ساقی نامه در بعض نسخ نیز دیده میشود .

بیا ساقی آن باده سالخورد بمن ده که رنك رخم گشت زرد
مبی کوست داروی هر ناتوان وزو پیر فرتوت گردد جوان

بیا ساقیا جور تا کی کشم بدل دردمند و بتن ناخوشم
بیاران خوران ساغر خاوری بمن ده که تا کم کنم داوری

(۱) آتش انگیختن آفتاب از دریای آب بمناسبت بیرون آمدن وی از آب گردنده آسمان یا دریای محیط بعقیده عموم یا برای آنکه اشعه وی چون شعله آتش برروی آب منعکس میشود .

(۲) سه بیت یعنی دولشگر سیاه وسپید دربرابر هم مانند مهره‌های شطرنجی بودند که نصف آن عاج سپید ونیمه دیگر آبنوس سیاه باشد یاچون سینه باز که دورنك سیاه سپید ودر هم آمیخته یاآن که زنگیان چون شب ورومیان چون چراغ یازنگیان زاغ و رومیان چشم زاغ بودند .

(۳) یعنی در میان سیل خون که ازسر گذشته بود یکی تشنه بخون حریف یا تشنه از تف گرما وخونریزی ویکی کشته شده ودرسیل غرق بود .

(٤) یعنی از آب وسیل روانی که ازابر زنگار گون باریده بود ودر سیل یکی تشنه ویکی غرق بودگرد و خاك برانگیخت . ممکن است آب روان مانند آب گردنده آسمان باشد . که مرکب شاه گردزمین را ازفراز آن گذرانیده بود .

کژاکندی‌ازکورچشمه‌حریر	۱	بپوشید و فارغ شدازتیغ و تیر
یکی‌درع رخشنده چشمه دار	۲	که درچشم‌نامد یکی چشمه‌وار
سنان کش یکی نیزه سی ارش	۳	بآب جگر یافته پرورش
حمایل یکی تیغ هندی چوآب	٤	بگوهر تر از چشمه آفتاب
۵. کلاهی‌زپولاد چین برسرش	۵	که گوهربرشك آمدازگوهرش
بر(در) آویخته‌ناچخی زهردار	٦	بوقت زدن تلخ چون‌زهرمار

(۱) کورچشمه ـ کنایه از تنك چشمه است وزره تنك چشمه معروفست . یعنی جامه کژاکند تنك چشمهٔ درپوشید . کژاکند نوعی‌جامه‌است از ابریشم خام که اسلحه بدان کارگر نیست ودر جنك‌ها میپوشند . قزاکند ـ هم معرب آن است دربعض نسخ بجای کورچشمه ـ گور چشم غلطست وهمان کورچشمه بمعنی تنك چشمه صحیح است ودلیل(برآن درع چشمه‌دار) دربیت بعد است که کژاکند کور چشمه بادرع چشمه‌دار مقابل‌هم آورده شده .

(۲) یعنی بر روی کژاکند درع‌رخشنده‌چشمه‌داری پوشید که‌از شدت‌رخشنده‌گی یك چشمه‌وار آن بنظر نیامد ودیده نمیشد چون‌آفتاب که ازشدت رخشندگی دیده نمیشود. چشمه اینجا بمعنی حلقه زره است وچشمه‌وار یك‌حلقه‌وار اززره .

(۳) سنان ـ نوك نیزه ودندان اوست واطلاق آن برنیزه مجاز بوده وبعد حقیقت ثانوی شده . یعنی یك‌نیزه سی‌ارش که سنان برسر آن کشیده شده وسنان آن از آب‌جگر که خون‌باشد پرورش یافته .

(٤) یعنی تیغ هندی که چون آب روشن واز چشمه آفتاب در روشنی بگوهرتر واصل دارتر بود .

(۵) یعنی کلاهی ازپولادچینی برسرداشت که‌گوهر رخشنده ازگوهررخشان و ذات ورشك میبرد .

(٦) ناچخ ـ نیزه کوچك .

نشست از بر بـاره کوه فش　　بدیدن همـایون برفتار خوش
روان کرد مرکب بمیعـادگاه　　پذیره کـه دشمن کی آیدز راه
نیـامد پلنگر کـه پژمرده بود　(۱)　بـاندیشه لنگر فرو برده بود
دگرزنگیی راچو عفریت مست　(۲)　فرستاد تا گوهر آرد بدست
بیك ناچخ شه که بروی رسید　　ز زنـگی رك زندگانی بریـد
دگر دیوی آمد چویکپاره کوه　　کزو چشم بینندگان‌شد ستوه
همـان‌خوردكان ناسزای دگر　(۳)　چنین چند را خاك خارید سر
سیه روی تر زان یکی دیوسار　　بپیچش در آمد چو پیچنده‌مار
براو نیز شه ناچخی راند زود　(٤)　بـزخمی بر آورد ازو نیز دود
سیاهی‌دگر زان ستمگاره‌تر　　بحرب آمد ازشیر خونخواره‌تر
همان شربت یار پیشینه خورد　　زمانه همـان کار پیشینه کرد
نیامد دگر کس بمیدان دلیر　(۵)　که ترسیده بودنداز آن تندشیر
عنان دادخسرو سوی‌خیل‌زنك　(٦)　برون‌خواست‌بدخواه‌خودرابجنك
پلنگرچودید آنچنان دستبرد　　شداندامش‌اززخم ناخورده‌خرد

---

(۱) یعنی کشتی عزم جنك وی در بحر اندیشه وحیرت وبیم لنگر انداخته بود .

(۲) یعنی زنگی دیگر را اغوا کرده و بجنك فرستاده بفریب اینکه گوهرهائی کـه اسکندر بر کمر و کلاه وشمشیر داشت بدست بیاورد .

(۳) سرخاریدن خاك ـ بمناسبت اینست که از ضرب‌شمشیر سرآنان بخاك افتاده یا سرنگون بخاك افتاده وسرهاشان ازخاك خراش بیدا میکرد .

(٤) براو نیزشه ناچخی راند تیز ـ بزخمی برآورد ازاو رستخیز ـ نسخه

(۵) که ترسنده گشتند ـ نسخه

(٦) عنان دادن ـ کنایه از تاختن است .

اگر خواست ورنه جنیبت جهاند (۱) سوی حربگه کام وناکام راند
عنان برشه افکند چالش کنان (۲) بصدخاریش بخت ما(نا)لش کنان
بسی زخمها زد بنیروی سخت نشد کارگر بر خداوند بخت
شه شیر زهره بر آن پیل زور بجوشید چون شیر بر صید گور
پناهنده را یاد کرد از نخست (۳) نیت کرد بر کامگاری درست
طریدی بیاورد زنگی نمود که برنقطه پرگار تنگی نمود
بچالشگری سوی اوراند رخش (٤) برابر سیه خنده زد چون درخش
چنان زد براو ناچخ نه گره که هم کالبد سفته شد هم زره
بیک باد شد کشتی خصم خرد (٥) فرو ماند لنگر پلنگر بمرد
بفرمود شاه از سر بارگی (٦) که لشکر بجنبد بیکبارگی
سپاه از دوسو جنبش انگیختند شب وروز را درهم آمیختند

---

(۱) یعنی خواه مخواه و کام و ناکام وناگزیر مرکب بحربگاه راند.

(۲) عنان بر کسی افکندن ـ بسوی او تاختن.

(۳) دوبیت یعنی خدائی را که بدو می‌پناهید یاد کرد و بقصد کامگاری وفتح طرید که نیزه کوچك یا حمله باشد بکار برد چنانکه پرگار نیزه یا حمله برنقطه وجود زنگی پلنگر تنگی کرده و او را سخت در میان گرفت. یا آنکه برنقطه وجود پرگار زمانه که آسمان باشد تنك وتیره شد. طرید ـ اینجا اماله طراد وطراد بمعنی نیزه کوچك وحمله بریکدیگر کردنست. طرید غیر مماله بمعنی رانده شده هم آمده ولی اینجا معنی نمیدهد. (٤) چالشگری ـ جنگجوئی.

(٥) یعنی بباد یك حمله اسکندر کشتی زندگانی خصم شکسته شد وپلنگر بمرد و لنگر کشتی زندگی او که کالبد باشد برجای ماند.

(٦) یعنی شاه همانگونه که برپشت بارگی جای داشت فرمان داد که لشگر بیکباره از جای بجنبد. بفرمود شه گز سربارگی ـ بجنبد لشگر بیکبارگی ـ نسخه.

زبیم چکاچك (چقاچق) که آمدز تیر	۱	کفن گشت درزیر جوشن حریر
ترنگاترنك درفشنده تیغ	۲	همه درقها را بر آورده میغ
تنوره ز تفتیدن (تفسیدن) آفتاب	۳	بسوزندگی چون تنوری بتاب
ز جوشیدن سر بسر سام تیز	٤	جهان کرده از روشنائی گریز
ز بس زنگی کشته بر خاك راه	٥	زمین گشته در (بر) آسمان روسیاه
عقیق از شبه آتش افروخته	٦	شبه گشته زانش سیه سوخته
سبك شد شبه گشت گوهر گران	۷	چنین است خود رسم گوهر گران

(۱) چکاچك وچقاچق صدای تیر (۲) ترنگاترنك صدای شمشیر است. ودرق ـ بمعنی سپر. یعنی شمشیر درخشنده از بس برسپرها میخورد دود وبخار از آن مانند میغ بلند شده و تا بماه رسیده بود. زماه درقها برآورده ـ نسخه

(۳) تنوره ـ نوعی از پوشش جنك است مانند زره و از این بیت معلوم میشود که از آهن ساخته میشده. تفتیده و تفسیده بمعنی سخت گرم شدن آهن است. یعنی جامه آهنین توره از تف آفتاب چون تنوری بود که از آتش بتاب ومشتعل باشد.

(٤) روشنائی بحکم طب قدیم برای سرسام ضرردارد. یعنی ازبس سرسام جنك سرها را بجوشش آورده یا از گرمی وجوشش جنك در سرها سرسام پدید آمده بود برای معالجه آن جهان از گرد وغبار مرکب تاریك وبر روشنی بدرود زده بود.

(٥) یعنی ازبس کشته زنگی برزمین پشته شد ـ و پشته اززمین درمیان رسید وروسیاهی وی در آسمان پدید شد. گشته با آسمان روسیاه ـ نسخه.

(٦) یعنی رومیان چون عقیق سرخ زنگیان چون شبه سیاه را آتش بجان درزده و آنانرا سیاه سوخته ونیم سوز کردند. سیاه سوخته ـ نیم سوخته وهنوزهم درزبانهاست

(۷) یعنی پس از سوختن شبه وجود زنگیان سبك و بیوزن و عقیق وجود رومیان بسبب غلبه گران سنك و پرقیمت شد وروزگار برسم گوهر گران و گوهریان رفتار کرد که شبه را ارزان و گوهر را گران ساخت. چنین است خود رسم هم گوهران ـ نسخه غلط.

اسیر سمنبرك شد مشك بید [1] غراب سیه صید بـاز سپید
سراسیمگی در منش تاخته ز دخت خرد خـانه پرداخته
ز دلدادن چـاوشان دلیر [2] دلاور شده گور برجنك شیر
زگفتن که هوی ودگر باره هان برآورده سرهای و هوی ازجهان
ستیز دو لشگر چو ازحد گذشت زمـانه یکی را ورق در نوشت
قوی دسترا فتح شد رهنمون بزنهـار خواهی در آمد زبون
دران تـاختن لشگـر رومیان بزنگی کشی بسته هرسو میان
سکـندر بشمشیر بگـشاد دست ببـازار زنگی در آمد شکست
چو زنگی در آمد بزنگانه رود [3] ز شهرود رومی بر آمد سرود
سر رایت شاه برشد به مـاه زغوغای زنـگی تهی گشت راه
فروریخت باران رحمت زمیغ [4] فروشست زنگار زنگی زتیـغ
ستاده ملك زیر زرین درفش ز سیفور برتن قبـای بنفش

(۱) یعنی زنگی‌که مانند مشك‌بید وغراب‌بود بدست‌سپاه رومی‌که چون‌برك سمن و باز سپید بودند اسیر گردید .

(۲) چاوشان ـ نقیبان لشگر وکسانی هستند که در جنك فرمان دلاوری وحمله داده وسپاه را بفتح و دلاوری تشویق میکنند وهنوز در سپاهیان غیر نظـامی ایل نشین معمولست . یعنی از تشجیع و دلدادن چاوشان دلیر گوران رومی برشیران زنگی چیره شده آنانرا ازپای درمیآوردند .

(۳) زنگانه رود ـ سازی است که زنگیان مینوازند ونیز نام رودی است درحدود زنگبار وشهرود رومی ساز رومیان است . یعنی چون زنگیان زنگانه رودزنهاررا در نوازش آوردند یا فراریان آنان بزنگـانه رود رسیدند از شهرود رومیـان سرود شادی وچیر گی بلند شد .

(٤) یعنی باران رحمت یزدان ازابر گرم فرو ریخت وزنگـار وجود زنگیان را از دامن تیغ فروشست ـ کـنایه از آنکه تیغ از دست آنـان بیرون‌رفت .

زهرسو کشان زنگیی چون نهنگ		بگردن در افسار یا پا لهنگ
کسی را که زیر علم تاختند	۱	بفرمان خسرو سر انداختند
در آن وادی از زنگیان کس نماند		وگر ماند جز بخش کرکس نماند
گروهی که برپیل کردند زور	۲	فتادند چون پیله در پای مور
کری (کرا) بنده کوبار مردم کشد	۳	گهی شم کشد گه بریشم کشد
چو خصمان گرفتار خواری شدند		حبش درمیان زینهاری شدند
شه آن وحشیان را که بود از حبش	٤	نفرمود کشتن در آن کشمکش
ببخشود برسختی کارشان		بشمشیر خود داد زنهارشان
بفرمود تا داغشان برکشند	٥	حبش زین سبب داغ بر (در) آتشند

(۱) یعنی هرزنگی را که بتاخت وسرعت زیرعلم شاه آوردند فرمان کشتن اوراداد .

(۲) یعنی زنگیان پیل‌زور چون کرم پیله که مور اورا میبرد درپای موران رومی افتادند . زنگیان در آن زمان بشجاعت مشهور ورومیان پیش ازاسکندر بترس و زبونی معروف بوده‌اند .

(۳) کری - اماله کرا بمعنی کرایه میباشد وکراینده حمال است - یعنی حمال که بارکش مردم است گاهی بار ابریشم برقیمت بدوش دارد وگاهی بار چرم پای افزار بیقیمت وهیچکدام از او نیست زنگیان هم گاهی فتح وگاهی شکست داشتند وهردو از گردش زمانه بود . شم بضم اول چارق وپای افزارچرمین از پوست شتر وگاوکه باریسمان برپای میبندند .

(٤) یعنی پس از کشتن زنگیان حبشیان وحشی را که بهمراه زنگیان آمده بودند امان داد - حبشی وزنگی دونژاد ودو کشورند .

(٥) یعقی فرمود تا داغ مملوکیت برحبشیان نهاده همه را بنده ومملوک کنند و ازآن روز ببعد برای حبشی داغ بندگی برآتش نهاده‌شده وآنانرا ببندگی میفروشند پس بندگی حبشیان یادگار اسکندر است دربعض نسخ- حبش‌زاین سبب داغ برسرکشند غلطست .

فروزنده‌شان کرد ازآن گرم داغ ۱ کز آتش فروزنده گردد چراغ
زبس غارت آوردن از بهر شاه ۲ غنیمت نگنجید در عرضگاه
چوشاه‌آن متاع گران سنج دید ۳ چو دریایکی دشت پر گنج دید
بجز گوهرین جام‌وزرین عمود بخروار عنبر بانبار عود
هم از زرکانی‌هم ازلعل ودر بسی چرم و قنطارها کرده پر
زکافور چون سیم‌صحرا ستوه ۴ زسیم چو کافور صد پاره کوه
همان زنده پیلان گنجینه کش همان تازی اسبان طاوس‌وش
همان برده بومی و بربری ۵ سبق برده برماه وبر مشتری
زبر گستوانهای گوهر نگار ۶ همان چرم (فرش) زرافه آبدار
همه‌روی‌صحرا پراز خواسته بگنجینه و گوهر آراسته
شه از فتح‌زنگی وتاراج گنج بر آسوده وایمن شدازدرد ورنج
بعبرت‌درآن کشتگان بنگریست بخندید پیدا و پنهان گریست
که‌چندین خلایق دراین‌دارو گیر چرا گشت باید بشمشیر و تیر
گنه گر برایشان نهم نارواست وراز خود خطابینم‌اینهم‌خطاست

---

(۱) یعنی حبشیان را ازداغ بندگی خود فروزنده وسرافراز کرد واز مرك نجات داد مانند چراغ که بداغ آتش روشن میشود .

(۲) عرضگاه - جائی که غنیمت‌ها را بنظر شاه عرضه میداشتند .

(۳) گران سنج - یعنی گرانسنك وسنج معرب سنك بمعنی وزن است .

(٤) یعنی از کافور سیم رنك صحرا ستوه واز سیم کافور گون صد پاره کوه پیدا بود . (۵) بسی برده ترکی وبربری - نسخه .

(٦) یعنی بر گستوانهای گوهر نگار که از چرم آبدار وروشن رنك زرافه تهیه‌شده بود . زرافه - شیرشتر گاو پلنك - وچرم وی پربهاست.

فلك‌را سرانداختن شد سرشت ۱ نشاید کشیدن سراز سرنوشت
چو دود ازپی لاجوردی نقاب سر از گنبد لاجوردی متاب
فلکها که چون لاجوردی‌خز ند همه جامه لاجوردی رزند
درین پرده کج سرودی مگوی دراین خاك شوریده آبی مجوی
۵. که داند که این خاك انگیخته بخون چه دلهاست آمیخته
همه راه اگر نیست بیننده کور ۲ ادیم گوزنست و کیمخت گور

باز گشتن اسکندر از جنك زنك بافیروزی

ساقی نامه

بیاساقی از می مرا مست کن چومی دردهی نقل بر(در) دست کن
ازآن می که دل‌رابدوخوش کنم ۳ بدوزخ درش طلق آتش کنم

اندرز

برومند باد آن همایون درخت ۴ که درسایه او توان برد رخت

---

(۱) سه بیت یعنی سرشت وطبع آسمان کشتن وسراز پیکر مردم . انداختن است و ازین سرنوشت سرپیچی نشاید گرد تو مانند دود که نقاب لاجوردی دارد و برای پاس آن نقاب یابدنبال آن نقاب سراز فلك برتافته باطراف میگراید سر ازحکم فلك متاب . یا آنکه مانند دود که پای و پی لاجوردی رنك دارد سراز فلك متاب زیرا نمیتوانی ازتقدیر آسمان سرپیچی کنی وبدان که آسمانها که مانند خز لاجوردی‌رنك هستند برای آدمی همواره‌جامه لاجوردی ماتم رنگرزی میکنند .

(۲) یعنی همه خاك راه اگرچشم بینا باشد چرم گوزن وکیمخت گور است که خاك شده . (۳) آتش در طلق نمیگیرد برخلاف نفت .

(٤) مراد از درخت همان شرفنامه اسکندری است که ازمیوه سخن آرایش خوان واز سایه حکمت و اندرز آسایش جانست .

گه از میوه آرایش خوان دهد — گه از سایه آسایش جان دهد
بمیوه رسیده بهاری چنین — زرونق میفتاد کاری چنین [۱]
چوشد بار ور میوه‌دار جوان — بدست تبر دادنش چون توان
زمستان برون رفت وآمد بهار — بر آورده سبزه سر از جویبار [۲]
دگرباره سرسبز شد خاك خشك — بنفشه بر آمیخت عنبر بمشك
بعنبری خری نرگس خوابناك — چو کافورتر سربرون زد زخاك
گشادم من از قفل گنجینه بند — بصحرا علم بر کشیدم بلند
نهان پیکر آن هاتف سبز پوش — که خواند سراینده آنرا سروش [۳]
باواز پوشیدگان گفت خیز — گزارش کن از خاطر گنج ریز
که چون رومی از زنگی آن کین کشید — سکندر کجا رخش درزین کشید

داستان

گزارنده داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
که چون فرخی شاه را گشت جفت — چو گلنار خندید و چون گل شکفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه — توانگر شد از گنج و گوهر سپاه

---

(۱) دو بیت این درخت همایون شرفنامه مانند فصل بهاری است که بمیوه رسیده باشد یا شکوفه‌ایست که بمیوه تبدیل یافته . و کارنامه سازی چنین از رونق میفتاد و تعطیل میپذیراد زیرا درختی که بدین حدومقام از میوه وسایه رسید نمیتوان بدست تبر تعطیل وخزان بیرونقی داد و اورا ناتمام گذاشت .

(۲) خلاصه معنی چهار بیت اینست که چون این درخت میوه‌دار را بدست تبر تعطیل نباید داد منهم درصدد انجام آن بوده ودر این هنگام که بهار آمد وخاك سرسبز شد و بنفشه ونرگس از خاك سربرکشیدند من نیز برای انجام کار این نامه قفل گنجینه طبع را گشوده وبصحرا علم تفرج برکشیدم (۳) دوبیت یعنی هاتف پنهان پیکر سبز پوش پیشبنه که سراینده این نامه اورا سروش میخواند با من نهانی گفت برخیز و داستان رومی وزنگی را انجام بده . آواز پوشیدگان - یعنی آواز سروش و فرشتگان پوشیده وپنهان .

برآسود یك هفته برجای جنك ۱ بیاقوت می رنك داد آذرنك
چوسقای باران و فراش باد زدند آب و رفتند ره بامداد
شداز راه او گرد برخاسته که بی گرد به راه آراسته
چوبی گرد شدراهرا کرد راه ۲ در آمد بزین شاه گیتی پناه
روارو زنان نای زرین زدند ۳ سراپرده برپشت پروین زدند
زدریای افرنجه تا رود نیل بجوش آمداز بانك طبل رحیل
دراینده هر سو درای شتر ٤ زبانك تهی مغز را کرد پر
دهان جلاجل بهرای زر ٥ زشور جرس گوشها کرده کر

---

(۱) یعنی اسکندر در جایگاه جنك هفتهٔ برآسوده و از یاقوت می برخسار میخوران زنك آذرنگی داد . آذرنك ـ رنك سرخ روشن است و مخفف آذررنك میباشد .

(۲) یعنی چون راه بی گردشد شاه بسوی راهی که آمده بودراه پیدا کردوطریق پیمود ـ چوبی گرد شد سربسر کار راه (راه شاه) نسخه

(۳) روارو زنان ـ نقیبان وچاوشان که فرمان رفتن بسرعت میدهند و پروین اینجا مجازا بمعنی گاواست بعلاقه تشبیه بگاو آسمان که اورا پروین‌هم میگویند خیام گوید کاوی است برآسمان ونامش پروین . یعنی سراپرده‌را کنده وپیچیده وبرپشت وکوهان گاوان وشتران بارگردند . نای روئین زدند نسخه

(٤) بانك تهی ـ یعنی آواز خالی ازسخن وبی‌لحن‌اصول که ازدرای شتر برمیخاست

(٥) جلاجل ـ زنگولهای کوچك چند که بچرم دوخته براسب واسترمیاویزند .

جرس ـ درای . هرا ـ بفتح‌اول گلوله زر وبضم شور وفریاد و هردو معنی مناسب است . یعنی جلاجل وزنگوله کوچك بسبب آواز گلوله‌زر که درمیان داشت یابسبب فریادی که از درون‌او بر میخاست جرس‌وار شور و فریاد برآورده و گوش هارا کر میکرد .

بموکب روان لشگر از هر کنار ١ نه‌چندان که داند کس آنرا شمار

جهاندار در موکب خاص خویش خرامنده بر کبك رقاص خویش

چواختی زمین زانطرف درنوشت ٢ ز پهلوی وادی در آمد بدشت

زبس رایت انگیزی سرخ وزرد ٣ مقرنس شده گنبد لاجورد

ز صحرا غنیمت برآورده کوه ز گوهر کشیدن هیونان ستوه

زبس گنج آگنده برپشت پیل بصد جای پل بسته بر رودنیل

بدین فرخی (خرمی) شاه فیروزمند بر افراخته سر بچرخ بلند

بمصر آمد ومصریان را نواخت بآئین خود کار آن شهر ساخت

وزانجا روان (برون) شد بدریا کنار ٤ پذیرفت یك چندی آنجا قرار

بهر منزلی کو علم برکشید در آن منزل آمد عمارت پدید

بگنج وبفرمان درآن ریك بوم عمارت بسی کرد بر رسم روم

بر آبادی راه میبرد رنج بر آنریك میریخت چون ریك گنج

نخستین عمارت بدریا کنار بنا کرد شهری چو خرم بهار

---

(١) موکب - گروه سواران که بانظم وترتیب خاص حرکت کنند . لشگرشاه بانظم وآئین خاص موکبیان ازهر کنار راه طی میکردند .

(٢) وادی - رهگذر سیل . دشت - بیابان .

(٣) مقرنس یعنی دارای قرناس‌ها - قرناس - بضم دماغه کوهست وکاخی که طاق آن دماغه در دماغه باشد مقرنس وبپارسی آهوپا میگویند .

(٤) دریا کنار - ساحل .

وزانجا بیونان در آمد ز راه بپوشید گردون ز گرد سپاه

بآبادی و روشنی چون بهشت　　همش جای بازار و هم جای کشت
باسکندر آن شهر چون شد تمام　　هم اسکندریه‌ش نهادند نام
چو پرداخت آن نغز بنیاد را　　که مانند شد مصر و بغداد را
بیونان شدن گشت عزمش درست　　که آنجا رود مرد کاید نخست
زدریا گذر کرد و آمد بروم (۱)　　جهان نرم در زیر مهرش چو موم
بدان موم چون رغبتش خاستی　　بکردی ازو هرچه میخواستی
بزرگان روم آفرین خوان شدند (۲)　　بر آن گوهری گوهر افشان شدند
همه شهر یونان بیاراستند　　که دیدند ازو آنچه میخواستند
نشاندند مطرب فشاندند مال (۳)　　که آمد چنان بازیی در خیال
مخالف شکن شاه پیروز بخت　　بفیروز فالی برآمد بتخت
ز فیروزی دولت کامگار　　نشاط نوانگیخت در روزگار
بسی ارمغانی ز تاراج زنگ　　بهرسو فرستاد بیوزن و سنگ
ز گنجی که اورا فرستاد دهر (۴)　　بهر گنجدانی فرستاد بهر

---

(۱) دو بیت یعنی جهان در دست وی مانند موم نرم بود و بآن موم هر صورت و شکلی که رغبت میکرد از قبیل صورت آبادی و باج و خراج خواهی وداد میتوانست بسازد.

(۲) یعنی بزرگان روم بر آن پادشاه با گوهر و اصل گوهر نثار کردند.

(۳) یعنی بشکرانه بازی فتح زنگبار که هرگز بخیال آنان خطور نمیکرد و اکنون بخیال آمده و محسوس شده بود مطرب در بزم ها نشانده وزر و مال بسیار نثار کردند.
که ماند چنان ـ نسخه.

(۴) یعنی از آن گنج‌های غنیمت زنگبار بهر کشور خدا و پادشائی که صاحب گنج بود بهر و بخشی فرستاد.

چونوبت بسر بخش دارا رسید   شتر بار زر تا بخارا رسید
گزین کردمردی بفرهنگ ورای   که آیین آنخدمت آرد بجای
گزید از غنیمت طرایف بسی   ۱   کز آنسان نبیند طرایف کسی
گرانمایه هائی که باشد غریب   ۲   زمرکوب وگوهر زدیبا وطیب
برون ازطبقهای پر زر خشک   بصندوق عنبر بخروار مشک
یکی خرمن از سیم بگداخته   ۳   یکی خانه کافور نا ساخته
زعود گره بارها بسته تنک   ۴   که هر بار ازاوبودصدمن بسنک
مرصع بسی تیغ گوهر نگار   ۵   نمطهای زرافه آبدار
کنیزان چابك غلامان چست   بهنگام خدمتگری تند رست
همان تختهای مکلل زعاج   بگوهر برآموده باطوق وتاج
اسیران زنجیر بر پا و دست   ببالا و پهنا چو پیلان مست
زگوش بریده شتر بارها   زسرهای پرکاه خروارها
زپیلان پیگار ده(صد)زنده پیل   که رزم جوشنده چون رودنیل

(۱) طرایف ـ جمع طریف بمعنی متاع گرانمایه و نویافته. کزان به نبیند ظرایف نسخه.

(۲) زگوهر زمرکب زدیبا وطیب ـ نسخه غلط. زمرکوب وجوهر ـ نسخه

(۳) سیم بگداخته ـ سیمی که بسبب گداختگی خالص شده. کافور ناساخته ـ کافوری که ساختگی وصنعت تقلب دراوراه نیافته وطبیعی بود.

(٤) عودگره ـ گره درخت عود استوچون دیرمیسوزد ودود زیادخشبومیدهد گران قیمت تراست ازعود ناگره. زعودگره پارهها بسته تنك ـ که هر پاره زوبود صد من بسنك ـ نسخه

(٥) نمط معرب نمد است که نوعی از فرش باشد و نمط زرافه آبدار از پوست زرافه که بسیار لطیف وقیمتی است ساخته میشود. بجای آبدار ـ شاهوار تصحیح کاتبست.

بدینسان گرانمایهای سره — فرستاد با قاصدی یکسره
چو آمد فرستاده راه سنج — بدارا سپرد آن گرانمایه گنج
شکوهید دارا زنزلی چنان (۱) — حسد را برو تیرتر شد عنان
پذیرفت گنجینه بی قیاس (۲) — پذیرفته را نامد ازوی سپاس
نه برجای خود پاسخی ساز کرد — درکین پوشیده را باز کرد
فرستاده آن پاسخ سرسری — نپوشید بر رای اسکندری
سکندر شد آزرده از کار او — نهانی همیداشت آزار او
زپیروزی دولت وجاه خویش — نبودش سرکین بدخواه خویش
زهر سو خبر ترکتازی نمود — که رومی بزنگی چه بازی نمود
زهر کشوری قاصدان تاختند — بدین چیرگی (خرمی) تهنیت ساختند
درطعنه بر رومیان بسته شد (۳) — همان رومی ازبد دلی رسته شد
زمانه چو عاجز نوازی کند — بتند اژدها مور بازی کند
در این آسیا دانه بینی بسی (۴) — بنوبت در آس افکند هرکسی

---

(۱) شکوهیدن - بیم کردن وشکوه کسیرا دردل گرفتن .

(۲) سه بیت یعنی- گنجینه را پذیرفت وبرآنچه پذیرفته بود سپاس نکرد بلکه پاسخی نابرجای ازراه کین داد وفرستاده آن پاسخ را باسکندررسانید .

(۳) بددل- ترسناك . یعنی چون رومیان پیش ازاین فتح بترسناکی معروف بودند پس از این فتح از بد نامی بیرون آمدند و در طعنه خلایق بر آنان بسته گردید .

(۴) یعنی درآسیای جهان دانه غلبه ودولت بسیار است وبنوبت هرکسی دانه خود را آردکرده ازان برخوردارمیشود چنانکه رومیان هم بنوبت خود ازدولت وفتح برخوردار شدند .

سگالش نمودن اسکندر بر جنگ دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که فرخ پیست ١ بمن ده که داروی مردم میست
میی کوست حلوای هرغم کشی ٢ ندیده بجز آفتاب آتشی

اندرز

جهان بینم از میل جوینده پر … یکی سوی دریا یکی سوی در
نه بینم کسی را دراین روزگار … که میلش بود سوی آموزگار
چومن بلبلی را بود ناگزیر ٣ زاین گوش گیران شوم گوشه گیر
بمشغولی نغمه این سرود … شوم فارغ از شغل دریا ورود
چو بیرون جهم گه گه از کنج باغ … ترنجی بدستم چو روشن چراغ
نبینم کس از هوشیاران مست … که دادن توان آن ترنجش بدست
دگر باره از دست این دوستان … گریز آورم سوی آن بوستان
تماشای این باغ دلکش کنم … بدو خاطر خویش را خوش کنم

---

(١) بمن ده که داروی مستان ـ داروی مردان ـ داروی دردم میست (ویست) نسخه .

(٢) یعنی میی که تلخکامان غم را حلوا مانند شیرین کام میکند وخام است نه پخته از آتش . می پخته که برسر آتش تا حد معینی بجوشد بمذهب ابوحنیفه یا دیگری ازچار مذهب حلالست وچون می پخته خوب و مستی بخش نیست می خام را درهمه جا نظامی نام میبرد و میستاید .

(٣) خلاصه شش بیت اینکه من این گوش گیران بیزار از آموزکار ناگزیر گوشهٔ گرفته ومشغول ساختن این نامه شده وبتماشای دریا ورود هم ازخانه بیرون نمیآیم واگر گاهی بیرون بیایم وترنج سخن نوسازی برای آموزگاری دوستان در دست داشته باشم هوشیاری نمیبینم که آن ترنج را بدودهم پس دیگرباربباغ سخن برگشته وازاین دوستان گریخته بتماشای باغ مشغول میشوم .

داستان

گذار شگر کارگاه سخن … چنین گوید از موبدان کهن

که چون شاه روم از شبیخون زنك … برآسود و آمد مرادش بچنك

پذیره شد آسایش و خواب را … روان کرد برکف می ناب را

بنوروز بنشست و می نوش کرد … سرود سرایندگان گوش کرد

نبودی زشه دور تا وقت خواب … مغنی و ساقی و رود و شراب

حسابی بجز کامرانی نداشت … از آن به کسی زندگانی نداشت

نشسته جهاندار گیتی فروز … بفیروزی آورده شب را بروز

بپیرامنش فیلسوفان دهر … جهانرا بداد و دهش داد بهر

ارسطو بساغر فلاطون بجام … ۱ … می خام ریزنده برخون خام

مغنی سراینده بر بانك رود … ۲ … بنوروزی شه نو آیین سرود

که دولت پناها جوان بخت باش … همه ساله با افسر و تخت باش

گرو کن بعمر ابد جام را … ۳ … گرو گیر کن باده خام را

بساط می ارغوانی بنه … طرب ساز و داد جوانی بده

چو داری جوانی و اقبال هست … برود و بمی شاد باید نشست

---

(۱) می خام می ناپخته که بهتر از پخته است و خون خام خونی که از می ناب بجوش نیامده و صاحب خون مست نشده .

(۲) یعنی مغنی برای تهنیت جشن نو سرود تازهٔ ساخته و ببانك رود میسرود ومیخواند. نوروزی - اینجا بمعنی مطلق جشن است .

(۳) گرو - بمعنی عوض - و بستن و مقید کردن چیزی بچیزی هر دو آمده . یعنی جام را بعمر ابدی عوض و توأم کن و باده خام را گرو گیر کن و بنوش و دربند ساز .

چو ترتیب شمشیر کردی تمام (۱) بر آرای مجلس بترتیب جام
جهان گیر در سایه تاج وتخت (۲) نگیرد جهان با(بر) تو اینکار سخت
سیاهی گرفتی سپیدی بگیر (۳) چنین ابلقی باشدت ناگزیر
علم بر فلك زن که عالم تراست بدولت در آویز کان هم تراست
شه از نصرت مصر وتاراج زنگ (٤) بچهره درآورده بود آب ورنگ
بون کردن دشمن آسان گرفت حساب خراج از خراسان گرفت
بهم سنگی خویش در روم وشام نیامد کسش در ترازو تمام
بدارا نداد آنچه داد از نخست (٥) همان داده را نیز ازو بازجست
از آنجا که روز(زور) جوانیش بود تمنای کشور ستانیش بود
کمر بند ایرانیان سست کرد (٦) با یران گرفتن کمر چست کرد
درختی که او سر بر آرد بلند بدیگر درختان رساند گزند
بنخجیر شد شاه یکروز کش هم اخوش منش بود وهم روز خوش

(۱) یعنی چون از ترتیب رزم فراغت یافتی بترتیب بزم بکوش . بترکیب جام - نسخه .

(۲) یعنی در سایه تخت وتاج جهان را بگیر زیرا جهان با تو یاراست ودر کار گرفتن با تو سختی نمیکند .

(۳) ابلق - اسب سیاه وسپید . یعنی تمام کره خاك را که مشتمل بر نژاد سپید وقسمت دوده سیاهست مانند اسب ابلق ، بگیر ورام کن .

(٤) سه بیت یعنی - چون شاه از فتح زنك آب ورنك وقوت گرفت در روم وشام هیچکس را همسنك خود ندید بدین سبب جرأت پیدا کرده وحساب خراج از خراسان گرفتن با خود میکرد .

(٥) یعنی باجی که بدارا میدادند ادو آنچه هم پیش ازان داده بود درصدد باز پس گرفتن بر آمد .

(٦) یعنی کمربندی ومردانگی ایرانیان را پیش خود سست فرض کرد و کمر بچستی برای جنك با ایران دربست .

شکار افکنان دشتها درنوشت   همیکرد نخجیر در کوه و دشت
فلك وار میشد سری پرشکوه   گهی سوی صحرا گهی سوی کوه
گذشت ازقضا بریکی کوهسار   که بود ازبسی گونه دروی شکار
دو کبك دری دید برخاره سنك   بآیین کبکان جنگی بجنك
گه آن مغز این را بمنقار خست   گه این بال آنرا بناخن شکست
درآن معرکه راند شه بارگی   همی بود برهر دو نظارگی
زسختی که کبکان درآویختند   ز نظاره شاه نسگریختند
شگفتی فروماند شه زان شمار [1]   که درمغز مرغان چه بود آن خمار
یکی رانشان کرد برنام خویش   بروبست فال سر انجام خویش
دگر مرغ را نام دارا نهاد   بر آن فال چشم آشکارا نهاد
دومرغ دلاور در آن داوری   زمانی نمودند جنگ آوری
همان مرغ شد عاقبت کامگار   که برنام خود فال زد شهریار
چوپیروز دید آنچنان حال را   دلیل ظفر یافت آن فال را
خرامنده کبك ظفر یافته [2]   پرید از بر کبك بر تافته
سوی پشته کوه پرواز کرد   عقابی درآمد سرش باز کرد
چو بشکست کبك دری را عقاب [3]   ملك کبك بشکست وآمد بتاب

(۱) که درمغز مرغان چه بود آن بخار(نقار) (شرار) همه غلطست .

(۲) کبك برتافته ـ مغلوب شده .

(۳) کبك شکستن ـ کنایه از راز دل پنهان داشتن است . یعنی چون عقاب کبك دری را شکست اسکندر هلاك خود را از آن پیش بینی کرد ولی بخود تاب و صبر داده و راز دل را پنهان داشت . درخسرو وشیرین فرماید (ترا این کبك بشکستن چه سوداست) ملك زود برگشت (ملك نیز بشکست) ملك هیچ نشکست وآمدبتاب. همه تصرف کاتبست .

ز پرواز پیروزی خویشتن [1] نبودش هما تا غم جان و تن
بدانست کاقبال یاری دهد بدارا در (بر)ش کامگاری دهد
ولیکن در آن دولت کامکار نباشد بسی عمر او پایدار
شنیدم که بود اندران خاره کوه مقرنس یکی طاق گردون شکوه
که پرسندگان زو بآواز خویش خبرباز جستندی از راز خویش
صدائی شنیدندی از کوه سخت بر انسان که بودی نمودار بخت
بفرمود شه تا یکی هوشمند [2] خبر باز پرسد ز کوه بلند
که چون درجهان ریزش خون بود سر انجام اقبال او چون بود
بپرسید پرسنده نغز فال [3] که چون مینماید سرانجام حال؟
سکندر شود بر جهان چیره دست؟ بدارای دارا در آرد شکست؟
صدائی بر آورد کوه از نهفت همانرا که او گفته بد باز گفت
از آن فال فرخ دل خسروی چو کوه قوی یافت پشت قوی
بخرم دلی زانطرف باز گشت سوی بزمگاه آمد از کوه ودشت
بتدبیر بنشست با انجمن چو سرو سهی در میان چمن
سخن راند زاندازه کارخویش زپیروزی صلح و پیکار خویش
که چون من بنیروی گیتی پناه [4] بگردون گردان رسانم کلاه

(۱) پرواز پیروزی - پرواز کردن از شوق پیروزی .
(۲) دوبیت یعنی گفت که یك هوشمند از کوه بپرسد که هنگام خونریزی درجهان اقبال اسکندرچگونه است .
(۳) سه بیت یعنی پرسندهٔ که میخواست فال نغز وخوب بزند از کوه پرسید که آیا سکندر بر دارا غالب میشود وبدارائی دارا شکست میآورد پس چنانچه رسم کوهست همین سخن را بپرسنده باز گفت واسکندرقوی دل گردید واگرپرسنده بطوردیگر می پرسید ومیگفت آیا اسکندر مغلوب میشود البته مغلوب میشود جواب میامد .
(٤) دوبیت یعنی منکه بنیروی یزدان کلاه افتخاروشجاعت بفلك سوده‌ام چگونه گزیت وجزیه برباخواران و باج بدارا بدهم .

گزیت رباخوارگان چون دهم / بخود بر چنین خواریی چون نهم
بدارا چرا داد باید خراج / کزو کم ندارم نه گوهر نه تاج
گر او تاج دارد مرا تیغ هست / چو تیغم بود تاجم آید بدست
گر او لشگر آرد بپیکار من / نگهدار من بس نگهدار (مددکار) من
مرا نصرت ایزدی حاصلست / که رایم قوی لشگرم یکدلست
سپه را که فیروزمندی رسد / ز یاران یکدل بلندی رسد
دو درزی زدل بشکند کوه را (۱) / پراکندگی آرد انبوه را
امیدم چنان شد بنیروی بخت / که بستانم از دشمنان تاج و تخت
چه باید رصد (رسد) گاه دارا شدن (۲) / بجزیت دهی آشکارا شدن
شما زیرکان از سر یاوری / چگوئید (بگوئید) چونباشد این داوری
چه حجت بود پیش دارا مرا (۳) / نهانی کنید آشکارا مرا
شناسندگان سرانجام کار / دعا تازه کردند بر شهریار

درصفحه پیش سطر ۱۵ رساندم کلاه ـ صحیح ورسانم کلاه ـ غلطست .

(۱) یعنی دل کوه آنگاه که دو درز و دورخنه پیدا کرد کوه درهم میشکند دل مردان هم هرگاه دو درز پیدا کرد و دودل شدند نسبت بجنك وصلح اگرچه انبوه باشند متفرق میشوند . دودل یك شود (شدن) (دودستی زدن) (دودرزی زدن) بشکند کوهرا ـ تصرف کاتبست .

(۲) رصد گاه ـ بفتح اول و ثانی بمعنی امیدگاهست چون دارا چشم امید برای گرفتن باج وخراج بدانجا داشته . رسد هم بمعنی بهره و حصه و بی تناسب نیست .

(۳) یعنی درگرفتن باج ازمن دارا چه حجتی وچه دلیلی دارد اگرسپاه وشمشیر اوبرمن میچربد مرا آگاه کنید وپنهان مگذارید .

که تاچرخ گردنده‌واخترست ١ وزین هردو آمیزش گوهرست
چراغ جهان گوهر (چهره) شاه‌باد رخ شاه روشن تراز ماه باد
توئی آنکه نیروی بینش بتست برومندی آفرینش بتست
بهرجا که باشی خداوند باش زتخمی که کاری (پاشی) برومندباش
چو پرسیدی ازمابفرخنده‌رای ٢ بگوئیم چون بخت شدرهنمای
چنانست رخصت برای صواب که شه بر مخالف نیارد شتاب
توبنشین گراو باتوجنگ آورد براو تیغ توکار تنك آورد
زدست تو یك تیغ برداشتن زدشمن سروتیغ (تاج) بگذاشتن
گوزنی که باشیر بازی کند ٣ زمینجای قربان نمازی کند
زدارا نیاید بجز نای ونوش ٤ گرآیدبتوخونش آید (آرد) بجوش
تو زوبیش درلشگر آراستن خراج ازز بونان‌توان خواستن

---

(١) دوبیت یعنی تا چرخ واختربرقراروآمیزش‌چهار گوهروچهار عنصر ازچرخ‌واختر برجاست گوهروجود شاه چراغ جهان باد .

(٢) دوبیت یعنی‌چون بسبب رای فرخنده خودت ازما مشورت‌کرده و رای خواستی رای صواب این استکه برخصم حمله نکنی وبنشینی تا او بجنك برخیزد . فرخنده رای بودن شاه ازآنستکه دانایان هم دانند وهم پرسند ولی‌نادان‌نداند ونپرسد.چنانست تدبیرورای صواب نسخه .

(٣) یعنی گوزنی‌که با شیرمشغول بازی بشود . جایگاه قربانی شدن خود را بدست وپای خود ازخس وخاروسنك‌پاك‌میکند . نمازی‌کردن- پاك‌کردن . زمینجای‌قربان- جایگاه قربانی اززمین .

(٤) یعنی اگر دارا بسوی تو آید نه خودش آمده بلکه خونش از راه جوش میاید که بر زمین ریخته شود یا آنکه خون بجوش آمده او را میاورد تا هلاك شود .

شبیخون تو تا بیابان زنگ — تماشای او تا شبستان تنگ
تو دین پروری خصم کین پرورست — فرشته دگر اهرمن دیگرست
توشمشیر گیری و او جام گیر — [۱] تو بر سر نشینی و او برسریر
تو بادادی او هست بیدادگر — تو میزان زور او ترازوی زر
تو بیداری او بیخودی میکند — [۲] تو نیکی کنی او بدی میکند
بدان بد که ازجمله شهرو سپاه — [۳] زنیکان ندارد کسی نیکخواه
ببینی که روزی هم آزار او — [٤] کسادی در آرد ببازار او
تو از شکری های بدرام تو — بر آرد بهفتم فلک نام تو
زحق دشمنی چند باطل ستیز — [٥] مکن چون کند باطل ازحق گریز
کمربند بیداری بخت گیر — [٦] کله داریی کن سر تخت گیر

(۱) سرنشینی- براسب نشینی وسواری کردنست . چنانچه هنوزهم میگویند سرنشین دربرابر کجاوه نشین . یعنی دارا برسریر آرام وخواب دارد وتو برپشت اسب جایگاه داری . تو برسرنشستی- نسخه .

(۲) یعنی تو بیدار وهوشیاری واوخفته مست و بیخود .

(۳) یعنی بدتر ازهمه آنها که درحق او بر شمردم آن بودکه از نیکان کشور هیچ کس نیکخواه او نیست .

(٤) یعنی عنقریب خواهی دید که ستمکاری او بازار پادشاهیش را کساد خواهدکرد .

(٥) یعنی از راه دشمنی حق تا چند میتوان مثل دارا ستیزه باطل و جنک با حق کرد . با حق ستیزه باطل مکن زیر عاقبت باطل از حق خواهد گریخت - نگر چون کند حق ز باطل گریز . مگرخود کند حق ز باطل (باطل از حق) گریز - نسخ .

(٦) یعنی دست درکمربند بخت بیدارخود بزن وکلاهداری وتاجداری بوسیله جنک پیشه کن وسرتخت جایگاه بگیر . کمربند وبیداری بخت بین - کاه داریی کن سر تخت بین - نسخه .

نباید که بندد ترا این خیال (۱) که دولت بملک است ونصرت بمال
سری کردن مردم از مردمیست وگرنه همه آدمی آدمیست
همه مردمی سرفرازی کند سرآن شدکه مردم نوازی کند
دد و دام را شیراز آنست شاه (۲) کـه مهمان‌نوازست درصید گاه
جهان خوش بدان نیست کاری بدست (۳) بزنجیر و قفلش کنی پای بست
زعیش خوش آنگه نشانش دهی کزاینش ستانی بآتش دهی
جوانمرد پیوسته با کس بود کس آنرا نباشدکه نا کس بود
بدانکس که اوراخمیریست خام (۴) همه کس دهد نان پخته بوام
مروت توداری ومردی تراست (۵) بداندیش‌را گنج با اژدهاست
گراوتندرآمدتوهستی درخش (۶) گراوگنجدان‌شدتوئی گنج‌بخش

---

(۱) دو بیت یعنی مبادا باین خیال پابست‌شوی که دولت بملك و غلبه و فتح بمالست و دارا ملك ومال بسیار دارد ، بلکه باید بدانی که سری‌وسروری کردن‌از مردمی و مردم نوازی کردنست .

(۲) یعنی شیر از آن پادشاه درندگانست که در صیدگاه مهمان‌نوازی‌کرده صید را مقداری خود خورده باقی را برای‌دیگران میگذارد شیر از آن گشت شاه - نسخه

(۳) دوبیت یعنی خوشی جهان وکشور ومال جهان درآن نیست که بدست آورده و بزنجیر وقفل در رزق را برروی مردم ببندی بلکه جهان واموال او وقتی بتوعیش‌و خرمی میدهد که ازدستی گرفته وبدستی دیگر ببخشی . زر ازبهرآن‌نیست - تصحیح است .

(٤) یعنی هرکه سرمایه خبر خامی دارد ومیتواند وام را عوض بدهد همه‌کس‌نان‌پخته بدو وام خواهد داد .

(۵) یعنی سرمایه مروت ومردی وبخشش باتست وخصم تودارا اگرچه صاحب گنج است ولی چون اژدها خودش برسر گنج خفته وبرهیچکس بخشایشی نمیکند .

(۵) یعنی دارا چون تندر همه فریاد وهیاهوی تهی است ولی توچون درخش‌وبرق جهانرا روشن وآباد میکنی .

پدر گرچه باقوت شیر بود [١] بکین خواستن نرم شمشیر بود
توآن شیرگی که دروفت جنك زشمشیر توخون شود خاره سنك
چگوئی سیاهان زنگی سرشت [٢] که بودندچون دیودژخیم زشت
چو باتیغ توسرکشی ساختند بجز سرچه درپایت انداختند
چوزان سیلهابرنگشتی چوکوه [٣] ازاین قطره‌ها هم نداری شکوه
نهنگی که اوپیل راپی کند از آهو بره عاجزی کی کند
هژبر ژیان کی شود صیدگور سیه مارکی روی تابدزمور
عقابی که نخجیر سازی کند [٤] بفروجکان دست بازی کند
دگرکاختران نیکخواه تواند [٥] همان(همه)خاکیان خاك راه تواند
نمودار گیتی گشائی تراست خلل خصم را مومیائی تراست
بچندین نشانهای فیروزمند بداندیش را چون نیاید گزند

---

(١) یعنی پدر تو فیلقوس گرچه قوت شیرداشت ولی در کینه‌جوئی ورزم آزمائی نرم شمشیر وسست وکاهل بود واز آن‌روی بدارا باج میداد .

(٢) یعنی در این‌باب چه گوئی که زنگیان دژخیم خوی پهلوان از سرکشی چگونه بپای توسر انداختند تا بدارا چه‌رسد . چوکوهی (ندیدی) (بجنك) سیاهان زنگی سرشت که‌بودند چون درچشم (دژخیم) زشت نسخ غلط .

(٣) شکوه ـ اینجا بمعنی ترس‌وبیم‌است . از این قطره‌ها هم نگردی(نداری)ستوه‌ـ تصحیح کاتبست .

(٤) فروجه ـ جوجه مرغ است یعنی عقاب نخجیر سازی چون تو با جوجه‌هائی مثل شاهان دیگر دست‌بازی و ملاعبه میکند و آنانرا درخور جنك نمیشمارد . بصعوه کجا دست بازی کند تصحیح کاتبست .

(٥) یعنی سخن دیگر علاوه برهمه آنست که اختران آسمان نیکخواه تو ومردم خاکی خاك راه وفرمان بردار تواند برخلاف دارا که زمین‌وزمان با وی دشمنند .

بفالی کز اختر توان برشمرد   تو داری درین داوری دستبرد
همان درحروف خط هندسی (۱)   توغالب تری گرسخن بررسی
پلنگر که لشکر کش زنك بود (۲)   بوقتی که باقوت چنك بود
بمغلوب و غالب چو بشتافتیم   درآن فتح غالب ترا یافتیم
چوپیروز بود آن نمونش بفال   در اینهم توان بود پیروز حال
شه از نصرت رهنمایان خویش (۳)   حساب جهانگیری آورد پیش
بهرجا که شمشیر وساغر گرفت   بنیك اختری فال اختر گرفت
بفرخندگی فال زن ماه وسال   که فرخ بود فال فرخ بفال
مزن فال بد کاورد حال بد   مبادا کسی کو زند فال بد

آیینه ساختن اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن لعل پالوده را   بیاور بشوی این غم آلوده را
فروزنده لعلی که ریحان باغ (۴)   زقندیل او بر فروزد چراغ

---

(۱) یعنی درحروف خط هندسی لوح غالب و مغلوب اگرسخن را رسیدگی کنیم تو غالب تری. توغالب ترآیی (برآیی) چودروی رسی ... تصحیح است .

(۲) سه‌بیت یعنی پلنگر پادشاه زنك در آن زمان که قوی چنك بود ما از قاعده حساب وفال غالب ومغلوب مغلوب شدن اورا در یافته وخبردادیم و همان گونه شد . البته حال دارا هم همین است وقاعده غالب ومغلوب ما تخلف پذیر نیست .

(۳) یعنی شاه بهمراهی رهنمایان وحکما راه جهانگیری پیش گرفت .

(۴) یعنی باده لعلگونی که سرخ گلهای باغ چراغ وجود خود ازاو روشن کرده و سرخی ازو وام گرفته‌اند .

اندرز

چو فرخ بود روزی از بامداد ۱ همه مرد را نیکی آید بیاد
بخوبی نهد رسم بنیاد ها زدولت بنیکی کند یادها
سراز کوی نیك اختری برزند بنیك اختری فال اختر زند
بهنگام سختی مشو نا امید کر ابر سیه بارد آب سپید
در چاره سازی بخود درمبند که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امید یاری دهد ۲ که ایزد خود امیدواری دهد
گره درمیاور برابروی خویش ۳ درآیینه فتح بین روی خویش

داستان

گزارنده نقش دیبای روم ٤ کند نقش دیباچه را مشك بوم
که چون شد سکندر جهانرا کلید ۵ زشمشیرش آیینه آمد پدید
عروس جهانرا که شد جلوه ساز بدان روشن آیینه آمد نیاز

(۱) سه بیت یعنی چون روزفرخی وسعادت برمرد خواست پیش آید ازبامدادآنروز مرد را همه نیکی بیاد میاید وبنیاد خوبی میگذارد و از دولت خود نیکیها یادگار مینهد و با نیك اختری فال نیك از اختر برای خود میزند .

(۲) یعنی هرنفسی که آدمی میزند باید امید داشته ونومیدی بخود راه ندهد تاخداوند هرچه را امیدوار است بدو بدهد • امیدواری دهد ـ یعنی هرچه بدان امیدواری دارد خدا بدو دهد .

(۳) یعنی از راه نومیدی گره برابرو مزن تاهمیشه درایینه فتح وگشایش کارها روی خود را ببینی .

(٤) یعنی نقاش نقش دبیای روم ونگارنده تاریخ روم نقش دیباچه تاریخ را چنین مشك بوم و بوم و برپرمشك می کند ، بجای مشك بوم ـ مشك وموم ـ مهر وموم نسخه .

(۵) دو بیت یعنی چون اسکندر کلید فتح وگشایش جهان شد وشمشیروی بسبب جنك زنگبار اززنك پاك وآینه وار صیقلی گردید عروس جهان برای آرایش و جلوه خود بآینه شمشیراومحتاج شد کنایه ازاینکه دنیاخواست بشمشیروی آراسته گردد.

نبود آینه پیش از او ساخته ‌‌ ‌ بتدبیر (زشمشیر) او گشت پرداخته
نخستین عمل کاینه ساختند ‌ ۱ ‌ زرونقره در قالب انداختند
چوافروختندش غرض برنخاست ‌ ‌ دروپیکر (جوهر) خودندیدندراست
رسید آزمایش بهر گوهری ‌ ۲ ‌ نمودند هریك دگر پیکری
سرانجام کاهن در آمد بکار ‌ ۳ ‌ پذیرنده شدگوهرش را نگار
چو پرداخت رسام آهنگرش ‌ ‌ بصیقل فروزنده‌شدپیکر (گوهر)ش
همه‌پیکری را بدانسان که‌هست ‌ ‌ درودید رسام گوهر پرست
بهر شکل میساختندش نخست ‌ ٤ ‌ نمیآمد از وی خیالی درست
بپهنی شدی چهره راپهن ساز ‌ ‌ درازیش کردی جبین را دراز
مربع مخالف نمودی خیال ‌ ‌ مسدس نشان دور دادی زحال
چو شکل مدور شد انگیخته ‌ ٥ ‌ تفاوت نشد باوی آمیخته

(۱) دوبیت یعنی در نخستین امتحان کار آینه سازی زر و نقره را آب کرده در قالب ریختند ولی‌چون فروزنده‌اش ساختند مقصود بدست نیامد و پیکرخودرانتوانستند راست و درست در آن منعکس بیابند.

(۲) یعنی هر گوهر و هر فلز دیگر را که آزمایش کردند هیچکدام درست نشد و هریك پیکر شخص را دیگر گونه نشان میدادند.

(۳) سه بیت یعنی عاقبت نگار و نقش پیکر ها گوهر وجود آهن‌را پذیرنده شد و چون رسام آهنگر پیکر آهن را پرداخت و صیقلی ساخت هر پیکری را به شکل خودش نشان داد.

(٤) خیال اینجا مجازا بمعنی عکس هرچیزاست سه بیت یعنی در اشکال هندسی‌بهر شکلی که از آهن آینه ساختند خیال و عکس در آن درست نمودار نمیشد شکل‌پهن و عریض صورت ها را پهن و شکل دراز نشان میداد و شکل مربع خلاف صورت طبیعی را منعکس میساخت و مسدس نیز از شکل طبیعی دور می‌افتاد.

(٥) دوبیت یعنی درشکل‌مدور تفاوت عکس با اصل راه نیافت و از هرسووهرطرف که مدورا گردانیدند عکس نمودار درست بود پس مدوررا نگاهداشته و از سایر اشکال درگذشتند.

بعینه‌زهر(بهر) سو که برداشتند ... نمایش یکی بود بگذاشتند

بدین هندسه ز آهن تیره مغز [1] ... برافروخت شاه این نمودار نغز

تو نیز ار در آن آینه بنگری ... بدست آری آیین اسکندری

چوآن گرد روی آهن سخت پشت [2] ... بنرمی در آمد زخوی درشت

سکندر درو دید پیش از گروه ... زگوهر بگوهر در آمد شکوه

چوازدیدن روی خود گشت شاد [3] ... یکی بوسه برپشت آیینه داد

عروسی که این(آن)سنت آرد بجای ... دهد بوسه آیینه را رونمای

خراج خواستن دارا از اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام آیینه فام ... بمن ده که دست به جای جام

چوزان جام کیخسرو آیین شوم ... بدان جام روشن جهان بین شوم

اندرز

بیا تا ز بیداد شوئیم دست [4] ... که بی داد نتوان زبیداد رست

---

(۱) دو بیت یعنی بقانون هندسه وتجربت وعلم اسکندر آینه ساخت وتو هم اگردر آینه علم وتجربت بنگری آیین اسکندری را در ساختن و اختراع هرچیز بدست خراهی آورد .

(۲) دوبیت یعنی چون آن آهن مدور صیقل داده شده سختی را کنار گذاشت ونرمی رخساره نمائی راپیشه ساخت ، نخست اسکندر روی خودرا در آن دید وافتتاح دیدار ازو شد واز گوهر ذات اسکندر گوهر آینه صاحب شکوه گردید .

(۳) دو بیت یعنی اسکندر چون ازدیدن روی خودشاد شدپشت آینه را بوسید وهر عروسی که این سنت اسکندری را میخواهد بجای بیاوردیك بوسه بآیینه رونمایدهد. بوسیدن پشت آینه برای آنست که روی آینه‌از نفس ودم تیره میشود . رونماهدیه ایست که دامادهنگام . دیدن روی عروس بدو میدهد .

(٤) یعنی بیا تا از بیداد وستم بنفس‌خود دست بشوئیم ودرحق خود داد کنیم و از بیداد دل‌بستن بجهان وحرص وآز برهیم .

چه بندیم دل درجهان سال وماه (۱) که هم دیو خانست وهم غول راه
جهان وام خویش ازتو یکسر برد (۲) بجرعه فرستد بساغر برد
چو باران که یك یك مهیا شود شود سیل وآنگه بدریا شود
بیا تاخوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند باید نهاد
نهنگی بما برگذر کرده گیر (۳) همه گنج ناخورده راخورده گیر
از آن گنج کاورد قارون بدست سرانجام درخاك بین چون نشست
وزان خشت زرین شداد عاد (٤) چه آمد(حاصل) بجزمردن نامراد
درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبرزن درست

داستان

گزارش کن زیور تاج وتخت (٥) چنین گفت کانشاه فیروز بخت
یکی روز فارغ دل وشاد بهر برآسوده بود از هوسهای دهر
می ناب در جام شاهنشهی گهی پرهمی کرد وگاهی تهی
حکیمان هشیار دل پیش او خردمند مونس خردخویش او

---

(۱) خان ـ خانه . یعنی برجهانی که آدمیرا درخانه‌دیو فریبنده ودرراه غول رهزنست چرا باید دل‌بست . که هم دیوخانه است ـ نسخه .

(۲) دو بیت یعنی جهان جرعه جرعه واندك اندك هستی بآدمی میدهد و چون جمع شد یکباره واپس می‌ستاد مانند دریا که قطره قطره بکوه ودشت باران میدهد و چون سیل‌شد باز پس‌میگیرد .

(۳) یعنی فرض کن نهنك اجل بکشتی زندگی‌ما گذرکرد و گنجهای اندوحته‌هستی ما را بلعید پس چون این نهنك در پیش است و انجام کار چنین نباید حریص و دنیاپرست بود .

(٤) در افسانه است که شداد عاد بهشتی از خشت‌های زر وسیم ساخت‌ولی بهشت‌را با دیده و بمراد نارسیده نهنك اجل اورا در دم کشید .

(٥) زیور تاج وتخت ـ اسکندر . و گزارش گر ـ تاریخ نویس‌است . یعنی نگارنده تاریخ اسکندر چنین گفت .

بهر نسبتی کامد از بانك چنگ (۱) سخن شد بسی در نمطهای تنگ
بهر جرعهٔ می که شه میفشاند مهندس درختی در او می نشاند
درخشان شده می چو روشن درخش قدح شکر افشان و می نوش بخش
دماغ نیوشنده را سرگران زنوش می و رود را مشگران
سرشك قدح ناله ارغنون (۲) روان کرده از رودها رود خون
زهی زخم کز زخمه چون شکر (۳) شود رود خشکی بدو رود تر
در آن بزم آراسته چون بهشت (٤) گل افشان تر از ماه اردی بهشت
سکندر جهانجوی فرخ سریر نشسته چو بر چرخ بدر منیر
ز دارا در آمد فرستادهٔ سخنگوی و روشندل آزادهٔ
چو خسرو پرستان پرستش نمود هم او را و هم شاه خود را ستود
چو کرد آفرین بر جهان پهلوان (۵) شنیده سخن کرد با او روان
ز دارا درود آوریدش نخست نداده خراج کهن باز جست

---

(۱) دو بیت یعنی هر نسبت زیر و بم و رمز موسیقی که در بانك چنك آشکار میشد حکیمان در طرز و نمط و تنك و باریك آن نکته‌ها میگفتند و هر جرعه که شاه می افشاند و زمین را گل میکرد مهندس فال زن درخت امیدی در آن گل می نشانید تا بارور شود.

(۲) رود اول بمعنی ساز و دوم رود آبست. یعنی ناله ارغوان و قدح باده رود زنان رامست و از رودها بجای سرود رود خون سرازیر کرده بود. از دیده ها رود خون - غلط.

(۳) یعنی زهی زخم و نواختن که از یك زخمه شکرین و شیرین رود خشکی را که از چوب خشك ساخته شده بسبب سرود تر مانند رود روان پرآب تر میسازد. در خسرو و شیرین فرماید. چو برزد بار بد برخشك رودی - بدین تری که برگفتم سرودی در بعض نسخ. زهی زخمه کز زخمه چون شکر - شود رود خشکی بدو دیده تر غلط.

(٤) دو بیت یعنی اسکندر در آن بزم که چون فصل اردیبهشت گل افشان بود یا اسکندر در آن بزم بهشتی چون اردی بهشت بخشنده و گل افشان، برسریر نشسته بود.

(۵) یعنی سخنهائیکه از دارا شنیده بود یا اسکندر باز گفت.

که چون بود کز گوهر و طوق و تاج   زدرگاه ما وا گرفتی خراج
زبونی چه دیدی تو در کار ما   که بردی سر از خط پرگار ما
همان رسم دیرینه را کار بند   مکن سرکشی تا نیابی گزند
سکندر ز گرمی چنان برفروخت   که از آتش دل زبانش بسوخت
کمان گوشه ابرویش خم گرفت   ۱   زتندیش گوینده را دم گرفت
چنان دید در قاصد راه سنج   که از جوش دل مغزش آمد برنج
زبان چون ز گرمی برآشفته شد   ۲   سخن های ناگفتنی گفته شد
فرو گفت لختی سخنهای سخت   چو گوید خداوند شمشیر و تخت
کرا در خرد رای باشد بلند   نگوید سخن های ناسودمند
زبان گر (کو) بگرمی صبوری کند   ۳   زدوری کن خویش دوری کند
سخن گرچه با او زهازه بود   نگفتن هم از گفتنش به بود
چه خوش گفت فرزانه پیش بین   ۴   زبان گوشتین است و تیغ آهنین
نباشد بخود برکسی مرزبان   ۵   که گوید هرآنچ آیدش بر زبان
گزارنده پیر کیانی سرشت   ۶   گزارش چنین کرد از آن سرنبشت

(۱) یعنی از تندی اسکندر نفس و دم در گلوی قاصد گره شد.
(۲) دو بیت یعنی زبان اسکندر چون از گرمی خشم برآشفته شد سخنهائی که نباید بگوید گفت از آن قبیل سخنان سخت که خداوندان تاج و تخت میگویند.
(۳) یعنی اگر زبان هنگام گرمی و خشم صبر کند و ناروا نگوید از سخن ناروا یا شمشیر که باعث دور کردن و بریدن اوست دوری جسته و از قطع شدن محفوظ میماند.
(٤) یعنی زبان گوشت و تیغ آهن هیچ مناسبتی باهم ندارند پس سخن بیجا مگوی تا این دو نامناسب را باهم جمع نکنی و زبان را ببریدن ندهی.
(۵) یعنی هر کس که هرچه برزبانش آمد میگوید مرزبان و پادشاه کشور وجود خویش نیست.
(٦) یعنی پیر کیانی و مورخ پارسی شرح گفتگوی قاصد و پاسخ ناهنجار تند اسکندر راچنین گزارش و حکایت میکند.

که وقتی که از گوهر و تیغ و تاج   ز یونان شدی پیش دارا خراج
در آن گوهر گنج بن ناپدید   [1] بدی خایهٔ زر خدای آفرید
منقش یکی خسروانی بساط   که بیننده را تازه کردی نشاط
چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد   خراج کهن گشته را یاد کرد
برو بانگ زد شهریار دلیر   که نتوان ستد غارت از تندشیر
زمانه دگرگونه آیین نهاد   [2] شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد
سپهر آن بساط کهن درنوشت   بساطی دگر ملک را تازه گشت
همه ساله گوهر نخیزد زسنگ   گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
بگردن کشی بر میاور نفس   بشمشیر با من سخن گوی و بس
ترا آن کفایت که شمشیر من   نیارد سرتخت تو زیر من
چو من با رکابی که برداشتم   [3] عنان جهان بر تو بگذاشتم
تو با آنکه داری چنان توشهٔ   [4] رها کن مرا در چنین گوشهٔ
بر آنم میاور که عزم آورم   بهم پنجهٔ با تو رزم آورم
بیکسو نهم مهر و آزرم را   بجوش آورم کینه گرم را

---

(۱) یعنی ازجمله خراج و پیشکش های یونان بایران که فلیقوس میفرستاد یك خایه زر بشکل خایه طبیعی وتخم مرغ خدای آفریده بود .

(۲) دوبیت یعنی آن مرغ خایه‌زرین گذار که فلیقوس باشد ازجهان رفت وآن بساط کهن خسروانی که هدیه میدادند درنوشته شد .

(۳) رکابی - اسب جنیبت و شمشیری که برپهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکابی هم گویند و اینجا بمعنی دوم مناسب است . نیز ممکن است رکاب برداشتن بمعنی جهانگیری وتاخت وتاز باشد واین معنی انسب است ولی درفرهنگها نیامده .

(٤) یعنی با توشه گنجینه وملك پهناور ایران که داری مرا در گوشه یونان بحال خود بگذار .

مگر شه نداند که در روز جنگ / چه سرها بریدم در اقصای زنگ

بیك تاختن تا کجا تاختم / چو گردنکشانرا سر انداختم

کسی کار مغانی دهد طوق وتاج / چو زنهاریان چون فرستد خراج

ز من مصر باید نه زر خواستن / ۱ سخن چون زر مصری آراستن

ببین پایگاه مرا تا کجاست / بدان پایه باید ز من مایه خواست

میانگیز فتنه میفروز کین / خرابی میاور در ایران زمین

ترا ملکی آسوده بیداغ و رنج / مکن ناسپاسی در آن مال و گنج

مشوران بخود کامی ایام را / قلم در کش اندیشه خام را

ز من آنچه بر نایدت در (بر) مخواه / چنان باش با من که با شاه شاه

فرستاده کاین داستان گوش کرد / سخنهای خود را فراموش کرد

سوی شاه شد داغ بر دل کشان / شتابنده چون برق آتش فشان

فرو گفت پیغامهای درشت / کز و سرو بن را دو تا گشت پشت

چو دارا جواب سکندر شنید / ۲ یکی دور باش از جگر بر کشید

که بی سکهٔ را چه یارا بود / که هم سکه نام دارا بود

(۱) یعنی مانند مصریان ازمن پاس مصر وبخشیدن مصررا باید خواست آنهم باسخنها خوب وشایان که چون زرمصری پاك وبی غش نه اینکه برسم باج زر و گوهر خواست آنهم باسخنان نیاراسته وسخت.

(۲) دورباش ـ نیزه دوشاخ است که شاطران پیشاپیش شاهان بردست گرفته ومردم را دور باش میگویند. ولی در این جابمعنی فریاد دور باش است یعنی برقاصد بانك زد که ازنزد من دورباش واین سخنان را مگوی اسکندر بی سکه تا پادشاه کیست که بامن هم سکه وهمسنك شود. بسی سکه. بمعنی بی رونق ونارواست.

بتندیسی داستان یاد کرد — کزان شد نیوشنده را روی زرد
بخندید و گفت اندر آن زهرخند — که افسوس بر کار چرخ بلند
فلك بین چه ظلم آشکارا کند — که اسکندر آهنك دارا کند
سکندر نه گر خود بود کوه قاف (١) — که باشد که من باشمش هم مصاف
چنان پشهٔ را بجنگك عقاب — کم از قطره دان پیش دریای آب
سبك قاصدی را بدرگاه او — فرستاد و شد چشم (دیده) بر راه او
یکی گوی و چوگان بقاصد سپرد (٢) — قفیزی پر از کنجد ناشمرد
در آموختش راز آن پیشکش (٣) — بدان تعبیه شد دل شاه خوش
سوی روم شد قاصد تیز گام — ز دارا پذیرفته با خود پیام
زره چون در آمد بر شاه روم (٤) — فروزنده شد همچو آتش ز موم
سر افکنده در پایه بندگی (٥) — نمودش نشان پرستندگی
نخستین گره کز سخن باز کرد — سخن را بچربی سر آغاز کرد

---

(١) سکندر نه خود گر بود کوه قاف ـ که باشد که با من بود (شود) هم‌مصاف ـ نسخه

(٢) قفیز ـ پیمانه ـ یعنی یك پیمانه کنجد ناشمرده نیز بقاصد داد.

(٣) یعنی راز آن پیشکشی‌ها را بقاصد درآموخت که چگونه بر اسکندر بگذراند و از تعبیه این پیشکش راز آمیز دلش خوش گردید .

(٤) آتشی که از موم برخیزد فروزندگی بسیار دارد مانند شعله شمع موم .

(٥) سه‌بیت یعنی در پایه بندگی وجائی که بندگان میایستند سرافکنده ایستاد و نشان پرستندگی خود را بشاه نمود وبچربی وملایمت گفت که پادشاهان فرمانده برجانها حاکمند وفرستادگان بنده‌فرمان ایشانند اگر رخصت باشد فرمان فرمانده خود که داراست بجای آرم و پیغام او را بگذارم .

که فرمان دهان حاکم جان شدند   فرستادگان بنده فرمان شدند
چه فرمایدم شاه فیروز رای [۱]   که فرمان فرمانده آرم بجای ؟
سکندر بدانست کان عذر خواه   پیامی درشت رد ازنزد شاه
ببیغاره گفتا بیاور پیام [۲]   پیام آور از بند بگشاد کام
متاعی که درسله خویش داشت [۳]   بیاورد و یك یك فراپیش داشت
چو آورده پیش سکندر نهاد   بپیغام دارا زبان برگشاد
زچوگان و گوی اندرآمدنخست [٤]   که طفلی تو بازی باین کن درست
وگر آرزوی نبرد آیدت   زبیهودگی دل بدرد آیدت
همان کنجد نا شمرده فشاند   کزین بیش خواهم سپه برتوراند
سکندر جهان داور هوشمند   درین فالها دید فتحی بلند
مثل زد که هرچه آن گریزد زپیش   بچوگان کشیدش(ن)توانپیش خویش
مگر شاه ازآن داد چوگان بمن   که تازو کشم ملك بر(در)خویشتن
همان گوی را مرد هیئت شناس   بشکل زمین می نهد در قیاس
چو گوی زمین شاه مارا سپرد   بدین گوی خواهم ازو گوی برد
چوزین گونه کردآن گزارشگری   بکنجد در آمد در داوری

---

(۱) یعنی شاه چه میفرماید آیا پیام فرمانده خود رابجای بیارم یا نه ؟

(۲) بیغاره - اینجا بمعنی طعنه است - یعنی بطعنه گفت پیام خودرا بگزار وقاصد بند از دهان خود برداشت .

(۳) سله - انبان وظرف . متاعی که دربنگه خویش داشت - نسخه .

(٤) سه بیت یعنی اول گوی وچوگان را درپیش اسکندر گذاشته و پیغام دارا را چنین داد که تو کودکی وباید باگوی وچوگان بازی کنی زیرا جنك برای تو بیهوده دل درد میآورد ونیز کنجدهارا برفشاندو گفت دارامیگوید ازین کنجدها بیشتر لشگر برتو خواهم راند .

فرو ریخت کنجد بصحن سرای طلب کرد مرغان کنجد ربای
بیك لحظه مرغان دراوتاختند زمین را ز کنجد بپرداختند
جوابیست گفتا درین رهنمون ١ چوروغن که از کنجدآیدبرون
اگرلشگراز کنجدا نگیخت شاه مرا مرغ کنجد خورآمد سپاه
پس آنگه قفیزی سپندان خرد ٢ بپاداش کنجد بقاصد سپرد
که شه گر کشد لشگری زانقیاس سپاه مرا هم بدینسان شناس
چوقاصدجوابی چنین دیدسخت بپشت خرخویش بربست درخت
بدارا رساند از سکندر جواب جوابی گلوگیرچون زهرناب
برآشفت ازآن طیرگی شاه را ٣ که حجت قوی بود بدخواه را
جهاندارداراداران(بدان)داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری
زچین وزخوارزم وغزنین وغور زمین آهنین شد ز نعل ستور
سپاهی بهم کرد چون کوه قاف همه سنك فرسای وآهن شکاف
چو عارض شمار سپه بر گرفت ٤ فروماند عقل از شمردن شگفت

(١) یعنی کنجد خوردن مرغان جواب رهنمونی است بسوی عاقبت کار برای دارا که آن جواب صاف و پوست کنده است مثل روغنی که از کنجدبیرون آید .

(٢) سپندان وسپند ـ هردو بمعنی دانهائیست که برای چشم زخم برآتش میسوزانند یا ایکه الف و نون علامت جمع پارسی است . سپندبسیار کوچك وتلخ است و هیچ مرغی آنرا نمیخورد و بدان سبب اسکندر اختیار کرد تابرساند که لشگر مرا مرغان سپاه خصم نمیتوانند خورد .

(٣) طیره بکسراول ـ درعربی فال بد وبفتح اول خفت وسبکی ودرفارسی بمعنی غضب وخجلت هم استعمال شده .

(٤) عارض ـ عرض کننده لشگر ـ که دراین اواخر لشگرنویس میگفتند .

زجنگی سواران چابك رکاب — بنهصد هزار اندر آمد حساب

جهانجوی چون دید کز لشگرش — همی موج دریا زند کشورش

سپاهی چوآتش سوی روم راند ۱ — کجا اوشد آن بوم‌را بوم‌خواند

بارمن درآمد چودریای تند ۲ — صبارا شد ازگرد اوپای کند

زمین در زمین تا باقصای روم — بجوشید دریا بلرزید بوم

علف درزمین گشت‌چونگنج گم ۳ — ز نعل ستوران بیگانه سم

پی شاه اگر آفتابی کند ٤ — بهر جا که تابد خرابی کند

شتافتن اسکندر بجنك دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن راوق روح بخش — بکام دلم درفشان چون درخش

من اورا خورم دلفروزی بود ۵ — مرا او خورد خاك روزی بود

اندرز

چه نیکو متاعیست‌کارآ گهی — کزین نقد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سربر آرد بلند — که درکار عالم بود هوشمند

ببازی نپیماید این راهرا — نگهدارد از دزد بنگاه را

---

(۱) یعنی در هربومی وشهری با آن‌سپاه وارد شد ویران گردید وبوم درآن‌ویرانه خواندن آغاز کرد .

(۲) یعنی بادصبا ازرسیدن بگرد او بایش کند بود .

(۳) گشت چون کاه گم - نسخه .

(٤) یعنی هرچند آفتاب وار تربیت کننده مملکت باشد بازهم پی او بهرجا رسید بسبب کثرت لشگر خرابی پیدا میشود .

(۵) یعنی اگر من می را بخورم دلم افروخته و روشن میشود واگر می مرابخورد واز شدت مستی هلاك کند خاك‌را خورده پس درهر دو حال صرفه بامن است .

نیندازد آن آلت از بارخویش (۱) کز وروزی آسان کند کارخویش
میفکن کول گرچه خوار آیدت (۲) که هنگام سرما بکار آیدت
کسی بر گریوه زسرما بمرد (۳) که از کاهلی جامه با خود نبرد

داستان

گزارنده شرح شاهنشهی چنین داد پرسنده را آگهی
که دارا چولشگر بارمن کشید تو گفتی که آمد قیامت پدید
نبود آگه اسکندر از کار او که آرد (آمد) قیامت بپیگار او
رسیدند زنهاریان خیل خیل (٤) که طوفان بدریا در آورد سیل
شبیخون دارا در آمد ز راه ز پولاد پوشان زمین شد سیاه
پژوهندهٔ گفت بدخواه مست (۵) شب وروز غافل شد آنجا که هست
بر او شاه اگر یك شبیخون کند زملکش همانا که بیرون کند
سکندر بخندید و دادش جواب (٦) که پنهان نگیرد جهان آفتاب

---

(۱) یعنی چیزی که مثلا در زمستان بکار می‌آید در تابستان از بار وبنه خود دور نینداز و مآل اندیش باشد.

(۲) کول - بر وزن عمل نوعی از پوستین پرپشم کم بها.

(۳) خری در گریوه - نسخه.

(٤) یعنی کسانی که از اسکندر زنهار و پناه میخواستند واز ترکتاز سپاه دارا فرار کرده بودند خیل خیل پیش اسکندر آمده و گفتند که سیل سپاه دارا بدریای کشورما طوفان انگیز شد وکشور رابجوش وخروش آورد.

(۵) پژوهنده - اینجا بمعنی جاسوس است. یعنی جاسوسی باسکندر گفت که دارا مست وغافل است ودر هرجا باشد جز بمیگساری نمیپردازد واگر یك شبیخون بر او بزنی از ملك بیرون میرود.

(٦) دوبیت یعنی اسکندر گفت من آفتابم وآفتاب پنهان جهانگیری نمیکند وپادشاهی چون من بدزدی وشبیخون نبایدغلبه کند بلکه باید آشکار غلبه کند.

ملکرا بوقت عنان تافتن — بدزدی نشاید ظفر یافتن
پژوهنده دیگر آغاز کرد — که دارا نه چندان سپه‌ساز کرد
که آنرا شمردن توان در قیاس — کسانیکه هستند لشگر شناس
سکندر بدوگفت یك تیغ تیز (١) — کند پیه صد گاو را ریز ریز
سپه را جوانی چنان ارجمند — بلند آمد از شهریار بلند
خبر گرمتر شد همی هرزمان — که آمد برون اژدهائی دمان
سکندر چودانست کان تندمیغ (٢) — بتندر (بتندی) برآوردهمی برق تیغ
فرستاد تا لشگر ازهر دیار — روانه شود بر در شهریار
ز مصر وزافرنجه وروم وروس — شد آراسته لشگری چون عروس
چو انبوه شد لشگر بیکران — عدد خواست از نام نام آوران
خبرداد عارض که سیصد هزار (٣) — بر آمد دلیران مفرد سوار
چو شد ساخته کار لشگر تمام — یکی انجمن ساخت بیرود وجام
نشستند بیدار مغزان روم (٤) — بمهر ملك نرم کردند موم
شه از کار دارا و پیکار او — سخن راند و پیچید درکار او

(١) یعنی یك شمشیر پیه وچربی صدگاو فربه را ریز ریز میکند. کند چرم صد گاو را - پشت صدگاو را - نسخه.

(٢) یعنی اسکندر چون دانست که دارا ابر تندی است که با خروش تندر ورعد تیغ برق بجانب او میکشد.

(٣) یعنی عرض کننده ولشگر نویس خبرداد که سیصد هزار یکه سوار فراهم شده. مفرد سوار ویکه‌سوار پهلوان بی‌نظیر ومثل. ششصدهزار نسخه. کمر بست بر جستن کارزار - بجای مصراع دوم - نسخه

(٤) یعنی بمهر فرمان اسکندر موم دل خود را نرم کرده وپذیرای فرمان او شدند. موم نرم زودتر از موم سخت نقش پذیر میشود.

چنین گفت کاین نامور شهریار — کمر بست بـر جستن کار زار
چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ [1] — کـه آمد بـآویختن کار تنگ
اگر بر نیـاریم تیغ از نیـام — بمردی زمـا بر نیارند نـام
وگر تـاج بستانـم از تاجور [2] — ببیداد خود بسته بـاشم کمر
کیانرا کی از ملك بیرون کنم — من این رهزنی با کیان چون کنم
بترسم که اختر بدین طیرگی — بد اندیش ما را دهد چیرگی
چه تدبیر باشد در این رسم و راه — کزو کار بر مـا نگردد تبـاه
باندیشه خوب و رای صواب — پدید آورید این سخن را جواب
جهاندیده پیران بیدار هوش — چو گفتار گوینده کردند گوش
بپاسخ گشادند یکسر زبـان — دعا تازه کـردند بر مرزبان
که سر سبز بادا این همایون درخت — که شاخش بلنداست و نیروش سخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد — سر خصم او تـاج دروازه باد
همه رای او هست چون او درست — درستی چه باید زما باز جست
ولیکن ز فرمان او نگذریم — بجز راه فرمـان او نسپریم
چنان در دل آید (مد) جهان دیده را [3] — همان زیرکان پسندیده را

---

(۱) یعنی آویختن او بما نزدیك و کار تدبیر و صلح و جنگ را وقت تنك است . چه تدبیر سازیمش از صلح و جنك ـ که آمد بآویزش اینکار تنك ـ نسخه .

(۲) سه بیت یعنی اگر تاج کیانرا از نژاد کیان بستانم برخود ستم کرده‌ام زیرا اگر کیانرا از کشور کیان بیرون کنم میترسم بکیفر این طیرگی اختر و آسمان روزی بداندیش رابرما چیره سازد. طیره ـ این‌جا بمعنی خشم‌یاسبکی وکارسبك گردنست.

(۳) سه‌بیت یعنی چون فرمان شاهست که مادر کار دارا رای بزنیم جهاندیدگان و زیرکان را رای اینست که چون نخست دشمن کینه‌وری آغاز کرد وخار وحشت و ترس‌از راه بر دمید تونیز آتش کینه وجنك‌را برافروز که آتش‌افروزی برای خار کینه سوزی فرخ و سزاوار است .

که چون کینه‌ور شد دل کینه‌خواه — همه خوار و حشت برآمد ز راه
تو نیز آتش کینه را بر فروز — که فرخ بود آتش کینه سوز
تو سرو نوی خصم بید کهن — کجا سر کشد بید با سرو بن
کهن باغ را وقت نو کردنست (١) — نوان در (را) حساب درو کردنست
بدیبای این دولت تازه عهد — عروس جهانرا برآرای مهد
بد اندیش تو هست بیدادگر — بپیچد رعیت ز بیداد سر
چه باید هراسیدنت زان کسی — که دارد هم ازخانه دشمن بسی
قلم درکش آیین بیداد را (٢) — کفایت کن از خلق فریاد را
زخصم تو چون مملکت گشت سیر — بخصم افکنی پای در نه دلیر
تنوری چنین گرم دربند نان (٣) — ره انجام را گرم ترکن عنان
کجا شاه را پای ما را سرست (٤) — دلی کو کز این داوری بردرست
تمنای شه را که برهم زند — کرا زهره باشد که این دم زند
براین (آن) ختم شد رخصت رهنمون (٥) — که شه پیش دستی نیارد بخون
نگهدارد آزرم تخت کیان — بخونریزی اول نبندد میان

---

(١) یعنی باید باغ را نو کرد و کهنه گیاهها را دروکرد . نوان ـ کهنه

(٢) یعنی آئین بیداد دارا را قلم در کش و بفریاد خلق برس .

(٣) عنان گرم کردن ـ مرکب انگیختن و ره انجام کنایه از اسب است .

(٤) بردر بودن ـ خارج بودن . یعنی دلی درمیان ما نیست که از فرمان‌شاه بیرون و برکران باشد .

(٥) که شه ناورد پیش دستی بخون ـ نسخه

سکندر چو درحکم آن داوری — زلشگرکشان یافت آن یـاوری
بدستوری رخصت راستان — بلشگرکشی گشت همداستـان
یکی روز کز گردش روزگار — ۱ — بدست آمدش طالعی اختیار
بفالی همایون بترتیب راه — بفرمود کزجای جنبد سپاه
عنان‌تاب شد شاه پیروزجنك — میان بسته برکین بدخواه تنك
زشمشیر پولاد چون شیرمست — بکشور گشائی کلیدی بدست
سپاهی چو زنبور بـا نیشتر — ۲ — زغوغـای زنبور هم بیشتر
نشان جسته بود از درفش بلند — ۳ — که ماند از فریدون فیروزمند
بوقتی که آنوقت سازنده بود — فلك دوستانرا نوازنـده بود
بسی برتر از کاویانی درفش — بمنجوق برزد پرندی بنفش
صنوبرستونی بپنجه(زپنجه)ارش — بپیراستن یافته پرورش
برو اژدهـا پیکری از حریر — ۴ — که بیننده را زو برآمد نفیر

(۱) یعنی یکروزکه طالعی برگزیده واختیارشده بدستش آمد . طالعی کامگار ـ تصرف کاتبست .

(۲) نیشتر سپاه ـ سنان و تیر است و غوغـای زنبور آنوقت استکـه در لانه اش چوبی فرو برند و یك مرتبه زنبورهـای خاك آلود نیش کـشیده برای حمله بال بگشایند .

(۳) هفت بیت یعنی اسکندر ازدرفش کاویانی فریدون آگاه بودکه بسیار بزرك و بلند است وچون درطالع سعد ساخته شده همیشه دشمن را شکست میدهد ازین‌سبب درطالع‌سازگاروقت مناسب درفشی ازچوب صنوبر بزرگتر ازدرفش کاویان که پنجاه ارش بلندی داشت وبفرسنگهاازدورنمایان بود تهیه‌کرد. منجوق ـ ماهچه علم وبمعنی علم هم آمده . پرند ـ بافته ابریشمین .

(٤) اژدها پیکری ازحریر ـ یعنی حریری کـه پیکر اژدها بر آن نقش بود یابشکل پیکر اژدها بود .

زده برسر از جعد پرچم کلاه   چو بر کله (قله) کوه ابر سیاه
بفرسنگها بود پیدا ز دور   عقابی سیه پر و بالش ز نور
شد آن اژدها با چنان لشگری   ١ بسر بر چنان اژدها پیکری
جهان کرداز آشوب خوددردناك   ٢ زبهرچه ؟ ازبهریك مشت خاك
ازاین گربه گون خاك تاچندچند   ٣ بشیری توان کردنش گرگ بند
جهان یك نواله ست پیچنده‌سر   ٤ دروگاه حلوا بود گه جگر
فلك در بلندی زمین در مغاك   ٥ یکی طشت خونشد یکی طشت خاك
نبشته برین هردوآ لوده طشت   چوخون سیاوش بسی سر گذشت
زمین گر بضاعت برون آورد   ٦ همه خاك در زیر خون آورد

---

(١) یعنی اسکندرکه چون اژدهای دمان بود چنان درفش اژدها پیکررا بالای سر قرارداد وبجنبش درآمد .

(٢) ازآشوب خودگردناك ـ نسخه .

(٣) گربه ـ کنایه ازحیلت است چنانکه گویند فلانی گربه حیلت در انبان دارد ـ یعنی ازاین خاك حیلت گر آدمی خوار تا چه اندازه بقوه وسرپنجه شیری ودلیری میتوان گرك بندکردو بتصرف درآورد . گرك بندکردن ـ کنایه از زبون ساختن و اسیر کردنست . یا اینکه فریب وحیله این خاك گربه گون حیلتگررا چند میخوری وتاچند درطلب اوهستی شیرمردی کن واورا گرك بندوزبون وخوارساخته تبرك وی بگوی .

(٤) پیچیده سر ـ بمعنی فریبنده است وهنوز هم در زبانها شایع . پیچیده سر ـ نسخه

(٥) یعنی آسمان طشت پرخونست ازشفق وزمین طشت پرخاکست ودراین دو طشت آ لوده بخون وخاك ازقبیل خونریزی سیاوش بسیارسر گذشت وافسانه ها نوشته‌شده و درکار است . پادشاهان پیشین برای خونریختن دوطشت حاضرمیکرده‌اند یکی برای خون ودیگری پرخاك برای آنکه حون اگربر زمین پاشیده شد خاك ازآن‌طشت برداشته بروی بریزند .

(٦) یعنی سرمایه وبضاعت زمین جزخون آدمی نیست‌واگربضاعت خودرا بیرون‌بیاورد تمام عالم خاك را سیل خون خواهد گرفت .

نیفتد درین (برین) طشت فریاد کس ۱ که بربسته شد راه فریاد رس
چو فریاد را در (بر) گلو بست راه ۲ گلو بسته به مرد فریاد خواه
به ار پرده خود حصاری کنی ۳ بخاموشی خویش یاری کنی

رای زدن دارا با بزرگان ایران

ساقی نامه

بیا ساقی آن آتش توبه سوز بآتشگه مغز من برفروز
به مجلس فروزی دلم خوش بود که چون شمع برفرقم آتش بود

اندرز

خردمند را خوبی از داد اوست ٤ پناه خدا ایمن آباد اوست
کسی کو بدین ملك خرسند نیست بنزدیك دانا خردمند نیست
خرد نیك همسایه شد آن بدست ٥ که همسایه کوی نابخردست
چو در کوی نابخردان دم زنی به ار داستان خرد کم زنی

(۱) یعنی درطشت خون وخاك آسمان وزمین فریادکسی راه ندارد وفریاد رسی در کار نیست .
(۲) یعنی چون فریاد گلوخیزرا راه بسته شده وبجائی نمیرسد بهتر آنستکه فریاد خواه متظلم گلو بربسته وفریاد نکند .
(۳) یعنی بهتر آنستکه پرده آواز خود را درحصار سینه حبس کرده و خاموشی بجای فریاد اختیار کنی . حصار - یکی از پردههای موسیقی است وایهام کلام واضح .
(٤) دوبیت یعنی خوبی خردمند بداد است و دادگر را پناه خدا ملك ایمن آباد و هر کس بپادشاهی ملك ایمن آباد و پناه خدا یا ملك عدل و داد خرسند نیست خرد ندارد .
(٥) دوبیت یعنی خرد همسایه نیك وخیرخواهست وآن خردمند را روزگار بداست که با نابخوردان وستمکاران همسایه باشد . واگردم از کوی نابخردان وستمکاران بزنی وبا آنان یار وستمکار شوی بهتر آنستکه داستان خرد را ترك کنی وخود را خردمند نخوانی .

دراین ده کسی خانه آبادکرد (۱) که گردن ز دهقانی آزاد کرد
تونیز ازنهی بارگردون زدوش زگردن زنان برنیاری خروش
چو دریا بسرمایه خویش باش (۲) هم‌ازبود خودسودخود برتراش
بمهمانی خویش تا روز مرگ (۳) درختی‌شوازخویشتن سازبرگ
چوپیله‌زبرگ کسان خورد گاز همه تن شدانگشت وقی کردباز

داستان

گذارنده‌ترپیری ازموبدان گزارش چنین کرد با بخردان
که چون شاه روم آمد آراسته همش تیغ دردست وهم خواسته
خبرگرم شد درهمه مرز وبوم که آمد برون اژدهائی زروم
بپرخاش دارا سر افراخته (٤) همه آلت داوری ساخته
جهانرا بدین‌مژده نوروزبود که بیداد دارا جهانسوز بود
ازو بوم وکشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی

(۱) دهقان - بزرك وکدخدای دهست - دو بیت یعنی در ده جهان خانه آن خردمند آباد است که کدخدا وبزرك ده نشده و بر کسی تحکم و ستم نکند تو نیز اگر بار گردن کشی و کدخدائی را از دوش بیندازی از زحمت تیغ گردن زنان آسوده میشوی.

(۲) یعنی مانند دریا از بود و وجود خود سود خود را تهیه کن و به اموال مردم دست درازی مکن . سود دریا بارانست و باران از بود و وجود و بخار دریا تولید میشود .

(۳) دوبیت یعنی مانند درخت تا هستی مهمان برك وساز خود باش وببین کرم پیله که از برك دیگران علوفه خودرا تهیه کرد چگونه همه تن بشکل انگشت شد و هرچه خورد قی کرد . گاز- اینجا بمعنی علف است . برای قی‌کردن انگشت درحلق میبرند. کرم پیله بشکل انگشت است .

(٤) داوری - اینجا بمعنی جنك ونبرد است.

زدارا پرستی منش خاسته (کاسته) ۱ بمهر سکندر بیاراسته

چو دارای دریا دل آگاه گشت ۲ که موج سکندر ز دریا گذشت

ز پیران روشندل رای زن برآراست پنهان یکی انجمن

ز هر کاردانی برای (پی) درست در آن داوری چارهٔ باز جست

که بدخواه را چون درآرد شکست ۳ بدچرخ را چون کند باز (پای) بست

چه افسون درآموزد از رهنمون که آید ز کار سکندر برون

چو در جنگ پیروزیش دیده بود ز پیرور جنگیش ترسیده بود

نکردش در آن کار کس چارهٔ نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ

چو دانسته بودند کو سر کشست بسوزندگی گرم چون آتشست

سخنهای کس در نیارد بگوش در آنکار بودند یکسر خموش

بتخمه در از زنگه شاوران سری بود نامی ز نام آوران

فریبرز نامی که از فر وبرز ۴ تن جوشنش بود وبازوی گرز

ببیعت در آن انجمن گاه بود ۵ ز احوال پیشینه آگاه بود

ثنا گفت برگاه و بر بزم شاه که آباد باد از تو این بزمگاه

---

(۱) یعنی منش و طبع آنان از سر پرستش دارا برخاسته و بمهر اسکندر آراسته شده .

(۲) یعنی اسکندر موج وار دریا را طی کرده بساحل رسید.

(۳) بد چرخ . بلای آسمانی . یعنی بلای آسمانی را چگونه راه باز بند دو دفع کند .

(۴) یعنی شخصی فریبرز بنام که چون جوشن آهنین پیکر و چون گرز سخت بازو وکوبنده بود .

(۵) بیعت عهد بستن .

مبادا تهی عالم از نـام تو ١ همان جنبش دور از آرام تو
گـذشته نیای من از عهد پیش ٢ چنین گفت بامن در (ز) اندرز خویش
که چون کرد کیخسرو آهنك غار . خبرداد از آن جام گوهر نگار
که درطالع زود (ملك) ماتانه دیر فرود آید اختر ز بـالا بزیر
برون آید از روم گردنـکشی زند در هر آتشکده آتشی
همه ملك ایران بدست آورد بتخت کیان بر نشست آورد
جهان گیرد و هم نماند بجای ٣ سر انجام روزی در آید زپای
مبادا که این مرد رومی نژاد ٤ درآن قالب افتد که هرگـز مباد
به ار شاه بر یخ زند نام او ٥ نیارد در این کشور آرام او
نباید کـزو دولت آید برنج که مفلس بجان کوشد ازبهر گـنج
فریبی فرستد (ستش) که طاعت کند ٦ بیك روم تنها قناعت کند

(١) یعنی تا دورجهان درجنش است تودروی آرام داشته باشی.

(٢) دو بیت یعنی نیای من از جمله اندرزهایش بمن یکی این بود که کیخسرو هنگام رفتن بغاراز جام گوهرنگارخود این واقعه را دریافت وبما خبرداد که بزودی ودیرناشده اختر سعادت ما از بالا بزیرخواهد آمد .

(٣) یعنی جهانگیری میکند ولی او هم در جهان بـرجای نمیماند و عاقبت از پای درمیافتد .

(٤) یعنی مبادا این رومی‌نژاد درقالب وهیکل آنشخص جای گرفته وهم او باشد که جام کیخسرو خبرداد وهرگز مبادا که چنین باشد . هرگـزمباد . تاکید مباداست.

(٥) نام بریخ زدن ـ ترك کردن است . یعنی بهترآنستکه شاه بترك او گفته وبا اوجنك نکند و جایگاه او را در کشور ایران نیـاورد . بجای نیارد . نسازد . نماند نسخه .

(٦) عطف است بربیت به ارشاه الخ . یعنی بهترآنستکه شاه فریبی بدو فرستد که مطیع شود ودر روم بماند .

فریب خوش از خشم ناخوش بهست ‌‌‌‌   بر افشاندن آب از آتش بهست
مکن تکیه بر زور بازوی خویش ‌‌‌‌   نگهدار وزن ترازوی خویش
بر آتش میاور که کین آورد ‌‌‌‌ ۱ سکاهن بر آهن کمین آورد
اگر سهم شیری بیفتد ز شیر ‌‌‌‌ ۲ حرون استری مغزش آرد بزیر
بناموس شاید جهانداشتن ‌‌‌‌ ۳ وزانجاست رایت بر افراشتن
برون آرش از دعوی همسری ‌‌‌‌ ٤ کزین پایه (مایه) دارا کند سروری
هر آن جو که با زر بود هم عیار ‌‌‌‌ ۵ بنرخ زر آرندش اندر شمار
بسا شیر درنده سهمناك ‌‌‌‌   که از نوك خاری درآید بخاك
چو با کژدمی گرم کینی کنی ‌‌‌‌ ٦ مبین خردش ار خرده بینی کنی
بیندیش ازآن پشه نیش دار ‌‌‌‌   که نمرود را گفت سرپیش دار

---

(۱) سکاهن - رنگی استکه ازسرکه وآهن تهیه میشود وبواسطه زنك سرکه آهن را میخورد .

(۲) سهم اینجا بمعنی نیرو ومهابت است یعنی اگر مهابت شیررا بدرود گفت استر- چموش با لگد مغزش را فرومیریزد . سکاهن بآهن - نسخه .

(۳) یعنی بمهابت و ناموس وعظمت جهانداری بایدکرد وبرای ناموس استکه شاهان رایت میافرازند واگرناموس ومهابت برود جهانداری هم میرود .

(٤) یعنی اسکندررا با خود هم سنك وهمسرمکن وطرف جنك قرارمده که ازهمسری با خردان خرد شده پایه ومایه سروری را ازدست میدهی .

(۵) یعنی توزری واسکندرجو واگرزروجود خود را با جوهمسنك وهم وزن کنی بجوبی مایه پست، قیمت ووزن زردادهٔ چنانچه درسنجیدن زربا جو،جوقیمت زرپیدامیکند ومثلا دریك مثقال ودوجوزر برای دوجو هم قیمت زر بحساب میآید .

(٦) یعنی اگرخرده بینی کنی هستی کژدم را خرد وکوچك مبین تاازخطرش ایمن باشی. مبین خرد اگرخرده بینی کنی- نسخه .

جهان آنکسی راست کاندر نبرد ۱ پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد

گرسنه چو با سیر خاید کباب ۲ بفربه ترین زخمی آرد شتاب

نه بیگانه گر هست فرزند و زن ۳ چوهم جامه گردد شودجامه کن

چوشدجامه برقد فرزند راست نباید دگر مهر فرزندخواست

چو بالا برآرد (برآید) گیاه بلند ٤ سهی سرورا باشد از وی گزند

ز پند بزرگان نباید گذشت ٥ سخن را ورق در نباید نوشت

که چون آزموده شود روزگار بیاد آیدت پند آموزگار

سگالش گری کو نصیحت شنید ٦ درچاره رادر(بر) کف آرد کلید

---

(۱) پی مرد ـ پایه‌مردانگی یانشان مردانگی . یعنی ملك جهان وغلبه بردشمن نصیب کسی است که پایه‌مردانگی را ازهیچ مردی فرونگذاشته وهیچ مرد دشمنی را نامزد وخرد وکوچك نداند واگرکسی دشمن راکوچك وبی‌پایه دانست بسبب بی احتیاطی مغلوب میشود. جهان آنکسی راستکو درنبرد ـ پی مرد بگذاشت ـ نسخه .

(۲) یعنی گرسنهٔ که با سیربخوردن کباب مشغول شد برپیکرکباب زخم فربه و بزرك میزند ولقمه های سطبرمیرباید بخلاف سیرکه لقمه سطبرنمیتواند برباید .

(۳) دو بیت یعنی نه تنها بیگانه بلکه زن و فرزند هم وقتی بامرد هم جامه شدند وجامه مرد باندازه پیکر آنان شد بحکم احتیاج جامه ربا میشوند و بدین سبب اگر جامه مرد برقامت فرزندش راست ورسا آمد دیگرازفرزند توقع مهرنسبت بپدرنباید داشت . بود جامه‌کن ـ نسخه .

(٤) یعنی چون گیاه بلند ازقبیل پیچه ، بلندی وقد وبالا برآورد باعث گزندسروسهی میشود زیرا براندام سرو بپچیده وعاقبت اورا میخشکاند .

(٥) دوبیت یعنی ازپند بزرگان و گفتارکیخسرو مگذروسخن آنان‌را ورق درمپیچ و برطاق نسیان مگذار زیرا چون روزگارا آزمودی وسختی ترا گرفت آنگاه پند آموزگاربیادت میآید ولی‌سودی نخواهد داشت .

(٦) سگالش گر ـ چاره اندیش ورای زن .

شه از پند آن پیر پالوده مغز ۱ هراسان شداز کار آن پای لغز
ولیکن نکشت آتش گرم را بسر کوچکی داشت آزرم را
شد از گفته رایزن خشمناك بپیچد چون مار بر روی خاك
گره بر زد ابروی پیوسته را ۲ گشاداز گره چشم(خشم)دربسته را
درودید چون اژدها درگوزن بچشمی که دور افتد ازسنك وزن
که درمن چه نرم آهنی دیدهٔ که پولاد او(خود)را پسندیدهٔ
نمائی بمن مردی اهل روم ۳ ره کوه آتش برآری(ببندی)بموم
بکه برگ ساکن کنی باد را هراسانی از بید پولاد را
عقابان ببازی و کبکان بجنك ٤ سرباز بازان در آرد بتنك
چه بندم کمر در مصاف کسی که دارم کمربسته چون اوبسی

---

(۱) یعنی دارا ازشنیدن پند آن پیرکه مغزش ازصفت نادانی پالوده شده وهمه‌دانائی بود ازکارپای لغزخود ولشگرکشی یونان هراسان شد ولی آتش غضب را نکشت وآزرم وصلح را سرکوچکی فرض کرد و گفت اگر صلح کنم سرکوچکی وحقارت کرده‌ام. سر کوچکی بمعنی پستی وحقارت است درمقابل سربزرگی. درخسرووشیرین فرماید :
مکن با سربزرگان سربزرگی . آزرم ـ اینجابمعنی صلح وآشتی است .
(۲) دوبیت یعنی ابرورا درهم پیچیده وچشم‌ها را از میان گره ابروگشود وبردرید وباچشم دریده چنان دروی نظرکردکه اگردرسنك میدیدسنگینی که لازمه طبع اوست ازاو دورمیافتاد . بخشمیکه دورافتد ـ نسخه .
(۳) راه برآوردن ـ درراه سد بستن است .
(٤) بازبازان ـ سرآمد بازان وشاه شاهان ـ یعنی اگرعقابان جنگی ایران ببازی مشغول شده وکبکان رومی بجنك برخیزند سربازبازان وشاه دلیران که من باشم بتنك درمیآید. سرباز داوران (سربازبانرا) (سرباز بانان) (سرباز وماران) تصحیح تکانیست .

دلیری کند با من آن نا دلیر ۱ چو گور گرازنده با شرزه شیر
سرش لیکن آنگه در آید زخواب که شیر از تنش خورده باشد کباب
بود خایه مرغ سخت و گران ۲ نه با پتك و خایسك آهنگران
که دانست کین کودك خردسال شود با بزرگان چنین بدسگال
باول قدح دردی آرد بپیش ۳ گذارد شکوه من وشرم خویش
بخود ننك را رهنمونی کنم که پیش زبونان زبونی کنم
اگر خود شود غرقه درزهرمار ٤ نخواهد نهنك از وزغ زینهار
ز رومی کجا خیزد آندست زور ٥ که کشتی برون راند آب شور
بشوراند اورنك خورشید را تمنا کند جای جمشید را
بتاراج ایران بر آرد علم برد تخت کیخسرو و جام جم
شکوه کیان بیش باید نهاد ٦ قدم در خور خویش باید نهاد

---

(۱) گرازنده ـ اینجا بمعنی نازکننده ورعناست. یعنی دلیری اسکندر بامن ازقبیل دلیری گوررعناست با شیرشرزه .
(۲) خایسك ـ پتك وچکش .
(۳) یعنی ازاول قدح باده پادشاهی مستی آغاز کرده دردی وناپاکی پیش آورد .
(٤) یعنی اگر نهنك دردریای زهرکشنده مانندزهرمارغرق شود هرگزازوزغ زنهار نخواهد خواست . یا اینکه اگر وزغ غرق زهرمار بود وسرا پا زهرباشد هرگز نهنك ازاو زینهار وامان نمیطلبد .
(٥) دوبیت یعنی رومی را چنان زور بازوکجاست که از آب شوردریا کشتی بیرون رانده اوضاع کشورکیان واورنك خورشید را شوریده ودرهم و برهم سازد اورنك خورشید ـ آسمان چارم است وکشور دربلندی مقام بدان تشبیه شده .
(٦) یعنی باید شکوه کیانرا بهتر ازمن شناخته وسخن باندازه دهن خودگوئی و قدم باندازه خود پیش نهی .

چو من بر سر خسروان افسرم چه اندیشه باشد ز اسکندرم

سك كيست روباه نازورمند که شير ژيانرا رساند گزند
ز شيران بود روبهان را نوا ١ نخندد زمين تا نگريد هوا
تهی دست كومايه داری كند ٢ چولنگی است كوراهواری كند
توخود نيك دانی كه با اين شكوه زيك طفل رومی نيايم ستوه
بدست غلامان مستش دهم بچوب شبانان شكستش دهم
هژبری كه از سك زبونی كند خر پير با او حرونی كند
عقابی كه از پشه گيرد گريز گر افتادنش هست گوبر مخيز
پلنگی كه ترسد ز روباه پير ٣ بشوراد مغزش سرسام تير
ببينی كه فردا من پيل زور سرش چون سپارم زسم ستور
كه باشد زبونی خراجی سری ٤ كه همسر بود(شود) بابلندافسری
نشيننده بربزمگاه(تختگاه) كيان منم تاج بر سر كمر برميان
كرا يارگی كز سر گفتگوی ٥ زمن جای آبا كند جستجوی
كلاه كيان هم كيانرا سزد ٦ درين خز تن روميان كی خزد
من از تخمه بهمن وپشت كی چرا ترسم از رومی سست پی

(١) يعنی برك ونوا وطعمه روبهان رومی از نيم خورده شيران ايرانست چنانچه سر سبزی وخنده زمين ازفيض گريه وبارش آسمان .
(٢) يعنی بی سرمايهٔ كه لاف ازمايه بزند مثل خر لنگی است كه چون اسب بخواهد راهواری كند .
(٣) يعنی پلنگيكه ازروباه پير بترسد بايد نوك نيرچون سرسام مغزش را بشوراندو ديوانه كند. بسوزاد مغزش - تصيح كاتب .
(٤) يعنی اسكندر زبون پست خراج برسر وباج ده كيست كه با من برابری بتواند كرد .
(٥) يعنی كسی را يارای آن نيستكه جستجوی جای آبای مرا بگفتار وزبان بياورد تا بكردار چه رسد .
(٦) يعنی درخز كلاه كيان تن روميان نميتواند بخزد وجای بگيرد .

زروئین دز و درع اسفندیار (۱) بر اورنگ زرین منم یادگار
اگر بـاز گردد بپیشینه راه بر و روز روشن نگردد سیاه
وگر کشتی آرد بدریـای من (۲) سری بیند افکنده (افتاده) در پای من
چو دریا بتلخی جوابش دهم (۳) ز خـاکش ستانم بآبش دهم
از آن ابر عاصی چنان ریزم آب (٤) که نارد دگر دست بر آفتاب
ستیزنده چون روستائی بود (٥) شکستنش به از مومیائی بود
خراز زین زر به که پالان کشد (٦) که تارخت خربنده آسان کشد
من آن صیدرا کرده‌ام سربلند منش باز در گردن آرم کمند
تو ای مغز پوسیده سالخورد زگستاخی خـروان باز گرد
نه چابك شد این چابکی ساختن (۷) کمندن بکوهی در انداختن

(۱) یعنی از اسفندیار که پیکـر و انـدام وی در درع روئین وی بود تنها یادگارمنم .
(۲) یعنی اگردر دریای شکوه من کشتی اقتدار براند از اینکـار چیزی نمی‌بیند جز اینکه سرخودرا درپای من میافکند .
(۳) یعنی دریا وار با سختی و تلخی اورا از خاك گرفتـه و درآب غرق وهلاك میکـنم .
(٤) یعنی از آن ابرعاصی چنان آبرو بر خاك بفشانم کـه دیگـر دست بر آفتـاب درازنکرده وحاجب آفتاب نشود . ابرازریختن آب نابوده میشود . بعض‌نسخ بجای‌نارد (نازد) دیده میشود وشاید مخفف نیازد باشد .
(٥) یعنی اگرروستائی پست بجنك بزرگـان برخاست باید اورا سخت درهم شکست ونباید مومیائی صلح‌داد یا آنکه درجنك روستائی پست شکسته شدن بهترازمومیائی صلح خواستن است .
(٦) یعنی خر در زیـر پالان بـاشد بهتـر است از اینکـه زیـر زین زر بـاشد زیرا بـا پالان بهتر و آسان تر میتواند بـار خر بنده و صاحب خود را بـکشد .
(۷) چابکی-اسب رهوار. وچابك بمعنی چالاکست. یعنی سمندرهوارسخن را اینگونه بجولان آوردن برای توچابك وشایسته نیست.

چراغی بصحرا برافروختن (۱) فلك را جهانداری آموختن
مکش جز باندازه خویش پای که هرگو(جو) هری راپدیدست جای
قبا کو(گر) نه درخوردبالا بود (۲) همان کار دزدیده کالا بود
ترا فترت پیری از جای برد (۳) کهن گشتگیت از سر رای برد
چوپیرکهن گردد آزرده پشت ز نیزه عصا به که گیرد بمشت
زپیری دگرگون شود رای نغز (۴) فراموش کاری در آید بمغز
زپیران دوچیزست بازیب وساز (۵) یکی در ستودان یکی درنماز
جهان برجوانان جنك آزمای (۶) رها کن فروکش تو پیرانه پای
تن ناتوان کی سواری کند سلیح(سلاح)شکسته چه یاری کند
سپه به که برنا بود زانکه پیر (۷) میانجی کند چون رسدتیغ وتیر
بهنگام خود گفت باید سخن که بیوقت بر ناورد نار بن
خروسی که بیگه نوا برکشد (۸) سرش را پگه باز باید برید

(۱) یعنی صحرا را با چراغ رای تو نمیتوان روشن کرد بلکه تابش خورشید لازم است وفلك راجهانداری نباید آموخت زیرا خود بطبع جهانساز وجهانداراست.
(۲) یعنی قبائیکه باندازه قامت پوشنده نیست کارکالا دزد و متاع دزدی است پس سخن توهم چون از اندازه تو زیاد است از تونیست ودیگران بتو تلقین کرده‌اند و توجاسوس وپژوهنده دشمنان هستی.
(۳) فترت ـ سستی وازکارافتادگی ونادانی.
(۴) زپیری نمونه بود پای لغز ـ نسخه.
(۵) یعنی پیرباید بستودان ودخمه برود یا مشغول‌عبادت ونمازباشد.
(۶) یعنی پای پیرانه را بدامن درکش وبنشین.
(۷) یعنی پیرهنگام جنك میانجی‌درکارمیکند و برمی‌انگیزد یا آنکه خود میانجی و واسطه آشتی و صلح میشود.
(۸) پگه بمعنی زود است چنانکه بامداد پگاه بمعنی صبح زود است. یعنی‌خروسی که بیوقت بخواند باید زود وسریع سرش را برید چون بعقیده عامه بیوقت خواندن خروس‌علامت شومی است و دفع شومی بسربریدن میشود. سرش را پگه تر باید برید ـ نسخه.

زبان بند کن تا سر آری بسر ۱ زبان خشک به تا گلوگاه تر
سر بیزبان کو بخون تر بود ۲ بهست از زبانی که بیسر بود
زبان را نگهدار در کام خویش نفس برمزن جز بهنگام خویش
زبان به که او کام داری کند ۳ چو کامش رسد (بود) کامگاری کند
زبان ترازو که شد راست نام از آن شد که بیرون نیاید ز کام
چو از کام خود گامی آید برون بهرسو که جنبد شود سرنگون
بسا گفتنیها که باشد نهفت ٤ بدیگر زبان بایدش باز گفت
بگفتن کسی کو شود سخت گوش نیوشنده را در نیاید (نیارد) بگوش
سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت
چو زینگونه تندی بسی کرد شاه پشیمان شد آن پیر و شد عذرخواه

(۱ سر دوم بمعنی پایانست چنانکه گویند عمر فلان بسر رسید بمعنی بپایان رسید . یعنی زبان فرو بند تا سر خود را سالم بپایان عمر برسانی و اگر زبان تو از آب سخن خشك باشد بهتر از آنستکه گلوگاهت بخون تر شود .

(۲) یعنی سر بریده بیجانی که زبان گفتار نداشته باشد بهتر از زبانیست که سر با هوش و دانشی نداشته و بیوقت سخن یاوه بگوید کنایه از آنکه بیوقت گوی را باید سر برید زیرا سر بریده بی‌زبان او بهتر است از زبان بی‌سر و مغز او .

(۳) سه بیت یعنی مصلحت زبان اینستکه در کام نشسته وجنبش نکند وبسخن نیاید تا بکام دل برسد و کامگار گردد. مانند زبان ترازو که تا از کام بیرون نیامده قرین راستی است وچون از کام بیرون آمد بطرف هر کفهٔ برود سرنگون وکج میشود پس کامگاری وراستی وی بآنست که در کام بنشیند .

(٤) سه بیت یعنی بسا حرفهای گفتنی پنهان که باید بزبان دیگر وملایم ودر پرده گفت تا در نیوشنده مؤثر واقع شود مخصوصاً با صاحبان تاج وتخت باید سنجیده وسخته سخن گفت ومطالب گفتنی را بنرمی وملایمت و کنایت بآنان رسانید .

خطر هاست درکارشاهان بسی — که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینهٔ بر فروزند چهر — بفرزند خود برنیارند مهر
همانا که پیوند شاه آتشست — بآتش درازدوردیدن خوشست
نصیحت موافق بود شاه را — گر(که)ازکبرخالی کندراه را
نصیحت گری با خداوند زود — بود تخمی افکنده درخاك شور

***

چوآگاه گشت آن نصیحت گزار — که از پند او گرم شد شهریار
سخن را دگر گونه بنیاد کرد — بشیرین زبان شاه را یادکرد
که دارای دور آشکارا توئی — مخالف چه دارد چودارا توئی (۱)
که باشد سکندر که آرد سپاه — زدارای دولت ستاند کلاه
ترااین کلاه آسمان دوختست — ستاره چراغ تو افروختست
کلوخی که با کوه سازد نبرد — بسنگی توان زو بر آورد گرد
درخت کدو تا نه بس روزگار — کند دعوی همسری باچنار
چوگردد زدولابه نال(تاك) سیر — رسن بسته در گردن آید بزیر (۲)

(۱) یعنی چون نام تودار است همه چیزرا تودارائی وخصم توچون نامش دارا نیست هیچ ندارد.

(۲) نال - نی میان تهی است ودرخت کدوهم ون تهی میانست ازآن تعبیربنال شده دولاب وارآبرا ازمین گرفته ببالامیرساندوکدوهم بشکل دلواست ازآن تعبیرباولاب شده. دوبیت یعنی درخت کدو تا روزگار بسیار ومدت مدید نمیتواند دعوی همسری باچنار کرده وبالا برود وهمین قدرکه کدو ازدولاب نال ونی بوته خود سیراب شدکدوی آن رسیده وپخته گردید رسن بر گردن بسته ازدولاب ماند دلوبزیرمیآید . واگر بجای نال تاك باشد یعنی ازداربست ودولابهٔ که برای تاك میسازند وکدوهم گاهی بالای آن میرودو پس ازرسیدن رسن بوته بگردن بریزمیآید. چو گردد زدولابه گاو(نال)(بال)سیر- بظاهر تصرف کاتبست .

کدوئی است او گردن افراخته [1] ز ساق گیائی رسن ساخته
رسن زود پوسد چو باشد گیاه دگر باره دلوش در افتد بچاه
چو خورشید مشعل درآرد بباغ [2] بپروانگی پیش میرد چراغ
بهنگام سر پنجه روباه لنگ چگونه نهد پای پیش پلنگ
گره زابروی خویش بر گوشه نه [3] که بر گوشه بهتر کمانرا گره
بآهستگی کار عالم برار که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی نه خودرا نه پروانه راسوختی
خمیر آمده و آتش اندر تنور [4] نباشد زنان تا دهن راه دور
شکیب آورد بندها را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید
نه نیکوست شطرنج بدتاختن [5] فرس در تک و پیل درتاختن

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندرکدوئی است گردن افراخته وازساق گیاهی و سست خود رسن برای دلو کدوی خود ساخته این رسن گیاهی زود میپوسد وپاره میشود ودلو بچاه میافتد .

(۲) یعنی درپیش تابش خورشید دارا چراغ وجوداسکندرمانند پروانه پیش چراغ میمیرد و نابود میشود .

(۳) زه کمان را برکوشه کمان گره میزنند وگوشه اینجا بمعنی کنار است یعنی گره را ازمیان کمان ابرو بکنار بگذار ودوربیفکن زیرا گره کمان درگوشه آن باید جای داشته باشد.

(٤) خمیرآمده - یعنی خمیردرقدح برآمده وموقع پختن آن رسیده تنورهم از آتش گرم است وعنقریب نان پخته بدهن راه پیدا میکند وحاجت بتعجیل وبی صبری نیست باید شکیبائی پیشه کرد .

(۵) یعنی بتعجیل شطرنج باختن واسب وپیل را بتکاپوانداختن بد است ونیکونیست باید بافکروصبر بازی را بپایان رساند .

بسارود کز زخم خوردن شکست (۱) که تا زخمه رودی آمد بدست
توشاهی قیاس تو افزون کنم حساب تو بادیگران چون کنم
بتعظیم دارا جهاندیده مرد بسی گونه زین داستان یاد کرد
جهاندار دارای جوشیده مغز (۲) نشد نرم دل زان سخنهای نغز
درآن تندی و آتش افروختن کز او خواست مغز سخن سوختن
طلب کرد کاید ز دیوان دبیر بکار آورد مشك را با حریر
دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد
روان کرد کلك شبه رنك را (۳) ببرد آب مانی و ارژنك را
یکی نامه نغز پیکر نوشت بنغزی بکردار باغ بهشت
سخنهائی از تیغ پولاد تر (۴) زبان از سخن سخت بنیاد تر
چو شد نامه نغز پرداخته برو مهر شاهانه شد ساخته
رساننده نامه خسروان زدارا باسکندر آمد روان (دوان)

---

(۱) یعنی بسارودکه اوتارآن بسبب زخمه نوآموزان گسیخت تا آنکه زخمه زدن را آموخته ونواختن را یادگرفتند. بسا رودکز زخمه نسخه.

(۲) سه بیت یعنی دارا بدان سخنان ازخشم فرود نیامده ودبیررا خواند ونامه‌سختی درحال غضب باسکندر نوشت.

(۳) شبه - سنگی‌است بسیارسیاه. یعنی بخامه سیاه رنك آبروی مانی نقاش وارژنك را که‌کتاب اوست برخاك ریخت.

(۴) پولادتر-کنایه ازتیزوبرنده وسخت تراست ازقبیل ذکرملزوم واراده لازم.زیرا تیزی لازمه پولاد است.

بدو داد نامه چو سرباز کرد　　دبیر آمد و خواندن آغاز کرد

نامهٔ دارا باسکندر

بنام بزرگ ایزد داد بخش　　که مارا زهر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر　　پناهنده را از درش ناگزیر
فروزنده کوکب تا بناك　　بمردم کن مردم از تیره خاك
توانا و دانا بهر بودنی [1]　　گنه بخش بسیار بخشودنی
از او هر زمان روح را مایهٔ　　خرد را دگر گونه پیرایهٔ
یکی را چنان تنگی آرد بپیش　　که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را بدست افکند کوه گنج [2]　　نسنجیده هائی دهد کوه سنج
نه آنکس گنه کرد کانرنج یافت　　نه سعیی نمود آنکه آن گنج یافت
کند هرچه خواهد بر و حکم نیست　　که جان دادن و کشتن او را یکیست
نشاید سر از حکم او تافتن　　جز او حاکمی کی توان یافتن
درود خدا باد بر بندهٔ [3]　　که افکنده شد با هر افکندهٔ
چه سود ست کاین قوم حق ناشناس　　کنند آفرین را بنفرین قیاس

(۱) یعنی گناه بخش بسیار کسانیکه مستحق آمرزش هستند .

(۲) یعنی یکی گنجی بعظمت کوه میدهد و آنقدر بیوزن و ترازو میدهد که اگر بخواهند سنجیده اید با کوه در میزان بسنجد . یا آنکه آن گوهرها وزرهای نسنجیده ، سنجیده و تربیت شده کوهند و از کان بیرون آمده اند . بسپچیده هائی دهد . نسخه.

(۳) دوبیت یعنی درود خدا بر بندهٔ بادکه با افتادگان افتاده باشد وسرکش نباشد اما افتادگی من نسبت بقوم حق ناشناس یونان چه فایده داردکه نفرین را ازآفرین ودعا باز نمیشناسند .

بجائی که بد خواه خونی بود   ۱   تواضع نمودن زبونی بود

نکو داستانی زد آن شیر مست   ۲   که با زیردستان مشوزیردست

تو ای طفل نا پخته خام رای   مزن پنجه در (با) شیر جنك آزمای

بهم پنجهٔ با منت یار کو   سپاهست کجا و سپهدار کو

چو کژدم توئی مارخوئی کنی   ۳   که با اژدها جنگجوئی کنی

اگر کردی این خوی ماران رها   وگرنی (نه) من وتیغ چون اژدها

چنانت دهم مالش از تیغ تیز   که یا مرگ خواهی زمن یا گریز

برخشنده آذر (آتش) باستاوزند   بخورشید روشن بچرخ بلند

بیزدان که اهریمنش دشمنست   بزردشت کو خصم اهریمنست

که ازروم ورومی نمانم نشان   شوم بر سر هر دو آتش فشان

گرفتم همه آهن آری زروم   در آتشگه ما چه آهن چه موم

زرومی چه برخیزد ولشگرش   ٤   بپای ستوران برم کشورش

---

(۱) یعنی در پیش دشمن خونی که بقصد خونریزی باشد تواضع کردن باعث زبونی است .

(۲) یعنی آن پهلوانی که چون شیرمست بود خوب داستانی گفت .

(۳) یعنی چون توطبیعت کژدم داری ودوست ودشمن را درنیش زدن فرق نمیگذاری از آن استکه مارخوئی وزنندگی پیشه کرده با اژدهائی چون من بجنك برخاستهٔ .
چو کژدم بدی (بدی) (یکی) مارخوئی کنی- نسخه .

(٤) یعنی کشورروم را تمام زیر پای ستور جای خواهم داد واز میان برد.

بروم اندر آیم زگرد سپاه   کنم چشم خورشیدروشن سیاه

ترا آن به ای سروررومیان   که بندی چوزنگی بخدمت میان

گر آری بخروارهــا درع و ترك [۱] کجا باشدت برك یك بید برك
مگر تیر ترکان یغمـای من / نخوردی که تندی بغوقای من
سری کو که سربخش دارا کنی [۲] به ار پیش دارا مدارا کنی
کمان بشکنی پر بریزی ز تیر / زره در نوردی بپوشی حریــر
وگرنه چنانت دهم گوش پیچ [۳] که دانی که هیچی وکمتر زهیچ
حذر کن زخشم جگرجوش من / مباش ایمن ازخواب خرگوش من
بخرگوش خفته مبین زینهــار [٤] که چندانکه خسبد دو دوقت کار

توانم که بامن با توای خام خوی / کنم پختگی کردم آزرم جوی
ولیك آن مثل راست باشد که شاه / به اروقت خواری درافتد بچاه
بده جزیت از ما ببر کینه را [۵] قلم در مکش رسم دیرینه را
نشاید همه ساله گرگینه دوخت / خرورشته یکبار باید (شاید) فروخت

---

(۱) بیدبرك ـ نوعی از پیکان .

(۲) سربخش ـ قربانی سروتصدق سر. یعنی سرتو قابل آن نیستکه قربان سرداراشود ودرپای دارا بخاك بیفتد .

(۳) چون اسکندررا درچند بیت پیش طفل خام خوانده بگوش پیچ اورا میترساند. شبلی نعمانی هندی غافل ازین نکته بدین بیت اعتراض کرده که گوش پیچ سیاست شاهانه نیست!

(٤) یعنی بدان مبین که خرگوش خفته است زیرا همانقدرکه میخسبد وقت کار میدود .

(۵) یعنی همه ساله خوشبختی وتوانگری درپیش نیست تا در زمستان گرگینه بتوان دوخت گاهی هم میشودکه باید خرسواری خودرا با رشته وافساروی از شدت فقر و تنگدستی فروخت .کنایه ازینکه اگر درجنك زنك گرگینه غالبیت یافتی اینجا خر ورشته را هم بباد خواهی داد گرگینه ـ پوستین . خزورشته یکبار ـ نسخه .

ببین شیر گردون جهانچون گرفت / که خرگوش ماتا (پا) بگردون گرفت

مزن رخنه درخاندان کهن ۱ تو در رخنه باشی دلیری مکن

بجائی میاور که جنبم زجای ۲ ندارد پر پشه با پیل پای

بملك خدا داده خرسند باش ۳ مکن زآهنین چنگ شیران تراش

کلاغی تك کبك درگوش کرد ٤ تك خویشتن را فراموش کرد

٥ ـ بساز انجمن کانجم آمد فراز ٥ فرشته در آسمان کرد باز

ندانم که دیهیم کیخسروی زفرق که خواهد گرفتن بوی

زمانه کرا کارسازی کند ستاره بجان که بازی کند

زخاکی که بر آسمان افکنی ٦ سروچشم خوددر(را)زیان افکنی

منم سردگرسروران پای ودست سرخویشتن را چه باید شکست

---

(۱) یعنی برای خرابی درخاندان سلطنت کهن کیان رخنه مکن زیرا رخنه کننده دررخنه جای دارد واگرخانه برسرخداخانه فرود آید توکه دررخنه جای داری نیزهلاك خواهی شد. کنایه از اینکه چون توهم ازخاندان سلطنت هستی بکیفراینکار درمعرض خطر رخنه افکنان دیگرخواهی افتاد.

(۲) برآنم مباورکه ـ نسخه .

(۳) تراش ـ طمع وتوقع . یعنی ازچنگال آهنین شیران طمع ربودن صید ولقمه مدار وازاین کار حذرکن .

(٤) یعنی یونان باید روش جزیت دادن را ازدست ندهد و روش جزیت گرفتن پیشه نکند وگرنه مانند آن کلاغ روش خودرا ازدست میدهد .

(٥) سه بیت یعنی انجمن مشورت درباره جنك وصلح با من بساز زیرا انجم واختر سعد یا نحس جنك دمید و فرشته تقدیر آسمانی درهای آسمانرا بروی تقدیربازکرد و بحکم تقدیر نمیدانم دیهیم کیخسرو نصیب کیست وزمانه کرا مددکاراست وستاره فراز آمده باجان که بازی خواهدکرد .

(٦) یعنی من آسمانم وخاك پاشیدن تواز راه جنك بمن برمن زیان ندارد بلکه بر سروچشم خودت زیان دارد .

طپانچه بر اعضای خود میزنی — تبر خیره بر پای خود میزنی
غرور جوانی بر(بد)ان داردت — که گردن بشمشیر من خاردت
خلافم نه تنها ترا کرد پست — [۱] بسا گردنان را که گردن شکست
مرا زیبد از خسروان عجم — سر تخت کاووس و اکلیل جم
بسختی کشی سخت چون آهنم — که از پشت شاهان روئین تنم
زباران کجا ترسد آن گرگ پیر — [۲] که گرگینه پوشد بجای حریر
ز دارنده نتوان ستد بخت را — نشاید خزید افسر و تخت را
گر اسفندیار از جهان رخت برد — نسب نامه من ببهمن سپرد
وگر بهمن از پادشاهی گذشت — جهان پادشاهی بمن باز گشت
بخرمن که دارد گه کارزار — دل بهمن و زور اسفندیار
بمن میرسد بازوی بهمنی — [۳] که اسفندیارم بروئین تنی
نژاده منم دیگران زیر دست — [۴] نژاد کیانرا که یارد شکست
در اندازه من غلط بودهٔ — [۵] ببازوی بهمن نپیمودهٔ
خداوند ملکم بپیوند خویش — مشو عاصی اندر خداوند خویش
پشیمان کنون شو که چونکار بود — [۶] ندارد پشیمانی آنگاه سود

---

(۱) گردنان ـ شجاعان و پهلوانان .
(۲) گرگینه ـ پوستین .
(۳) بمن بررسد بازوی ـ نسخه .
(۴) نژاده ـ صاحب اصل ونسب.
(۵) یعنی دراندازه گرفتن عظمت وبزرگی من غلط کردهٔ زیرا ازبازوی بهمنی که من دارم فراموش کرده وآنرا درحساب پیمایش نیاوردهٔ .
(۶) یعنی اکنون اظهار پشیمانی کن وجزیت را بفرست زیرا اگر کار هلاکت تو وخرابی یونان ببود واتفاق افتاد آنگاه پشیمانی سود ندارد.

جوانی مکن گرچه هستی دلیر   منه پای گستاخ در(بر) کام شیر
درشتی رها کن بنرمی گرای   ز جایم مبر تا بمانی بجای
بتندی بغارت برم کشورت   ۱   بخواهش دهم کشور دیگرت
من ار ساکنی هستم آنکوه سنك   که درجنبش آهسته دارم درنك

مجنبان مرا تا نجنبد زمین   ۲   همین گفتمت باز گویم همین
چو خواننده نامه شهریار   بپرداخت از (آن) نامه چون نگار
سکندر بفرمود کارد شتاب   سزای نوشته نویسد جواب
دبیر قلمزن قلم بر گرفت   همه نامه در گنج گوهر گرفت
جوابی نبشت آنچنان دلپسند   که بوسید دستش سپهر بلند
چو سر بسته شد نامه دلنواز   رساننده را داد تا برد باز
دبیر آمد و نامه را سر گشاد   ۳   زهر نکته صد گنج را در گشاد
فرو خواند نامه ز سر تا ببن   برآموده چون درسخن درسخن

پاسخ نامه دارا از جانب اسکندر

سر نامه نام جهاندار پاك   برارنده رستنیها ز خاك

---

(۱) یعنی اگر تنی کنی کشورت را بغارت میبرم واگر خواهش کرده وازدر فروتنی درآیی کشور دیگر بتو میبخشم .
(۲) همین گویمت باز ـ نسخه .
(۳) یعنی دبیر دارا آمد وسرنامه اسکندررا برای خواندن برگشود وسر تا بین فرو خواند .

اگر کوه آهن بود بشکنم   صف لشگرت گرشود دشمنم

بیا ساقی از بهر دفع خمار   دوای دل دردمند از خم آر
شرابی بمن ده که مستی کنم   از آن آب آتش پرستی کنم

بلندی ده آسمان بلند　　　گشاینده دیده هوشمند
جهان آفرین وزجهان بی نیاز　　　بهنگام بیچارگی چاره ساز
زمین را بمردم برآراست چهر　　۱　　کمربست گردش زگردان سپهر
نیام زمین را بشمشیر آب　　۲　　برافروخت چون چشمه‌آفتاب
خداوند بی نسبت بندگی　　۳　　نه پیری در او نه پراکندگی
یکی گونه ماننده هر یکیست　　٤　　همه هستی ازملك اواندکیست
قوی حجت ازهرچه گیری شمار　　٥　　بری حاجت ازهرچه آید بکار
مرا و ترا مایه باید نخست　　٦　　که تازو بسازیم چیزی درست

---

(۱) یعنی زمین را بمردم نیك زیبا رخسار کرد واز آسمان کمر بند برمیان زمین بست .

(۲) جرم زمین را نیام ودریای آب را بمنزله شمشیرفرض‌کرده .

(۳) یعنی خداوندی اومطلق است ومحتاج بوجود بنده و نسبت بنده باو نیست و هیچ بندهٔ هم اگر نباشد او خداوند است بر خلاف خداوندان عالم خاك که بدون بنده خداوند نیستند و خداوندی آنان ازنسبت بندگی پدید میآید چنانچه پدر بسبب نسبت فرزند بدو پدر است و اگر نسبت فرزندی نباشد پدری در کار نخواهد بود.

(٤) ای واحدلا بالوحدة العددیة .

(٥) یعنی از هر چه درشمار وجود آید اثبات ذات او قوی حجت میشود و همه دلیل و برهان وجود او هستند و از هرچه بکار آید و از هر گونه اسباب بی نیاز است .

(٦) دو بیت برهان مصراع ثانی بیت پیشین است یعنی من و تو باید برای ساختن هر چیزی مایه و اسباب داشته باشیم خدا در آفرینش محتاج باسباب نیست ولی عقل ماتاب و توانائی ادراك اینکه چگونه بی اسباب ایجاد میکند ندارد .

هرآنچ آفرید او باسباب نیست   بدریافتن (فتش) عقل راتاب نیست
خرد دانش آموز تعلیم اوست   ۱   دل از داغداران تسلیم اوست
پر ازحکمت وحکم اوشد جهان   ۲   بحکم آشکارا بحکمت نهان
فرشته‌پرانرابر (در) ین ساده‌دشت   ۳   ازو آمدن هم بدو باز گشت
دل ودیده را روشنائی ازوست   ۴   مرا و ترا پادشائی از وست
ز فرمان اونیست کس را گریز   خدای اوست ما بنده فرمان‌پذیر
مرا گر کنند در جهان تاجدار   عجب نیست از بخشش کردگار
تونیزای جهاندار پیروز بخت   نه کز (از) مادر آوردهٔ تاج وتخت
خدادادت این چیره‌دستی که هست   مشو بر (با) خدادادگان چیره‌دست
سپاس خدا کن که برناسپاس   ۵   نگوید ثنا مردم (ایزد) شناس
مبادا بهشیاری و بیهشی   کسی راز فرمان او فرمشی
مرا گر خداوند یاری دهد   عجب نیست گر شهریاری دهد
توانم که گردن فرازی کنم   بشمشیر با شیر بازی کنم
بتیغ افسروگاه خواهم گرفت   ۶   بدین اژدها ماه خواهم گرفت

---

(۱) یعنی دل ما بندگان داغ بندگی و مملوکیت اورا دارد .

(۲) یعنی جهان از احکام حکمت آمیز اوپراست ولی حکمت آن حکمها برما پوشیده است . پرازحکمت حکم ـ نسخه .

(۳) یعنی درساده دشت دنیا ارواح موجودات که چون فرشته سبز پروبالند ازآشیان وحدت وآستان امراو بزیر آمده وعاقبت هم بسوی همان آشیان بازگشت میکند . قل الروح من امر ربی .

(٤) روشنائی بدوست ـ پادشائی بدوست ـ نسخه .

(۵) یعنی خدارا بدانچه ترا داده سپاسگذارباش وگرنه مردی که ناسپاس بخدارا از سپاس گذارمیشناسد برناسپاسی چون توثنا نمیگوید .

(٦) شمشیررا باژدها وافسروگاه را بماه تشبیه کرده . عقیده عامه درقدیم براین بوده که خسوف ماه را سبب آنست که اژدهای فلك اورا میگیرد وبدم درمیکشد .

نخواندی ز تاریخ جمشید شاه (۱) که آن اژدها چون فرو برد ماه
فریدون بدان اژدها باره مرد هم ازقوت اژدهائی چه کرد
بدارنده آسمان و زمین کزو مایه دارد همان وهمین
خدائی کزو هرکه آگاه نیست (۲) خرد را بدان بیخرد راه نیست
براه نیاگان پیشین ما که بودند پیغمبر دین ما
بصحف براهیم ایزد شناس کزان دین کنم پیش یزدان سپاس
که گردست یابم بر ایرانیان برم دین زردشت را از میان
نه آتش گذارم نه آتشکده (۳) شود آتش از دستم آتش زده
چنین رسم پاکیزه وراه راست (٤) ره ماه و رسم نیاکان ماست
برین مشک خاشاک نتوان فشاند که بوی خوش مشک پنهان نماند
کسی راست خرما زنخل بلند که برنخل خرما رساند کمند
ببستان گلی راست گردن فراز (٥) که بوئی ورنگی دهد دلنواز
ز گوران سرافراز گوری بود که با فحلیش دست زوری بود
زشیران همان شیر خونریزتر که دندان و چنگش بود تیزتر

(۱) دوبیت یعنی ازتاریخ جمشید مگر نخواندی که ضحاک اژدهاوش چگونه ماه وجود جمشید را فرو برد وپس ازآن فریدون از قوت اژدهائی باضحاک اژدها باره چه کرد. اژدها باره- یعنی اژدها پیشه وطرز- باره اینجا بمعنی پیشه وطرزوروش است.دربعض نسخ اژدها پاره بظاهرغلط است .

(۲) یعنی خدائی که هرکه اورا نشناسد بیخرد است .

(۳) یعنی آتش را آتش بجان زده نیست ونابود میکنم .

(٤) یعنی خراب کردن آتشکده و برانداختن دین زردشت راه ورسم و حکم آئین ماست و بوی مشک خوشبوی آئین ما را از خاک بر مشک افشاندن نمی‌توان پنهان کرد .

(٥) گلی راست گران دراز- نسخه.

دوشیر گرسنه‌است ویکران گور　　کباب آنکسی راست کوراست زور
دوپیلند خرطوم درهم کشان　　زبردن یکی برد خواهد نشان
تومردی و من مرد وقت نبرد　　بمردی پدید آید از مرد مرد
من آنگه عنان باز پیچم زراه　　که یا سر نهم یا ستانم کلاه
چه پنداشتی درجهان نیست کس؟ [۱]　　جهاندار تنها تو باشی و بس
بهر زیربرگی (وبالا) شتابنده‌ایست　　بهر منزلی راه یابنده ایست
بماری چو من مهره بازی مکن　　نبرد آر و نیرنك سازی مکن
زملك من اقطاع من میدهی [۲]　　برات سهیل از یمن میدهی
پنیراب دادن نشاید بمیش [۳]　　که یابد درو قطره خون خویش
مزن بیش ازاین لاف گردنکشی [۴]　　که خاکی بگوهر نه (به) از آتشی
بیارام و تندی رها کن زدست　　که الماس ازار زبر باید شکست

---

(۱) دوبیت یعنی چگونه تصور کردی که غیراز تو درجهان پادشاه جهانداری نیست در صورتیکه زیرسایه هربرك ونوا کسی است که بسوی دولت میشتابد ودر هر منزل از منازل دوران دیگری بجهانداری راه یابنده‌است.

(۲) جواب داراست که بدو نوشت. بخواهش دهم کشوری دیگرت. اقطاع - بکسر اول ملکی استکه با قطع خراج از طرف شاهان ببزرگان لشگر و کشور داده میشود .

(۳) شیر پس از مایه خوردن دلمه - بفتحین وکسر ثالث میشود وآب دلمه درکیسه گرفته میشود وآنچه میماند پنیراست وازآن آب پس ازجوشانیدن (اور) بضم اول گرفته میشود. آب پنیررا باسب و استر میدهند و میگویند باعث فربهی آنهاست ولی میش آن آب را نمیخورد زیرا آن آب از شیر و شیر بعقیده قدما خون حیوان است که برنك شیر میشود پس قطرات خون میش در پنیر آب موجود است .

(۴) یعنی چون از خاکی مانند خاك افتاده باش وآتش وار سرکشی مکن.

همان شیشه می که داری بچنك — نگهدار و مستیز با خاره سنك
جهانی چنین پر ز نفط سپید — ز طوفان آتش نگهدار بید
بآسودگی عیش خوش میگذار (۱) — جهانجوی را خود بجزیت چکار
یکی داد باغی ببی توشهٔ (۲) — ندادش ز باغ آند گر خوشهٔ (گوشهٔ)
زبونتر ز من صیدی آور بزیر — که چربی نخیزد ز پهلوی شیر
بشاخی چه باید درآویختن — که نتوان ازو میوهٔ ریختن
تمنای شه آنکه آید بدست (۳) — که درروی دریا توان پول بست
چه باید غروری بر آراستن — نه برجای خویش آرزو خواستن
چو بهمن جوانی بران داردت — که تند اژدهائی بیوباردت
زند دیوراهت چو اسفندیار — که با رستم آیی سوی کار زار
چو با دیو دارد سلیمان نشست (٤) — کند یاوه انگشتری را زدست
بترس از غلط کاری روزگار — که چون ما بسی را غلط کردکار
حسابی که با خود برانداختی (۵) — چنان نیست بازی غلط باختی
عنان بازکش زین تمنای خام — که سیمرغ را کس نیارد بدام

---

(۱) یعنی بروبآسایش وعیش مشغول شو پادشاه را باجزیت گرفتن چکاراست . جهانجوی را با جزیت چکار- نسخه .

(۲) یعنی یکی پدر من فیلقوس که باغی ازراه جزیت به بی‌توشگان میداد ویکی‌هم منم که خوشهٔ از باغ خود بکسی نخواهم داد . نداد آن زباغش دیگر- نسخه.

(۳) پول - پل وجسر. توان پل ببست- نسخه .

(٤) یعنی با دیو هوس وطمع همنشینی مکن وگرنه انگشتری ملك را ازدست داده وگم خواهی‌کرد .

(۵) حسابی که با خویش پرداختی- نسخه .

ز زنگی نهٔ آدمی خوار تر   نه از بربری مردم آزار تر
ببین تا بهنگام کین گستری   چه خون راندم از زنگی و بربری
مدارا کن از کین کشی باز گرد (۱)   که مردم نیازارد آزاد مرد
نه من بستم اول بدین کین کمر (۲)   تو افکندی از سله مار سر
بخونریز من لشگری ساختی   شبیخون کنان سوی من تاختی
بدان تا بهم بر زنی جای من   ستانی ز من ملك آبای من
مرا نیز بایست برخاستن   کمر بستن و لشگر آراستن
سپه راندن ازژرف دریا برون   گشادن بشمشیر دریای خون
تو گر هوشیاری نه من بیخودم   همان هوشیارم همان بخردم
گر افکند برکار تو بخت نور   من از بختیاری نیم نیز دور
جهان گر ترا داد کاری بدست   مرا نیز دستی در این کار هست
ترا تاج یاور مرا تیغ یار   منم تیغزن گر توئی تاجدار
مزن تکیه بر مسند و تخت خویش (۳)   که هر تخت را تختهٔ هست پیش
مبین گنبد کوه را سنك بست (٤)   مگو سنك را کی درآید شکست

---

(۱) یعنی مرد آزاده مردم آزاری نمیکند . دربعض نسخ است (که مردم نیازارد از نیکمرد) یعنی مردم از نیکمردان آزرده نمیشوند .

(۲) ازسله مارسر افکندن ـ سرسله مار گشودن وسله مارانبانی استکه مارگیران در آن ماررا جای میدهند یعنی مارجنك را تواول سرسله برگشودی .

(۳) یعنی هرتخت شاهی را تخته تابوتی درپیش است.

(٤) دوبیت یعنی مگو گنبد قله کوه ازسنك بسته شده وهرگزشکست ندارد زیرا یك زمین لرزکوه را خراب کرده وازآن رد برمی انگیزد. جواب داراست که نوشت (من ازساکنی هستم آن کوه سنك)

چو آرد زمین لرزه تا گه نبرد   بر آرد بآسانی از کوه گرد

چو دوران ملکی بپایان رسد   بدو دست جوینده آسان رسد

جهان چون نباشد بجان آمده ١ منی و توئی در میان آمده

جز این ازمنت هیچ واخواست نیست ٢ که دریك ترازو دو من راست نیست

بهم سنگی خود مرا بر مسنج ٣ که از اژدها بهمن آمد (آید) برنج

گرم سنك وآبی نهی در جواب ٤ چو کوه افکنم سنك خود را در آب

زره پوشم از تیغ یا (با)زی کنی   کمر بندم ار صلح سازی کنی

بهرچه آن نمائی تو از گرم وسرد   پذیرنده ام زاشتی و نبرد

---

(١) یعنی کار جهان ازآن سخت شده وجهانیان ازسختی بجان آمده اندکه چون من و چون توئی دریك روزگار بمیان آمده وهیچکدام ازدیگری تمکین نداریم وهر دو سنك یکمن هستیم .

(٢) مثل سایراست درافواه که دوخصم را میگویند هردوسنك یك منند ودرترازو مقابل هم ایستاده کفه هیچکدام پائین ترنمیآید . یعنی بازخواست ومعارضه توبا من فقط اینستکه هردوسنك یکمن وهم وزن هستیم و چون کفه هیچکدام فرود ترنیست ازین سبب راستی ودرستی درمیان ما نخواهد بود .

(٣) یعنی مرا اگرچه درنظرتو خردم بهمسنگی خود مسنج وامتحان مکن زیرا بهمن در چنین امتحانی ازاژدها زیان دید .

(٤) یعنی اگرخودت را کوه سنك ودریای پرخطرآب بحساب آورده واز درجنك اینگونه سخن با من برانی منهم مانند کوه در برابر ایستاده و ریشه سنگین خودرا درآب جای میدهم . ریشه کوه از سنك و آن سنك دراعماق زمین در آب جای دارد .

بیا تاچه داری ز شمشیر وجام … که دارم درین هر دو دستی تمام
جهاندار چون نامه را کرد گوش … دماغش ز گرمی درآمد بجوش
فرستاد وبر جنك تعجیل جست … سکندر نیامد در آن کار سست
در آورد لشگر بپیکار تنگ … بر آراسته یك بیك ساز جنك
چو دارا خبر یافت کان اژدها … نخواهد پی شیر کردن رها
بجنبید جنبیدنی با شکوه … چو از زلزله کالبد های کوه
رسیدند لشگر بلشگر فراز … زمانه‌در کینه بگشاد(را کرد)باز
زمین جزیره که اوموصل است … ۱ خوش‌آرامگاهست‌وخوش‌منزلست
مصاف دو خسرو. درآن مرز بود … کز آشوبشان کوه در لرز بود
هنوزاربجویندازآزخسروان … توان یافتن درزمین‌استخوان

جنك دارا با اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی از باده بردار بند … ۲ بپیمای پیمودن باد چند
خرابم کن از باده جام خاص … ۳ مگر زین خرابات یابم خلاص

اندرز وحکمت

خرامیدن لاجوردی سپهر … ٤ همان کرد برگشتن ماه و مهر

---

(۱) جزیره- موضعی است بین دجله وفرات وموصل شهریست نزدیك جزیره وموصلان عبارتست از موصل وجزیره. زمین جزیره که آن (که از) موصل است- نسخه. در بعض نسخ بجای جزیره(حویزه) تصحیح کاتبست.
(۲) باد پیمودن کار بیهوده کردن است مانند مهتاب پیمودن یعنی باده برمن به پیمای وازهر کار دیگر چون بیهوده است دست بکش.
(۳) یعنی جام خاص توحید ومعرفت بده که از خرابات دنیا خلاص گردم.
(٤) گرد بر- بمعنی پیرامون است مانند دوربر وهنوز هم درافواه است. همان گرد بر گردش ماه ومهر- نسخه.

مپندار کز بهر بازی گریست — سراپردهٔ اینچنین سرسریست
در این پرده یکرشته بیکار نیست — سررشته برما (کس) پدیدار نیست
که داند که فرداچه خواهد رسید — زدیده که خواهد شدن ناپدید
کرا رخت از خانه بردر نهند — کرا تاج اقبال بر سر نهند

داستان

گزارنده نیك و بدهای خاك — سخن گفت ازان پادشاهان پاك
که چون صبح راشاه چین بارداد [1] — عروس عدن در بدینار داد
رسیدند لشگر بجای مصاف — دو پرگار بستند چون کوه قاف
خسك برگذرگاه کین ریختند [2] — نقیبان خروشیدن انگیختند
یزك بریزك سوبسو (سربسر) درشتاب [3] — نه دردل سکونت نه دردیده آب
زبسیاری لشگر ازهردوجای [4] — فروبست کوشنده را دست وپای
دو رویه ستادند بر جای جنگ [5] — نمودند بر پیش دستی درنگ
مگر درمیان صلحی آید پدید — که شمشیرشان بر نباید کشید
چو بود از جوانی وگردنکشی [6] — هم آنجانب آبی هم این آتشی

(١) شاه‌چین خورشید وعروس عدن‌دریای عدن‌که درعدنی‌بدان منسوب ومعروفست. یعنی‌صبح دمید ودریای عدن آسمان درهای ستاره را داد ودینار زرخورشید راعوض گرفت . که چون‌صبح را درجهان بازداد ـ نسخه غلط

(٢) خسك ـ آهن خرد سه پهلواست مثل خارخسك‌که جنك جویان قدیم برای عاجز کردن شترواستر واسب دررهگذار خصم میریخته‌اند .

(٣) یزك‌مقدمة‌الجیش وآب‌درچشم نداشتن‌کنایه ازبیحیائی‌است. نه‌دردیده خواب‌نسخه

(٤) دست وپای بسته شدن ـ مانند دست وپای گم‌کردن ـ فروماندن درکار است از ترس و بیم .

(٥) دوبیت یعنی هردولشگردو رویه وروبرودرجایگاه جنك ایستاده وبجنك پیشدستی نکردند شاید کار بصلح بینجامد وشمشیربیکدیگر نکشند .

(٦) آبی وآتشی بودن دوخصم‌کنایه ازکمال مخالفت ونهایت دشمنی است چون آب وآتش باهم ناساز گارند .

پدید آمد از بردباری ستیز ۱ دل کینه ور گشت بر کینه تیز
ازان پس که بر کینه ره یافتند سر از جستن مهر بر تافتند
درآمد بغریدن آواز کوس ۲ فلك بر دهان دهل داد بوس
شغبهای آیینه پیل مست ۳ همی شانه برپشت پیلان شکست
برآورد خر مهره آواز شیر ٤ دماغ ازدم گاو دم گشت سیر
چنان آمد ازنای ترکی خروش ٥ که ازنای ترکان برآورد جوش
طراقی که از مقرعه خاسته ٦ برون رفته زین طاق آراسته
روا رو برآمد ز راه نبرد ۷ هزاهز درآمد بمردان مرد
زمین گفتی از یکدیگر بردرید سرافیل صور قیامت دمید

---

(۱) دوبیت یعنی چون بردباری ودرنك بصلح نینجامید ناگریزجنك پیش آمد وپس ازپیش آمد جنك سرازچستن مهروطلب آشتی برتافتند.

(۲) یعنی فلك فتنه انگیز دهان کوس را که در فتنه انگیزی دستیار او بود بوسه داد .

(۳) شغب ـ شور وغوغا . آینه پیل اسبابی استکه برای زینت پیل ازآهن وزرونقره بشکل مدورمیسازند وچون آینه شفاف ودرخشانست. یعنی پیلان مست چون بجنبش آمده وآینه خودرا زیروبالا می‌افکندند ازشغب وشورآینه شانه و کتف آن پیلان شکسته شد .

(٤) خرمهره بوق . گاودم ـ نوعی ازشیپور.

(٥) نای ترکی ـ سرنا . نای ترکان گلوی پهلوانان یعنی‌ازخروش نای ترکی پهلوانان هم بخروش آمدند .

(٦) مقرعه ـ آلت کوبیدن از قبیل گرز و طراق صدائی که از کوبیدن مقرعه برآید .

(۷) روارو ـ رفتن ودویدن بهرطرف . هزاهز ـ جنبش سپاه درجنك .

غبار زمین بر هوا راه بست [۱] عنان سلامت برون شد زدست
زبس گرد بر تارك و ترك وزین — زمین آسمان آسمان شد زمین
جگر تاب شد نعره های بلند — گلوگیر شد حلقه های کمند
ز تاب نفس بر هوا بست میغ — جهان سوخت از آتش برق تیغ
زبس عطسه تیغ برخون وخاك [۲] دماغ هوا پرشد از جان پاك
سپهدار ایران هم از صبح بام — برآراست لشگر بسازی تمام
نخستین صف میمنه ساز کرد — زتیغ اژدها را دهن باز کرد
صف میسره هم برآراست چست — یکی کوه گفتی ز پولاد رست
جناح آنچنان بست در پیشگاه — که پوشیده شد روی خورشید و ماه
زقلبی که چون کوه پولاد بود — پناهنده را قلعه آباد بود
ز دیگر طرف لشگر آرای روم [۳] برآراست لشگر چو نحلی زموم
سلیح وسلب داد خواهنده را — قوی کرد پشت پناهنده را
چپ وراست آراست از ترك وتیغ [٤] چوآرایش گلشن از اشك میغ
پس وپیش را کرد چون خاره کوه — برانگیخت قلبی ثریا شکوه
چو از هر دو سو لشگر آراستند — یلان سربسر مرد میخواستند

---

(۱) دوبیت یعنی از غبار زمین که برهوا راه دیدار بست و برفراز تارك وترك وزین سواران برنشست آسمان برنك زمین شد وزمین چون تمام غبارهایش بطرف آسمان بلند گردید واز غبار پاك شد شفاف وصیقلی گردید برنك آسمان .

(۲) عطسه تیغ ـ کنایه از صدای شمشیر است هنگام زدن برخصم یعنی ضرب شمشیر جان ستان هوا را پر از جان کرد ،

(۳) یعنی همانگونه که مگس نحل مهندسانه از موم خانه میسازد اسکندر هم مهندسانه صف آرائی کرد .

(٤) دوبیت یعنی میسره ومیمنه خلف و جناح وقلب لشگررا بیاراست .

سیاست درآمد بگردن زنی — زچشم جهان دور شد روشنی
زبس خون که گردآمد اندرمغاك — چوگوگردسرخ آتشین گشت خاك
ز شمشیر برگشته جائی نبود (۱) که در غار او اژدهائی نبود
نهنك خدنك از کمین کمان — نیاسود بر(در)یك زمین یکزمان
کمند اژدهائی مسلسل شکنج (۲) دهن باز کرده بتاراج گنج
زغریدن زنده پیلان مست — نفس در گلوی هزبران شکست
زبس تیغ بر گردن انداختن — نیارست کس گردن افراختن
پدر با پسر کین برآراسته — محابا شده مهر برخاسته
ستون علم جامه در خون زده (۳) نجات ازجهان خمیه بیرون زده
زبس خسته تیر پیکان نشان (٤) شده آبله دست پیکان کشان
چنان گرم شد آتش کار زار (٥) که از نعل اسبان برآمد شرار

(۱) شمشیر برگشته ـ شمشیر کج . یعنی هرجا وگوشه میدان از شمشیرهای اژدها مانند برگشته وکج مانند غازی بودکه اژدهائی درآن جای داشته باشد تشبیه شمشیر باژدها فراوان است .

(۲) یعنی کمند اژدهای برپیچ وشکنی بود بتاراج گنجینه جانها دهن بازکرده .

(۳) جامه علم برچم حریراوست . یعنی ازبس موج خون اززمین بلند شد ستون بلند قامت علم جامه در خون فروبرد .

(٤) تیرپیکان نشان ـ تیری که پیکان آهنین خودرا درپیکرها مینشانید ـ یعنی از بس کشته ومجروح پیکان تیرفراوان بود دستکسانی که پیکان از زخمها بیرون میکشیدند آبله دارشده بود پیکان تیرازبدن خسته وکشته ها برای معالجه بیرون کشیده میشده یا برای آنکه بازهمان پیکان درجنك بکار رود .

جهانجوی دارا ز قلب سپاه   براشفت چون شرزه شیر سیاه
بدشمن گرائی بخصم افکنی   گشاده برو بازوی بهمنی
بهرجا که بازو بر افراختی   سر خصم در پایش انداختی
نشد بر تنی تا نپرداختش   ۱   نزد بر سری تا نینداختش
زبس خون رومی دران ترکتاز   هزار اطلس رومی افکند باز
وزین سو سکندر بشمشیر تیز   بر انگیخته از جهان رستخیز
دودست آوریده بکوشش برون   بهر دست شمشیری الماس گون
دو دستی چنان میگرائید تیغ   کزو خصم را جان نیامد(ید) دریغ
چو بر فرق پیل آمدی خنجرش   ۲   فرو ریختی زیر پایش سرش
چو بر آب دریا غضب ریختی   ز دریای آب آتش انگیختی
چو شیری که آتش زدم بر زند   ۳   دم(رمه) مادیان را بهم برزند
بدارا نمودند کان تند شیر   بسا شیر کز مرکب آورد زیر
شه آزرم او به(را) که یکسو کند   ٤   کزان پهلوان پیل پهلو کند
بلشکر بگوید که یکبارگی   گرایند بر جنك او بارگی

(۱) دوبیت یعنی بسوی هرتنی رهسپارشد آن تن را ازجان پرداخت وازبس خون رومیان را درآن ترکتاز بخاك ریخت گوئی هزاراطلس سرخ رومی برزمین افکند، زمین (هوا) اطلس رومی افکنده باز- تصحیح کاتیست.

(۲) یعنی چنان دودستی خوب ونغزشمشیرمیزدکه خصم جان خودرا فدای خوبی تیغ زنی وی کرده وازجان دریغ نمیکرد. میگذارید تیغ - نسخه غلط

(۳) یعنی چون شیری که آتش غرش ازدهن برزده ودم ونفس مادیانرا بهم برزند یا آنکه رمه مادیانرا متفرق سازد. مادیان ازغرش شیرازدم ونفس می افتد وبی حرکت میشود.

(٤) آزرم - اینجا بمعنی آشتی است. دوبیت یعنی شاه بهتر آنست که از آزرم وآشتی با او چشم بپوشد یا شرم را نسبت باو کنار بگذارد و یك مرتبه فرمان یورش بدهد.

چنان دید دارای دولت صواب — که لشکر بجنبد چو دریای آب

همه همگروهه بیکسر (یکی سر) زنند (۱) — بیکبارگی بر سکندر زنند

بفرمان فرمانده تاج و تخت — بجوشید لشکر بکوشید سخت

عنان یك رکابی بر انگیختند (۲) — دو دستی بتیغ اندر آویختند

سکندر چو غوغای بدخواه دید (۳) — زخود دست آزرم کوتاه دید

بفرمود تا لشگر روم نیز — بدادن ندارند جانرا عزیز

ببندند بر دشمنان راه را — بخاك اندر آرند بدخواه را

دو لشگر چو مور و ملخ تاختند (٤) — نبردی جهان در جهان ساختند

بشمشیر پولاد و تیر خدنك — گذرگاه کردند بر مور تنك

چو زنبور گیلی کشیدند نیش (۵) — بزنبور زنبور کردند ریش

سکندر دران داوریگاه سخت — پی افشرد مانند بیخ درخت

هیون بروی افکند پیل افکنی — سوی پیلتن شد چو اهریمنی

یکی زخم زد بر تن پهلوان — کزان زخم لرزید سرو جوان

---

(۱) بیکسر زنند ـ یعنی بیکطرف حمله کنند و بیك سر سپاه که اسکندر آنجای دارد بزنند یا اینکه همگروهه و بکسره برلشگر اسکندر زنند ـ دراین صورت یکسره تأکید است .

(۲) یکرکابی ـ اینجا بمعنی مستعد جنك و حمله شدنست . درجاهای دیگر بمعنی جنیبت هم آمده .

(۳) دو بیت یعنی چون اسکندر دست آشتی و شرم و حیای خصمرا کوتاه دید بلشگر یونان فرمان جنك همگروه داد .

(٤) جهان درجهان ـ یعنی نبردی که یك جهان لشگر ازیك طرف و یك جهان لشگر ازطرف دیگر فراهم شده بود ساختند .

(۵) زنبوره نوعی از پکانست . یعنی مانند زنبور گیلانی که زننده ترین زنبورهاست از تیر و سنان نیش برکشیده و بزنبوره پیکان زنبور هم در هوا نگذاشتند تا بآدمی واسب چه رسد .

بدرید خفتان زره پاره کرد — عمل بین که پولاد باخاره کرد
نبرید بازوی تابنده هور — ولیکن شد آزرده در زیر زور
بموئی تن شاه رست از گزند — بزد تیغ وبدخواه را سرفکند
هراسید ازان دشمن بیهراس — دل خصم را کرد از آنجا قیاس
بران شدکه از خصم تا بدعنان — رهائی دهد سینه را از سنان
دگر باره از بخت امیدوار — پی افشرد برجای خویش استوار
چودرفال فیروزی خویش دید (۱) براعدای خود دست خود بیش دید
قوی کرد برجنك بازوی خویش — بکوشید با همترازوی خویش
نیاسود لشگر ز خون ریختن — زدشمن بدشمن در آویختن
نبرد آزمایان ایران سپاه — گرفتند بر لشگر روم راه
زبون گشت رومی ز پیکارشان — اجل خواست کردن گرفتارشان
دگر ره بمردی فشردند پای — نرفتند چون کوه آهن ز جای
بناموس رایت همی داشتند — غنیمت ببد خواه نگذاشتند
چو گوهر برآمود زنگی بتاج (۲) شه چین فرود آمد ازتخت عاج
مه روشن ازتیره شب تافته — چو آیینه روشنی یافته
دو لشگر بیکجا گروه آمدند (۳) شدند از خصومت ستوه آمدند

---

(۱) یعنی چون درفال طلسم غالب ومغلوب فیروزی خودرا دیده بود دست خود را پیش یا بیش ازدست خصم دانست وفرارنکرد .

(۲) دوبیت یعنی چون زنگی شب گوهرستاره برتاج برآمود وشاه چین که خورشید باشد ازتخت عاج روزفرود آمد وماه روشن ازدل شب تیره مانند آیینه روشنی یافته وصبقلی شده تابان گشت .

(۳) یعنی دولشگر در یکجا و یك بیابان جمع آمده واز جنك بسرکران شده و از خصومت ستوه گشته بآسایش پرداختند. (همه ازخصومت) (شهان ازخصومت)نسخه.

بآرامگاه آمدند از نبرد ‌‌   زتن زخم شستند وازروی گرد
پر اندیشه از گنبد تیز گشت   که فردا بسر برچه خواهد گذشت
دگر روز کین روی شسته ترنج ۱   چوریحانیان سر برون زد ز کنج
سپاه از دوسوصف بر آراستند   هزبران بنخجیر برخاستند
بپولاد شمشیر و چرم کمان ۲   بسی زور بازو نمود آسمان
بغوغای لشگر در آمد شکیب ۳   که دست ازعنان رفت وپای ازرکیب
بدارا دوسرهنك بودند خاص ٤   باخلاص نزدیك ودور ازخلاص
ز بیداد دارا بجان آمده   دل آزردگی در میان آمده
بران دل که خونریز دارا کنند   براو کین خویش آشکارا کنند
چوزینگونه بازاری آراستند ۵   بجان از سکندر امان خواستند
که مائیم خاصان دارا و بس   بدارا ز ما خاص ترنیست کس
زبیداد او چون ستوه آمدیم   بخونریز او هم گروه آمدیم

---

(۱) ترنج - بضم اول وثانی میوه ایست معروف وریحانیان - ریحان فروشان یعنی روزدیگر که ترنج روی شسته خورشیدمانند ریحان فروشان دسته‌های گل از اشعه خود بر دست گرفته واز کنج و گوشه آسمان بیرون آمد .

(۲) یعنی تقدیر آسمانی ازشمشیروتیرهای برکف گرفته در هر دولشگرزور بازوی خونریز خودرا نمودار ساخت .

(۳) یعنی ازشدت خستگی وفرسودگی عنان ها ازدست وپاها ازرکاب بیرون رفت وغوغای لشگربدل بشکیب وصبر گردید .

(٤) یعنی دوسرهنك خاص برای دارا بودکه با خلاص و مهربانی دارا بظاهر نزدیك ولی درباطن دورازاخلاص وچون زرناخلاص ناپاك بودند . زرخلاص پاك وسره و ناخلاص ناپاك وناسره .

(۵) یعنی چون بازار خونریزی دارا را بیاراستند برای کشتن دارا از اسکندر بجان خود امان خواستند .

بخواهیم فردا بر او تاختن ‌‌ ‌‌ ز بیداد او ملك پرداختن

یك امشب بکوشش نگهدار جای ‌‌ ١ ‌‌ که فردا مخالف در آید ز پای

چو فردا علم بر کشد در مصاف ‌‌ ‌‌ خورد شر(ضر)بت تیغ پهلو شکاف

ولیکن بشرطی که بر(از) دسترنج ‌‌ ٢ ‌‌ بما بر گشاده کنی قفل گنج

زما هر یکی را توانگر کنی ‌‌ ٣ ‌‌ بزرکار ما هردو چون زر کنی

سکندر بدان خواسته عهد بست ‌‌ ‌‌ به پیمان در خواسته داد دست

نشد باورش کاندو بیداد کیش ‌‌ ٤ ‌‌ کنند این خطا با خداوند خویش

ولی هر کس آن در بدست آمدش ‌‌ ٥ ‌‌ کهن داستانی بیاد آمدش

که خرگوش هر مرز را بی شگفت ‌‌ ‌‌ سك آن ولایت تواند گرفت

چو آن عاصیان خداوند کش ‌‌ ‌‌ خبر یافتند از خداوند هش

که بر گنجشان کامکاری دهد ‌‌ ‌‌ بخونریز بدخواه یاری دهد

حق نعمت شاه بگذاشتند ‌‌ ‌‌ پی کشتن شاه برداشتند

---

(١) بعقیده حکیم نظامی اسکندر عزم آشتی یا هزیمت داشته واگر آن دو سرهنك بدو نوید کشتن دارا نمیدادند همانشب فرار میکرد .

(٢) یعنی بشرط آنکه دسترنج کشتن دارا برای ما گشادن قفل گنج اسکندری باشد .

(٣) کار چون زر کردن - رواج گردن وآراستن.

(٤) یعنی هرچند اسکندر باور نمیکرد که چنین خیانتی ازآنان سر زند ولی با آنان پیمان بست زیرا هرکسی کوشش میکند که دری وراهی بدست آورد که ازآن در دشمن خودرا شکست بدهد .

(٥) دوبیت یعنی درراه کشتن دارا بخیانت که چنین بیداد وخیانتی در نظرش داد و عدل آمد این مثل را بیاد آورد که خرگوش هرولایتی را سك همان ولایت میتواند شکار کند .

چو یاقوت خورشید را دزد برد ۱ بیاقوت جستن جهان پی فشرد
بدزدی گرفتند مهتاب را که او بر دازان جوهر آن تاب را
دو لشگر کشیده کمر چون دو کوه شدند از نبرد آزمائی ستوه
بمنزلگه خویش گشتند باز برزم دگر روزه (روز) کردند ساز

کشتن سرهنگان دارا را

ساقی نامه

بیا ساقی از من (خود) مرا دور کن جهان از می لعل پر نور کن
میی کو مرا ره بمنزل برد همه دل برند او غم دل برد

اندرز

جهان گرچه آرامگاهی خوشست ۲ شتابنده را نعل در آتشست
دو در دارد این باغ آراسته ۳ دروبند ازین هر دو برخاسته
درا از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام
اگر زیرکی با گلی خو مگیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر
در ایندم که داری بشادی بسیچ که آینده و رفته هیچست هیچ

---

(۱) دوبیت یعنی چون یاقوت سرخ خورشید را دزد مغرب برد جهان بجستجوی دزد برآمد و ماه را بدزدی گرفت زیرا ماه از گوهر وجود خورشید تاب و روشنی یافته و روشنی وی نمونه دزدی بود. (که او برد آن گوهر (جوهر) ناب را) نسخه.

(۲) یعنی کسانیکه از آرامگاه خوش جهان بسرای دیگر می شتابند برای آنست که نعل احضار آنان را بسرای دیگر در آتش نهاده اند و نمیتوانند در اینجا بمانند.

(۳) یعنی سرای زندگانی دو دردارد وهیچیك دروبند ندارد که بروی کسی بربندند و متصل از آن در یکی میآید و ازین در یکی میرود (ازان هر دو در بند بر خاسته)- نسخه.

نه ایم آمده از پی دلخوشی   مگر گز پی رنج وسختی کشی
خران را کسی در عروسی نخواند   مگر وقت آن کاب وهیزم نماند

داستان

گزارنده نظم این داستان   سخن راند بر سنت راستان
که چون آتش روز روشن گذشت   پر از دود شد گنبد تیز گشت
شب از ماه بر بست پیرایهٔ   شگفتی بود نور بر سایهٔ
طلایه ز لشگرگه هر دو شاه   شده پاس دارنده تا صبحگاه
یتاقی بآمد شدن چون خراس   (۱)   نیاسود دراجه از بانك پاس
بسا خفته کز هیبت پیل مست   سراسیمه هر ساعت از خواب جست
غنوده تن مرد از رنج و تاب   (۲)   نظر هر زمانی در آمد ز خواب
نیایش کنان هر دو لشگر براز   که ای کاشکی بودی امشب دراز
مگر کان درازی نمودی درنك   بدیری پدید آمدی روز جنك
سگالش چنان شد دو کوشنده را   (۳)   که ریزند صفرای جوشنده را

---

(۱) یتاق ـ پاسبان . دراجه بفتح اول برجیست که بردوطرف در دز درجه بدرجه میسازند وپاسبانان درآن منزل دارند. یعنی یتاقیان چون گاوخراس پیرامون لشگر درگردش بودند ودراجه ازبانك پاسبانان آسوده نبود .

(۲) یعنی ازشدت رنج وتعب تن مرد جنگی غنوده وبخواب رفته ولی ازوحشت هر لحظه چشمهایش ازخواب بیدار میشد .

(۳) یعنی دولشگر یا دوپادشاه جنگجوچنان سگالش کردندکه صفرای تند غضب راریخته ودرمیدان جنك دست دوستی وآشتی بهم بدهند .

چوخورشید روشن برآرد کلاه　　　پدیدار گردد سپید از سیاه
دوخسرو عنان در عنان آورند　　　ره دوستی در میان آورند
بآزرم وخشنودی از یکدیگر　۱　بتابند و زان بر نتابند سر
چودارا درآن داوری رای جست　　　دل رای زن بود در رای سست
سوی آشتی کس نشد رهنمون　　　نمودند رایش بشمشیر وخون
که ایرانی ازرومی بیش خورد　۲　بقایم کجا ریزد انـدر نبرد
چو فردا فشاریم در جنك پای　　　ز رومی نمانیم یك تن بجـای
بدین عشوه دادند شه را شکیب　۳　یکی بر دلیری یکی بر فریب
همان قاصدان نیز کردند جهد　۴　که برخون اوبسته بودند عهد
سکندرزدیگرطرف چاره ساز　　　که چون پای دارد دران ترکتاز
خیال دوسرهنك راپیش داشت　۵　جزآن خودکه سرهنگی خویشداشت
چنین گفت بـا پهلوانان روم　　　که فردا درین مرکزسخت بوم
بکوشیم کوشیدنی مرد وار　۶　رك جان بکوشش کنیم استوار
اگر دست بردیم ماراست ملك　　　وگرما شدیم آن داراست ملك

---

(۱) یعنی بآزرم وصلح وخشنودی ازهم رخ بتابند وبازگردند واز آزرم و صلح سربرنتابند .

(۲) رومی بیش‌خورد - رومی پرخورشکم پرست - بقائم ریختن - کنایه از زبون شدنست وقائم انداز- شطرنج باز کامل .

(۳) یعنی بعضی‌از راه دعوی دلیری و بعضی برای‌کشتن شاه شاهرا فریب داده و نگذاشتند از در آزرم وآشتی درآید .

(٤) قاصدان - یعنی آندو سرهنك که قصد جان اوکرده بودند .

(۵) یعنی‌علاوه براین‌که خودرا سرهنك جنگیان میشناخت بآن دوسرهنك هم‌برای کشتن دارا وغلبه برخصم امیدوار بود .

(٦) یعنی تنها بکوشش میتوانیم رك جان را سخت‌کرده وجان بسلامت ببریم و اگر سستی‌کنیم همگی جانهارا خواهیم باخت .

قیامت که پوشیده رای ماست (۱) بود روزی ـ آنروز فردای ماست
باندیشه هائی چنین هولناك ‌ ‌ دو لشگر غنودند با ترس وباك
چو گیتی در روشنی باز کرد ‌ ‌ جهان بازی دیگر آغاز کرد
بآتش بدل گشت مشتی شرار (۲) کلیچه شد آن سیم کاورس وار
درآمد بجنبش دولشگر چو کوه ‌ ‌ کز آن جنبش آمد جهانرا ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد ‌ ‌ چو برخاست از اول بامداد
همه ساز لشگر بترتیب جنك (۳) برآراست از جعبه نیم لنك
ز پولاد صد کوه بر پای کرد (٤) بپائین او (آن) گنج راجای کرد
چو برمیمنه ساز ورگشت کار ‌ ‌ همان میسره شد چو روئین حصار
جناح ازهوا درزمین بردبیخ (٥) پس آهنك شد چون زمین چارمیخ
جهاندار در قلبگه کود جای ‌ ‌ درفش کیانیش بر سر بپای
سکندر که تیغ جهانسوز داشت ‌ ‌ چنان تیغی ازبهر آنروز داشت

---

(۱) یعنی قیامتی که ازرای ما پوشیده است البته یکروز خواهد بود وآن روز برای ما فرداست که جنك بزرك با دارا آغاز میشود .

(۲) یعنی شراره ستارگان بآتش خورشید بدل شد وسیم های ستارگان که گاورس وارخرد بودند درآسیای فلك آرد شده وبکلیچه زرین خورشید عوض گردید . کلیچه قرص نانی که با روغن وشکر تهیه میکنند .

(۳) نیم لنك ـ جای کمان وبمعنی ترکش هم آمده . یعنی کار جنگیان را بترتیب و قانون جنك بساخت و از جعبه نیم لنك کمانها را بیرون آورده بلشگریان پخش کرد . برآراست باجعبه (ازجعبه) (ازچوبه) تیرخدنك ـ تصرف کاتبست .

(٤) چهار بیت دربیان ترتیب وآرایش لشگراست . یعنی ازصفوف لشگر صدکوه بر پا داشت و گنجینه وذخیره لشگررا درپای کوهها نهادکه کسی بدان دست نیابد و چون میمنه ومیسره را ساخت جناح را نیز مانند میخ برزمین استوارساخت و پس آهنك را که ساقه باشد مانند زمین چارمیخ محکم واستوار کرد که هیچکس نتواند آنرا حرکت بدهد و آنگاه شاهنشاه درقلبگاه لشگرجای گرفت .

(٥) برزمین ـ درزمین چارمیخ ـ نسخه .

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ — تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ
جناح سپه را بگردون کشید — سم بارگی برسر خون کشید
گرانمایگانرا بدانسان که خواست (۱) بفرمود رفتن سوی دست راست
گروهی که پرتابیان ساختشان — چپ اندازشد بر چپ انداختشان
همان استواران درگاه را — کزایشان بدی (بود) ایمنی شاه را
بقلب اندرون داشت با خویشتن — چو پولاد کوهی (تیغی) شد آن پیلتن
برآمد ز قلب دو لشگر خروش — رسید آسمانرا قیامت بگوش
تبیره بغرید چون تند شیر (۲) در آمد برقص اژدهای دلیر
ز شوریدن ناله کرنای — برافتاد تب لرزه بر دست و پای
زفریاد روئین خم از پشت پیل — نفیر نهنگان بـر آمد زنیل
زبس بانك شیپور زهره شکاف — بدرید زهره بپیچد ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد درکوه و راغ
درآمد ز بحران سر- بید برگ (۳) گشاده براو روزن درع و ترك

---

(۱) پرتابیان - در برابر گرانمایگان واستواران اشارت بلشگریانیست که در دوستی اسکندر محل اطمینان نبوده وبایستی درموقع جنك بجاهای دوراز اسکندر پرتاب بشوند. یعنی پرتابیان نااستواررا بتدبیر وچپ اندازی درطرف چپ ویسارلشگر دورازخود جای داد واستواران را درقلب پهلوی خویش نگاهداشت . چپ اندازی - اینجا بمعنی حیله وتدبیراست ولی درفرهنگها ضبط نشده .

(۲) یعنی تبیره و نقاره بغریدن در آمد و اژدهای علم یا شمشیر رقاصی آغاز کرد .

(۳) بحران سر- سرسام است وسرسامی دراطاق تاریك باید جای داشته باشد. یعنی بید برك پیکان که ازبحران سرمدتها درخانه تاریك ترکش جای داشت ازبحران بیرون آمده برای حرکت وگردش براه افتاد درحالتیکه روزن درع و ترك‌ها برای گردش بروی او گشوده بود .

زبس تیرباران که آمد بجوش (۱) فکند ابر بارانی خود زدوش
گران تیرباران کنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی
خروشیدن کوس روئینه کاس نیوشنده را داد برجان هراس
جلاجل زنان از نواهای زنك (۲) برآورده خون ازدل خاره سنك
بجنبش درآمد دودریای خون شدازموج آتش زمین لاله گون
زمین کو بساطی شد آراسته غباری شد از جای برخاسته
بابرو در آمد کمانرا شکنج شتابان شده تیر چون مار گنج
ستیزنده از تیغ سیماب ریز (۳) چو سیماب کرده گریزا گریز
زپولاد پیکان پیکر (لشگر) شکن تن کوه لرزنده (لرزید) برخویشتن
زنوك سنان چرخ دولاب رنك (٤) ز پرگار گردش فرومانده لنك
زبس زخم کوپال خارا ستیز زمین‌را شده استخوان ریز ریز
زبس دردهن ناچخ (ناوك) انداختن نفس را نه راه برون تاختن
سنان درسنان رسته چون نوك خار سپر برسپر بسته چون لاله زار
گریزندگانرا دران رستخیز نه روی رهائی نه راه گریز
سواران همه تیر (نیزه) پرداخته (٥) گهی تیر وگه ترکش انداخته

(۱) بارانی ـ کلاه بزرك دامن نمدین که هنگام باران برسر می نهند ودامن آن تااطراف دوش میرسد وجامه را ازباران محافظت میکند .
(۲) جلاجل زنگوله وجلاجل زنان کسانیکه در جنك زنك را مینوازند .
(۳) سیماب ریزی تیغ بمناسبت رخشندگی های اوست دربرابر آفتاب که باطراف میتابد .
(٤) دولاب رنك ـ دولاب روش و پرگار گردش ـ گردش پرگاری . یعنی نوك سنانهای بلند از بس بپای سپهر فرورفته بود چرخ دولابی از گردش پرگاری باز مانده بود .
(٥) یعنی از بس تیراندازی کرده بودند ترکش سواران از تیرپرداخته وتهی گشته و جنگجویان دو لشگر گاهی برای جنك تیرانداز و گاهی برای فرار ترکش افکن بودند .

در ان مسلخ آدمیزادگان	زمین گشته کوه ازبس افتادگان
بجانبرد خود هرکسی گشته شاد [1]	کس ازکشته خود نیاورده یاد
ندارد کسی سوك در حربگاه	نه کس جزقزا کند پوشد سیاه
سخن گو سخن سخت پاکیزه راند [2]	که مرك بانبوه راجشن خواند
چومرك ازیکی تن برارد هلاك	شود شهری ازگریه اندوهناك
بمرك همه شهر ازین شهردور [3]	نگرید کس ارچه بود ناصبور
زبس کشته برکشته مردان مرد [4]	شده راه بر بسته بر ره نورد
بران دجله(اجه)خون بلند آفتاب	چونیلوفر افکنده زورق درآب
سنان سکندر دران داوری	سبق برده از(بر)چشمه خاوری
شراری که شمشیر دارا فکند	تبش در دل سنك خارا فکند
چو لشکر بلشگر در آمیختند	قیامت زگیتی بر انگیختند
پراکندگی در سپاه اوفتاد [5]	برینش در آزوم شاه اوفتاد
سپه چون پراکنده شدسوی جنك	فراخی در آمد بمیدان تنك
کس ازخاصگان پیش دارا نبود	کزو در دل کس مدارا نبود

(۱) جانبرد ـ جانبردن . یعنی هرکسی بفکر جان بردن خود بود وهیچکس از کشتگان خود یادیگری یاد نمیکرد .

(۲) اشارتست به ـ البلیة اذا عمت طابت .

(۳) یعنی بمرك تمام شهردور ازین که ممدوح نصرةالدین دراوست کسی گریه نمیکند. دورازین شهرحشوملیح است .

(٤) دوبیت یعنی ازبس کشته مردان مرد برسر همدیگرانبوه شد راه مسدود گردید و زورق خورشید هم چون نیلوفر در آن دجله خون افتاد . نیلوفر در آب میروید .

(٥) برینش ـ بضم اول بریدن. یعنی چون سپاه دارا بسوی جنك پراکنده شدآزرم وپاس یاسلامت شاه درمعرض بریدگی وخطردرآمد وشاه بی پاسبان ماند . آزرم اینجا بمعنی پاس ونگاهبانی یا سلامتی است . دربعض نسخ پژوهش ـ هزاهزـ درارام شاه اوفتاد ـ تصحیح کاتبست.

دوسرهنك غدار چون پیل مست　　بران پیلتن بر گشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلو گزار　　که از خون زمین گشت چون لاله‌زار
در افتاد دارا بدان زخم تیز　　ز گیتی برآمد یکی رستخیز
درخت کیانی درآمد بخاك　　بغلطید در خون تن زخمناك
برنجد تن نازك از درد و داغ　　چه خویشی بود بادرا باچراغ
کشنده دوسرهنك شوریده‌رای　　بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش ز دشمن بر انگیختیم　　باقبال شه خون او ریختیم
ز دارا سر تخت پرداختیم　　سر تاج اسکندر افراختیم
بیك زخم کردیم کارش تباه　　سپردیم جانش بفتراك شاه
بیا تا ببینی وباور کنی　　بخونش سم بارگی تر کنی
چوآمد زما آنچه کردیم رای　　تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
بما بخش گنجی که پذرفتهٔ　　وفا کن بچیزی که خود گفتهٔ
سکندر چو دانست کان ابلهان　　دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش　　که برخاستش عصمت از جان خویش
فرومیرد امیدواری ز مرد [1]　　چو(که)همسال راسر در اید بگرد
نشان جست کان کشور آرای کی [2]　　کجا خوابگه دارد از خون و خوی
دو بیداد پیشه بپیش اندرون　　ببیداد خود شاه را رهنمون
چو درموکب قلب دارا رسید [3]　　زموکب روان هیچکس را ندید

(١) یعنی وقتیکه همسالان وهمسنگان مرد را سربگردش آمده و بمیرند امیدواری زندگانی درمرد فرومیمیرد وازززندگی مایوس میشود .
(٢) یعنی پرسید که آن پادشاه کیانی خوابگاه خون و خوی درکجا گشوده و خفته است .
(٣) یعنی چون اسکندردرموکب قلب سپاه دارا رسید از موکب روان وکسانیکه در موکب دارا میرفتند هیچکس را بر جای ندید .

تن مرزبان دید درخاك وخون   كلاه كیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور   همان پشهٔ كرده بر پیل زور
ببازوی بهمن بر آموده مار ۱   ز روئین دز افتاده اسفندیار
بهار فریدون وگلزار جم   بباد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت كیقباد ۲   ورق بر ورق هر سوئی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بور   در آمد ببالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنك را ۳   دو كج زخمه خارج آهنك را
بدارند بر جای خویش استوار   خود از جای جنبید شوریده وار
ببالینگه خسته آمد فراز   ز درع كیانی گره كرد باز
سر خسته را برسر ران نهاد ٤   شب تیره بر روز رخشان نهاد
فروبسته چشم آن تن خوابناك ٥   بدو گفت برخیز ازین خون وخاك
رها كن كه درمن رهائی نماند   چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید ٦   كه شد در جگر پهلویم ناپدید

(۱) یعنی بر بازوی دراز وقوی نیروی بهمن مار اجل درپیچیده واسفندیار ازدز روئین پیكر خود فروافتاده وهلاك شده .

(۲) یعنی ازدفتر وجود دارا كه نسب نامه دولت كیقباد بود شیرازه گسیخته و باد اجل اوراقش را بهرسو پرا كنده كرده بود .

(۳) یعنی دوسرهنك كه بكجی و ناراستی و خیانت زخم برولینعمت خود زده وآهنك و میل بسوی دشمن خارجی ایران كرده بودند . زخمه و آهنك اصطلاح موسیقی است .

(٤) یعنی سردارای خسته را كه بختش چون شب سیاه بود برسرزانوی خودكه چون روز روشن طالع بود برنهاد .

(٥) یعنی دارا درحالت فروبستگی چشم وبا تن خوابناك باسكندر گفت ازسر این خون وخاك برخیز .

(٦) وقتی پهلو دریده شد جگر از پهلو بیرون می‌افتد و پهلو درزیر جگر ناپدید میشود .

توای پهلوان کامدی سوی من (۱) نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سرورانرا رها کن زدست تو مشکن که مارا جهان خود شکست
چو دستی که بر (با) مادرازی کنی بتاج کیان دست یازی (بازی) کنی
نگهدار دستت که داراست این نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد (۲) نقابی بمن درکش از لاجورد
مبین سرورا در سر افکندگی چنان شاه را در چنین بندگی
درین بندم 'ز رحمت (زحمت) آزاد کن (۳) بآمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارك نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد (٤) زمین آب و چرخ آتشم میبرد
مگردان سر خفته (خسته) را از سریر که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینك رسد بیگمان (٥) رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار سکندر منم چاکر شهریار

(۱) پهلو نگاهداشتن و پهلو تهی کردن بمعنی دوری کردنست . دوبیت یعنی ای پهلوان از پهلوی من دورشو که هرچند پهلویم چون ابر شکافته شده ولی هنوز بوی تیغ برق از پهلویم میآید .

(۲) آفتاب زرد ـ نزدیك بغروبست . یعنی اکنون که آفتاب رخسار من زرد و غروبم نزدیك است مانند خورشید که نقاب لاجوردی آسمان را هنگام غروب بروی درمیکشد توهم نقاب لاجوردی سیاه که علامت ماتم است بر روی من درکش .

(۳) یعنی دربند این خستگی وافکندگی برمن رحمت آور ومرا آزاد وتنها بگذار یا آنکه مرا از زحمت خودت آزاد کن .

(٤) پس از فروریختن پیکر عنصری هریك ازچهار عنصر بمرکز خویش میشتابند و چرخ اثیر آتش را وخاك آب و خاك را جذب میکند وهوا هوارا .

(٥) زمان ـ اینجا بمعنی اجل است . رها کن بحال خودم ـ بکام خودم ـ نسخ

نخواهم که بر خاك بودی (باشد) سرت — نه آلوده خون شدی (شود) پیکرت

ولیکن چه سودست کاین کار بود — ۱ — تأسف ندارد درین کار سود

اگر تاجور سر برافراختی — کمر بند او چاکری ساختی

دریغا بدریا کنون آمدم — که تا سینه درموج خون آمدم

چرا مرکبم را نیفتاد سم — ۲ — چرا پی نکردم درین راه گم

مگر ناله شاه نشنیدمی — ۳ — نه روزی بدین روز را (هم) دیدمی

بدارای گیتی و دانای راز — ٤ — که دارم ببهبود دارا نیاز

ولیکن چو بر شیشه افتاد سنك — ٥ — کلید در چاره ناید بچنك

دریغا که از نسل اسفندیار — ٦ — همین بود وبس ملك را یادگار

چه بودی که مرك آشکارا شدی — ۷ — سکندر هم آغوش دارا شدی

چه سودست مردن نشاید بزور — که پیش از اجل رفت نتوان بگور

بنزدیك من یکسر موی شاه — ۸ — گرامیتر از صد هزاران کلاه

گر این زخم را چاره دانستمی — طلب کردمی تا توانستمی

نه تاج و نه اورنك شاهنشهی — ۹ — که ماند ز دارای دولت تهی

---

(۱) یعنی نخواستن من چه سود چون اینکار مقدر بود و اتفاق افتاد و اگر دارای تاجورسر میافراخت وزنده میشد اسکندر که بنده کمربند اوست چاکری پیشه میساخت .

(۲) یعنی کاش دراینراه سم مرکبم افتاده بود وکاش راه را گم کرده بودم و شاه را بدین حال نمیدیدم .

(۳) نه روزی (شهرا) بدین روز بد دیدمی - نه روی چنین روز بد دیدمی. نسخه.

(٤) یعنی قسم بخداوند دانای راز درون که من ببهبود و شفای دارا نیازمندم .

(٥) یعنی چون شیشه کالبد بسنك شکست برای درست کردن آن کلید چاره در دست نیست.

(٦) تو بودی وبس - نسخه .

(۷) دو بیت یعنی آرزو دارم که مرك من هم مانند دارا فرا رسد ولی از این آروزم اسودی نیست زیرا پیش از اجل بگور نمیتوان رفت .

(۸) یعنی یك سرموی شاه درنزد من از صد هزار کلاه وتاج شاهی گرامی تراست. گرامی تراست ازهزاران کلاه نسخه .

(۹) یعنی تاج واورنگی که ازدارا تهی بماند نیست ونابود باد .

چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت ‌‌ ‌ که دارنده را بر در افکند رخت
مباد آن گلستان که سالار او ‌‌ ‌ بدین خستگی باشد از خار او
نفیر از جهانی که دارا کشست ‌‌ ‌ نهان پرور و آشکارا کشست
بچاره گری چون (گر) ندارم توان ‌‌ ‌ کنم نوحه بر زاد سرو جوان
چه تدبیر داری مراد تو چیست ‌‌ ‌ امید از که داری و بیمت ز کیست
بگو هرچه داری که فرمان کنم ‌‌ ‌ بچاره گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید این (آن) دم دلنواز ‌‌ ‌ بخواهشگری دیده را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من ‌‌ ‌ سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده ‌‌ ‌ گلی در سموم خزان آمده
جهان شربت هر کس از یخ سرشت ‌‌ (۱) ‌ بجز شربت ما (من) که بر یخ نوشت
زبی آبیم سینه سوزد درون ‌‌ (۲) ‌ قدم تا سرم غرق دریای خون
چو برقی که در ابر دارد شتاب ‌‌ ‌ لب از آب خالی و تن غرق آب
سبوئی که سوراخ باشد نخست ‌‌ (۳) ‌ بموم و سریشم نگردد درست
جهان غارت از هر دری میبرد ‌‌ ‌ یکی آورد دیگری میبرد
نه زو ایمن اینان که هستند نیز ‌‌ ‌ نه آنان که رفتند رستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن ‌‌ ‌ تو نیز از چنین روزی اندیشه کن
چو هستی بپند من آموزگار ‌‌ ‌ بدین روز ننشاندت روزگار
نه من به ز بهمن شدم کاژدها ‌‌ (٤) ‌ بخاریدن سر نکردش رها

---

(۱) بریخ نوشتن ـ محروم کردن . هریك از یخ سرشت ـ نسخه .
(۲) دوبیت یعنی مانند برق جهنده از ابر بارانی که خود درمیان آبست و پیکرش در آتش میسوزد من هم غرق دریای خونم و سینه‌ام از تشنگی میسوزد سرم تا قدم ـ نسخه .
(۳) یعنی در سبوی وجود من رخنه تقدیر نخست آسمانی جای گرفته و باموم و سریشم تدبیر چنین رخنهٔ را نمی‌توان بست . سوراخ دارد نخست ـ نسخه .
(٤) یعنی باندازه اینکه سرخود را بخارد اژدها ببهمن مهلت نداد .

نه زاسفندیار آن جهانگیر گرد — که از چشم زخم جهان جان نبرد
چو در نسل ما کشتن آمد نخست (۱) — کشنده نسب کرد بر ما (من) درست
تو سرسبز بادی بشاهنشهی — که من کردم از سبزه بالین تهی
چو درخواستی کارزوی تو چیست — بوقتی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان — براید باقبال شاه جهان
یکی آنکه بر کشتن بیگناه (۲) — تو باشی درین داوری دادخواه
دویم آنکه بر تاج و تخت کیان — چو حاکم تو باشی نیاری زیان
دل خود بپردازی از تخم کین (۳) — نپردازی از تخمهٔ ما زمین
سوم آنکه بر زیر دستان من (٤) — حرم نشکنی در شبستان من
همان روشنک را که دخت منست (۵) — بدان نازکی دست پخت منست
بهم خوانی خود کنی سربلند — که خوان گردد از نازکان ارجمند
دل روشن از روشنک برمتاب — که با روشنی به بود آفتاب
سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت — پذیرنده برخاست گوینده خفت

---

(۱) یعنی کشنده من ثابت کرد که من از نژاد کیانم وبدین سبب کشته شدن را از پدران کیانی ارث میبرم .

(۲) یعنی دراین داوری و حکمیت که مرا بی گناه کشتند توداد خواهی کنی .

(۳) یعنی دل خود را ازکینه پاک کرده واز نژادکیان زمین را پرداخته نکنی .

(٤) یعنی بر زنان حرم که زیر دستان منند حرم و احترام نشکنی وبآنان کسی دست نیازد .

(۵) دوبیت یعنی روشنک که نان دست پخت نازک ولطیف من است با خودت همخوان وهمکاسه زندگی کنی زیرا خوان وجود وعیش از نازکان ولطیفان ارجمند میشود . بهمخوابی خود کنی سربلند ـ که جان گردد از نازکان (جان پاک) ارجمند ـ تصحیح کاتبست .

کبودی و کوری درآمد بچرخ (١) — که بغداد را کرد بیکاخ و کرخ
درخت کیانرا فروریخت بـار — کـفن دوخت بردرع اسفندیار
چومهرازجهان مهربانی برید (٢) — شبه ماند و یاقوت شد نا پدید
سکندر بدان شاه فرخ نژاد — شبانگاه بگریست تـا بامداد
درودید وبرخویشتن‌نوحه کرد — که اورا همان زهربایست‌خورد
چوروز آخورصبح ابلق سوار (٣) — طویله برون زد براین‌مرغزار
سـکندر بفرمود کارند ساز (٤) — برندش بجای نخستینه باز
ز مهد زر و گنبد سنك بست — مهیاش کردند جای نشست
چوخلوتگهش آنچنان ساختند — ازو زحمت خویش پرداختند

(١) کبود وکوربودن- بمعنی کورسیاهروبودن ودرزبان شعرای باستان فراوان‌استعمال شده - انوری گوید : تا کوروکبود هردوباشیم . مولوی فرماید :

خواهرانت یافته ملك خلود — تو گرفته ملکت کور و کبود

دوبیت یعنی گوئی چرخ کور وکبود بودکه بغداد ایران‌را بی‌کاخ وکرخ نمود ودرخت کیانرا بارفروریخت ودرع اسفندیار را کـفن ساخت . کرخ یکی ازمحلات معروف‌و آباد بغداد است‌که معروف‌کرخی عارف بزرك بدان محل منسوبست ، کبودی و کوری درآید بچرخ - نسخه .

(٢) یعنی یاقوت رخشنده خورشید پنهان و شبه ظلمت شب پدیدار گشت .

(٣) ابلق سواربودن صبح بمناسبت دورنك بودن آسمانست درصبح - یعنی‌چون‌روز برای اسب صبح ابلق سوارآخور طویله در مرغزار سبزآسمان بربست . آخورطویله ودراز کنایه از صبح‌کاذبست‌که طویل‌بربام آسمان پدید میشود . طویله جایگان‌اسبان و دراینجا بطریق ایهام معنی دراز ازو مقصود است . ممکن است روز آخور کـلمه مرکب باشدمثل میرآخور. دراین‌صورت‌یعنی‌چون‌روزآخوروآخورزننده صبح ابلق‌سوار کـه خورشید بـاشد طویلـه بـرای ابـلق صبـح از سپیده کـاذب بیرون زد . چون خورشید همه روز برای ابلق صبح ازسپیده طویلـه بیرون میزند روز آخور است .

(٤) یعنی اسکندر گفت‌کـه ساز مـاتم و آیین بسوی دخمـه بردن بـرای دارا فراهم کـنند .

تنومند را قدر چندان بود ۱ که درخانه کالبد جان بود
چو بیرون رود جوهر جان زتن گریزی زهمخوابه خویشتن
چراغی که بادی درو (بدو) دردمی ۲ چه برطاق ایوان چه زیر زمی
اگر بر سپهری وگر بر مغاك چو خاکی شوی عاقبت بازخاك
بسا ماهیا کوشود خورد مور چو درخاك شور افتد از آب شور
چنینست رسم این گذرگاه را ۳ که دارد بآمد شد این راه را
یکی را درارد بهنگامه تیز یکی را زهنگامه گوید که خیز
مکن زیر این لاجوردی بساط ۴ بدین قلعه کهربا گون نشاط
که رویت کند کهربا وار زرد کبودت کند جامه چون لاجورد
گوزنی که درشهر شیران بود ۵ بمرك خودش خانه ویران بود
چومرغ ازپی کوچ برکش جناح ۶ مشومست راح اندرین مستراح
بزن برقوار آتشی درجهان ۷ جهان را ز خودواره وارهان

(۱) دوبیت یعنی قدر و احترام مردم تنومند بسبب زندگی وبودن جانست درتن و پس از مردن ورفتن جان ازتن هرکس از همخوابه خود فرارمیکند .

(۲) یعنی چراغ کالبدی که شعله جان درآن خاموش است خواه برطاق ایوان شاهی وخواه درزیر خاك باشد هردومساویست .

(۳) یعنی رسم گذرگاه جهانست که راه را همیشه برای آمدن و شدن باز میدارد نه برای آمدن و زیستن .

(٤) لاجوردی بساط ـ آسمان کهربا گون قلعه ـ زمین .

(۵) یعنی گوزن آدمی چون درشهرشیران اجل خانه داردعاقبت خانه‌اش بمرك خودش ویرانست .

(٦) یعنی مرغ وار ازجهان خاك بال بگشا و بالا برو ودراین مستراح ازراح باده غرور وفریب دنیا مست مشو.

(۷) یعنی درجهان برق وارآتش بزن وترك جهان بگو وازخود وارسته شو وجهان را هم ازننك وجود خود وارهان .

سمندر چو پروانه آتش روست ۱ ولیك اینکهن لنك وآن خوشروست

اگر شاه ملکست وگر ملك شاه ۲ همه راه رنجست و با رنج راه

که داند که این خاك دیرینه دور ۳ بهر غاری اندر چه دارد ز غور

کهن کیسه شد خاك پنهان شکنج ۴ که هرگز برون نارد آواز گنج

زر از کیسه نو برارد خروش — سبوی نو از تری آید بجوش

که داند که این زخمه(دخمه) دام ودد ۵ چه تاریخها دارد از نیك و بد

چه نیرنك با بخردان ساختست — چه گردنکشان را سر انداختست

فلك نیست یکسان هم آغوش تو ۶ طرازش دورنگست بردوش تو

گهت چون فرشته بلندی دهد — گهت با ددان دستبدی دهد

شبانگه بنانیت نارد بیاد ۷ کلیچه بگردون دهد بامداد

---

(۱) یعنی سمندر و پروانه هردو درآتش میروند ولی سمندرمانند خرکهن لنك لنگان لنگان میبرد و پروانه تند رواست و ازآن سبب زود بسر منزل عالم جان میرسد. خوش دوست ـ نسخه .

(۲) یعنی شاه ملك از رنج راه تهی نیست و ملك و مملکت شاه هم راه رنج و زحمت است . لف ونشرمشوش است نه مرتب .

(۳) یعنی هیچکس ازراه غور نمیداندکه این خاك کهن در هر غاری چه دارد یا آنکه هیچکس از غور و اعماق غارهای زمین واقف نیست که چه چیزدرآنها نهفته است.

(٤) دوبیت یعنی خاك مالداریست کهن کیسه وهرگز گنجهائی که درغور ومنتهای غار دارد آوازه ومشهور نمیکند ومانند مردم نوکیسه وتازه بدولت رسیده نیست که صدای گنجینه زر را بلند کند . یامانند سبوی نوکه ازتری جوش وخروش بر گیرد .

(۵) یعنی که میداندکه این زمین که چون زخمه بفریاد آورنده دام و دد است یادخمه هلاك کننده دام و دد است چه تاریخ های وبدی دارد .

(٦) یعنی فلك دایم ازراه محبت حقیقی هم آغوش تونیست وجامه وی بر دوش تو دو رنگست گاهی رنك سپید دوستی و گاهی رنك سیاه دشمنی.

(۷) بیان دورنگی‌های آسمان است . یعنی فلك شب یکتان بتونمیدهد و گوسنه ات میگذارد ولی‌صبحگاه از قرص خورشید برخوان خودکلیچه برایت میگذارد .

خری چوب میخورد برجای جو — خر افتاد و جانداد وخربنده زو

چه بایددرین هفت‌چشمه خراس ز بهر جوی چند بردن سپاس
چو خضرازچنین روزیی روزه گیر چو هست آب حیوان نه خرما نه شیر
ازین دیو مردم که دام و ددند نهان شو که همصحبتان بدند
پی گور کز دشتبانان گمست (۱) ز نامردمیهای این مردمست
گوزن گرازند در مرغزار ز مردم گریزد سوی کوه و غار
همان شیر کوجای دربیشه کرد ز بد عهدی مردم اندیشه کرد
مگر گوهر مردمی گشت خرد (۲) که در مردمان مردمیها بمرد
اگرنقش مردم بخوانی شگرف (۳) بگوید که مردم چنینست حرف
بچشم اندرون مردمك را كلاه هم از مردن مردمی شد سیاه
نظامی بخاموشکاری بسیچ (٤) بگفتار ناگفتنی در مپیچ
چوهم رسته خفتگانی خموش فرو خسب یا پنبه درنه بگوش
بیاموزازین مهره لاجورد (۵) که باسرخ سرخست وبازردزرد
شبانگه که صد رنك بیند بكار براید بصد دست چون نوبهار
سحرگه که یك چشمه یابد کلید بآیین یك چشمه آید پدید

---

(۱) گرازنده - نازنین ورعنا - دوبیت یعنی گور و گوزن نازنین مرغزاراز نامردی وخونخواری این مردم‌استکه‌ازمردم گریخته وازدشتبانان صیادپی گم کرده و پنهان شده‌اند.

(۲) که درمردم این - نسخه .

(۳) دوبیت یعنی‌اگرنقش مردم را درست بخوانی با شگرفی بتو میگویدکه مردم و نابود شدم البتهٔ حرف چنین است وبسبب مردن مردمی استکه مردمك چشم ماتم‌دار وسیاهپوش‌شده . مردم - درمصراع اول بفتح اول ودر مصراع ثانی بضم اولست .

(٤) دوبیت یعنی‌ای نظامی‌درمیان گروه نامردم سخن‌مردمی گفتن زیان‌آوراست‌وچون توهم‌بازارخفتگان‌غافل ونامردمان‌هستی‌خاموش‌بخواب‌یاپنبه فراموشی‌در گوش بگذار.

(۵) سه بیت یعنی چون درزیرمهره لاجورد آسمان زندگانی میکنی مانند آسمان با همه رنك بسازوهررنك پیش‌آمد بهمان رنك‌باش چنانکه درشب‌آسمان برنك صدستاره صدرنك‌است وچون نوبهارصددست گلهای‌شکفته ازستارگان درپیش‌دارد وصبحگاه که چشمه خورشید بتنهائی کلیدگشایش پیدا میکند آسمان هم بآیین همان یك چشمه لباس زرین میپوشد وزرین رنك میگردد .

نشستن اسکندر برجای دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن خون رنگین رز　　در افکن بمغزم چو آتش بخز
میی کزخودم پای لغزی دهد　(۱)　چوصبحم دماغ دومغزی دهد

اندرز و اشارت بممدوح

کجا بودی ایدولت نیك عهد　(۲)　بدرگاه مهدی فرود آر مهد
چو آیی بدرگاه مهدی فرود　　بمهد من آور ز مهدی درود
ترا دولت ازبهر آن خواند بخت　　که آرایش تاجی وزیب تخت
بتست آدمیرا رخ افروخته　　جهان جامهٔ چون تو نادوخته
بنام ایزد آراسته پیکری　(۳)　زهر گوهر آراسته گوهری
بدست تو شاید عنانرا سپرد　　ز تو پایمردی ز ما دستبرد
نشان ده مرا کوی و بازار تو　　که تا دانم آمد طلبکار تو
چنانم نماید که از هر دیار　　نداری دری جز در شهریار
بهر جا که هستی کمربسته ام　(٤)　بخدمتگری با تو پیوسته ام

---

(۱) پای لغزی ازخود بترك خودی گفتن است ودماغ دو مغزی صبح دوصبح کاذب وصادق ودو مغزبودن دماغ کنایه ازشدت روشنی اوست یعنی بادهٔ بده که مرا ازخود بیخود ساخته وچون صبح دماغ روشن دومغزی بده . دومغزی بودن بمعنی پرومملو بودن فراوانست　انوری فرماید : بادام در مغزاست که از خنجرالماس یعنی براست از گیاه نورسته خنجرالماس وار.

(۲) دوبیت یعنی ایدولت که سرمایه هرسعادت وبختی هرکجا هستی بدرگاه مهدی کارساز عصرکه ممدوح من ملك نصرة الدین باشد فرود آی وازطرف مهدی عصر بسوی مهد من هم درود وبخششی ازدولت برسان .

(۳) سه بیت یعنی ای دولت وبخت تو بنام ایزد وچشم بد دور آراسته پیکر واز هر گوهر گرانمایه گوهرذات خودرا آراستهٔ وعنان زندگی را بتومیتوان سپرد پس کوی ومنزل خودرا بمن نشانی بده تا بتوانم بتوبرسم .

(٤) دوبیت یعنی ای دولت که جزبردر شهریار جای نداری من هم آنجا در خدمت مانند توکمربسته و گوهرسخن ازکان طبع بیرون می آورم و بهمین جهت خداوندان هوش مرا سعادتمند دانسته ومیگویند زهی دولت که دستیار این مرد گوهرفروش است از آنجام گفت.نسخه

ازینجام گفت آنخداوند هوش — زهی دولت مرد گوهر فروش
بلی کاینچنین گوهر سنگ بست — ۱ بدولت (زدولت) توان آوریدن بدست
سکندر که با رای و تدبیر بود — بنیروی دولت جهانگیر بود
اگر دولتش نامدی رهنمای — نسودی سر خصم را زیر پای

داستان

گذارنده دانای دولت پرست — بپرگار دولت چنین نقش بست
که چون شد سرتاج دارا نهان — باسکندر افتاد ملک جهان
همه گنج دارا زنو تا کهن — که آنرا نه سر بود پیدانه بن
بگنجینه شاه پرداختند — ز دریا بدریا در انداختند
سریر وسرا پرده وتاج وتخت — ۲ نه چندانکه آنرا توانند سخت
جواهر نه چندانکه آرا دبیر — ۳ بیارد در انگشت یا در ضمیر
طبقهای بلور وخوانهای لعل — ۴ طرایف کشانرا بفرسود نعل
همان تازی اسبان با زین زر — خطائی غلامان زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار — ۵ شتر بار زرینه بیش از هزار

(۱) سه بیت یعنی گوهر سخن که درسنگ بست طبع وکوه فکرت سخنورجای داردجز بدولت نمیتوان بدست آورد چنانکه اسکندر هم با آنهمه رای و تدبیر بی دولت و گنج جهانگیری نمیتوانست کرد و سر خصم را اگر دولت نبود زیر پای نمی آورد .

(۳) سخت - بفتح اول اینجا بمعنی سنجید میباشد .

(۳) یعنی جواهر چندان بود که نه بحساب انگشت میآمد و نه در ضمیر میگنجید . حساب انگشت معروف است .

(٤) طرایف - جمع طریف است بمعنی اموال تازه بدست آمده. یعنی اسب وستورانی که بارهای طبق بلورین وخوانهای لعل وگوهر تازه را میکشیدند ازسنگینی بار نعل هایشان سوده وفرسوده شد . بلورین طبقها - نسخه. ظرایف کشانرا - نسخه .

(٥) نورد ملوکانه - جامه ملوکانه که در نورد و پیچیدگی است و هنوز نپوشیده اند .

سلاح (سليح) وسلب را قياسى نبود [1] پذيرنده را زو سپاسى نبود
دگر چيزهائى كه باشد غريب وز او مخزن خاص يابد نصيب
چنان گنجى از سيم وزر خلاص بمهر جهاندار كردند خاص
جهاندار از آن گنج اندوخته چو گنجى شد از گوهر افروخته
بگوهر فروزد دل تيره فام [2] مگر شبچراغش از (بد) ينست نام
چو تاريك شايد شدن سوى گنج [3] كه گنج آيد از روشنائى برنج
چراروى آنكس كه شد گنج ياب زشادى برافروخت چون آفتاب
تو خاكى گرت گنج بايد رواست [4] كه بيخواسته خاكرا كس نخواست
فروزنده مرد شد خواسته كزو كارها گردد آراسته
زر آن ميره زعفران ريز شد [5] كه چون زعفران شادى انگيز شد
سياهان مغرب كه زنگى فشند (وشند) بصفراى آن زعفران دلخوشند
سكندر چو ديد آن همه كان گنج كه دودستش افتاد بى دسترنج

(١) يعنى سلاح وجامه چندان زياد بودكه اگر بكسى ميبخشيدند پذيرنده را در نظر نيامده وسپاسگذار نميشد ،

(٢) ازان گشت نام ـ نسخه ـ

(٣) گنج را پيشينيان دركنج غارهاى تاريك پهنان ميكردهاند زيرا اگردرروشنائى بود وهمه كس ميديد رنج غارت براو عارض ميشد. دوبيت يعنى اگراز تاريك راه ممكن است بگنج رسيد چرا هركس كه گنج يافت مثل آفتاب رويش از شادى برافروخته و روشن ميشود .

(٤) اين دوبيت بعد جواب سؤال دوبيت پيش است . يعنى چون آدمى از خاكست اگر گنج وخواسته بخواهد رواست زيرا خاكرا بى زر وخواسته كسى دوست نيمدارد چنانچه بيابان شوره زار بى آب و علف را كه زر بكسى نمى بخشد وبر نميدهد كسى دوست نميدارد .

(٥) دو بيت يعنى زر زعفران رنك ميوه ايستكه چون زعفران شادى انگيز وخنده آور است وزنگيان سياه رخسار ملك مغرب ازآن غم نميخورند كه بزر اين زعفران دلخوشند ومعدن زر دركشورآنان جاى دارد . صفراء ـ اينجا بمعنى زر است مانند صفراء فاقع لونها تسر الناظرين . زرمغربى معروفست .

پرستندگان در خویش را — همان محتشم را و درویش را
از آن گنج آراسته داد بهر — بدادودهش گشت سالاردهر (شهر)
بگردان ایران فرستاد کس — کزین در نگردد کسی بازپس
بدرگاه ما یکسره سر نهید — [۱] هلاك سر خویش بر در نهید
بجای شما هر یکی بی‌سپاس — [۲] نوازش گری ها رود بیقیاس
بزرگان ایران فراهم شدند — وزاین (آن) داوری سخت خرم شدند
خبر داشتند از دل شهریار — که‌هست‌اوبسوگندوعهداستوار
همه همگروهه براه آمدند — سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان گشت شاه — از آن پهلوانان لشگر پناه
جداگانه با هریکی عهدبست — [۳] که درپایه کس نیارد شکست
در گنج بگشاد بر هرکسی — خزینه بسی داد و گوهر بسی
همان کار هرکس پدیدار کرد — [٤] بدان خفتگان بخت بیدار کرد
بداد آنچه در پیشتر بود شان — [٥] دوچندان‌دیگردر (بر) افزودشان
چو ایرانیان آن دهش یافتند — سر از چنبر سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان — کله گوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهریار آفرین — که یار تو بادا سپهر برین
سرتخت جمشید جای تو باد — سریر سران خاك پای توباد
کهن رفت وشاه نو ما توئی — نه خسرو که کیخسرو ما توئی

(۱) یعنی اگربردرگاه ما سر خدمت بخاك نسائید هلاك میشوید پس هلاك سرخود را ازخانه خود بیرون درنهاده وبردرما بیائید .
(۲) یعنی برای هریك از شما بدون اینکه نظرسپاسگذاری در کار باشد نوازش وبخشش بیقیاس خواهد شد .
(۳) یعنی با هریك جداگانه عهدوپیمان بست که درپایه‌وجاه‌وی شکست نیاوردواورانیازارد
(٤) یعنی هرکسی رابکاردوخورخودبآیین هوشنك برگماشت.همان نان‌هرکس-نام‌هرکس نسخه
(٥) یعنی برهرچه پیشترازآن دارا بآنها میداد دوچندان برافزود وبدانها داد .

نپیچد کسی گردن از رای تو ٭ سرما و پائینگه پای تو
چوشه دید کز راه فرخندگی (۱) ٭ بر ایرانیان فرض شد بندگی
در آن انجمنگاه انجم شکوه ٭ که جمع آمد از هفت کشور گروه
بفرمود تا تیغ و لخت آورند (۲) ٭ دوخونریز را پیش تخت آورند
دو سرهنك گردن بر افراخته ٭ حمایل بگردن در انداخته
بسرهنگی ازخونشان گل کنند (۳) ٭ رسن حلقشانرا حمایل کنند
نخست آنچه از گنج زر گفته بود ٭ رسانید چندانکه پذرفته بود
چو نقد پذیرفته آورد پیش ٭ برون آمد ازعهده عهد خویش
بفرمود تا خوار کردندشان ٭ رسن کرده بردار کردندشان
منادی بر آمد بگرد سپاه ٭ که اینست پاداش خونریز شاه
کسی کین ستم خیزد از نام او ٭ بدین روز باشد سر انجام او
نبخشود هرگز خداوند هش ٭ بر آن بنده کوشد خداوند کش
نظاره کنان شهری و لشگری ٭ بر انصاف و آزرم اسکندری
بر آن رسم و راه آفرین خوان شدند ٭ جهانجوی را بنده فرمان شدند
نشسته جهانجوی با بخردان ٭ از آن دایره دور چشم بدان
دو رویه سماطینی آراسته (٤) ٭ نشینندگان جمله برخاسته
کمر بستگان با کمرهای چست (٥) ٭ کمر در کمر گفتی ازحلقه رست

---

(۱) کزرای فرخندگی - نسخه . (۲) لخت - در اینجا بمعنی گرز یا تازیانه است .
(۳) بسرهنگی - یعنی بقهر و فرمان سرهنگی اسکندر آن دوسرهنك را که جانوسیار وماهیار نام داشتند خون بریزند .
(٤) سماط - صف و سماطین تثنیه آنست یعنی دو رویه صف آراسته کرده و کرسی نشینان همه ازراه تعظیم برپای ایستاده بودند. دورویه سماطی - دورویه سپاهی - نسخه .
(٥) یعنی غلامان کمربسته درحالتیکه کمرها ومیانهای چست و چالاك بسته بودند گمان میرفت که کمر آنان در کمربند نه از میان کمربند بلکه ازمیان حلقه تنك رسته و بیرون آمده . تو گفتی کمر ازکمر حلقه رست - نسخه .

سیاست گره بسته بردست وپای ۱ زهر پیکری مانده نقشی بجای
چو دیواری از صورت آراسته جسد مانده و روح برخاسته
سکندر جهاندار دارا شکن برافروخت چون شمع از آن انجمن
پس آنگاه با هر گرانمایهٔ ۲ سخن گفت (راند) برقدر هر پایهٔ
نوا زاده زنگه را باز جست ۳ طلب کرد وزنگار از آیینه شست
بپرسید کای پیر سال آزمای ٤ فکنده سرت سایه برپشت پای
بسی سالها در جهان زیستی ز کار جهان بیخبر نیستی
چو دیدی که دارا جفاپیشه گشت گناهی نه با من بداندیشه گشت
از آنجا که راز جهان داشتی نصیحت چرا زو نهان داشتی
چو آرد کسی را جوانی بجوش گنه پیر دارد که ماند (باشد) خموش
نیوشنده از گرمی شاه روم ۵ بروغن زبانی برافروخت موم
کمانی بر آراست از پشت گوز ٦ پی واستخوان گشته همرنگ توز

---

(۱) دوبیت یعنی سیاست وهیبت اسکندری دست وپاهارا گره وزنجیر بسته وازهیبت اوجز نقشی ازپیکرها برجای نمانده وصفهای مردم مانند دیواری بودکه صورت برآن نقش کرده باشند وهمه چون جسد بیروح حرکت نداشتند .

(۲) یعنی باهر گرانمایه وبزرگی بقدرپایه اوسخن راند .

(۳) نوا زاده زنگه ـ نواده زاده زنگه شاوران که فریبرز باشد وبدارا نصیحت کرد ودارا نشنید . یعنی فریبرز را خواست وازراه نوازش زنگ غم ازآیینه خاطرش زدود نوا زاده ـ پسرزاده ودخترزاده . نبازاده ـ نوزاده ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی ای پیری که از بس خمیده پشتی سرت سایه برپشت پایت انداخته .

(۵) یعنی فریبرز چون دید شاه روم با او گرم مهری ونوازش کرد یا آنکه گرم و تند وخشمناك شد بچرب زبانی شمع موم سخن را برافروخت وروشن ساخت .

(٦) یعنی پشت خمیده را بتعظیم کمان وارخم کرد در حالتیکه پی واستخوان وی از پیری برنك توز زرد شده بود . توز پوست درختی است زرد رنك که بر کمان وزین می پیچند .

سلاح سخن بست و ترکش گشاد ۱ ز جعبه کمان تیر آرش گشاد
نخستین ثنای جهاندار گفت که بادا جهاندار با کام جفت
انوشه منش باد دارای دهر ۲ ز نوشین جهان باد بسیار بهر
سر سبزش از شادی افراخته سر خصم در پایش انداخته
بسی پند گفت این جهاندیده پیر نشد در دل کینه ور جای گیر
بسی شمع روشن که دودی نداشت نمودم بدارا و سودی نداشت
چو بخش سکندر بود تخت و جام زدارا چه آید (شاید) بجز کار خام
چو گردون کند گردنی را بلند بگردن فرازان در آرد کمند
بهندوستان پیری از خر فتاد ۳ پدر مردهٔ را بچین گاو زاد
کجا گرددازسیل جوئی خراب ۴ بجوی دگر کس در (بر) افزاید آب
ترا پای دولت فرو شد بگنج ز بیدولتیهای دشمن مرنج
جوانی و شاهی و آزادهٔ ۵ همان به که با رود و با بادهٔ
بکام از جوانی توانی رسید چو پیری رسد گوشه باید گزید
به پیرانه سر گنبد لاجورد ۶ بضحاک وجمشید بین تا چه کرد

(۱) یعنی سلیح سخن بخود بربست و ترکش گفتاررا سربر گشود وتیر آرشی سخن را که صد فرسنك راه میرفت ازجعبه کمان رها کرد. سلیح سخن بست ـ نسخه.
(۲) انوشه ـ خوش و خرم.
(۳) گاوزادن ـ بدولت رسیدن. یعنی مثل استکه درهندوستان پیرمنعمی ازخر پیکر خود یا ازخرسواری درافتاد ومرد وپسر بدرمرده بینوای اوکه درچین جای داشت ازمیراث هنگفت اوبدولت رسید.
(٤) یعنی هرکجا جوی آب یا قناتی ازکسی خراب شود آب آن برجوی دیگری افزوده میشود. که مرك خربود سك را عروسی.
(٥) دوبیت یعنی چون جوانی وشاهی داری برود وباده وکام دل بکوش که ازجوانی میتوان بکام رسید نه درپیری.
(٦) یعنی جمشید بسبب پیری مقهورضحاك شد وضحاك هم بعلت پیری مغلوب فریدون گردید واگرجوان بودند مغلوب نمیشدند.

جهان پادشا چون شود دیرسال ۱ پرستنده را زو بگیرد ملال
دگر کاگهی دارد از مغز و پوست شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست
ازو در دل هرکس آید هراس چو بینند کو هست مردم شناس
بافکندنش چاره سازی کنند وزو دعوی بی نیازی کنند
نویرا بشاهی بر آرند کوس که بروی توانند کردن فسوس
از اینروی کیخسرو و کیقباد به پیری ز شاهی نکردند یاد
جهان بر دگر شاه بگذاشتند ره کوه البرز بر داشتند
بپوشیدن و خوردن نیك بهر ۲ شدند ایمن از خوردن تیغ و زهر
چو شه دید کان یادگار کیان خبر دارد از کار سود و زیان
بنیك و بد کار زارش رهست نبرد آزمایست و کار آگهست
بپرسید کان چیست در کار زار که از بهر پیروزی آید بکار
سپه را چه تدبیر دارد بجای چه سختی کند مرد راست پای
نبرد آزمای جهاندیده گفت ۳ که پیروزی آن پهلوانراست جفت
که درلشگر چون توشاهی بود بفر تو یکتن سپاهی بود
چو فرمان چنین است کین خاك سست ز بهر تو سدی (پندی) بر آرد درست

(۱) چهار بیت یعنی از بادشاه پیر پرستندگان ولشگریان بطبع ملول میشوند بعلاوه چون میدانند که پیر از راه تجربت همه را میشناسد ومغزرا از پوست باز میداند ناگزیر از ترس خودمیخواهند اورا برداشته وشاهی جوان بجایش بگذارند که ازکارهای آنان با خبر نبوده ومردم شناس نباشد .

(۲) یعنی بخوردن و پوشیدن که بهره نیك از دنیا همین است بگوشه عزلت قناعت ورزیده ودر پیری از بادشاهی که لازمهٔ آن خوردن شمشیر وزهراست ازدست دشمنان ، دست کشیدند . بنوشیدن و خوردن ـ نسخه .

(۳) دو بیت یعنی پیروز کسی استکه در سپاه چون توئی خدمت کند و هرکه در سپاه تو باشد از فر تو یك تنه باندازه یك سپاهست . یاء سپاهی و شاهی نکره است .

شنیدم ز جنك آزمایان پیش ۱ که از زور تن زهره مرد پیش
دلیر یست هنجار لشگرکشی ... سر افکندی نیست درسرکشی
بهنگام لشگر بر آراستن ۲ ز لشگر نباید مدد خواستن
صبوری زخود خواه و فتح از خدای ... که لشگر بدین هردو ماند بجای
چو پیروز باشی مشو در ستیز ... مکن بسته بر خصم راه گریز
گه نا امیدی بجان باز کوش ۳ که مردانه را کس نمالید گوش
زفالی (بفالی) که بر فتح یابی نخست ٤ دلی باید از ترس دشمن درست
چنین گفت رستم فرامرز را ... که مشکن دل وبشکن البرز را
همین گفت با بهمن اسفندیار ٥ که گر نشکنی بشکنی کار زار
شکستی کزو خون بخارا رسید ٦ هم از دل شکستن بدارا رسید
شکسته دل آمد بمیدان فراز ٧ ولی کبك بشکست با جره باز
چو دردولتش دل فروزی نبود ٨ ز کار تو جز خاك روزی نبود

(۱) دو بیت یعنی درجنك قوت قلب وشجاعت وسرکشی بکارآید نه زور تن وبازو و مرد پرزور ترسنده بکار نمآید .
(۲) دو بیت یعنی هنگام لشگرآرائی مدد فتح ازخدا باید بخواهی نه ازلشگر وصبرو تحمل را ازدست ندهی تا لشگر بدین هردو پاینده وفاتح شود .
(۳) یعنی آنگاه که از غلبه مأیوس شدی دست از جان بشوی ومردانه کوشش کن زیرا هرکه مردانه کوشید کسی نمیتواند گوشمالش بدهد .
(٤) یعنی بهترین فال زدن از برای فتح وفیروزی یافتن اینستکه از نخست بی ترس و پردل باشی.
(٥) یعنی اسفندیار با بهمن گفت اگردل خودرا ازترس نشکنی لشگرخصم را درهم میشکنی. که گر بشکنی نشکنی ـ نسخه .
(٦) یعنی شکست دارا که ازآن موج خون بکوه خارا رسید درنتیجه این بودکه پیش ازجنك از ترس دلشکسته بود .
(٧) یعنی دارا دلشکسته وترسناك بمیدان آمد ولی رازدل وترس خودرا از اسکندر که چون بازجره بود درپوشانید. کبك شکستن رازنهفتن است . ازآن (ولی) کبك بشکست ازجره باز ـ ازآن جره باز ـ تصحیح کاتبست .
(٨) یعنی چون دولت دل افروزی نداشت درکارجنك توکشته شد وخاك روزی گردید.

دگر باره کردش سکندر سؤال … که ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سوار دلیر … بتنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او بتنها زدی بر سپاه … گریز او فتادی در آن رزمگاه
غریب آیدم کز یکی تیغ تیز … چگونه رسد لشگری را گریز
بپاسخ چنین گفت پیر کهن … ۱ … که گردنده باشد زبان در سخن
چنان بود پرخاش رستم درست … که لشگرکشانرا فکندی نخست
چو لشگرکش افتاده گشتی بتیغ … ۲ … گرفتندی از بیم لشگر گریغ
کسی کو بتنها سپاهی شکست … بدین چاره شد بر عدو چیره دست
وگرنه نگنجد که در کارزار … ۳ … گریزد یکی لشگر از یك سوار
دگرباره گفتش بمن گوی راز … که بازوی بهمن چرا شد دراز
چرا کشت بهمن فرامرز را … ٤ … بخون غرقه کرد آن برو برز را
چرا موبدانش ندادند پند … کزان خاندان دور دارد گزند
چنین داد پاسخ جهاندیده مرد … ٥ … که بهمن بدان اژدهائی که کرد
سر انجام کاشفته شد راه او … دم اژدها شد وطنگاه او
چو زد دهره بر پهلوانی درخت … ٦ … شد از خانه دولتش تاج و تخت
که دیدی که او پای در خون فشرد … کزان خون سرانجام کیفر نبرد
سکندر بلرزید ازان یاد کرد … ۷ … چو برك خزان لرزد از باد سرد

(۱) یعنی زبان درسخن بگزاف گوئی گردنده است و این حرف دروغ و گزاف آیین پرخاش رستم این بود که سپهسالار لشگرکش را میکشت و بدین کار در لشگروی شکست می انداخت . پرخاش - اینجا بمعنی جنك است .

(۱) گریغ - گریز. (۳) یعنی درعقل نمیگنجد که یکتن لشگری را بشکنند.

(٤) قافیت فرامرز با برز. در اینجا و با البرز درصفحه پیش ممکن است دلیل برضمه میم فرامرز باشد گرچه درفرهنگها بفتح میم ضبط شده . (٥) دو بیت یعنی جوابداد که بهمن بسبب چنین اژدهامنشی که پیشه کرد کیفر دید و عاقبت درکام اژدها افتاد. (٦) دهره - حربه ایستکه آنرا داس نیز گویند و گیلانیان بدان درخت میاندازند .(۷) یاد کرد - یاد آوری.

زخونخوار دارا هراسنده گشت (۱) که آسان نشاید برین پل گذشت
دگرباره درخواست کان هوشمند … در درج گوهر گشاید ز بند
فرو گوید از گردش روزگار … جهانجوی را آنچه آید بکار
پس از آفرین پیر بیدار بخت … چنین گفت باصاحب تاج و تخت
که ملك جهان گرچه فرخ بتست (۲) مزن دست سخت اندرین شاخ سست
ز تاریخ نو تا بعهد کهن … که ماند که با ما بگوید سخن
کجا رستم و زال و سیمرغ و سام … فریدون فرهنك و جمشید جام
زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست (۳) هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست
گذشتند و ما نیز هم بگذریم … که چون مهره هم عقد یکدیگریم
مزن پنج نوبت درین چارطاق (٤) که بی ششدره (ی) نیست این نه رواق
جهان چون تو داری جهاندار باش … چو خفتند خصمان تو بیدار باش
سر از عالم ترسگاری برار (۵) بترس از کسی کو نشد ترسگار
رها کن رهی کان زیان آورد … ره بد خلل در کمان آورد
کراباشگونه (باژ گونه) بود پیرهن (٦) بحاجت بود باز گشتن بتن

(۱) یعنی اسکندر از خونخواری دارا و کشتن او هراسنده گشت. زخونخواه دارا ـ نسخه ودراین صورت از خونخواه دارا ـ کیفر آسمانی مراد است.

(۲) یعنی بملك جهان دلبستگی مکن و بر شاخ درخت دنیا بسختی دست مزن که بسیار سست است وزود میشکند چنانکه برجهانبانان و پهلوانان دیگر شکست. خرم تبست روشن بتست ـ نسخه.

(۳) یعنی زمین آنانرا خورد و ازخوردشان هنوز دیرزمانی نگذشته.

(٤) یعنی درچارطاق چارعنصر پنج نوبت شاهی مزن زیرا نرد بازی براین تخته نه رواق فلك بی ششدره نیست.

(۵) یعنی ازخدا بترس وازکسی که از خدا نمیترسد نیز بترس و دوری کن.

(٦) جامه واژ گون پوشیدن برای حاجت خاستن ازخدا معمول بوده چنانچه دردعای باران دراسلام هم برقرارمانده که ردا وجامه را باشگونه میپوشند. دوبیت یعنی هرکه را پیراهن واژ گون باشد برای حاجت خواستن پس ازحاجت یافتن از باژ گون بودن رسته و بتن برمیگردد تو هم ازراهی که باژ گونه رفتهٔ ازخدا حاجت خودرا بخواه و براه راست برگرد

تو زان ره که شد باز گونه نورد — بخواه ازخدا حاجت وباز گرد
چه بندی دل خود در آن ملك و مال (۱) — که هستش کمی رنج وبیشی وبال
بدانش ترا رهنمون کرده اند (۲) — که مال ترا حکم خون کرده اند
برنجد گلوئی که بی خون بود — خفه (تبه) گردد ارخونش افزون بود
هران مال کاید درین دستگاه — بران خفته دان تند ماری سیاه
ستودان این طاق آراسته (۳) — ستونی تهی دارد از خواسته
چو درطاق این صفه خواهیم خفت (٤) — چه باید شدن با سیه مار جفت
دل از بند بیهوده آزاد کن — ستمگر نهٔ داد کن داد کن
ز بیداد دارا به ار بگذری (۵) — گر او بود دارا تو اسکندری
ببین تا چه دید او ز کشت جهان (٦) — تو نیز آن مکن تا نه بینی همان
چه کردی ببین تا جهان یافتی (۷) — از آن کن که اقبال ازان یافتی
شه از پاسخ پیر فرتوت سال — گرفت آن سخن را مبارك بفال
زخدمت کشی کرد و بنواختش (۸) — بسی گنج زر پیشکش ساختش

---

(۱) که هستش کمی رنج وبیشش وبال ـ نسخه غلط . (۲) دوبیت یعنی دانشمندان که مال را برای آدمی رابمنزله خون دانسته ترا بدین دانش رهنمائی کرده اند که مال مثل خون باید بسرحد اعتدال باشد زیرا که کمی آن باعث ضعف واززیادی خفقان حاصل میشود وازاعتدال سلامت .

(۳) ستودان ـ دخمه . یعنی دخمه طاق آراسته آسمان را ستون ازمال وخواسته تهی است یعنی ستون ندارد تا بخواسته ومال چه رسد ازقبیل سالبه بانتفاء موضوع ستون دان این طاق آراسته ـ نسخه .

(٤) یعنی چون زیرطاق ستودان آسمان عاقبت خواهیم خفت ومرد وهرمالی را ماری سیاه همراهست چرا باید بامارسیاه جفت شویم چودرخاك این صفه ـ نسخه .

(۵) یعنی ازبیدادهائی که دارا میکرد تودر گذر ودوری کن. (٦) یعنی ببین دارا از کشت بیداد چه حاصلی برد توبیداد مکن تا چنان حاصلی نیابی.

(۷) یعنی ازآنگونه کارها که سبب اقبال توشده اند بکن. (۸) کش ـ اینجا بمعنی خوب است . یعنی اودرخدمت کشی وخوبی کرد وشاه بپاداش اورا ببخشش و گنج زربنواخت سزاوار اوخلعتی ساختش نسخه .

بزرگان ایران ز فرهنگ او … (١) ترازو نهادند با سنگ او
شتابندکان از در بارگاه … (٢) ستایش گرفتند بر بزم شاه
کزین بارگه گر چراغی نشست … فروزنده خورشیدی آمد بدست
زما گر شبی رفت روزی رسید … گلی رفت و گلش فروزی رسید
جوی زر زجویندهٔ روی تافت … (٣) فرو دید و زر جست و گنجینه یافت
ز دریا دلی شاه دریا شکوه … نوازش بسی کرد با آن گروه
چو دیدند شه را رعیت نواز … ز بیداد دارا گشادند راز
که تا دور او بود در گرم و سرد … کس از پیشه خویشتن برنخورد
ز خلق آنچنان برد پیوند را … (٤) کـه سك وانیابد خداوند را
بنیکان در آویخته بدسکال … کسی را امانت نه بر خون و مال
تظلم کنان رفته زین مرز و بوم … (٥) مروت بیونان و مردی بروم
کسی را که نزدیك او سنك بود … ز چندین سپاه آن دو سرهنك بود
چو بد گوهرانرا قوی کرد دست … جهان بین که چون گوهرشرا شکست

سریر بزرگان بخردان سپرد … ببین تا سرانجام چون گشت خرد
نه بس داوری باشد آن سست رای … (٦) که سختی رساند بخلق خدای
گرانمایگانرا در آرد شکست … فرومایگانرا کند چیره دست
نه خسرو شد آنکس که خس پرورست … خسی دیگر و خسروی دیگرست

---

(١) ترازو نهادن ـ کنایه از ترك دعوی برابری کردنست چنانچه، هم ترازو همسنك است.
(٢) یعنی شتابندکان و کسانیکه ازراه دور ببارگاه شتافته بودند آواز ستایش برکشیدند.
(٣) یعنی یکجو زر از دست جویندهٔ افتاد و گم شد و چون برای زرجستن در زمین فرو دید گنجی یافت. (٤) سك وانیابد خداوندرا ـ مثل سایر است وعوام میگویند سك صاحبشرا نمیشناسد.
(٥) یعنی برای تظلم و دادخواهی مروت بسمت یونان ومردی بطرف روم گریخت وایران از مردی ومروت تهی ماند.
(٦) بس ـ اینجا بمعنی کامل وتمام است. یعنی کسی که از سستی رای مردم را درسختی بیندازد شاه وداور تمام وخوبی نیست.

نمانده درین ملک بخشایشی　　نه در شهر و در شهری آسایشی
خراشیده از کینه ها سینه ها　　شده عصمت از قفل گنجینه‌ها
خرابی در آمد بهر پیشهٔ　　بتر زین کجا باشد اندیشهٔ
که پیشه‌ور ازپیشهٔ بگریختست　　بکار دگر کس در آویختست
بیابانیان پهلوانی کنند　　ملکزادگان دشتبانی کنند
کشاورز شغل سپه ساز کرد　　سپاهی کشاورزی آغاز کرد
جهانرا نماند عمارت بسی　　چو ازشغل خود بگذرد هر کسی
اگرپیش ازین دادگر خفته بود (۱)　　همان اختر گیتی آشفته بود
کنون دادگر هست فیروزمند　　ازینگونه بیداد تا چند چند
هراسنده شدزین سخن شهریار　　منادی بر انگیخت در هر دیار
که هرپیشه‌ور پیشه خود کنند　　جزاین گرچه نیکی کنند بد کنند
کشاورز بر گاو بندد لباد (۲)　　زگاو آهن و گاو جوید مراد
سپاهی بآیین خود ره برد　　همان شهری ازشغل خود نگذرد
نگیرد کسی جزپی کار خویش　　همان پیشه اصلی آرد بپیش
زپیشه گریزنده را باز جست　　بدان پیشه دادش که بوداز نخست
عملهای هر کس پدیدار کرد　　همه کار عالم سزاوار کرد
جهانرا ز ویرانی عهد پیش　　بآبادی آورد در عهد خویش
جهانداشت بردولت خویش راست　　جهانداشتن زیرکانرا سزاست

---

(۱) یعنی درعهد پیشین اگردارا وداد گرمملکت خفته و ملك پریشان بود اکنون که داد گر اسکندرفیروزمند است آن بیدادها نباید پاینده باشد وباید هرپیشه وری پیشه خودرا درپیش گیرد .

(۲) لباد ـ بضم اول چوبی که بر گردن دو گاو نهاده گاو آهن بدان بندند.

ویران کردن اسکندر آتشکدهای عجم را

ساقی نامه

بیا ساقی از شادی نوش و ناز — یکی شربت آمیز عاشق نواز
بتشنه ده آن شربت دلفریب — که تشنه ز شربت ندارد شکیب

اندرز و گله از اهل روزگار

سپندی بیار ای جهاندیده پیر [1] — بر آتش فشان در شبستان میر
که چشمك زنان پیشهٔ میکنم — ز چشم بد اندیشهٔ میکنم
ولیکن چو میسوزم از دل سپند — بمن چشم بد چون رساند گزند
خطرهای رهزن درین ره بسیست [2] — کسی کاین نداند چه فارغ کسیست
چه عمریست کو را ازچندین خطر — بافسونگری برد باید بسر
به ار پای ازین پایه بیرون نهم — نهنبن برین دیك پر خون نهم

داستان

گزارنده داستانهای پیش — چنین گوید از پیش عهدان خویش
که چون دین دهقان بر آتش نشست [3] — بمرد آتش وسوخت آتش پرست

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه ای پیر جهاندیده در شبستان امیر ممدوح یا خانه من که امیر کشور سخنم سپندی بر آتش بسوز زیرا که پیشه شگرفی که حاسدان بدان چشمك میزنند پیش گرفته واز چشم بد آنان اندیشنا کم اگرچه دل من خود سپندیست بر آتش و حاجت سپند نیست .

(۲) معنی سه بیت اینستکه در راه دانش وسخن دزد سخن فراوانست وخطر بسیار و فارغ و آسوده کسی استکه نادان واز سخن سنجی بی بهره باشد این چه عمرو زندگانیست که با هزار افسون باید بسر برد تا ازاین همه خطر رهائی یافت . بهتر آنستکه منهم پای از پایه دانش وسخنوری بیرون نهاده وسرپوش بر سر دیك پرخون دل بگذارم وازسخنوری خاموش گردم تا ازرهزن آسوده شوم . نهنبن - بروزن تهمتن - سرپوش .

(۳) دهقان- اینجا بمعنی مغ وموبداست وتاریخ دهقان هم که غالباً نام میبرد تاریخی استکه از مغ و موبد وعلمای زردشت باقی مانده . دین دهقان آیین زردشت و بر آتش نشستن کنایه از نابود شدن وهلاکت است .که چون دیر دهقان - دید دهقان نسخه غلط .

سکندر بفرمود کایرانیان ۱ گشایند از آتش پرستی میان
همان دین دیرینه را نو کنند گرایش سوی دین خسرو کنند
مغانرا با آتش سپارند (گذارند) رخت بر آتشکده کار گیرند سخت
چنان بود رسم اندران روزگار ۲ که باشد در آتشگه آموزگار
کند گنجهائی (را) در و پای بست نباشد کسی را بدان گنج دست
توانگر که میراث خواری نداشت برآتشکده مال خود را گذاشت
بدان رسم کافاق را رنج بود هر آتشکده خانه گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب ۳ روان کرد گنجی چو دریای آب
بر آتشگهی کو گذر داشتی ٤ بنا کندی آن گنج برداشتی
دگر عادت (آفت) آن بود کاتش پرست همه ساله با نوعروسان نشست
بنوروز جمشید و جشن سده که نو گشتی آیین آتشکده
ز هر سو عروسان نادیده شوی زخانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته دستها در (پر) نگار بشادی دویدندی از هر کنار
مغانه می لعل برداشته بیاد مغان گردن افراشته
ز برزین دهقان وافسون زند ٥ بر آورده دودی بچرخ بلند
همه کارشان شوخی و دلبری ٦ گه افسانه گوئی گه افسونگری
جز افسون چراغی نیفروختند جز افسانه چیزی نیاموختند
فرو هشته گیسوشکن در شکن یکی پایکوب و یکی (دیگر) دستزن

---

(۱) یعنی میانی که برای آتش پرستی بربسته‌اند بگشایند وازآن دین بازآیند.
(۲) یعنی رسم بود که جای آموزگار و معلم در دانشگاه باشد.
(۳) یعنی اسکندر بسبب خراب کردن آتشکدها گنجی دریا مانند تهیه کرده وهمراه برد.
(٤) یعنی بهر آتشکدهٔ میگذشت بنای آنرا از بن خراب کرده گنجهای اندوخته‌را تصرف میکرد
(٥) برزین ـ آتش . دهقان هم اینجا بمعنی مغ وموبد است .
(٦) افسانه گوئی وافسون گری. قصه گوئی وافسون وشیفته کردن مردان و عاشقان

چو سرو سهی دسته گل بدست — سهی سرو زیبا بود گل پرست
سر سال کز گنبد تیز رو (١) — شمار جهانرا شدی روز نو
یکی روزشان بودی از کوی وکاخ — بکام دل خویش میدان فراخ
جدا هر یکی بزمی آراستی — وز آنجا بسی فتنه بر خاستی
چو یکرشته شد عقد شاهنشهی — شد از فتنه بازار عالم تهی
بیك تاجور تخت باشد بلند — چو افزون بود ملك یابد گزند
یکی تاجور بهتر از صد بود — که باران چو بسیار شد بد بود
چنان داد فرمان شه نیك رای — که رسم مغان کس نیارد بجای
گرامی عروسان پوشیده روی — بمادر نمایند رخ یا بشوی
همه نقش نیرنگها پاره کرد — مغانرا ز میخانه آواره کرد
جهانرا ز دینهای آلوده شست — نگهداشت بر خلق دین درست
بایران زمین از چنان پشتیی (٢) — نماند آتش هیچ زردشتیی
دگر زان مجوسان گنجینه سنج — بآتشکده کس نیا کند گنج
همان نازنینان گلنار چهر — ز گلزار آتش بریدند مهر
چو شاه از جهان رسم آتش زدود — برآورد از آتش پرستنده دود
بفرمود تا مردم روزگار — جز ایزد پرستی ندارند کار
بدین حنیفی پناه آورند (٣) — همه پشت بر مهر و ماه آورند
چو شد ملك در ملك آن ملك بخت (٤) — بمیدان فراخی روان کرد رخش

---

(١) چهار بیت یعنی برطبق دین مجوس درآغاز هرسال یکروز زنان ودختران برای هر گونه عیش وعشرت آزاد بودند وهریك بزمی برای خود میآراستند و درآن بزم فتنه ها برپا میشد وچون اسکندر پادشاه شد آن فتنهها ازمیان رفت. روزجشنی که هنوز دراروپا برقراراست ودرآنروز هرکسی درهرکار آزاد، شاید نمونه جشن قدیمی ایران واز ایرانیان تقلید شده است. (٢) پشتی - پشتیبانی. (٣) دین حنیف - مذهب ابراهیم استکه برطبق تاریخ تازی اسکندر ازنژاداوست. (٤) ملك درملك - یعنی مملکت ایران درملکیت اسکندر ملك بخش درآمد. ملك اول بضم میم وثانی بکسراست.

بفرخندگی فتح را گشت جفت ۱ بدانگونه کان نغز گوینده گفت
وگر بایدت تا بحکم نوی دگر گونه رمزی زمن بشنوی
برار آن کهن پنبه‌ها را ز گوش ۲ که دیبای نورا کند ژنده‌پوش
برانگونه کز چند بیدار مغز شنیدم درین شیوه گفتار نغز
بسی نیز تاریخها داشتم یکی حرف ناخوانده نگذاشتم
بهم کردم آن گنج آکنده را ورق پاره های پراکنده را
ازان کیمیاهای پوشیده حرف بر انگیختم گنجدانی شگرف
همان پارسی گوی دانای پیر چنین گفت وشد گفت اودلپذیر
که چون شه‌زدارا ستدتاج وتخت زپرگار موصل برون برد رخت
چوزهره ببابل درآمد نخست ۳ زهاروتیان خاك آن بوم شست
بفرمود تا آتش موبدی ٤ کشند از هنرمندی و بخردی
فسون نامه زند را تر کنند وگر نه بزندان دفتر کنند
براه نیا خلق را ره نمود ٥ تف و دود آتش زدلها ز دود
وزانجا بتدبیر آزادگان درآمد سوی آذر آبادگان
بهرجاکه اوآتشی دید چست هم‌آتش فروکشت وهم زندشست

(۱) نغز گوینده ـ فردوسی است . (۲) یعنی کهن پنبه گفتارهائی که درباره اسکندر از هرکس شنیده از گوش بیرون کن ودیبای تازه سخن مرا زینت گوش ساز زیرا آن پنبه‌ها اگر برجای باشد بردیبای نونشسته ودیبای نورا کهنه وژنده پوش میکند.

(۳) هاروتیان ـ یعنی ساحران که پیروهاروت ساحربابلی بودند . کیفیت فرود آمدن زهره ازآسمان دربابل وحکایت هاروت وماروت معروفست .

(٤) دوبیت یعنی دربابل فرماندادکه آتشخانه ها را خاموش وافسون‌نامه زندرا درآب اندازند یا دردفتراسکندروکتابخانه وی بزندان کرده ونگاهدارد .

(٥) راه نیا ـ آیین ابراهیم که نیای وی بود .

در آن خطه بود آتشی سنک بست ١ که خواندی خودیسوزش آتش پرست
صدش هیربد بود با طوق زر ٢ بآتش پرستی گره بر کمر
بفرمود کان آتش دیر سال بکشتند و کردند یکسر زکال
چوآتش فروگشت از ان جایگاه روان کرد سوی سپاهان سپاه
بدان نازنین شهر آراسته که با خوشدلی بود و باخواسته
دل تاجور شادمانی گرفت بشادی پی کامرانی گرفت
بسی آتش هیربد را بکشت بسی هیربد را دوتا کرد پشت
بهاری کهن بود چینی نگار ٣ بسی خوشتر از باغ در نوبهار
بآیین زردشت و رسم مجوس ٤ بخدمت دران خانه چندین عروس
همه آفت دیده واشوب دل ٥ زگل شان فرو رفته درپا بگل
دراو دختری جادو ازنسل سام پدر کرده آذر همایونش نام
چوبرخواندی افسونی آن دلفریب ٦ ز دل هوش بردی ز دانا شکیب

---

(١) یعنی در آزر آبادگان آتشی در یك حصار سنك بست جای داشت که آن آتشکده را « خودی سوز» یا خود سوز میگفتند . که خواندیش خود سوز آتش پرست ـ نسخه .

(٢) هیربد ـ خدمتگذار آتشکده . گره برکمر بستن ـ از مراسم دین زردشت است .

(٣) بهار. اینجا بمعنی آتشکده است . یعنی آتشکدهٔ بود که نقش و نگار چینی بر دیوارها داشت .

(٤) یعنی مطابق آیین زردشت که دختران در آتشگاه ها باید خدمت کنند چندین عروس ماهرودرآن آتشکده بخدمت مشغول بودند .

(٥) یعنی از گل رخسارایشان پای بیننده بگل فرورفته گرفتارمیشد . کلمه (در) اینجا حرف زینت وزایداست زهرگل فرورفته پائی بگل ـ زگلشان فرورفته هرپا ـ پاها ـ درپای ـ پایی ـ بگل ـ همه تصحیح کاتب است .

(٦) زتن هوش بردی زدلها شکیب . نسخه .

بهاروتی از زهره دل برده بود [1] چو هاروت صد پیش او مرده بود
سکندر چو فرمود کردن شتاب بدان خانه تا خانه گردد خراب
زن جادو از هیکل خویشتن [2] نمود اژدهائی بدان انجمن
چو دیدند خلق آتشین اژدها دل خویش کردند زاتش رها
ز بیم وی افتان وخیزان شدند بنزد سکندر گریزان شدند
که هست اژدهائی درآتشکده [3] چو قاروره در مردم آتش زده
کسی کو بدان اژدها بگذرد همان ساعتش یا کشد یا خورد
شه از راز آن کیمیای نهفت ز دستور پرسید ودستور گفت
بلیناس داند چنین رازها که صاحب طلسمست بر سازها
بلیناس را گفت شاه این خیال چگونه نماید بما بدسگال
خردمند گفت اینچنین پیکری نداند نمودن جز افسونگری
اگر شاه خواهد شتاب آورم سر اژدها در طناب آورم
جهاندار گفت اینت پتیارهٔ برو گر توانی بکن چارهٔ
خردمند شد سوی آتشکده سیاه اژدها دید سربر زده
چو آن اژدها دز بلیناس دید [4] ره آبگینه بر (پر) الماس دید
برانگیخت آن جادوی ناشکیب بسی جادوئیهای مردم فریب
نشدکارگر هیچ (بر) درچاره‌ساز سوی جادوی خویشتن گشت باز
هر آن جادویی کان نشد کارگر بجادوی خود باز پس کرد سر

(۱) یعنی با اینکه درشیوه ساحری هاروت بود اززهره آسمان دل برده بود. برخلاف آن زهره که دل هاروت را برد .
(۲) یعنی هیکل واندام خودرا ازراه سحر بشکل اژدها نشان میداد .
(۳) قاروره ـ درباستان یکی ازآلات جنك بوده که بوسیله آن نفت وآتش بطرف دشمن میانداخته اند .
(٤) الماس شکننده آبگینه است . یعنی آن دختر اژدها نمای چون بلیناس را دید دانستکه آبگینه سحراوراه برالماس دارد وشکسته وباطل خواهد شد .

بچاره گری زیرك هوشمند — فسون فساینده را کرد بند
بوقتی که آن طالع آید بدست — کز و جادوئی را درآید شکست
بفرمود کارند لختی سداب [1] — بران اژدها زد چو برآتش آب
بیك شعبده بست بازیش را — تبه کرد نیرنك سازیش را
چو دختر چنان دیدکان هوشمند — ز نیرنك آن سحر بگشاد بند
بپایش درافتاد وزنهار خواست — با زرم شاه جهان بار خواست
بلیناس چون روی آن ماه دید — تمنای خود را بدو راه دید
بزنهار خویش استواریش داد — ز جادو کشان رستگاریش داد
بفرمود تا آتش افروختند — بدان آتش آتشکده سوختند
پریروی را برد نزدیك شاه [2] — که این ماه بود اژدهای سیاه
زنی کار دانست و بسیار هوش — فلك را بنیرنك پیچیده گوش
زقعر زمین بر کشد (کند) چاه را [3] — فرود آرد از آسمان ماه را
زحل را سیاهی بشوید زروی — شود بر حصاری بیك تار موی
بخوبی چگویم پری پیکری [4] — پری را نبوده چنین دختری
سر زلفش از چنبر مشك ناب — رسن کرده بر (در) گردن آفتاب
باقبال شه راه بر بستمش [5] — همه نام و ناموس بشکستمش
زبون شد درآمد بزنهار من — سزد گر کند خسروش یار من

(۱) سداب . تخم گیاهی استکه برای دفع جادو بعقیده پیشینیان سودمند بوده .

(۲) یعنی بشاه گفت که آن اژدهای سیاه آتشکده همین دختر ماهرواستکه هیکل خود را بشکل اژدها مینمود . ماه اژدها را درحال خسوف بعقیده عوام می بلعد .

(۳) برکندن چاه از زمین کاری محالست زیرا چاه زمین ازلوازم زمین است و در هوا ممکن نیست وجود پیدا کند چه انفکاك لازم ازملزوم محالست .

(۴) پری را نباشد چنان دختری . نسخه.

(۵) یعنی نام و اقتدار اورا درساحری درهم شکستم . ناموس درفارسی عظمت وقدرت است . گرچه درعربی بدین معنی نیامده .

وگر خدمت شاه‌را درخوراست — مراهم خداوندو هم خواهراست
چوشه دید رخسار آن دلفریب — برآراسته ماهی از زر و زیب
بلیناس‌راداد(گفت) کین رام‌تست — سزاوار می خوردن جام تست
ولیکن مباش ایمن از رنك او — مشو غافل از مکر ونیزنك او
اگر کژدمی کهربا دم بود — مشوایمن از وی که کژدم بود
بلیناس برشکر تسلیم شاه ١ — رخ خویش مالید بر خاك راه
پریروی را بانوی خانه کرد ٢ — پری چند ازین گونه دیوانه کرد
برآموخت زو جادوئیها تمام — بلیناس جادوش ازآن گشت نام
اگر جادوئی‌گر ستاره شناس ٣ — زخود مرك را برنبندی مراس

خواستاری اسکندر روشنك را

ساقی نامه

بیا ساقی آن آبجوی بهشت — درافکن‌بد(در) انجام‌آتش‌سرشت
ازآن آب وآتش مپیچان سرم ٤ — بمن ده کزآن آب وآتش ترم

آرزو

چه فرخ کسی کو بهنگام دی ٥ — نهدپیش‌خود آتش و مرغ ومی
بتی نار پستان بدست آورد — که در نار بستان شکست آورد
ازآن نارون(بن) تا بوقت بهار ٦ — گهی‌نارجوید(خواهد) گهی‌آب‌نار

(١) یعنی بشکرانه اینکه شاه آن دختررا بدو تسلیم کرد چهره سپاس برخاك‌سود.
(٢) یعنی پری بسیار اززیرکان مانند بلیناس را دیوانه ومفتون‌کرده است.
(٣) مراس - دهنه ولگام‌که بردهن اسب واستر میزنند. دربعض نسخ - هراس‌غلط است.
(٤) سرپیچانیدن - فریب دادن ومحروم ساختن. یعنی ازآب وآتش می وجام مرا محروم مکن وبمن بده‌که من ازاین آب وآتش همیشه تردامن بوده وهستم.
(٥) نهد پیش‌خود منقل و مرغ ومی - هم آتش نهد پیش‌هم مرغ ومی- نسخه.
(٦) نار- پستان. وآب نار- باده سرخ است.

برون آرد آنگه سراز کنج کاخ   که آرد برون سرشکوفه ز شاخ
جهان تازه گردد چوخرم بهشت   شودخوب صحرا وبیغوله‌زشت
بگیرد سر زلف آن دلستان   ز خانه خرامد سوی گلستان
گل آگین کند چشمه قند را   ١   بشادی گزارد دمی چند را

داستان

گزار شگر دفتر خسروان   چنین کرد مهد گزارش روان
که چون درسپاهان کمربست شاه   ٢   رسانید بر چرخ گردان کلاه
برآسود روزی دو در لهو و ناز   ز مشکوی دارا خبرجست باز
درهفت گنجینه را باز کرد   برسم کیان خلعتی ساز کرد
ز مصری و رومی وچینی پرند   بر آراست پیرایهٔ ارجمند
لباس گرانمایه خسروی   که دل را نوا داد وتن را نوی
قصبهای زربفت و خزهای نرم   که پوشندگانرا کندمهد گرم
ز گوهر بسی عقد آراسته   بر آموده با آن بسی خواسته
بسی نافه‌مهر(مشك) نا کرده باز   ز نیفه بسی جامه دلنواز
فرستاد یکسر بمشکوی شاه   ٣   بسرخی بدل کرد رنگ سیاه
بمرجان زپیروزه بنشاند گرد   ٤   طلای زر افکند بر لاجورد

(١) یعنی سرا پای دلستان را که چشمه قند است وهمه شیرین گل آموده و غرق گل سازد.

(٢) یعنی چون درسپاهان کمر شاهی وفرماندهی بربست وکلاه وتاج شاهی بگردون رسانید .

(٣) یعنی خلعت های سرخ رنك بمشکوی دارا فرستاده ورنك سیاه ماتم وجامه‌های نیلگون را بسرخ فام بدل کرد وآنانرا از ماتم بیرون آورد .

(٤) دنباله بیت پیش‌است یعنی پیروزه کبود ماتم‌را بمرجان سرخ شادی بدل ساخت وبر لاجورد ماتم نیزطلای زر افکند و آنرا زر آموده ساخت. طلا کردن - مالیدن و اندودن .

بسنك سیه بر زر سرخ سود (۱) مگر بر محك زرهمی آزمود
شبستان دارا ز ماتم بشست (۲) بجای بنفشه گل سرخ رست
چو آراست آن باغ بدرام را (۳) برافروخت روی دلارام را
شکیبائی آورد روزی سه چار (٤) که تا بشکفد غنچه نوبهار
عروسان بزیور کشی خو کنند — سر و فرق (ها) را نغز و نیکو کنند
تمنای دل در دماغ آورند — نظر سوی روشن چراغ آورند
چو دانست کز سوك چیزی نماند (٥) رعونت بعذر آستین برفشاند
بدستور شیرین زبان گفت خیز — زبان و قدم هر دو بگشای تیز
بمشکوی دارا شو ازما بگوی — که اینجا بدان گشتم آرام جوی
که تا روی مهروی دارا نژاد — ببینم که دیدنش فرخنده باد
حصاری کشم (کنم) در شبستان او (٦) برآرم سر زیر دستان او
یکی مهد زرین بر آموده در — همه پیکر از لعل و پیروزه پر
ببر تا نشیند در او نازنین (۷) خرامان شود آسمان بر زمین
دگر با دو پایان با زین زر — ز بهر پرستندگانش ببر
چو دستور دانا چنین دید رای — کمر بست و آورد فرمان بجای

(۱) یعنی برسنك سیاه لباس ماتم زرسرخ ولباس زرین سود چنانکه گوئی زربرمحك میآزمود. سنك آزمایش ومحك زرسیاهست.

(۲) یعنی بجای بنفشه سیاه که علامت ماتم است درشبستان دارا گل سرخ شادی راست.

(۳) بدرام ـ خرم وآراسته. (٤) یعنی صبر کرد تا روشنك که چون غنچه فصل نوبهار است شکفته وخندان شده ماتم پدررا فراموش کند.

(٥) یعنی رعونت وآرایش که ازمشکوی دارابعذرسوگواری کناره کرده بود برکناره جوئی آستین برافشاند وبجای خود بازآمد.

(٦) یعنی حصار زناشوئی وازدواج با خود را درشبستان او برکشیده وکنیزان اورا سربلند سازم.

(۷) یعنی آن مهد آسمان گون که روشنك در آن نشسته بر زمین خرامان و رونده گردد.

ره خانه خاص دارا گرفت — همه خانه را در مدارا گرفت
درآمد بمشگوی مشگین سرشت — چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید — فریبنده شد چون فریبنده دید
بدان سیب چهران مردم فریب — همیکرد بازی چو مردم بسیب
نخستین حدیثی که آمد فرود — زشه داد پوشیدگان را درود
که مشگوی شه را زشه نور باد — دوئی از میان شما دور باد
اگر چرخ گردان خطائی نمود — بدین خانه دست آزمائی نمود
شه ازجمله آن زیانها که رفت — گناهی ندارد در آنها که رفت
امیدم چنان شد سرانجام کار — [1] که نومید از او گردد امیدوار
باقبال اینخانه رای آورد — خداوندی خود بجای آورد
بفرمان دارا و فرهنگ خویش — نهد شغل پیوند را پای پیش
جهان پادشا را چنین است کام — بعصمت سرائی چنین نیکنام
که روشن شود روی چون عاج او — شود روشنک درة التاج او
بروشن رخش چشم روشن کنند — بدان سرخ گل خانه گلشن کنند
زدارا چنین درپذیرفت عهد — [2] بمه بردن اینك فرستاد مهد
جهاندار کاینجا عنان باز (تاز) کرد — [3] تمنای این شغل را ساز کرد

(۱) سه بیت یعنی امید من ازخداوند این خانه چنانستکه باسکندر امیدوار شده واین خانه را صاحب بخت واقبال ساخته خدا خانگی خود را بجای آورده و چنانکه بود بر قرار سازد وبفرمان و وصیت دارا و هوش خود برای پیوند با اسکندر پای در پیش گذارد .

(۲) یعنی اسکندر ازدارا عهد پیوند باروشنك را در پذیرفته واینك برای بردن ماه بمشکوی خود مهد فرستاده است .

(۳) عنان باز کردن ـ کنایه از توقف وسکونت است چه اسب را هنگام توقف عنان از سرباز میکنند .

زبان کسان بست ازین گفتگوی ۱ بپای خود آمد بدین جستجوی
پریروی را سوی مهد آورید بترتیب این کار جهد آورید
چنین گفت بارای زن ترجمان ۲ که در سایه شاه دایم بمان
کس خانه هم خانه زادی شود ۳ بباد آمده هم ببادی شود
بآب زر این نکته باید نوشت ۴ شتربان درود آنچه خربنده کشت
کمر گوشه مهد او تاج ماست ۵ زمین بوس آن مهد معراج ماست
اگر برده گیرد سر افکنده ایم ۶ وگر جفت سازد همان بنده‌ایم
زفرمان او سر نباید کشید ۷ کجا رای او هست زرین کلید
اگر سر درآرد بدین شغل شاه سر روشنک را رساند بماه
بکابین خسرو رضا داده ایم که از تخمه خسروان زاده‌ایم

---

(۱) یعنی از گفتگوی خواستاری زبان دیگران را بست وواسطه برنینگیخت وبپای خود بخواستاری آمد .

(۲) یعنی ترجمان ایرانی ازطرف روشنك بدستور اسکندر که رأی زنی وصلاح اندیشی میکرد گفت زندگی تو درسایه شاه دایم باد . (۳) دوبیت یعنی خداوند خانه‌وداماد باید بزرك وخانه‌زاد وبا اصل ونسب باشد مانند اسکندر واشخاص باد آورده بی اصل ونسب ببادی میروند وقابل خداوندی خانه نیستند ـ خانه‌زاد ـ بااصل ونسب وصاحب خانواده ـ باد آورده ـ کنایه ازمردم بی اصل ونسب وابناء الدهالیز است .

(۴) خربنده ـ صاحب خروشتربان ـ صاحب شتراست واین هردودرشأن ورتبه‌یکی هستند ـ یعنی کشته خربنده‌را شتربان که هم شأن ومرتبه اوست حق ربودن دارد .

(۵) جواب آن بیت‌استکه دستور گفت : بمه بردن اینك فرستاد مهد . یعنی کمر گوشه مهدی که اسکندر فرستاده تاج سرماست وزمین بوسی درپیش آن مهد معراج و ترقی وبالا گرفتن ماست . (۶) یعنی اگر بکنیزی وبردگی قبول کند سرافکنده وفرمان برداریم واگر بزناشوئی ببرد هم بنده مطیعیم .

(۷) کجا ـ دراینجا بمعنی‌چه ـ وزیرا ـ میباشد . یعنی سرکشی ازرأی او نباید کرد زیرا که رأی اوزرین کلید گشایش کارهاست .

بروزی که فرمان دهد شهریار | که پیوند را باشد آن اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنیم | پائین پرستیش رامش کنیم
چو دستور فرزانه پاسخ شنید | سوی شاه شد باز گفت آنچه دید
رخ شه بر افروخت از خرمی | که صید جواب خوشست آدمی
جوابی که درگوش گرد آورد | نیوشنده را دل بدرد آورد
بروزی که طالع برومند بود (۱) | نظرها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش (۲) | پریزاده را کرد همتای خویش
برسم کیان نیز پیمان گرفت | وفا در دل ومهر درجان گرفت
در آن بیعت از بهر تمکین او | بملك عجم بست کابین او
بفرمود تا کاردانان دهر | در آرایش آرند بازار و شهر
بمنسوج خوارزم ودیبای روم (۳) | مطرا کنند آنهمه مرز وبوم
سپاهان بدانسان که میخواستند | بدیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند برطره کوی و بام (٤) | شقایق نمطهای بیجاده فام
علم ها بگردون بر افراختند | جهانرا نو آرایشی ساختند
پر ازکله شد کوی و بازارها (٥) | دگر گونه شد سکه کارها

---

(۱) یعنی نظرهای کواکب با یکدیگرهمه سعد وشایان عقد وازدواج بود .

(۲) سه بیت یعنی اسکندربدو رسم ودوقاعده هم برسم آبای خود ودین حنیف وهم بقاعده ملك کیان عقد و پیمان باروشنك بربست ودرآن بیعت برای تمکین وجاه روشنك ملك عجم را کابین قرارداده بدوبخشید .

(۳) مطرا - آراسته وزیبا . مطرز- نسخه .

(٤) طره بام - گلوگاه ونزدیك بسربام . دوبیت یعنی برسربام وکوی نمط وفرشهای شقایق گون سرخ رنك گسترده تمام بام ودرها را زینت کرده وشهرسپاهان را بدیبا وگوهر بیاراستند .

(٥) کله - بکسراول وتشدید ثانی سایبان وخیمه . یعنی خیمه وسایبان در هر برزنی برپا کرده و مطربان در سایه خیمه بطرب انگیزی مشغول شدند .

نشاندند مطرب بهر برزنی — اغانی سرائی و بربط زنی
شکرریز آن عود افروخته — عدورا چه عود وشکر سوخته ۱
زخیزان طرف تالب زنده رود — زمین زنده گشت ازنوای سرود ۲
زبس رود خیزان که ازمی رسید — لب رامشان رود را می گزید ۳
۵ گلاب سپاهان و مشك طراز — سرشیشه و نافه کردند باز ۴
شفق سرخ گل بسته برسور شاه — طبق پرشکر کرده خورشیدوماه ۵
سپهر از شکر کوشکی ساخته — زگل گنبدی دیگر افراخته
همه بوم وکشور زشادی بجوش — مغنی بر آورده هرسو خروش

(۱) شکرریزی عودکنایه ازنغمه سرائی وافروختگی وی بمناسبت گرم شدن درسرود ونغمه وآوازست . یعنی سرود عودگرم آوازدشمن حسود را چون عود وشکرسوخته بود . عود دوم چوب عود استکه برای بوی خوش باشکردرآتش میسوزانند. شکرریز نثارعروسی را نیز گویند وصنعت ایهام معلوم .

(۲) خیزان - یا خوزان نام دهی است ازبلوك ماربین وسده درشمال غربی اصفهان ودرزمان پیشین چنانچه صاحب تاریخ (محاسن اصفهان) می نگارد تمام ماربین ازمحلات اصفهان بوده . زاینده رود درآنزمان دروسط اصفهان واقع بوده . یعنی از خیزان تالب زنده رودکه قریب یك فرسنك است پر از نوای سرود شده بود . زخوزان طرف (خزران طرف) (جوزان طرف) (فوران طرف) نسخه . خیزان وخوزان یکی است . جوزان هم محله ایست از اصفهان و خزران و فوران مسلم غلط است .

(۳) یعنی از سیل می بسکه رود برخاست لب رامشان رود و طرب و شادی کنندگان بسرود رود را می ناب گزید . می گزیده ومی زده کسی استکه بسبب میخوردن بسیار از می خواری بیزار و نتواند می بخورد . منوچهری گوید : می زدگانیم ما الخ .

(٤) طراز - شهریست از چین که در خوبی مشك معروفست . سر نافه و شیشه - نسخه .

(۵) دوبیت یعنی برای نثارعروسی شاه شفق خرمن ها گل سرخ بخودبربسته وخورشید وماه طبق ازشکرنورپرکرده وگوئی آسمان کوشکی ازشکرساخته وگنبدی از گل سرخ شفق افراخته بود . شفق سرخ گل گشته (سرخ بربسته)- نسخه .

چوشب جلوه کرد از پرند سیاه ‌‌‌‌‌ ١ ‌ رخ وزلف آراست ازمشک وماه
صدف بود گفتی مگرماه چرخ ‌ ٢ ‌ درو غالیه سوده عطار کرخ
زبهر شه آن ماه مشگین کمند ‌ ٣ ‌ زچشم ودهان ساخت بادام وقند
فرستاد هر دو بمشکوی شاه ‌ ‌ که درخوردمشکوبودمشک وماه
دگر روز چون آفتاب بلند ‌ ‌ عروسانه سربرکشید ازپرند
دل شاه روم از پی آن عروس ‌ ٤ ‌ بشورش درافتادچون زنک روس
یکی مجلس آراست ازرودومی ‌ ‌ که مینوزشرمش براوردخوی
بمی لهو میکرد با مهتران ‌ ‌ سر وساغرش هردوازمی گران
ببخشید چندان در آنروز گنج ‌ ‌ که آمدزمین از کشیدن برنج
چوشب عقدخورشیددرهم شکست ‌ ٥ ‌ عقیقی درآمد شفق را بدست

(١) یعنی چون شب رخسار از ماه و گیسو از مشك بر آراست و در پرند سیاه بجلوه درآمد .

(٢) یعنی گوئی ماه آسمان صدفی بودکه عطارمحله کرخ بغدادکه درغالیه سائی معروفست درآن غالیه سائی کرده وکلف اثرآن غالیه است .

(٣) دوبیت یعنی روشنك که ماهی مشگین کمند بود در حالتیکه ازچشم و دهن بادام و قند ساخته بود بمشکوی شاه رفت زیرا عروس ماهرخسار و مشگین کمند در خور مشکو میباشد .

(٤) زنك روس ـ درائی که روسیان درجنك به نوازش آورند وزنك روسی درآنزمان مشهور بوده .

(٥) عقد ـ اینجا بمعنی گره وبسته شده بهم است. دوبیت یعنی چون شب قرص خورشید از زرناب عقد شده را درهم شکست شفق را عقیق سرخ رنگی از آن شکسته ها بدست آمد وآن عقیق را کم کم بپیروزه کبود بواسحاقی شب مبدل کرد . شکستن عقد خورشید وپیدا شدن عقیق شفق وپوشیدن سرخی بکبودی براعت استهلالست نسبت باوضاع واحوال شب زفاف ودرمصراع ثانی بدین اشارت تصریح کرده و میگوید ببین که سخن چگونه بکنایت ولطف دربوسحاقان و سایندگان بیکدیگر انجامید . بوسحاقی درمصراع اول صفت فیروزه استکه منسوب بکان بواسحاقی نیشابوراست و درمصراع ثانی بمعنی لغوی وبوسحاقان بمعنی بسیارسایندگانست .

به پیروزه بوسحاقیش داد — سخن بین که با بوسحاقان فتاد
ملك یافت برکام دل دسترس — بمشکوی مشگین فرستاد کس
که تاروشنك راچوروشنچراغ ۱ — بیارند با باغ پیرای باغ
چنین گفت باروشنك مادرش — زروشن روان شاه اسکندرش
که یاقوت یکتای اسکندری ۲ — چو همتای در شد بهم گوهری
بدین عقد دولت پناهی کنیم — همان میری و پادشاهی کنیم
نباید (نشاید) سر ازحکم اوتافتن ۳ — که نتوان ازو بهتری یافتن
کمر کن سر زلف بر (در) بند کیش — که فرخ بود برتو فرخنده کیش
جزاو هرکه اوباتو سر میزند ۴ — چو زلف تو برسر کمر میزند
بگوش توگر حلقه زر بود ۵ — چو بی او بود حلقه در بود
مدارای اوکن که دارای ماست — چودارادلش بر (در) مدارای ماست
پذیرفت ازو دختر دلنواز — پذیرفتنی سخت باشرم و ناز
پریزاده را از پی بزم شاه — نشاندند در (بر) مهد زرین چوماه
بخلوتگه خسروش تاختند ۶ — ز نظارگان پرده پرداختند

(۱) باغ پیرای باغ ـ کنایه ازمادرعروسست . با باغ پیرابیاغ ـ نسخه.
(۲) یعنی یاقوت اسکندری با دروجود توجفت و نیز گردید .
(۳) که نتوان زبهتربهی یافتن ـ جزاوحاکمی کی توان یافتن ـ نسخه .
(٤) سرزدن ـ اینجا بی‌رخصت آمدنست یعنی جزاسکندرهرکه برای همسری بتوسر بزند وبسوی تو بیاید سرخودرا بسنك وکمرکوه میزند یعنی مأیوس میشود وازغصه‌سر بسنك میکوبد تا هلاك شود .
(٥) یعنی بی‌اسکندرحلقه زر درگوش توچون آهنی استکه بدر کوبیده باشند ـ حلقه بر دربود ـ نسخه ،
(٦) یعنی وجود نظارگان را که چون پرده مانع دیداروصال بودند پرداخته وآنانرا از مشکو بیرون کرده خلوت وصال فراهم ساختند. حجره پرداختند (خانه‌پرداختند) تصرف کاتبست .

پس آن که شد پیشکشهای نغز [1] که بینندگان را برافروخت مغز

سبک مادر مهربان دستبرد گرامی صدف را بدریا سپرد

کـه ازتخم شاهان و گردنکشان همین یك سهی سرو مانده‌نشان

نگویم (ندانم) گرامی‌ترین گوهری [2] سپردم بنامی‌ترین شوهری

پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ یتیمی ولایت بر افشاندهٔ

سپردم بزنهار اسکندری تو دانی و فردا و آن داوری

پذیرفت شاهنشه از مادرش نهاد افسر همسری برسرش

بسوسن سپردند شمشاد را چمن جای شد سرو آزاد را

شه ازلعل آن گوهر شاهوار [3] بـگوهر خریدن درآمد بکار

پریچهرهٔ دید کز دلبری پرستنده شد پیکرش را پری

خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی گیر گفتار او

فریبنده چشمی جفا جوی وتیز [4] دوا بخش بیمار وبیمار خیز

ارش کوته وزلف وگردن دراز [5] لبی چون شکر خال با او براز

زنخ ساده و غبغب آویخته گلابی زهرچشمی انگیخته

بخوناب پروردهٔ چون جگر [6] سر از دیده برکردهٔ چون بصر

(۱) دو بیت یعنی پس ازآنکه پیشکش‌های نغز درکارشد مادر روشنك دختررا باسکندر سپرد.
(۲) یعنی نمیگویم گرامی‌ترین گوهری را به نامی‌ترین شوهری سپردم بلکه پدر کشتهٔ ویتیمی کشورازدست رفته را بزنهار وامان اسکندری واگذارکردم.
(۳) یعنی ازناریا لعل اونخست بخریداری گوهربوسه آغازکرد.
(٤) یعنی چشمی دید درجفا جوئی تیزوچالاك وبا آنکه خود بیمارخیز وجای خاستن بیماری بود بیماران عشق را دوا بخش بود. (٥) ارش بمعنی ساعد استکه ازمرفق تا سرانگشتان باشد. (٦) چون بعقیده قدما آب در جگرخوناب شده و رنك خون میگیرد ازآن سبب پرورده خونابست. یعنی چون جگربخون دل پرورش یافته وچون بینائی وبصارت سرازچشم برون آورده.

ببخشید بر خادم و دایه اش ز زر و گهرساخت پیرایه‌اش

چوشد خالی ازغیر خرگاه شاه بیکجا قران کرد خورشید وماه

بهر شور کز لب بر انگیختی   نمك بر دل خستهٔ ریختی
بهر خنده کزلب شکر ریز کرد   (١)   شکر خندهٔ رامنش تیز کرد
رخی چون گل وآب گل ریخته   (٢)   میان لاغر وسینه انگیخته
شکن گیر گیسویش ازمشك ناب   زده سایه برچشمه آفتاب
سکندر که آن چشمه وسایه دید   (٣)   برآسوده شد چون بمنزل رسید
بچشم وفا سازگار آمدش   داش برد چون درکنار آمدش
بکام دلش تنك در بر گرفت   وزآن کام دل کام دل برگرفت
شده روشن ازروشنك جان او   ز فردوس رو شنتر ایوان او
جهان بانوش خواند پیوسته شاه   (٤)   براو داشت آیین حشمت نگاه
که بیدار وباشرم وآهسته بود   ز نا گفتنیها زبان بسته بود
کلید همه پادشاهی که داشت   (٥)   بدو دادو تاجش زگردون گذاشت
یکی ساعت از دیدن روی او   شکیبا نشد تانشد سوی او
بشادی در آن کشور چون بهشت   (٦)   بر آسود با آن بهشتی سرشت
چو صبح از رخ روز برقع گشاد   (٧)   ختن برحبش داغ جزیت نهاد

---

(١) شکرریز- نثارعروسی. شکرخنده تبسم . یعنی هرخندهٔ که ازلب وی نثارعروسی میشد منش وطبع شکرخند و تبسم دیگررا تیزوچالاك میکرد و دربی هرخنده شکر خنده دیگرداشت .
(٢) یعنی رخ چون گلش آبروی گل را ریخته وازهرچشمی اشك حسرتی چون گلاب تلخ انگیخته بود .
(٣) یعنی اسکندردرسایه مشك ناب گیسوی آن چشمه آفتاب بیاسود وبخواب رفت .
(٤) بدوداشتی حشمت خود نگاه - نسخه
(٥) یعنی پادشاهی واختیارکارها را بروشنك واگذار کرده و تاج اورا از چرخ گذرانید وبالاتربرد . بگردون فراشت - نسخه .
(٦) یعنی درکشوراصفهان که چون بهشت بود.
(٧) ختن کنایه از روزوحبش کنایه ازشب وداغ جزیت کنایه از خورشید است .
داغ حسرت داغ غربت - نسخه غلط .

خروش صراحی درآمد بجوش (۱) خروش ازسر خم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم (۲) فرو ریخت در طاسها خون خم
می و مجلس شه بر آواز چنك (۳) برخسار گیتی در (بر) آورد رنك
شه هفت کشور برسم کیان (٤) یکی هفت چشمه کمر بر میان
برآمد چو خورشید بالای تخت فلك در غلامی کمر کرده سخت
بر آراسته بزمی ازنای و نوش (٥) بلطفی که بیننده را برد هوش
نشاندند شایستگانرا ز پای (٦) بقدر هنر هریکی جست جای
شکر ریخت مطرب برامشگری کمر بست ساقی بجان پروری
ز تری که میرفت رود ورباب (۷) هوس راهمی برد چون رود آب
سکندر سخارا سرآغاز کرد در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادن بایران سپاه ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهانرا به پیرایه های نوی بر آراست از خلعت خسروی
همانا که بود آفتاب بلند همه عالم از نور او بهره مند
بلند آفتابی که شد گنج بخش (۸) بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس (۹) خصال جهانداری اینست و بس

---

(۱) یعنی خروش صراحی بجوش آمد وخروش می ازسر خم آواز نوشا نوش برداشت.
(۲) خروسان طاوس دم ـ کنایه ازصراحی وطاسها عبارت ازجامهاست .
(۳) یعنی مجلس بزم شاه رخسار گیتی را که نژند و پیربود آب ورنك جوانی وزیبائی بازداد .
(٤) کمرهفت چشمه رسم پادشاهان کیان بوده .
(٥) بلطفی که برده زبیننده هوش ـ نسخه .
(٦) یعنی هرکس شایسته نشستن درمجلس شاه بود باندازه پایه خودش بجای نشانیدند .
(۷) یعنی سیل سرودهای تر ازسرچشمه رود ورباب بهرسومیرفت هوسهای دیگرغیر ازسماع وسرود را ازدلها میبرد بدانگونه که رود آب خس را میبرد.
(۸) یعنی آفتاب بلندکه گنج نور وشعاع میبخشد از بخشش هیچوقت تهیدست ومفلس نمیشود مانند درخش وبرق که ازبخشش یك شعاع تهیدست ونابود میگردد .
(۹) خس ـ بمعنی خسیس وبخیل است .

زبان کسان بست ازین گفتگوی ۱ بپای خود آمد بدین جستجوی
پریروی را سوی مهد آورید بترتیب این کار جهد آورید
چنین گفت بارای زن ترجمان ۲ که در سایه شاه دایم بمان
کس خانه هم خانه زادی شود ۳ بباد آمده هم ببادی شود
۵. بآب زر این نکته باید نوشت ۴ شتربان درود آنچه خربنده کشت
کمر گوشه مهد او تاج ماست ۵ زمین بوس آن مهد معراج ماست
اگر برده گیرد سر افکنده ایم ۶ و گر جفت سازد همان بنده ایم
زفرمان او سر نباید کشید ۷ کجا رای او هست زرین کلید
اگر سر درآرد بدین شغل شاه سر روشنك را رساند بماه
۱۰. بکابین خسرو رضا داده ایم که از تخمه خسروان زاده ایم

(۱) یعنی از گفتگوی خواستاری زبان دیگران را بست و واسطه برنینگیخت و بپای خود بخواستاری آمد.

(۲) یعنی ترجمان ایرانی ازطرف روشنك بدستور اسکندر که رأی زنی و صلاح اندیشی میکرد گفت زندگی تودرسایه شاه دایم باد. (۳) دوبیت یعنی خداوند خانه وداماد باید بزرك وخانه‌زاد وبا اصل ونسب باشد مانند اسکندر واشخاص باد آورده بی اصل ونسب ببادی میروند وقابل خداوندی خانه نبستند - خانه‌زاد - بااصل ونسب وصاحب خانواده - باد آورده - کنایه ازمردم بی اصل ونسب وابناء الدهالیز است.

(۴) خربنده - صاحب خر وشتربان - صاحب شتراست واین هردودرشأن ورتبه یکی هستند - یعنی کشته خربنده را شتربان که هم شأن ومرتبه اوست حق ربودن دارد.

(۵) جواب آن بیت استکه دستور گفت: بمه بردن اینك فرستاد مهد. یعنی کمر گوشه مهدی که اسکندر فرستاده تاج سرماست وزمین بوسی درپیش آن مهد معراج و ترقی وبالا گرفتن ماست. (۶) یعنی اگر بکنیزی وبردگی قبول کند سرافکنده وفرمان برداریم واگر بزناشوئی ببرد هم بنده مطیعیم.

(۷) کجا - دراینجا بمعنی چه - وزیرا - میباشد. یعنی سرکشی ازرأی او نباید کرد زیرا که رأی اوزرین کلید گشایش کارهاست.

بروزی که فرمان دهد شهریار — که پیوند را باشد آن اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنیم — پائین پرستیش رامش کنیم
چو دستور فرزانه پاسخ شنید — سوی شاه شد باز گفت آنچه دید
رخ شه بر افروخت از خرمی — که صید جواب خوشست آدمی
جوابی که درگوش گرد آورد — نیوشنده را دل بدرد آورد
بروزی که طالع برومند بود (۱) — نظرها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش (۲) — پریزاده را کرد همتای خویش
برسم کیان نیز پیمان گرفت — وفا در دل ومهر درجان گرفت.
در آن بیعت از بهر تمکین او — بملك عجم بست کابین او
بفرمود تاکاردانان دهر — در آرایش آرند بازار و شهر
بمنسوج خوارزم ودیبای روم (۳) — مطرا کنند آنهمه مرز وبوم
سپاهان بدانسان که میخواستند — بدیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند برطره کوی و بام (٤) — شقایق نمطهای بیجاده فام
علم ها بگردون بر افراختند — جهانرا نو آرایشی ساختند
پر ازکله شد کوی و بازارها (٥) — دگر گونه شد سکه کارها

(۱) یعنی نظرهای کواکب با یکدیگرهمه سعد وشایان عقد وازدواج بود .

(۲) سه بیت یعنی اسکندربدو رسم ودوقاعده هم برسم آبای خود ودین حنیف وهم بقاعده ملك کیان عقد و پیمان باروشنك بربست ودرآن بیعت برای تمکین وجاه روشنك ملك عجم را کابین قرارداده بدوبخشید .

(۳) مطرا - آراسته وزیبا . مطرز - نسخه .

(٤) طره بام - گلوگاه ونزدیك بسربام . دوبیت یعنی برسربام وکوی نمط وفرشهای شقایق گون سرخ رنك گسترده تمام بام ودرها را زینت کرده وشهرسپاهان را بدیبا وگوهربیاراستند .

(٥) کله - بکسراول وتشدید ثانی سایبان وخیمه . یعنی خیمه وسایبان در هر برزنی برپا کرده و مطربان در سایه خیمه بطرب انگیزی مشغول شدند .

نشاندند مطرب بهر برزنی — اغانی سرائی و بربط زنی
شکرریز آن عود افروخته (۱) — عدو را چه عود و شکر سوخته
زخیزان طرف تالب زنده رود (۲) — زمین زنده گشت از نوای سرود
زبس رود خیزان که از می رسید (۳) — لب رامشان رود را می گزید
گلاب سپاهان و مشك طراز (٤) — سرشیشه و نافه کردند باز
شفق سرخ گل بسته برسور شاه (٥) — طبق پرشکر کرده خورشید و ماه
سپهر از شکر کوشکی ساخته — زگل گنبدی دیگر افراخته
همه بوم و کشور زشادی بجوش — مغنی بر آورده هرسو خروش

(۱) شکرریزی عود کنایه از نغمه سرائی و افروختگی وی بمناسبت گرم شدن درسرود ونغمه و آوازست . یعنی سرود عود گرم آواز دشمن حسود را چون عود وشکر سوخته بود . عود دوم چوب عود استکه برای بوی خوش باشکر درآتش میسوزانند. شکرریز نثار عروسی را نیز گویند وصنعت ایهام معلوم .

(۲) خیزان - یا خوزان نام دهی است ازبلوك مارببن وسده درشمال غربی اصفهان ودرزمان پیشین چنانچه صاحب تاریخ (محاسن اصفهان) می نگارد تمام مارببن ازمحلات اصفهان بوده . زاینده رود درآنزمان دروسط اصفهان واقع بوده . یعنی از خیزان تالب زنده رود که قریب یك فرسنك است پر از نوای سرود شده بود . زخوزان طرف (خزران طرف) (جوزان طرف) (فوران طرف) نسخه . خیزان وخوزان یکی است . جوزان هم محله ایست از اصفهان و خزران و فوران مسلم غلط است .

(۳) یعنی از سیل می بسکه رود برخاست لب رامشان رود و طرب و شادی کنندگان بسرود رود را می ناب گزید . می گزیده ومی زده کسی استکه بسبب میخوردن بسیار از می خواری بیزار و نتواند می بخورد . منوچهری گوید : می زدگانیم ما الخ .

(٤) طراز - شهریست از چین که در خوبی مشك معروفست . سر نافه و شیشه - نسخه .

(٥) دوبیت یعنی برای نثار عروسی شاه شفق خرمن ها گل سرخ بخود بربسته وخورشید وماه طبق ازشکر نور برکرده و گوئی آسمان کوشکی ازشکر ساخته و گنبدی از گل سرخ شفق افراخته بود . شفق سرخ گل گشته (سرخ بربسته)- نسخه .

چوشب جلوه کرد از پرند سیاه (۱) رخ وزلف آراست ازمشك وماه
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ (۲) درو غالیه سوده عطار کرخ
زبهر شه آن ماه مشگین کمند (۳) زچشم ودهان ساخت بادام وقند
فرستاد هر دو بمشکوی شاه — که درخورد مشکو بود مشك وماه
دگر روز چون آفتاب بلند — عروسانه سربر کشید ازپرند
دل شاه روم از پی آن عروس (۴) بشورش درافتاد چون زنك روس
یکی مجلس آراست ازرودومی — که مینوزشرمش براورد خوی
بمی لهو میکرد با مهتران — سر وساغرش هردوازمی گران
ببخشید چندان در آنروز گنج — که آمد زمین از کشیدن برنج
چوشب عقدخورشیددرهم شکست (۵) عقیقی درآمد شفق را بدست

---

(۱) یعنی چون شب رخسار از ماه و گیسو از مشك بر آراست و در پرند سیاه بجلوه درآمد .

(۲) یعنی گوئی ماه آسمان صدفی بودکه عطارمحله کرخ بغدادکه درغالیه سائی معروفست درآن غالیه سائی کرده وکلف اثرآن غالیه است .

(۳) دوبیت یعنی روشنك که ماهی مشگین کمند بود در حالتیکه ازچشم و دهن بادام وقند ساخته بود بمشکوی شاه رفت زیرا عروس ماهرخسار و مشگین کمند در خور مشکو میباشد .

(۴) زنك روس ـ درائی که روسیان درجنك به نوازش آورند وزنك روسی درآنزمان مشهور بوده .

(۵) عقد ـ اینجا بمعنی گره وبسته شده بهم است. دوبیت یعنی چون شب قرص خورشید از زرناب عقد شده را درهم شکست شفق را عقیق سرخ رنگی از آن شکسته ها بدست آمد وآن عقیق را کم کم بپیروزه کبود بواسحاقی شب مبدل کرد . شکستن عقد خورشید وپیدا شدن عقیق شفق وپوشیدن سرخی بکبودی براعت استهلالست نسبت باوضاع واحوال شب زفاف ودرمصراع ثانی بدین اشارت تصریح کرده و میگوید ببین که سخن چگونه بکنایت ولطف دربوسحاقان و سایندگان یکدیگر انجامید . بوسحاقی درمصراع اول صفت فیروزه استکه منسوب بکان بواسحاقی نیشابوراست و درمصراع ثانی بمعنی لغوی وبوسحاقان بمعنی بسیارسایندگانست .

به پیروزه بوسحاقیش داد سخن بین که با بوسحاقان فتاد
ملك یافت برکام دل دسترس بمشکوی مشگین فرستاد کس
که تاروشنك راچوروشنچراغ (۱) بیارند با باغ پیرای باغ
چنین گفت باروشنك مادرش زروشن روان شاه اسکندرش
که یاقوت یکتای اسکندری (۲) چو همتای در شد بهم گوهری
بدین عقد دولت پناهی کنیم همان میری و پادشاهی کنیم
نباید(نشاید)سرازحکم اوتافتن (۳) که نتوان ازو بهتری یافتن
کمر کن سرزلف بر(در)بند کیش که فرخ بود برتو فرخند کیش
جزاو هرکه اوباتو سر میزنند (٤) چو زلف تو برسر کمر میزنند
بگوش توگر حلقه زر بود (۵) چو بی او بود حلقه در بود
مدارای اوکن که دارای ماست چودارادلش بر(در)مدارای ماست
پذیرفت ازو دختر دلنواز پذیرفتنی سخت باشرم و ناز
پریزاده را از پی بزم شاه نشاندند در(بر)مهدزرین چوماه
بخلوتگه خسروش تاختند (٦) ز نظارگان پرده پرداختند

(۱) باغ پیرای باغ - کنایه ازمادرعروسست . با باغ پیرابباغ- نسخه.
(۲) یعنی یاقوت اسکندری با دروجود توجفت و نیز گردید .
(۳) که نتوان زبهتربهی یافتن - جزاوحاکمی کی توان یافتن - نسخه .
(٤) سرزدن - اینجا بی‌رخصت‌آمدنست یعنی جزاسکندرهرکه برای‌همسری بتوسر بزند وبسوی تو بیاید سرخودرا بسنك وکمرکوه میزنند یعنی‌مأیوس میشود وازغصه‌سر بسنك میکوبد تا هلاك شود .
(۵) یعنی بی‌اسکندرحلقه زر درگوش توچون آهنی استکه بدر کوبیده باشند . حلقه بر دربود - نسخه ،
(٦) یعنی وجود نظارگان راکه چون پرده مانع دیداروصال بودند پرداخته وآنانرا از مشکو بیرون کرده خلوت وصال فراهم ساختند. حجره پرداختند (خانه‌پرداختند) تصرف‌کاتبست .

پس آن که شد پیشکشهای نغز ١ که بینندگان را برافروخت مغز

سبک مادر مهربان دستبرد / گرامی صدف را بدریا سپرد
که از تخم شاهان و گردنکشان / همین یك سهی سرو مانده نشان
نگویم (ندانم) گرامی ترین گوهری ٢ سپردم بنامی ترین شوهری
پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ / یتیمی و لایت بر افشاندهٔ
سپردم بزنهار اسکندری / تو دانی و فردا و آن داوری
پذیرفت شاهنشه از مادرش / نهاد افسر همسری برسرش
بسوسن سپردند شمشاد را / چمن جای شد سرو آزاد را
شه ازلعل آن گوهر شاهوار ٣ بگوهر خریدن درآمد بکار
پریچهرهٔ دید کز دلبری / پرستنده شد پیکرش را پری
خرامنده سروی رطب بار او / شکر چاشنی گیر گفتار او
فریبنده چشمی جفا جوی وتیز ٤ دوا بخش بیمار وبیمار خیز
ارش کوته وزلف وگردن دراز ٥ لبی چون شکر خال با او براز
زنخ ساده و غبغب آویخته / گلابی زهرچشمی انگیخته
بخوناب پروردهٔ چون جگر ٦ سر از دیده برکردهٔ چون بصر

(١) دو بیت یعنی پس از آنکه پیشکش های نغز در کار شد مادر روشنك دختر را باسکندر سپرد.
(٢) یعنی نمیگویم گرامی ترین گوهری را به نامی ترین شوهری سپردم بلکه پدر کشتهٔ ویتیمی کشور ازدست رفته را بزنهار وامان اسکندری وا گذار کردم .
(٣) یعنی از ناریا لعل او نخست بخریداری گوهر بوسه آغاز کرد .
(٤) یعنی چشمی دید درجفا جوئی تیز وچالاك وبا آنکه خود بیمار خیز وجای خاستن بیماری بود بیماران عشق را دوا بخش بود . (٥) ارش بمعنی ساعد استکه ازمرفق تا سرانگشتان باشد . (٦) چون بعقیده قدما آب در جگر خوناب شده و رنك خون میگیرد از آن سبب پرورده خونابست . یعنی چون جگر بخون دل پرورش یافته وچون بینائی وبصارت سراز چشم برون آورده .

ببخشید بر خادم و دایه اش / ز زر و گهر ساخت پیرایه اش
چوشد خالی ازغیر خرگاه شاه / بیکجا قران کرد خورشید وماه

بهر شور کز لب بر انگیختی   نمك بر دل خستهٔ ریختی

بهر خنده کز لب شکر ریز کرد   (١)   شکر خندهٔ رامشش تیز کرد

رخی چون گل وآب گل ریخته   (٢)   میان لاغر وسینه انگیخته

شکن گیر گیسویش از مشك ناب   زده سایه برچشمه آفتاب

سکندر که آن چشمه وسایه دید   (٣)   برآسوده شد چون بمنزل رسید

بچشم وفا سازگار آمدش   دلش برد چون در کنار آمدش

بکام دلش تنك در بر گرفت   وزآن کام دل کام دل برگرفت

شده روشن از روشنك جان او   ز فردوس روشنتر ایوان او

جهان بانوش خواند پیوسته شاه   (٤)   براو داشت آیین حشمت نگاه

که بیدار وباشرم وآهسته بود   ز نا گفتنیها زبان بسته بود

کلید همه پادشاهی که داشت   (٥)   بدو دادو تاجش زگردون گذاشت

یکی ساعت از دیدن روی او   شکیبا نشد تانشد سوی او

بشادی در آن کشور چون بهشت   (٦)   برآسود با آن بهشتی سرشت

چو صبح از رخ روز برقع گشاد   (٧)   ختن برحبش داغ جزیت نهاد

---

(١) شکرریز- نثارعروسی. شکرخنده تبسم . یعنی هرخندهٔ که ازلب وی نثارعروسی میشد منش وطبع شکرخند و تبسم دیگررا تیزوچالاك میکرد و دربی هرخنده شکر خنده دیگرداشت .

(٢) یعنی رخ چون گلش آبروی گل را ریخته وازهرچشمی اشك حسرتی چون گلاب تلخ انگیخته بود .

(٣) یعنی اسکندردرسایه مشك ناب گیسوی آن چشمه آفتاب بیاسود وبخواب رفت .

(٤) بدوداشتی حشمت خود نگاه ـ نسخه

(٥) یعنی پادشاهی واختیارکارها را بروشنك واگذار کرده و تاج اورا از چرخ گذرانید وبالاتربرد . بگردون فراشت ـ نسخه .

(٦) یعنی درکشوراصفهان که چون بهشت بود .

(٧) ختن کنایه از روزوحبش کنایه ازشب وداغ جزیت کنایه از خورشید است . داغ حسرت داغ غربت ـ نسخه غلط .

خروش صراحی درآمد بجوش	۱	خروش ازسرخم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم	۲	فرو ریخت در طاسها خون خم
می و مجلس شه بر آواز چنگ	۳	برخسار گیتی در (بر) آورد رنگ
شه هفت کشور برسم کیان	٤	یکی هفت چشمه کمر بر میان
برآمد چو خورشید بالای تخت		فلك در غلامی کمر کرده سخت
بر آراسته بزمی از نای و نوش	٥	بلطفی که بیننده را برد هوش
نشاندند شایستگانرا ز پای	٦	بقدر هنر هریکی جست جای
شکر ریخت مطرب برامشگری		کمر بست ساقی بجان پروری
ز تری که میرفت رود ورباب	۷	هوس راهمی برد چون رود آب
سکندر سخارا سرآغاز کرد		در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادن بایران سپاه		ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهانرا به پیرایه های نوی		بر آراست از خلعت خسروی
همانا که بود آفتاب بلند		همه عالم از نور او بهره مند
بلند آفتابی که شد گنج بخش	۸	بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس	۹	خصال جهانداری اینست و بس

(۱) یعنی خروس صراحی بجوش آمد وخروش می ازسرخم آوازنوشا نوش برداشت.

(۲) خروسان طاوس دم ـ کنایه ازصراحی وطاسها عبارت ازجامهاست .

(۳) یعنی مجلس بزم شاه رخسار گیتی را که نژند و پیربود آب ورنك جوانی وزیبائی بازداد .

(٤) کمرهفت چشمه رسم پادشاهان کیان بوده .

(٥) بلطفی که برده زبینده هوش ـ نسخه .

(٦) یعنی هرکس شایسته نشستن درمجلس شاه بود باندازه پایه خودش بجای نشاندند .

(۷) یعنی بسیل سرودهای تر ازسرچشمه رود ورباب بهرسومیرفت هوسهای دیگرغیر ازسماع وسرود را ازدلها میبرد بدانگونه که رود آب خس را میبرد.

(۸) یعنی آفتاب بلند که گنج نور وشعاع میبخشد از بخشش هیچوقت تهیدست ومفلس نمیشود مانند درخش وبرق که ازبخشش یك شعاع تهیدست ونابود میگردد .

(۹) خس ـ بمعنی خسیس وبخیل است .

بپادشاهی نشستن اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن شبچراغ مغان بیاور زمن برمیاورفغان
چراغی کزو چشمها روشنست چراغ (تنم) دلمرا ازو روغنست

اندرز

بگو ای سخن کیمیای توچیست (۱) عیار ترا کیمیا ساز کیست
که چندین نگار ازتو برساختند هنوز از تو حرفی نپرداختند
اگر خانه خیزی قرارت کجاست (۲) وراز دردرائی دیارت کجاست
زما سر براری و با ما نهٔ نمائی بما نقش و پیدا نهٔ
عمل خانه دل بفرمان تست زبان خود عمل دار دیوان تست
ندانم چه مرغی بدین نیکوی زما یادگاری که ماند توی
سخن بین چه عالیست بالای او کسادی مبیناد کالای او
مطاع گرانمایه کاسد مباد (۳) وگر باد برکام حاسد مباد
بیارای سخنگوی چابك سرای بساط سخن را یکایك بجای
سخن ران ازان نامور خفتگان فسونی فرو دم به آشفتگان

داستان

گزارنده سرگذشت نخست باندیشه نغز و رای درست

---

(۱) دوبیت یعنی ای سخن اصل وحقیقت توچیست که چندین نگارخانه دفترو دیوان ازتوساختند وپرداختند ویك حرف ازتوکم نیامد .

(۲) دوبیت یعنی ای سخن اگرازخانه مازادهٔ وخاستهٔ در کجا قرارداری و چرا در خانه نیستی واگربیگانهٔ هستی‌که ازدرما درآمدهٔ ازکدام دیارمیباشی . ازطبع ما سر بر آوردهٔ ولی با ما نیستی و درهمه آفاق میگردی ، نقش خودرا بما می نمائی ولی پیدا نیستی .

(۳) یعنی متاع گرانمایه سخن خوب‌کساد مباد واگرکساد باشد بکام حاسد مباد چون کام حاسد شدن نابود شدن سخن است نه‌کساد آن تنها .

چنین داد مژده که چون شهریار — بملك سپاهان بر آراست کار
زپیروزی چرخ پیروزه رنگ — نبودش بسی درصفاهان درنگ
باصطخر شد تاج برسر نهاد — بجای کیومرث و کیقباد
شد آراسته ملك ایران بدو — قوی گشت پشت دلیران بدو
بزرگان بدو تهنیت ساختند — بدان سر بزرگی سر افراختند
نثاری که باشد سزاوار تخت — فشاندند برشاه پیروز بخت
زسر چشمه نیل تارود کنك — زشوراب چین تابتلخ آب زنك
رسولان رسیدند باساو و باج — ۱ — همایون کنان شاه را تخت و تاج
چوشه پای برتخت زرین نهاد — ۲ — زگنج سخن حصن روئین گشاد
که باد آفرینندهٔ را سپاس — ۳ — که کرد آفرین گوی را حق شناس
سر چون منی را زبالین خاك — ٤ — بانجم رسانید چون نور پاك
بایرانم آورد از اقصای روم — بفرمان من سنگ را کرد موم
بجائی رسانید کار مرا — ۵ — که محمل کشد چرخ بار مرا
پذیرفتم از داور آسمان — که ناسایم از داوری یکزمان
ستمدیده را داد بخشی کنم — ٦ — شب تیرگانرا درخشی کنم
خرد بر وفا رهنمای منست — صلاح جهان در وفای منست
ره راستی گیرم امروز پیش — که آگاهم ازروز فردای خویش

(۱) یعنی رسولان باساو وباج بدوگاه آمده وبرسم تهنیت گفتند تخت وتاج برشاه همایون ومیمون باد. (۲) حصن گنج سخن- دهان، وروئین بودن آن ، ناسبت دندانست.
(۳) یعنی سپاس خدایرا که آفرین گوی و سپاسگذار خود را توفیق حق شناسی و سپاسگذاری داد.
(٤) نورسر بانجم دارد وپای برزمین میتابد.
(۵) یعنی آسمان محمل کش بار وجودمن است.
(٦) یعنی شب تیره روزان را ازفیض یزدان برق وار روشن کنم- شب بیوگانرا. نسخه.

بپرهیزم از روز عذر آوری بپرهیز گاری کنم داوری
زپیشانی پیل تاپای (پر) مور نیاید زمن بر کسی دست‌زود
ندارم طمع بر (در) زروسیم کس وگر چند یابم بر آن دسترس
زخلق ارچه آزار بینم بسی نخواهم که آزارد ازمن کسی
ده و دوده را برگرفتم خراج ۱ نه ساو از ولایت ستانم نه باج
اگر گنجی آرم ز دنیا بدست مهیا کنم قسمت هر که هست
دهم هرکسی را زدولت کلید ۲ کنم پایه کار هرکس پدید
هنرمند را سر برآرم بلند کشم پای دیوانه را زیر بند
بپیچم سر ازرایگان‌خوارگان ۳ مگر بیزبانان و بیچارگان
چو دارد تنومند کار آگهی ۴ نخواهم که باشد ز کاری تهی
چو بینم کسی را که اورنج برد که باخرج اودخل‌اوهست‌خرد
درآن خرجش امیدواری دهم زگنجینه خویش یاری دهم
بدین و بدانش کنم کارها ۵ دهم داد را روز بازارها
ندارم ز کس ترس درهیچ کار ۶ مگر زان‌کسی‌کاو بود ترسگار
درآس‌افکنم‌هرکراسودنیست ۷ ببخشایم آنرا که بخشودنیست

---

(۱) ده ودوده - یعنی‌ده ودهنشین‌که از دودمان دهست واین دو لفظ بدنبال هم در زبان عوام هنوزهم فراوان استعمال میشود گرچه درفرهنگها نیست . زدهقان وده در گرفتم خراج - تصحیح کاتبست .
(۲) یعنی پایه‌کارهرکسی را پدید ساخته اگرسپاهی است بشغل سپاهی واگرکشاورز است بکشاورزی اورا گماشته وبدین وسیله کلید دولت را بدستش میدهم .
(۳) یعنی ازمفتخواران بیکار روی برمیتابم وبآنان تفقدی نمیکنم مگر آنکه لال یا بیچاره وناقص اعضاء باشند .
(٤) چوباشد تنومند را آگهی - نسخه .
(۵) روزبازار - رواج ازار .
(٦) یعنی ازکسی نمیترسم جزازخدا ترس زیرا نفرین اومؤثراست .
(۷) آس-سنك‌آسیا یعنی‌هرکس‌سودنی‌وپایمال‌کردنی‌است درزیرسنك خواهم‌اورا سود.

جهان از سخا دارم آراسته — سخن را مدد بخشم از خواسته
ستم راز خود دور دارم بهش [1] — ستمکش نوازم ستمگاره کش
بجای یکی بد یکی بد کنم — بپاداش نیکی یکی صد کنم
عقوبت کنم خلق را بر گناه — نوازش کنم چون شود عذرخواه
چو گردن کشد خصم گردن زنم [2] — چو در دشمنی تن زند تن زنم
بنا کردن نیکی از من بود — بدی را بدایت ز دشمن بود
من آن خاك بیزم بغربال (بیل) رای [3] — که بستانم و باز ریزم بجای
چو دولاب کو شربت تر دهد — ازین سر ستاند بدان سر دهد
بهرچ از سر تیغم آید فراز — سر تازیانه ام کند ترکتاز
سر تیغم آرد جهانرا بچنگ — سر تازیانه دهد بید رنگ
از آن آمدم برسر این سریر — که افتادگانرا شوم دستگیر
یکی پیکرم ز ابرو از آفتاب [4] — بیك دست آتش بیك دست آب
بسنگی رسم سخت بگدازمش — بکشتی رسم تشنه بنوازمش
بخود نامدم سوی ایران ز روم [5] — خدایم فرستاد از آن مرز و بوم
بدان تا حق از باطل آرم پدید [6] — ز من بند هر قفل یابد کلید

(١) یعنی از ستم دور و بداد نزدیك وستمکشانرا نوازنده وستمگرانرا کشنده خواهم بود

(٢) تن زدن ـ بمعنی خاموش شدن وآسودنست . یعنی دشمن اگر از دشمنی آسود ودست کشید من هم دست از دشمنی او میکشم .

(٣) چهاربیت یعنی مثل من در گرفتن ودادن مثل غربال خاك بیزاست که خاك را از طرفی گرفته واز طرف دیگر فرو میریزد ومثل دولابست که ازچاه آب برآورده بتشنگان میدهد وهرچه بزور وباسر شمشیر میگیرم هم بزور وباسر تازیانه میبخشم .

(٤) دوبیت یعنی پیکر من مرکب از ابر وآفتاب ودارای هر دوخاصیت است اگر بسنگ سخت ستمکاری برسم ازجنبه آفتابی اورا میسوزم ومیگدازم واگر بکشتزار تشنهٔ برسم ازجنبه ابری براو باریده سیراب وسرسبزش میکنم .

(٥) نه خود آمدم سوی ایران ز روم ـ نسخه (٦) بدان تا حق آرم ز باطل پدید نسخه.

سرحق شناسان بر آرم زخاک بباطل پرستان در آرم هلاک
زدنیا برم رنگ ناداشتی [۱] دهم باد را باچراغ آشتی
فرشته کنم دیو هرخانه را [۲] بر آرایم از گنج ویرانه را
کجا عدل من سر برارد چو سرو زبیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرگ بر گوسفند همان شیر بر گور نارد گزند
بدان را زنیکی کنم ناصبور [۳] زنیکان بدی را کنم نیز دور
کسی را که من سر برافراختم [٤] بپای کسش در نینداختم
وگر همسری را دریدم جگر [۵] ندادم بدرندگان دگر
نکشتم نهانی کسی را بزهر مگر کاشکارا بشمشیر قهر
نه در کس جهانسوزی آموختم نه بی حجتی خرمنی سوختم
نخواهم که آرم بکس بر شکست وگر بشکنم مومیائیم هست
گراز من بچشمی رسد چشم درد توانم درو توتیا نیز کرد
خدایم در این کار یاری دهاد زچشم بدان رستگاری دهاد
چواین داستان گفت شه یک بیک غیوشنده را دست شد بر فلک
در آن انجمن بود بسیار کس [٦] بشاه آزمائی گشاده نفس
از آن بوالفضولان بسیار گوی [۷] وزان بوالحکیمان دیوانه خوی

---

(۱) رنگ ناداشتی ـ رنگ فقر واحتیاج .
(۲) یعنی دیواحتیاج را درهرخانوادهٔ بفرشته دولت وغنا مبدل سازم .
(۳) یعنی بدانرا بسبب پاداش نیك ازبدی دوروبکار نیك کردن وادار وناصبورمیکنم .
(٤) یعنی دست پرورده خودرا ازپای درنیاورده وبپای کسان پایمالش نکردم .
(۵) یعنی اگر پادشاهی وهمسری مثل خود را جگر دریدم ملك وگنجینه او را بدرندکان دیگر نداده بلکه بوارثانش واگذار کردم . (٦) یعنی درآن مجلس برای آزمودن اخلاق ودانش شاه بسیار بزرگان ایران فراهم بودند .
(۷) بوالحکیم دیوانه خوی ـ مرد حکمت شعار که حکمت وی با دیوانگی توأم باشد.
بوالفضولان گستاخ گوی ـ نسخه .

در آن انجمن گشت شاه آزمای	پژوهندهٔ بود حجت نمای (١)
اگر (گرم) بخشی از کشوری بهترست	که شاها مرا یك درم در خورست
باندازه قدر او گنج خواه	جهاندار گفت از خداوند گاه
خجالت برد شه که چیزیست کم	پژوهنده گفتا چو از یك درم
بانجم رساند سرم ز انجمن	به ار ملك عالم ببخشد بمن
باندازه خود نکردی سؤال	دگرباره شه گفت کای بدسگال
یکی کم ز من دیگری از تو بیش	دو حاجت نمودی نه بر جای خویش
گزافه سخن را نباید شنید	باندازه باید سخن گسترید
اگر آفرینست ناگفته به	سخن کان با برو در آرد گره
که بالا چرائی تو و خلق زیر	دگر پرسشی کرد مرد دلیر
چرا زیر و بالا در آری بکار	چو گوئی که یك رویه هستیم یار
چو سر زیر باشد نباشد شکوه	ملك گفت سرور منم زین گروه
سر آدمی به که بالا بود	سر رستنی زیر زیبا بود (٢)
که تا دیده ها زو شود بهره‌مند	به ار شاه را جای باشد بلند
خردمند را با رعونت چکار	دگر زیرکی گفت کای شهریار
بزیور چه پوشی تنی کز گلست	ترا زیور ایزدی در دلست
دهد چشم بینند گانرا نوی	ملك گفت کارایش خسروی
شما را بخود چشم روشن کنم	من ار شخص خود را چو گلشن کنم
بدو چشم روشن شود روزگار	نبینی که چون بشکفد نوبهار

(١) پژوهنده ـ جاسوس وتجسس کننده دراخلاق شاه . پژوهنده را در بسیاری از جاهای دیگر بمعنی جاسوس استعمال کرده است و فارسی صحیح جاسوس همین کلمه است .

(٢) یعنی سر گیاه رستنی ازقبیل گندم وجوا گرزیر باشد زیباست زیرا علامت پرباری اوست ولی آدمی زیبائی او بسربلندیست .

از آن نکته ها مردم تیز هوش / پر از لعل و پیروزه کردند گوش
دعا تازه کردند بر جان او / بجان باز بستند پیمان او
از آن برد باری کز او یافتند [1] / بفرمان او پاك بشتافتند
بآیین جمشید هر روز شاه / شدی بر سر گاه هر صبحگاه
نوازش همی کرد با بندگان [2] / نگه داشت آیین فرخندگان
فرستاد نامه بهر کشوری / بهر مرزبانی و هر مهتری
گرائیدشان دل بافسون خویش [3] / امان دادشان از شبیخون خویش
جهانرا بفرمان خود رام کرد / درآن رام کردن کم آرام کرد

فرستادن اسکندر روشنك را بروم

ساقی نامه

بیاساقی آن صرف بیجاده رنك [4] / بمن ده که پایم در آمد بسنك
مگر چاره سازم در این سنگریز [5] / چو بیچاره از سنك یابم گریز

اندرز

فلك ناقه را زان سبك رو کند [6] / که هر روز و شب بازیی نو کند
کند هر زمان صلح و جنگی دگر / خیالی نماید برنگی دگر
همه بودنیها که بود از نخست / نه اینست اگر بازجوئی درست
هم از پرورشهای پروردگار / دگرگونه شد صورت هرنگار

---

(۱) پاك ـ اینجا بمعنی تمام است سعدی فرماید (غم عشق آمد و غمهای دیگر پاك ببرد)
(۲) یعنی بآیین مردم فرخنده بندگان را می نواخت.
(۳) یعنی دل آنانرا بافسون بسوی خود گرایان مکیرد.
(٤) صرف بیجاده رنك ـ شراب زعفرانی ناب ـ بیجاده ـ نوعی از یاقوت است.
(٥) یعنی از جهانی که سنك محنت بر آدمی فرومیریزد چون بیجاده و یاقوت که از کان سنك بیرون میگریزد گریزان شوم.
(٦) دوبیت یعنی همیشه اوضاع جهان بیك وضع نیست و ناقه فلك از آن سریع السیر ست که هرروزی بازی تازهٔ از صلح و جنك پدیدار سازد. فلك ناقه زانرو سبکرو کند ـ نسخه.

سر شغل ما گر در آید بخواب [1] مپندار کین خانه گردد خراب
بسا کس که از روی عالم گمست همانا که عالم همان عالمست
چه سازیم چون سازگاران شدند رفیقان گذشتند و یاران شدند
بهنگام خود توشه ره بساز که یاران ز یاران نمانند باز
سر انجام اگر چه بد بد رود [2] خر لنك وا آخور خود رود

داستان

گزارش چنین کرد گویای دور که اورنك شاهان نشد جای جور
سکندر که او ملك عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت
صلاح جهان جست از آن داوری جهان زین سبب دادش آن یاوری
جهان بایدت شغل آن شاه کن [3] همان کن که او کرد و کوتاه کن
چو بر ملك آفاق شد کامگار همی گشت بر کام او روزگار
حبش تا خراسان و چین تابغور بفرمان او گشت بیدست زور
بهر کشوری قاصدان تاختند همه سکه بر نام او ساختند
جهاندار اگرچه دل شیر داشت جهان جمله در زیر شمشیر داشت
نبود اعتمادش بر آن مرز و بوم [4] که هست ایمن آباد رومی بروم

---

(۱) دوبیت یعنی اگر شغل و کار ما بسبب خواب مرك و رفتن ما از میان برود جهان خراب نخواهدشد چنانچه بسیار کسان پیش از ما گذشتند و عالم برجای‌ماند از روی عالم گم است ـ بگاف فارسی مضموم باید خوانده شود و در قافیه‌موصوله اختلاف حرکت مضر نیست . ممکن است بکاف عربی مفتوح هم خوانده شود ولی از حیث معنی بحکم ذوق صورت اول بهتر است .

(۲) یعنی همانگونه که خرلنك هرقدر بدبد راه برود عاقبت بآخور خود باز میرود آدمی هم هرقدر عمر دراز داشته باشد عاقبت باید بعالم اصلی بر گردد . سر انجام اگر چه بدی بد رود . خرنیك وا آخور خود رود نسخه غلط .

(۳) یعنی اگر میخواهی جهان‌دار باشی شغل اسکندر پیش گیر وهمانکن که او کرد و سخن را کوتاه کن .

(٤) یعنی برای رومی کشور روم ایمن آباد است و جای دیگر فتنه آباد .

شبی کاسمان طالعی داد چست (۱) کزان طالع آید ضمیری درست
فرستاد و دستور خودرا بخواند سخنهای پوشیده با او براند
که چون ملک ایرانم آمد بدست نخواهم بیکجا شدن پای بست
بگردندگی چون فلک مایلم جز آفاق گردی نخواهد دلم
ببینم که در گرد آفاق چیست توانا تراز من درآفاق کیست
چنان بینم ازرای روشن صواب که چون من کنم گرد گیتی شتاب
زر و زیور خود فرستم بروم (۲) که هست استواری دران مرزوبوم
نباید که ما را شود کار سست سبو نا ید از آب دایم درست
بد اندیش گیرد سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما
جهانرا چنین دردسرها بسیست وزینگونه دررهخطرها بسیست
تو نیز ار بیوتان شوی بازجای پسندیده باشد بفرهنگ ورای
همان ملک را داری ازفتنه دور که مه نایب مهر باشد بنور
همان روشنک را که بانوی ماست بری (ببر) تاشودکارآن ملک راست
برایی که دستور باشد خرد (۳) نگهداری اندازه نیک و بد
نیابت بجای آری ازدین وداد (۴) نیاری زمن جز بنیکی بیاد
ترا از بزرگان پسندیده ام بچشم بزرگیت از آن دیده ام
وزیر ازهنرمندی رای خویش چنین گفت با کارفرمای خویش
که فرمانروا باد شاه جهان بفرمان او رای کارآگهان

---

(۱) یعنی شبی که طالع آنشب برای رای زدن خوب بود ودرمشورت ضمیر درست وتدبیرمحکم حاصل میشد (۲) استواری در اینجا بمعنی امانت درعهد ودوستی است.
(۳) یعنی برایی که بادستور خرد خویش بزنی واز روی عقل باشد. (٤) یعنی در دین و داد ازمن نیابت کنی وخلاف دین وداد نکنی تا ازمن جز بنیکی کسی یادنکند.

زمان تا زمان قدر او بیش باد — غرض باتمنای او خویش باد
حسابی که فرمود رای بلند — کس از پیش بینی نبیند گزند
بفرخنده شغلی که فرمود شاه — کمر بندم و سر نپیچم ز راه
ولی شاه باید که در کارخویش — (۱) پژوهش نماید بمقدار خویش
چو پایان رفتن فراز آیدش — سوی باز گشتن نیاز آیدش
بفرماندهی سر ندارد گران — جهانرا سپارد بفرمانبران
نشاید بیك تن جهان داشتن — همه عالم آن خود انگاشتن
جهان قسمت ملك دارد بسی — (۲) وزاو (آن) هست هرقسمتی با کسی
چوقسم خدارا کنی رام خویش — (۳) بر آن قسمت افتاده دان نام خویش
طرفدار چون شد بفرمان تو — (۴) طرف برطرف هست ملك آن تو
چوملك تو شد خانه دشمنان — (۵) بدو باز مگذار یکسر عنان
در این بوم بیگانه کم کن نشست — مکن خویشتن را بدو پای بست
تو نتوانی این ملك را داشتن — به بر وارثان نیز بگذاشتن
که بر ملك این خانه دعوی بسی است — همان حجت ملك با هر کسی است
در این مرز و بوم از پی سروری — ز رومی مده هیچکس را سری
زمین عجم گور گاه کیست — (۶) درو پای بیگانه وحشی پیست

(۱) پژوهش ـ جستجو وکنجکاوی (۲) وز او قسمتی هست با هرکسی ـ نسخه .
(۳) یعنی آن قسمت از ملك که خدا بتو داده مثل روم وقتی برای تو رامشد همان بنام تو باقی میماند نه قسمت کسان دیگر مثل ایران که قسمت کیانست !
(٤) طرفدار ـ کنایه از شاه وحاکم سرحدنشین . یعنی چون شاهان یا سرحدداران مملکت بیگانه با تو همراه شدند مملکت آنان از آن تست .
(٥) یعنی اگر خانه دشمن ملك تو شد عنان او را یکسره بدشمن باز مگذار و اطمینان بدشمن حاصل مکن .
(٦) یعنی زمین عجم جایگاه گور وقبر کیانست وبیگانه درآن وحشی پی وفراری است ونمیتواند بماند وحکمرانی کند .

در این سالها کایمنی از گزند [١] برار از جهان نام شاهی بلند
چو آیی سوی کشور خویش باز مکن کار کوتاه بر خود داز
ملکزادگانرا بر افروزچهر که تا برتو فیروز گردد سپهر
بهر کشوری پادشاهی فرست طلبکار جائی بجائی فرست
طرفها بشاهان گرفتارکن بهرسو یکی را طرفدار کن
که ترسم دگر باره ایرانیان ببندند برخون دارا میان
در آرند لشگر بیونان و روم خرابی درآید درآن مرز و بوم
چوهریك جداگانه‌شاهی کنند زیکدیگران کینه‌خواهی کنند
ز مشغولی ملك خود هر کسی ندارد سوی ما فراغت بسی
چودشمن‌در(بر) آردبتاراج‌دست بدین چاره شاید بدو راه‌بست
دگر کین مینگیز در(بر)هیچ‌بوم سر کینه‌خواهان‌مکش‌سوی‌روم
بخونریزی شهریاران مکوش [٢] که تافتنه راخون نیاید بجوش
مپندار کز خون گردنکشان چوخون سیاوش نماند نشان
مکش تیغ برخون‌کس بیدریغ [٣] ترا نیز خونست و با چرخ تیغ
چه‌خوش‌داستانی‌زدآن‌هوشمند که برنا گزاینده ناید گزند
کم آزارشو کز همه داغ ودرد کم آزار یابد کم آزار مرد
کم‌خود نخواهی کم‌کس مگیر [٤] ممیران کسیرا و هرگز ممیر

(١) چند بیت یعنی دراین سال وهنگام که از گزند ایمنی‌وهنوزشورشی درایران برنخاسته بتدبیر نام خود را بلندکن که چون بکشورخود بر گردی کار برتوسخت‌نشود وایرانیان نتوانند بانتقام برخیزند وآن تدبیر آنست‌که ایران‌را برسم ملوك‌الطوایف میان بزرگان وشاهزادگان قسمت‌کرده چندین شاه برانگیزی تا همیشه بخود و جنك خانگی مشغول باشند ویونان آسوده بماند (٢) فتنه را خون نیاری بجوش - نسخه.
(٣) یعنی تیغ بیدریغ بخون کس مکش زیرا تو خون داری و آسمان هم تیغ دارد و بکیفر یك روز تیغ برتو خواهدکشید.
(٤) کم گرفتن - ترك کردن وهیچ انگاشتن . یعنی بترك مردم مگوی تا مردم هم بترك تو نگویند .

چو دستور از اینگونه بنمود راه   سخن کارگر شد پذیرفت شاه
چو گردون سر طشت سیمین گشاد [١]   غراب سیه خایه زرین نهاد
مگر موبد پیر در باستان [٢]   بدین طشت و خایه زد آن داستان
جهاندار فرمود کاید وزیر [٣]   برفتن نشست از بر بارگیر
کتب خانه پارسی هرچه بود   اشارت چنان شد که آرند زود
سخنهای سر بسته از هر دری   ز هر حکمتی ساخته دفتری
بیونان فرستاد با (تا) ترجمان   نبشت از زبانی بدیگر زبان
چو دستور آمد بدستور شاه   که گیرد دو اسبه سوی روم راه
برد روشنک را بر آراسته   همان دفتر و گوهر و خواسته
بفرمان شه جای بگذاشتند   بیونان زمین راه بر داشتند
زشاه جهان روشنک بارداشت   صدف درشکم درشهوار داشت
چو موکب در آمد بیونان زمین [٤]   گرانبار شد گوهر نازنین
چو نه ماهه (ماه) شد کان گوهر گشاد [٥]   جهان بر گهر گوهری نونهاد
نهادند نامش پس از مهد بوس   بفرمان اسکندر اسکندروس

(١) طشت سیمین ـ صبح . غراب سیاه ـ شب . خایه زرین خورشید است .
(٢) طشت وخایه علم نجوم است که در ایران خاصه موبدان بوده و از مغیبات خبر میداده‌اند . یعنی موبد پیر که عالم بعلم طشت و خایه بود و ازاین پیش‌آمد ناهنجار برای ایران (چنانچه فریبرز بدارا گفت) خبرداد گویا همین طشت وخایه امروزرا دیده و بدان داستان زده بود . مجیر بیلقانی گوید . علم طشت و خایه از زاغان طلب نز من که باز ـ صد هزاران خایه زیر طشت دوران دیده ام . خاقانی فرماید طشتی است این سپهر و زمین خایهٔ در او ـ گر علم طشت و خایه ندانستهٔ بدان. بدین طشت و خایه زند ـ بدین طشت و این خایه زد ـ نسخه .
(٣) نشست اینجا بمعنی نشنید میباشد و از مستقبل متحقق الوقوع بماضی تعبیرشده.
(٤) گر انبار گوهر شد آن نازنین ـ نسخه .
(٥) یعنی جهان بر گوهر اسکندر گوهر اسکندروس را بر افزود .

ارسطو که دستور درگاه بود | بیونان زمین نایب شاه بود
ملك زاده را درخرام وخورش | همی دادچون جان‌خودپرورش
نگارین رخش را بناز وبنوش | نوآیین‌داش رابفرهنك وهوش
برآورده گیر اینچنین صدنگار | فرو برده خاکش سرانجام کار

رفتن اسکندر بجانب مغرب و زیارت کعبه

ساقی نامه

بیاساقی آن‌می که‌محنت برست | بچون‌من کسی‌ده که‌محنت‌خورست
مگر بوی راحت بجانم دهد | زمحنت‌زمانی امانم(زمانم)دهد

اندرز

مبارك بود فال فرخ زدن | ۱ نه بررخ زدن بلکه‌شه‌رخ‌زدن
بلندی نمودن در افکندگی | ۲ فراهم شدن در پراکندگی
چوشمع ازدرونسوجگرسوختن | برونسو زشادی برافروختن
چوعاجز شودمردچاره سگال | ۳ ز بیچارگی درگریزد بفال
کلیدآردازریك‌وسنگی بچنگ | که‌آهن‌بسی‌خیزدازریك‌وسنگ
دری را که در غیب شدناپدید | بجز غیب‌دان کس نداند کلید
ز به‌بود زن‌فال کان سود تست | ٤ که‌به‌بود(به‌باد)تواصل‌بهبودتست

---

(۱) یعنی آدمی را مبارك آنست که برای خود فال فرخ بزند و امیدوار باشد و ودر شداید نباید لطمه بر رخ‌بزند بلکه باید شهرخ بدشمن بزند. شهرخ در بازی شطرنج آنست که با یك مهره شاه را برانند و رخ را بزنند.

(۲) یعنی آدمی روزی که افکنده و زبون شد باید خودرا بدشمن بلند بنماید و در پراکندگی خودرا جمع سازد تا بر روزگار چیره شود.

(۳) سه بیت یعنی مرد در وقت بیچارگی بفال دست میزند واز ریك و سنك وطاق و جفت کلید آهنین برای گشایش کارها میخواهد بدست بیاوردچون‌دیده که از ریك و سنك آهن بیرون میآید ولی غافل ازینست که بفال نمیتوان غیب را دریافت و کلید کارهای غیبی بدست خداست.

(٤) یعنی همیشه فال به‌بود بزن، که سودتست و فال به بود زدن حقیقت بهبود وشفای درد است. تفألوا بالخیر تجدوه.

مرنج ار نزاری که فربه شوی　　چو گوئی گزاین به‌شوم به‌شوی
زما قرعه بر کاری انداختن　　زکار آفرین کارها (ما) ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهست　　اگر پرده کج نیاری بهست
دلا پرده تنگست یارم تو باش　　زپرده دران پرده دارم تو باش

داستان

گزارنده بیت غرای من　۱　که شد زیب او زیور آرای من
خبر میدهد کان جهان گیر شاه　　چو برزد بگردون سر بارگاه
فرستادنی را زهر (از آن) مرز بوم　　فرستاد با استواران بروم
چو گشت از فسون جهان بی هراس　　جهانرا بگشتن نگهداشت پاس
همه عالم از مژده داد او　　نخوردند یکقطره بی یاد او
سکندر که فرخ جهاندار بود　　شب و روز در کار بیدار بود
بساز جهان برد ساز ندگی　۲　نوائی نزد جز نوا زندگی
جهان گرچه زیر کمند آمدش　　نکرد آنچه نادلپسند آمدش
نیازرد کس را از گرد نکشان　　پدید آورید ایمنی را نشان
اگر نیز پهلو زنی را بکشت　۳　ازو بهتری را قوی کرد پشت
وگر بوم و شهری ز هم بر گشاد　۴　از ان به یکی شهر دیگر نهاد
زمانه جز این خود نبیند صواب　　که اینرا کند خوب و آنرا خراب

---

(۱) گزارنده بیت غرا - اشاره بمورخ است که گزارش ونگارش او باعث گزارش ابیات غرای این کتاب شده .

(۲) یعنی باساختن و آبادکردن جهان ساز گار شد و جزنوای نوازش مردم نوائی ازو برنخاست . بساز جهان داشت (بود) سازندگی - نسخه .

(۳) پهلو زدن - دعوی برابری کردن چنانکه گویند فلان پهلو بپهلوی فلان میزند.

(٤) بر گشادن - اینجا بمعنی خراب کردنست .

سکندر که کرد آن عمارت گری ۱ کجا تا کجا سد اسکندری
زپرگارچین تاحد(خط)فیروان بدرگاه او گشت پیکی روان
وثیقت طلب کرد هر سروری بزنهار خواهی زهر کشوری
ازان تحفه‌ها کان بود دلفریب فرستاد هرکس بایین وزیب
جهاندار فرمود کز مشك ناب نویسند هرجا نبی را جواب
ازآن پس که چندی برآمد براین ۲ سری چند زد آسمان برزمین
خدیو جهان درجهان تاختن بر آراست عزم سفرساختن
هنرنامه‌های عرب خوانده بود در آن آرزو سالها مانده بود
که چون درعجم دستگاهش بود عرب نیز هندوی راهش بود
همان کعبه رانیز بیند جمال شود شاد از آن نقش فیروزفال
چوملك عجم رام شد شاه را بملك عرب راند بنگاه را
بخروار ها گنج زر برگرفت بعزم بیابان ره اندر گرفت
سران عرب را زر افشان او سر آورد برخط فرمان او
چو دیدند فیروزی لشکرش عرب نیز گشتند فرمانبرش
چنان تاخت(تافت)بر کشور تازیان گزو تاز یا نرا نیامد زیان
بهر منزلی کوعنان کرد خوش ۳ همش نزل بردند وهم پیشکش
بجز خورد نیهای بایستنی همان گوسفندان شایستنی
باند ازه دسترسهای خویش کشیدند بسیار گنجینه پیش

(۱) پنج بیت یعنی اسکندرچون توانست در جهان آن همه عمارت بسازد واز کجا تا کجا سد اسکندربنا کند ، مشرق تا مغرب تمام پادشاهان ازو زنهار خواه شدند و اسکندر همه را پاسخ نوشت وزنهار داد .

(۲) سرزدن - دیدار . یعنی از آن پس که چندی ازاین کارها گذشت آسمان وجود اسکندر عزم سرزدن و گردش کردن و دیدار اطراف زمین کرد . یا آنکه از آن پس که آسمان سرورانی چند را بزمین زد ونابود ساخت .

(۳) عنان خوش کردن - کنایه از نزول وتوقف است .

هم از تازی اسبان صحرا نورد　　هم از تیغ چون آب زهرابخورد
هم از نیزه خطی سی ارش　　سنانش بخون یافته پرورش
شیر نیز هم ناقه هم بیسراك (۱)　　شتابنده چون بادواز گردپاك
ادیم و دگر تحفه های غریب (۲)　　هم‌ازجنس جوهرهم‌ازجنس طیب
زمان تا زمان از پی جاه او　　کشیدند حملی بدرگاه او
جهاندار کان دید بگشاد گنج (۳)　　بخروارها گشت پیرایه (دینار) سنج
همه بادیه فرش اطلس کشید　　زمین زیر یاقوت شد ناپدید
سوی کعبه شد رخ برافروخته (۴)　　حساب مناسك در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد (۵)　　بسا نافه کز ناف عالم گشاد
چو پرگار گردون بر آن نقطه گاه (۶)　　بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کزاو نیست کس را گزیر　　برآورد وشدخانه‌راحلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد　　پناهنده خویش‌را کرد یاد
بر آن آستان زدسرخویش را　　خزینه بسی داد درویش را
درم دادنش بود گنج روان　　شتر دادنش کاروان کاروان

(۱) بیسراك - در فرهنگ ها بمعنی شترجوان پرقوت یا دوکوهان ضبط شده ولی بدلیل مقابله با ناقه باید بمعنی شتر نر قوی باشد نه ماده .
(۲) ادیم - نوعی از چرم که دریدن ساخته و آنرا بلغار هم میگویند . دوبیت یعنی ادیم و تحفه های دیگر بار بار بدرگاه او پیشکش میآوردند .
(۳) یعنی اسکندر چون پیشکشی ها و خدمات تازیان را دید بپاداش پیرایه وزینت های خسروانی و فرش اطلس و یاقوت بتازیان بخشید .
(۴) مناسك - عبادات یعنی آیین بجای آوردن عبادات را آموخت و آنگاه بسوی کعبه شتافت .
(۵) ناف عالم - کعبه است چون مطابق اخبار مکه وسط و مرکز زمین است . یعنی قدم بر سر ناف عالم نهاده و نافه فیض و رحمت بدعا از ناف عالم برای‌خود برگشاد . (٦) یعنی همانگونه که پرگار آسمان پیرامون کعبه که مرکز زمین است بحرکت دوری مشغول طوافست اسکندر هم بطواف در آمد .

چو درخانه راستان کرد جای　　خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه درگنج وگوهر گرفت　　درو بام درمشگ وعنبر گرفت
چوشرط پرستش بجای آورید　　١　　ادیم یمن زیر پای آورید
یمن را برافروخت از گرد خیل　　چنان چون ادیم یمن راسهیل
دگر ره در آمد بملك عراق　　سوی خانه خویش کرد اتفاق
بریدی درآمد چوآزادگان　　ز فرمانده آذر آبادگان
که شاه جهان چون جهان رام کرد　　ستم را ز عالم تهی نام کرد
چرا کار ارمن فرو هشت سست　　نکرد آن بر وبوم را بازجست
بروز (بصبح) نوا این بوم نزدیك تر　　٢　　چرا ماند از شام تاریك تر
بارمن در آتش پرستی کنند　　دگر شاه را زیر دستی کنند
در ابخاز کردیست عادی نژاد　　٣　　که از رزم رستم نیارد بیاد
دوالی بنام آن سوار دلیر　　٤　　برآرد دوال از تن تند شیر
دلیران ارمن هوا خواه او　　کمر بسته بر رسم وبر راه او
همه باده بر یاد او میخورند　　خراج ولایت بد و میبرند
اگر شه نخواهد (نیارد) بر او تاختن　　زما خواهد این ملك پرداختن
جهاندار کاین زور باز و شنید　　سپه راز بابل بارمن کشید

---

(١) یعنی بس از ادای مناسك کعبه ادیم زمین یمن را زیر پای آورد. زمین یمن را تشبیه بادیم وچرم کرده بمناسبت اینکه ادیم یمنی خوب ومعروفست.

(٢) دوبیت یعنی در چنین روز عدل که خورشید وجود تو آنرا ایجاد کرده ارمنستان که بومی است بتواز همه جا نزدیکتر چرا باید ازظلم وستم تاریك تر ازشب بشود و چرا باید درار من هنوز آتش پرستی پیشه کرده ومطیع و زیردست پادشاه دیگری که دوالی نام ابخازی است باشند.

(٣) عادی نژاد - یعنی چون نژاد عاد تنومند وقوی بال وبازو . قوم عاد درعظمت جثه وتنومندی ضرب المثل بوده اند.

(٤) دوال - تسمه . یعنی پوست شیررا برکنده واز آن دوال بیرون میآورد.

فرو شست از آلایش آن بوم را — پسند آمد ارمن شه روم را

بر افکند از او رسم و راه بدان — پرستیدن آتش موبدان

وز آنجا شبیخون بر ابخاز کرد — در کین بر ابخازیان باز کرد

تبیره بغریدن افتاد باز — سر نیزه با آسمان گفت راز

بهر قلعه کو داد پیغام خویش — کلید در قلعه بردند پیش

دوالی سپهدار ابخاز بوم — چو دانست کامد شهنشاه روم

دوال کمر بر وفا کرد چست — دل روشن از کینه شاه شست

روان کرد مرکب چو کار آگهان — ببوسیدن دست شاه جهان

بسی گنجهای گرانمایه برد — بگنجینه داران خسرو سپرد

درآمد ز در (بدر) گاه و بوسید خاک — دل از دعوی دشمنی کرد پاک

سکندر جهاندار گیتی نورد — چو دید آنچنان مردی آزادمرد

نوازشگری را بدو راه داد — بنزدیك تختش وطنگاه داد

بپرسیدش اول باواز نرم (۱) — بشیرین زبانی دلش کرد گرم

بفرمود تا خازن زود خیز (۲) — کند پیل بالا براو گنج ریز

سزاوار او خلعتی شاهوار — برآراید از طوق و از گوشوار

ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام — دهد زینت پادشاهی تمام

چنان کرد گنجور کار آزمای — که فرمود شاهنشه خوب رای

دوالی ملك چون بنیك اختری (۳) — بپوشید سیفور اسکندری

---

(۱) یعنی بآواز نرم وملایم از او احوال پرسی ودلجوئی نمود.

(۲) خازن زود خیز- یعنی خازنی که فرمان شاه بدو رسیده بود که زود ازجای برخیزد وبیدرنك گنج ریزی کند. خازن زرد خیز ـ نسخه.

(۳) سیفور ـ نوعی ازخز سیاه یادیبای سیاه و اینجا کنایه ازتشریف وخلعت است.

بار من درآمد چو دریای تند — صبا را شد از گرد او پای کند

ز طوق زر و تاج گوهر نشان　　شد از سرفرازان و گردنکشان
بشکر شهنشه زبان برگشاد　　ز یزدان بر او آفرین کرد یاد
شتابنده تر شد در آن بندگی　　سرافراز گشت از سرافکندگی
میان بست بر خدمت شهریار　　وزان پس همه خدمتش بود کار
بخسرو پرستی چنان خاص گشت　　که از جمله خاصگان در گذشت
بدان مرز روشنتر از صحن باغ　　فروزنده شد چشم شه چون چراغ
سوادی چنان دید دارای دهر　　برآسود و از خرمی یافت بهر
چنین گفت باپور دهقان پیر　١　که تفلیس از او شد عمارت پذیر
در آن بوم آراسته چون بهشت　　شب و روز جز تخم نیکی نکشت
بفرمود بر خاك آن مرز و بوم　　اساسی نهادن بر آیین روم
تماشا کنان رفت از آن مرحله　　عنان کرد بر صید صحرا یله
دو هفته کم و بیش در کوه و دشت　　بصید افکنی راه در (را) مینوشت
چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای　٢　بنوشابه بـردع آورد رای
ز تعظیم آن زن خبردار بود　　که با ملك و با مال بسیار بود
جهان سبز دید از بسی کشت و رود　　بسر سبزی آمد در (بد) آنجا فرود

داستان نوشابه پادشاه بردع

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که جان پرور است　٣　چو آب روان تشنه را در خور است
در این غم که از تشنگی سوختم　٤　بمن ده که می خوردن آموختم

(١) یعنی دهقان مورخ دانا بفرزند خود چنین گفت که شهر تفلیس را اسکندر بنا کرد و اساس نهاد. چنین گفت داننده دهقان پیر - نسخه. (٢) نوشابه بردع- نوشابه پادشاه بردع. (٣) چو آب روان کشته را درخوراست نسخه غلط. (٤) یعنی درخال گرفتاری آتش این غم که سخن سرائی وانجام نامه باشد ومرا از تشنگی سوخته است می روحانی جان پرور را بمن ده که خوردن این می را آموخته وعادت کرده‌ام.

اندرز

خوشا ملك بردع که اقصای وی ۱ نه اردیبهشت است بی گل نه دی
تموزش گل کوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد
بهشتی شده بیشه پیرامنش ۲ دگر کوثری بسته بردامنش
سوادش زبس سبزه ومشك بید ۳ چو باغ ارم خاصه باغ سپید
ز تیهوو و دراج و کبك و تذرو نیابی تهی سایه بید و سرو
گراینده بومش بآسودگی ٤ فرو شسته خاکش ز آلودگی
همه ساله ریحان او سبز شاخ همیشه در او نازو نعمت فراخ
علف گاه مرغان این کشوراوست ٥ اگر شیرمرغت بباید دراوست
زمینش بآب زر آغشته اند ٦ توگوئی درآن زعفران کشته اند
خرامنده بر سبزه آن زمی خیالی نیابد(نبینند)بجز(مگر)خرمی
کنون تخت آن بارگه گشت خرد ۷ دبیقی و دیباش را باد برد
فرو ریخت آن تازه گلها ز بار و زان نار و نرگس برآمدغبار
بجز هیزم خشك و سیلاب تر نی بینی در آن بیشه چیز دگر

(۱) چو اردیبهشت است پر گل بدی ـ نسخه
(۲) یعنی ملك بردع بهشتی است که بیشه درخت در پیرامن وآب کوثر در دامن دارد. حکیم نظامی ساکن گنجه وبملك بردع نزدیك واز اوضاع آن با خبر بوده .
(۳) یعنی سواد ملك بردع خاصه قسمت باغ سپید آن ملك مانند باغ ارم و بهشت است . باغ سپید ظاهراً باغی بوده است در بردع معروف .
(٤) یعنی بوم وبربردع بسوی آسایش وخرمی گراینده وخاکش از آلایش فروشسته است .
(٥) شیرمرغ ـ کنایه از هرچیز نایابست .
(٦) دوبیت یعنی زمین بردع از شدت محصول زرخیزاست وازبس خرمی وشادی آور است گوئی زعفران درآن کشته اند .
(۷) دبیقی ـ جامه بسیار نازك واطیف .

همانا که آن رستنیهای چست ‌ ‌ ‌ (١) ‌ ‌ ‌ نه از دانه کز دامن عدل رست
گر آن پرورش یابد امروز باز ‌ ‌ ‌ از آن به‌شود آستین را طراز
بلی گر فراغت بود شاه را ‌ ‌ ‌ (٢) ‌ ‌ ‌ زنو زیوری بخشد آن گاه را
هرومش لقب بود از آغاز کار ‌ ‌ ‌ (٣) ‌ ‌ ‌ کنون بردعش خواند آموزگار
درآن بوم آباد وجای مهان ‌ ‌ ‌ زمانه بسی گنج دارد نهان
بدین خرمی گلستانی کجاست ‌ ‌ ‌ دین فرخی گنجدانی کجاست

داستان

چنین گفت گنجینه دار سخن ‌ ‌ ‌ که سالار آن گنجدان کهن
زنی حاکمه بود نوشابه نام ‌ ‌ ‌ همه ساله با عشرت ونوش جام
چوطاوس نر خاصه در نیکوئی ‌ ‌ ‌ (٤) ‌ ‌ ‌ چو آهوی ماده ز بی آهوئی
قوی رای وروشن دل ونغز گوی ‌ ‌ ‌ (٥) ‌ ‌ ‌ فرشته منش بلکه فرزانه خوی
هزارش زن بکر در پیشگاه ‌ ‌ ‌ بخدمت کمربسته هریك چوماه
برون از کنیزان چابك سوار ‌ ‌ ‌ غلامان شمشیر زن سی هزار
نگشتی ز مردان کسی بردرش ‌ ‌ ‌ (٦) ‌ ‌ ‌ وگر چند نزدیك بودی برش

---

(١) دو بیت یعنی آنچه در بردع بود از نعمت ها نه او دانه فشانی وزراعت بلکه در داماں عدالت رسته بود و اگر امروز هم در دامن عدل پرورش داشت آستین وی مطرز ومنقش وزیبا میشد .

(٢) یعنی اگر شاه ممدوح من ملك نصرة الدین فراغتی یابد البته بردع را بار دیگر مانند اول آباد خواهد ساخت .

(٣) یعنی بردع در آغاز به (هروم) بفتح اول وصنم‌ثانی نام داشته وا کنون تبدیل ببردع شده است .

(٤) یعنی مانند طاوس نر در خوبی خاص وممتاز بود وچون آهوی ماده در خوبی وزیبائی هیچ آهو ونقصی نداشت . آهوی ماده از نر زیبا تر است و طاوس نر از ماده .

(٥) فرزانه ـ حکیم وعاقل ومقام مرد حکیم بالاتر از فرشته است .

(٦) یعنی مرد هر چند از نزدیکان وخاصان وی بود بردروی راه نداشت .

بجز زن کسی کار سازش نبود   بدیدار مردان نیازش نبود
زنان داشتی رای زن در سرای   ۱   بکد بانوئی فارغ از کدخدای
غلامان باقطاع خود تاخته   ۲   وطنگاهی از بهر خود ساخته
کسی از غلامان زبس قهر او   ۳   بدیده ندیده در شهر او
بهرجا که پیگار فرمودشان   فریضه ترین کاری آن بودشان
سکندر چولشگر بصحرا کشید   سرا پرده سر بر ثریا کشید
در آن خرم آباد مینو سرشت   فروماند حیران زبس آب و کشت
بپرسید کین بوم فرخ کراست   کدامین تهمتن بدو (در او) پادشاست
نمودند کین مرز آراسته   زنی راست با این همه خواسته
زنی از بسی مرد چالاك تر   ٤   بگوهر ز دریا بسی پاك تر
قوی رای وروشن دل وسرفراز   بهنگام سختی رعیت نواز
بمردی کمر برمیان آورد   ٥   تفاخر بنسل کیان آورد
کله داریش هست واو بی کلاه   ٦   سپهدار و او را نبینند سپاه
غلامان مردانه دارد بسی   نبینند ولی روی او را کسی
زنان سمن سینه سیم ساق   بهر کار با او کنند اتفاق
همه نار پستان ببالا چو تیر   زپستان هر یك شکر خورده شیر

---

(۱) یعنی زنان رای زن کدبانو درسرای داشت که همه فارغ و بی نیاز ازکدخدا وشوهر بودندبودند - کدخدا - اینجا بمعنی شوهر است کد وکده - بمعنی خانه است وکدبانو بمعنی بانوی خانه .

(۲) یعنی غلامان ومردان جنگی هریك دراقطاع وملك تیول خود وطنگاه‌داشتند. اقطاع بکسراول ملك ودهی که شاهان ببزرگان سپاه برای خدمات و پاداش های جنگی دهند و اکنون تیول گویند. (۳) ندیده درون ودر شهر او - نسخه .

(٤) پاکی دریا بدانست که هم دراصل پاك وهم پاك کننده آلودگیهای خاکست .

(٥) یعنی خودرا از نسل کیان میداند و بدین نسب افتخار میکند .

(٦) یعنی پادشاه‌تاجداراست ولی چون‌مردان تاج‌وکلاه برسرندارد بلکه مقنعه دارد.

کجا قاقمی یا حریری است نرم ۱ بلرزد بر اندام ایشان ز شرم
فرشته نبیند در ایشان دلیر ۲ وگر بیند افتد ز بالا بزیر
درخشنده هریك در ایوان و باغ چو در روز خورشید و در شب چراغ
نظر طاقت آن ندارد ز نور ۳ که بیند در ایشان ز نزدیك و دور
بگوش کسی کاید آوازشان سر خود کند در سر نازشان
ز لعل و ز در گردن و گوش پر لب از لعل کانی و دندان ز در
ندانم چه افسون فرو خوانده‌اند کز آشوب شهوت جدا مانده‌اند
ندارند زیر سپهر کبود رفیقی بجز باده و بانك رود
زن پاك پیوند فرمان روا ٤ بر ایشان فرو بسته دارد (راه) هوا
صنمخانه‌ها دارد از قصر و کاخ بر آن لعبتان کرده درها فراخ
اگر چه پس پرده دارد نشست همه روز باشد عمارت پرست
سرائی ملوکانه دارد بلند بساطی کشیده در او ارجمند
ز بلور تختی بر انگیخته بخروار گوهر بر او ریخته
ز بس شبچراغ آن گرانمایه گاه ٥ بشب چون چراغست و رخشنده ماه
نشینند بر آن تخت هر بامداد کنند شکر بر آفریننده یاد

---

(۱) یعنی هر کجا قاقم و حریر نرمی است از شرم بدن نرم آنان بر خود میلرزد. حریر و قاقم را چون بر بدن پوشند همی لرزان و متحرك سب.

(۲) یعنی اگر فرشته بچشم بد در آنها دلیرانه نگاه کند بتیغ و تیر سیاست اورا از بالای آسمان بر زمین میافکنند.

(۳) یعنی از فرط نور خورشیدوار نه از دور و نه از نزدیك نمیتوان در آنان دید.

(٤) دو بیت یعنی نوشابه در هوا و هوس را بر آن نازنینان فرو بسته و در کاخهای چون صنم خانه پر نقش و نگار را بروی آنان گشوده و فراخ ساخته.

(٥) گاه - تخت. یعنی آن تخت گرانمایه بلور از بسیاری گوهر شبچراغ که بر آن نصب شده شبها چون ماه و چراغ درخشانست.

عروسانه او کرده برتخت جای — عروسان دیگر بخدمت بپای
شب و روز باباده و بانك رود — تماشا کنان زیر چرخ کبود
گذشت از پرستیدن کردگار [۱] — بجز خواب وخوردن ندارند کار
زن کاردان باهمه کاخ و گنج — زطاعت نهد برتن خویش رنج
زپرهیزگاری که دارد سرشت — نخسبد درآن خانه چون بهشت
دگر خانه دارد زسنك رخام [۲] — شب آنجا رود ماه تنها خرام
در آنخانه آن شمع گیتی فروز — خدا را پرستش کند تا بروز
بمقدار آن سر درارد بخواب [۳] — که مرغی برون آورد سرزآب
دگر باره با آن پری پیکران — خورد می باو از رامشگران
شب وروز اینگونه دارد عنان [۴] — بروز اینچنین چون شب آید چنان
نه شب فارغست ازپرستشگری — نه روز از تماشا وجان پروری
خورند از پی او ویاران او — غم کار او کارداران او
شه این داستان راپسندیده داشت — تمنای آن نقش نادیده داشت
نشستنگهی دید از آب وگیا — بگوهر گرامیتر ازکیمیا
در آنجای آسوده بارود وجام [۵] — برآسود یکچند و شد شادکام
چو نوشابه دانست کاورنك شاه — بفال همایون درآمد زراه

(۱) یعنی گذشته از پرستیدن خدا و علاوه برآن جز خواب وخورش کاری ندارند

(۲) سنك رخام ـ سنك سپید نرم یا سنك مرمر .

(۳) یعنی شبها خواب وی باندازه ایست که مرغی سر از آب در آورده و باز فرو برد وبقیه شب را بطاعت خداوند مشغولست . که مرغابی آرد برون سرزآب ـ نسخه .

(٤) یعنی عنان شغل وکار را در شب و روز اینگونه بردست دارد که روز با باده وسرود است وشب باطاعت خدا .

(٥) یعنی در آن جایگاه با نشاط وخرمی که از غم و گرفتاری آسوده و دور وغم پیرامنش نمیتوانست بگردد یکچند اسکندر بارود وجام بیاسود .

پرستشگری را برآراست کار — بر اندیشه پایه شهریار
فرستاد نزلی سزاوار او — کمر بست بر خدمت کار او
برون از بسی چارپای گزین (۱) چه ازبهر مطبخ چه ازبهر زین
زمین خیزهائی کزآن بوم رست (۲) برنگ و برونق دلاویز و چست
خورشهای شاهانه مشکبوی (۳) طبقهای مشک ازپی دست شوی
دگرگونه ازمیوه بسیار چیز — زمشک و شکر چندخروار نیز
می نقل وریحان مجلس فروز — کشیدند ازاین نزلها چندروز
جداگانه نیز از پی مهتران — فرستاد هر روز نزلی گران
زبس مردمیها که آن زن نمود — زبان برزبان هرکسش می‌ستود
ملک را بدیدار آن دلنواز — زمان تازمان بیشترشد نیاز
بدان تا خبر یابد از راز او (۴) ببیند در آن مملکت ساز او
قدمگاه او بنگرد تا کجاست — حکایت دروغست یاهست راست
چوشبدیز را نعل زربست روز — در آمد بزین شاه گیتی فروز
برسم رسولان برآراست کار — سوی نازنین شد فرستاده‌وار
چو آمد بدهلیز درگه فراز — زمانی برآسود ازان ترکتاز
درو درگهی دید بر آسمان — زمین بوس اوهم زمین هم زمان

---

(۱) پنج بیت یعنی علاوه برچارپایان گزیده از اسب و گوسفند که اسب برای زین و گوسفند برای مطبخ بود هرچیزکه از ملک بردع بعمل‌میآمد ازمیوه و پختنی ومی و نقل وریحان چندین روزهمه‌روز برای اسکندرفرستاد (۲) زهرچیزهائی کزآن برِبرست ـ نسخه
(۳) معلوم میشود که در باستان پادشاهان و بزرگان درشستن دست مشك بکار میبرده اند چنانچه در اینزمان صابون معطر بکار میبرند .
(۴) چهار بیت یعنی برای‌آنکه ازراز نوشابه آگاه شود وقدمگاه وپایه اورا بداند چون روز بر شبدیز شب نعل زرین خورشید بربست اسکندر بر زین اسب‌نشست و برسم رسولان بسوی درگاه نوشابه رهسپار شد .

پرستندگان زو خبر یافتند   بر بانوی خویش بشتافتند
نمودند کز درگه شاه روم   ۱   کز او فرخی یافت این مرز و بوم
رسولی رسیده است با رای و هوش   ۲   پیام آوری چون خجسته سروش
ز سر تا قدم صورت بخردی   پدیدار از او فره ایزدی
بر آراست نوشابه درگاه را   ۳   بزر درگرفت آهنین راه را
پریچهرگانرا بصد گونه زیب   صف اندر صف آراسته دلفریب
برآموده گوهر بمشگین کمند   ۴   فرو هشته بر گوهر آگین پرند
درآمد بجلوه چو طاوس باغ   درفشان و خندان چو روشن چراغ
بر اورنك شاهنشهی برنشست   ۵   گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کایین بجای آورند   ۶   فرستاده را در سرای آورند
وکیلان درگاه و دیوان (ایوان) او   بجای آوریدند فرمان او
فرستاده از در درآمد دلیر   سوی تخت شد چون خرامنده شیر
کمربند (بست) شمشیر نگشاد باز   ۷   برسم رسولان نبردش نماز
نهانی در آن قصر زیبنده دید   بهشتی سرائی فریبنده دید
پر از حور آراسته چون بهشت   بساط زمین گشته عنبرسرشت

---

(۱) یعنی بنوشابه باز نمودند و گفتند که از درگاه شاه روم رسولی آمده است.

(۲) پیام آوری چون فرشته خجسته خوش ـ نسخه (۳) یعنی نوشابه راه درگاه خودرا که از آهن سخت تر بود و کسی نمیتوانست بدان وارد شود از زیور و بساطهای زرین در زر گرفت.

(٤) یعنی درحالتیکه کمند زلف مشگین را گوهر آمود کرده و بر پرند و حریر جامه گوهر آگین خود فرو هشته بود بجلوه درآمد.

(٥) رسم شاهان پیشین بوده که ترنجی از عنبر ساخته و همیشه برای زینت و خوشبوئی در دست داشته اند.

(٦) یعنی آیین پذیرائی رسول را بجای آورده واورا درسرای بیاورند.

(۷) یعنی مانند رسولان دیگر که چون نزد پادشاه میرسند شمشیر از کمر گشوده و تعظیم و تکریم بجای میآورند رفتار نکرد. بگشاد باز ـ نسخه

زبس گوهر گوش گوهر کشان ۱ شده چشم بیننده گوهر فشان
زتابنده یاقوت ورخشنده لعل خرامنده را آتشین گشت نعل
مگر کان و دریا بهم تاختند ۲ همه گوهر آنجا برانداختند
زن زیرك از سیرت وسان او ۳ در آن داوری شد هراسان او
که این کاردان مرد آهسته‌رای چرا رسم خدمت نیارد بجای
در او کرد باید پژوهندگی ۴ که از ما ندارد شکوهندگی
زسر تا قدم دید در شهریار زر پخته را بر محك زد عیار
چو نیکو نگه کرد بشناختش زتخت خود آرامگه ساختش
خبردار شد زو که اسکندرست نشست سر تخت را درخورست
زپیروزی هفت چرخ کبود بسی داد برشاه عالم درود
بپرسید ورخساره پرشرم کرد ۵ نخستین نمودار آزرم کرد
نکرد از بنه هیچ بروی پدید ۶ که بر قفل توهست مارا کلید
سکندر برسم فرستادگان ۷ نگهداشت آیین آزادگان
درودی پیاپی رساندش نخست فرستادگی کرد برخود درست
پس آنگه گزارش گرفت ازپیام که شاه جهان داور نیکنام

---

(۱) یعنی ازبس گوهر که در گوشهای گوهرکش جای داشت چشم بیننده خیره شده گوهر اشك ازو فرو میریخت. گوهر گوش گردنکشان ـ نسخه
(۲) یعنی گوئی کان ودریا بیکدیگر تاخته وهرچه داشتند از یکدیگر گرفته و در آنجا ریخته بودند مگر کان ودریا بهم ساختند نسخه.
(۳) داوری ـ اینجا بمعنی جنك وکینه است. یعنی از ینکه رسول بجای رسالت جنگجوئی اختیار کرد و مانند جنگجویان شمشیر بسته بی تعظیم وارد شد نوشابه هراسان گشت. (۴) پژوهندگی ـ تجسس وتفتیش. (۵) بپوشیدو (بپرسید) ورخساره پرشرم کرد ـ نسخه. (۶) یعنی ازبیخ وبن چیزی ازآنچه فهمیده بود براسکندر آشکار نساخت وبدو نگفت که برقفل شناختن تومارا کلید بدست است.
(۷) دوبیت یعنی اسکندربهمانگونه که فرستادگان ورسولان آیین ادب را بربزرگان آزاده نگه میدارند اورا درود گفت ورسالت خود را ثابت کرد.

چنین گفت کای بانوی نامجوی　　زنان آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ما عنان تافتی　　سوی ما یکی روز نشتافتی
زبونی چه دیدی که توسن شدی　　چه بیداد کردم که دشمن شدی
کجا تیغی از تیغ من تیز تر　　ز پیکان من آتش انگیز تر
که از من بدانکس پناه آوری　　همان به که سر سوی راه آوری
بدرگاه من پای خاکی کنی [۱]　　ز جوشیدنم ترسناکی کنی
چو من ره بدین مملکت ساختم　　بر او سایه دولت انداختم
کمر چون نبستی بدرگاه من　　چرا روی پیچیدی از راه من
بمیخانه و میوه زیبم دهی　　بنقل و بریحان فریبم دهی
پذیرفته شد آنچه کردی نخست [۲]　　پذیرا شوا کنون برای درست
مرا دیدن تو بفرهنك و رای　　همایون تر آمد زفرهمای
چنان کن که فردا بهنگام بار　　خرامی سوی درگه شهریار
شهنشه چو بگزارد پیغام خویش　　بامید پاسخ سر افکند پیش
بپاسخ نمودن زن هوشمند　　زیاقوت سر بسته بگشاد بند
که آباد بر چون توشاه دلیر [۳]　　که پیغام خود خود گزارد چو شیر
چنان آیدم در دل ای پهلوان　　که با این سرو سایه خسروان
میانجی نهٔ شاه آزادهٔ [٤]　　فرستندهٔ نه (نی) فرستادهٔ

(۱) پای خاکی کردن ـ کنایه از آمد ورفت است (۲) یعنی آنچه تا کنون در راه نزل ومیهمانی کردهٔ من بذیرفتم توهم اکنون فرمان مرا بپذیر وبدرگاه من بیا.
(۳) آباد برچون تو ـ دعاست یعنی آباد بودن برتو باد. که باد آفرین برتوشاه دلیر که پیغام خود خود گزاری چوشیر ـ نسخه.
(٤) یعنی تو فرستنده رسولی نه رسول وفرستاده. فرستندهٔ هم (بی) فرستادهٔ ـ فرستاده نه بل فرستادهٔ ـ نسخه.

پیام تو چون تیغ گردن زند ۱ کرا زهره کاین تیغ بر من زند
ولیکن چو شه تیغ بازی کند سر تیغ او سرفرازی کند
ز تیغ سکندر چه رانی سخن سکندر توئی چاره خویش کن
مرا خواندی و خود بدام آمدی ۲ نظر پخته ترکن که خام آمدی
فرستادت اقبال من پیش من زهی طالع دولت اندیش من
جهاندار گفت ای سزاوار تخت ۳ پژوهش مکن جز بفرمان بخت
سکندر محیط است و من جوی آب منه تهمت سایه بر آفتاب
مرا چون نهی بر عیار کسی ٤ که باشد (یابی) چو من پاسبانش بسی
دل خود ز بد عهدی آزاد کن وزین خوبتر شاه را یاد کن
سکندر چه گوئی چنان بیکس است ٥ که حمال پیغام او او بس است
بدرگاه او بیش از آنست مرد که اورا قدم رنجه بایست کرد
دگر باره نوشابه هوشمند ز نوشین لب خویش بگشاد بند
کزین بیش بر دلفریبی مباش ٦ بنا راستی یك رکیبی مباش
ستیزه میاور درین داوری که پیداست نامت بنام آوری
پیامت بزرگست و نامت بزرك نهفته مکن شیر در چرم گرك

(۱) دو بیت یعنی شیوه پیغام گزاری تو شمشیروار گردن میزند وکدام کس زهره دارد غیر از پادشاه که اینگونه تیغ سخن او سرکشی وسرفرازی کند.
(۲) یعنی مرا بدرگاه خود خواندی وخودت در درگاه من بدام افتادی فکر ونظر خود را پخته‌کن که این آمدن از روی خامی فکر بود
(۳) پژوهش ـ تفتیش وتجسس است. یعنی این پژوهش توچون خطاست بفرمان بخت صواب اندیش تو نیست بهترآنست که بفرمان بخت پژوهش کنی تابخطا نروی.
(٤) که دارد کمر بسته چون من بسی ـ نسخه.
(٥) که حمال پیغام خود خود بس است ـ نسخه. (٦) یکر کیبی ـ اماله یکر کابی ودراینجا بمعنی ثابت قدمی وپای افشاری است وبیشتر هم بهمین معنی آمده گرچه این معنی را فرهنك نویسان چون استخراج نکرده ضبط نکرده‌اند.

فرستاده را نیست آن دسترس	۱	که باما بتندی بر آرد نفس
نه جباری خویش را کم کند		نه درپیش ماپشت را خم کند
در آید بتندی و خونخوارگی		بجزشه کرا باشد این یارگی
جزاینم نشانهای پوشیده هست		کزو راز پوشیده آید بدست
جوابش چنان داد شاه دلیر	۲	که ناید ز روباه پیغام شیر
اگرمن بچشم تو نام آورم		سکندر نیم زو پیام آورم
مرا با پیام بزرگان چکار	۳	تصرف نیابد درین پرده بار
اگر تندیی زیر پیغام هست		تودانی وآنکس که این نقش بست
اگر در میانجی دلیر آمدم		نه از روبه از نزد شیر آمدم
در آیین شاهان و رسم کیان		پیام آوران ایمنند از زیان
چو پیغام شه با تو کردم پدید	٤	مزن پره قفل را بر کلید
جوابم بفرمای گفتن براز	٥	که تازه نوردم سوی خانه باز
بر آشفت نوشابه زان شیر دل		که پوشید خورشید را زیر گل
محابا رها کرد و شد گرم خیز		زبان کرد بر پاسخ شاه تیز

(۱) سه بیت یعنی رسول را قدرت نیست که پیش مابتندی سخن رانده ازجبروت و عظمت خو نکاهد وپیش ما پشت بتعظیم خم نکند وتندی کند و البته جزشاه را چنین یارائی نیست . یارگی - یارائی

(۲) یعنی اگر من در رسالت روباهی نکردم وعظمت را فرو نگذاشتم و بتندی سخن راندم برای آنست که از روباه برنمیآید که پیغام شیر را بگزارد وبایدشیروار پیغام شیررا گزارد . (۳) یعنی اگر پیغام تند بود مربوط بمن نیست زیرا که من رسولم و در پیغام بزرگان تصرف نمیتوانم کرد وهرچه گفته‌اند باید باز بگویم .

(٤) یعنی چون من کلید گشایش و باز گفتن پیغام شاه شدم تونیز در پیش کلید گشاینده قفل را پرده مزن وبسته مکن تا کار بستگی نیابد . پرده قفل - زبانه قفل است . خاقانی گوید . نرماده چو قفل وپره یکسر - خاقانی رانها ده بردر .

(٥) جواب براز گفتن - یعنی بملایمت وبی فریاد وشورش .

که با من چه سود است کوشیدنت ... بـگل روی خورشید پوشیدنت

بفرمود کارد کنیزی دوان ... حریری بر او پیکر خسروان

یکی گوشه از شقه آن حریر ... بدو داد کین نقش بر دست گیر

ببین تا نشان رخ کیست این ... در این کارگاه از پی چیست این

اگر پیکر تست چندین مکوش ... (١) با ابروی خویش آسمانرا مپوش

سکندر بفرمان او ساز کرد ... (٢) حریر نوشته زهم باز کرد

بعینه درو صورت خویش دید ... (٣) ولایت بدست بد اندیش دید

ستیزه در آن کار نامد صواب ... فرو ماند یکبارگی درجواب

بترسید وشد رنگ رویش چو کاه ... بدارای خود برد خودرا پناه

چو دانست نوشابه کان تند شیر ... هراسان شد از تندی آمد بزیر

بدو گفت کی خسرو کامگار ... بسی بازی آرد چنین روزگار

میندیش ومهر مرا بیش دان ... همان(همین) خانه‌را خانه خویش دان

ترا من کنیزی پرستنده ام ... (٤) هم آنجا هم اینجا یکی بنده‌ام

بتو نقش تو زان نمودم نخست ... (٥) که تانقش من برتو گردد درست

اگرچه زنم زن سیر نیستم ... زحال جهان بیخبر نیستم

منم شیر زن گر توئی شیر مرد ... چه ماده چه نرشیر وقت نبرد

چو برجوشم از خشم چون تند میغ ... در آب آتش انگیزم ازدود تیغ

---

(١) آسمان با برو پوشیدن ـ کنایه از کار محال است مثلا خورشید بگل اندودن .

(٢) یعنی سکندر بفرمان او ساز گاری کرد وفرمان او را پذیرفت . حریر منقش ـ نسخه

(٣) یعنی ملك راستی وولایت صدق را درتصرف بداندیش دید .

(٤) یعنی هم درخانه تو وهم دراینجا که خانه من است من ترا کنیز پرستنده‌ام

(٥) یعنی از آنسبب نخست نقش وصورت ترا که در لباس رسول درآمدهٔ بتو باز نمودم که نقش مرا بشناسی وبدانی که من اگرچه زنم در دانش وتدبیر ومردانگی از مردان کمتر نیستم

کفلگاه شیران بر ارم بداغ — زپیه نهنگان فروزم چراغ
زمهرم مکش سوی پیکار خویش ١ گرفته مزن بر گرفتار خویش
منه خار تا درنیفتی بخار — رهاننده شو تا شوی رستگار
تو آنگه که بر من شوی دست یاب — زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار برتو چربم بهنگام کین ٢ بوم (شوم) قایم انداز روی زمین
درین هم نبردی چو روباه و گرگ ٣ تو سر کوچك آیی و من سر بزرگ
چنین آمدست از نقیبان پیر ٤ که باهیچ ناداشت کشتی مگیر
که برجهد آن گز تو چیزی کند — بکوشد بجان تا ترا (بشکند) بفکند
تنم گرچه هست ازمقیمان شهر — دلم نیست غافل زشاهان دهر
زهندوستان تا بیابان روم — ز ویران زمین تا باباد بوم
فرستاده ام سوی هر کشوری — فراست شناسی و صورتگری
بدان تاز شاهان اقلیم گیر — کند (زند) صورت هر کسی بر حریر
نگارنده صورت ازهر دیار ٥ سرانجام نزد من آرد نگار
چو آرند صورت بنزدیك من — در او بنگرد رای باریك من

(١) گرفته زدن - طعنه زدن . یعنی برمن که گرفتار مهر و دوستی توهستم طعنه مزن ومرا از درجنك وستیز در میار .

(٢) یعنی چون توشاهنشاه وقائم روی زمین هستی اگر من ترا بیندازم قائم انداز روی زمین خواهم بود. یا آنکه تراچون شاه شطرنج قائم ساخته ودرتحصن انداخته ام. قائم شدن شاه درشطرنج تحصن اوست

(٣) یعنی هم نبردی تو بامن مثل آنست که گرگ بجنك روباه برخیزد ومقابله گرگ با روباه سر بزرگی روباه وسر کوچکی گرگ است که بازیر دست خودبنبرد برخاسته.

(٤) یعنی بافقیر گرسنه بجنك وکشتی برمخیز زیرا بطمع اینکه جامهٔ ازتو برکند جانفشانی میکند تا عاقبت برتو غالب شود .

(٥) نگار - درمصراع دوم بمعنی نقش وصورت نگاشته شده است .

گوا خواهم آن نقش را در نبشت — ز هر کس که این از که دارد سرشت
چو گویند نقش فلان پادشاست — پذیرم که آن نقش نقشیست راست
پس از ناخن پای تا فرق سر ۱ — گمارم بهر صورتی بر نظر
ز هر سالخوردی و هر تازهٔ — بگیرم بقدر وی اندازهٔ
بدو نیك هر صورتی از قیاس — شناسم که هستم فراست شناس
شب و روز بی چاره سازی نیم — درین پرده با خود ببازی نیم
ترازوی همت روان میکنم — سبك سنگن خسروان میکنم
ز هر نقش کان یافتم بر پرند ۲ — خیال تو آمد مرا دلپسند
که با جان بمهر آشنائی دهد — بر آزرم خسرو گوائی دهد
چو گفت این سخن با سکندر دلیر — ز تخت گرانمایه آمد بزیر
فروماند شه را در آن دستگاه — که یك تخت را برنتابد دوشاه
نبینی دو شاهست شطرنج را ۳ — که بر هر دلی نو کند رنج را
پریچهره چون از سر تخت خویش — فرود آمد و خدمت آورد پیش
عروسانه بر کرسی زر نشست ۴ — شهنشاه را گشت پایین پرست

---

(۱) پنج بیت یعنی پس از آنکه دانستم این نقش ازفلان پادشاهست درسراپای نقش مطابق علم فراست نظر افکنده واخلاق بد و نیك را از اندام وی قیاس میگیرم پس ترازوی همت را بکار افکنده سبکی و سنگینی مغز خسروانرا معین میکنم. سنگین مخفف سنگین است از قبیل قول رودکی ـ ای آنکه غمگنی وسزاواری. سبك سنگی ـ نسخه غلط.

(۲) دوبیت یعنی از نقش تمام پادشاهان که تهیه کرده و همه را سنجیدم خیال ونقش تو مرا دلپسند شد زیرا نقش تو با جان من بمهرودوستی آشنائی میدهد ونیز برآزرم خسرو گواهست. آزرم ـ اینجا بمعنی دوستی یا شرم یا بزرگی است.

(۳) یعنی شطرنج بسبب دو شاه باعث گرفتاری دلها در شکنج و رنج وفکر اندیشه میشود. (٤) پایین پرست ـ خدمتگذار زیردست.

شه از شرم آن ماهی چون نهنك ۱ چو زرافه از رنك میشد برنك
بدل گفت کاین کاردان گرزنست بفرهنك مردی دلش روشنست
زنی کو چنین کرد و اینها کند فرشته بر او آفرینها کند
ولی زن نباید که باشد دلیر ۲ که محکم بود کینه ماده شیر
زنانرا ترازو بود سنك زن ۳ بود سنك مردان ترازو شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود ٤ که یا پرده یا گور به جای زن
مشو بر زن ایمن که زن پارساست ٥ که در (خر) بسته به گرچه دزد آشناست
دگرباره گفت این چه کم بودگیست ٦ شفاعت درین پرده بیهودگیست

(۱) زرافه - شیر شتر گاو پلنك - که پوست وی چندین رنك بنظر میآید وقیمتی است.

(۲) یعنی اگر زن دلیر شد شیر ماده است وشیر ماده درکینه جوئی وخونریزی از شیر نر محکم تر وسخت تر است .

(۳) سنك زن - کنایه از ترازوی کوچك بیوزن است که قابل سنك در آن نهادن نیست . یعنی زنان بحدی سبك وکوچکند که آنانرا در ترازوی سنك زن باید سنجید ولی وزن مردان مانند کوه ترازو شکن است و با هیچ ترازوی پروزن نمیتوان مرد را سنجید .

(٤) یعنی هر آهنك که پرده موسیقی ندارد وخارج از پرده و اصولست افغان وخروش ماتم است . خروش ماتم همه هیاهواست وپرده واصول ندارد .

(٥) یعنی هرچند دزد با تودوست باشد از طبیعت وی ایمن مباش ودر خانه خودرا یا خرخودرا ببیند و گرنه بحکم طبع خواهد دزدید. زن هم هرقدر پارسا باشد مگذار بی پرده شود زیرا بحکم طبع خلاف پارسائی خواهدکرد. بسته به گرچه کرد آشناست - نسخه (٦) کم بودگی - کم مغزی وسست فکری است . دوبیت یعنی بدل گفت این چه کم مغزی که بود ازتو سرزد وخود برسالت آمدی دراین کارشفاعت احدی سودی برای تو ندارد اینك که در تلخی و گرفتاری هستی اندیشه وفکررا جوش بده و از خامی برآر وپخته کن و صبور باش و چون بدام هلاك در افتادهٔ باید تن را فراموش کنی وبترك تن بگوئی تا چه پیش آید .

بتلخی در اندیشه را جوش ده در افتادهٔ تن فراموش ده
بجای چنین دلبر مهربان که زیبا سرشتست وشیرین زبان
گرت دشمن کینه ور یافتی بجز سر بریدن چه بر تافتی
از اینجا اگر بر کشم پای خویش نگهدارم اندازه رای خویش
نپوشم دگر رخ چو بیگانگان نگیرم ره و رسم دیوانگان
دل بسته را بر گشایم ز بند ١ گره بر گره چون توانم فکند
چو درطاس رخشنده افتاد مور ٢ رهاننده را چاره باید نه زور
شکیبائی آرم دراین رنج وتاب ٣ خیالیست گوئی که بینم بخواب
شنیدم رسن بستهٔ سوی دار ٤ برو تازگی رفت چون نوبهار
بپرسیدش از مهربانان یکی که خرم چرائی و عمر اندکی
چنین داد پاسخ که عمر اینقدر بغم بردنش چون توانم بسر
درین بود کایزد رهائیش داد در(وز) آن تیرگی روشنائیش داد
بسا قفل کورا نیابی کلید گشایندهٔ ناگه آید پدید
ازین در بسی گفت با خویشتن هم آخر بتسلیم در داد تن

(١) یعنی دل غمزده را از بند غم باید آزاد کرد ودربند بودن تن کافیست .

(٢) یعنی مور را ازطاس رخشنده که بطبع لغزنده است بتدبیر بابرگ کاه یاخس باید نجات داد اگر بزور بخواهی اورا بگیری درطاس سوده ومالیده وکشته میشود .

(٣) یعنی این پیش آمد برخلاف عقل گویا خیال خوابست و گرنه من دربیداری نباید چنین کاری کرده باشم .

(٤) چهاربیت یعنی شنیدم که شخصی را رسن بسته بسوی دار میبردند وبر او خرمی وتازگی چون فصل نوبهارچیره بود ومیخندید یکی از دوستان پرسید که ازتو تامرک دقیقهٔ بیش نیست این خرمی از کجاست گفت چون عمر بقدر یکدقیقه است چرا بغم واندوه بسر برم ناگاه درهمین حال اسباب آزادی او فراهم شد پس در گرفتاری باید صبور وخشنود وخرم بود تا گشایش پیش آید .

تهمتن چو تنها کند ترکتاز — بدو دیو را دست گردد دراز
مغنی چو بی پرده گوید سرود ۱ زند خنده بر بانك وی بانك رود
چو لختی منش را بمالید گوش ۲ نشاند آتش طیرگی را ز جوش
شکیبندگی دید درمان خویش — بتسلیم دولت سر افکند پیش
کمربست نوشابه چون چاکران — بفرمود تا آن پری پیکران
زهرگونه آرایش خوان کنند — بسیچ خورشهای الوان کنند
کنیزان چون شمع برخواستند — ملوکانه خوانی برآ (بیا) راستند
نهادند نزلی ز غایت برون ۳ زهر بختهٔ پخته از چند گون
رقاق تنك، گرده گرد روی ۴ زگرد سرا پرده تا گرد کوی
همان قرصه شکر آمیخته ۵ چو کنجد بر آن گرده ها ریخته
اباهای نوشین عنبر سرشت ۶ خبر داده از خوردهای بهشت
زبس کوهه گاو و ماهی چو کوه ۷ شده درزمین گاو و ماهی ستوه

---

(۱) یعنی مغنی خواننده هرگاه بی پرده وبی اصول وبرخلاف قواعد موسیقی سرود بخواند و آوازش بارود جفت نشود رود با اینکه جماد است بر آواز وی میخندد تا بآدمیان چه رسد.

(۲) دوبیت یعنی چون لختی طبیعت خودرا سرزنش کرد وآتش طیرگی وغم وپشیمانی را ازجوش نشانید درمان دردگرفتاری را در شکیبائی یافت از آنرو تسلیم دولت و بخت خود شده وسرپیش افکند. (۳) بخته ـ ببای تازی مفتوح گوسفند سه ساله و گوشت پوست کنده ودنبهٔ فربه. یعنی ازهریك ازسه گونه بخته چندین گونه خورش پخته بودند.

(۴) رقاق تنك ـ نان نازك دراز. گرده ـ نان گرد مدور نازك. یعنی رقاق و گرده بحدی فروان بودکه اطراف سرا پرده وکوی را فراگرفته بود.

(۵) قرصه شکرآمیخته ـ نان کوچکی است که باشکر و روغن پخته میشود واکنون (نان شکری) معروفست وبجای نان خورش بکار میرفته. یعنی قرصه شکر آمیخته کنجدوار برسر نانهای رقاق وگرده ریخته شده بود (۶) ابا ـ نان خورش.

(۷) یعنی ازبس کوهان گاو وماهی درسفره کودشده بود گاو وماهی زمین بستوه آمده بودند

زمرغ وبره روی رنگین بساط   ۱   بر آورده برمرغ وار از نشاط
مصوص سرائی و ریچار نغز   ۲   ز بادام وپسته بر آورده مغز
ز بس صاف پالوده عطرسای   ۳   بسا مغز پالوده کامد بجای
ز لوزینه خشك و حلوای تر   بتنك آمده آمده تنگهای شکر
فقاع گلابی گلشکری (بن)   ٤   طبرزد فشان ازدم عنبری (ین)
جدا از پی خسرو نیك بخت   ۵   بساط زر افکند بالای تخت
نهاده یکی خوان خورشید تاب   بر او چار کاسه ز بلور ناب
یکی از زر ودیگر از لعل پر   ٦   سه دیگر زیاقوت وچارم ز در
چو بر مائده دستها شد دراز   دهان برخورش راه بگشاد باز
بشه گفت نوشابه بگشای دست   بخور زین خورشها که در پیش هست
بنوشابه شه گفت کی ساده دل   نوا کج مزن تا نمانی خجل
در این صحن یاقوت وخوان زرم   ۷   همه سنك شد سنك را چون خورم

---

(۱) یعنی سفره وبساط ازخورش مرغ وبره رنگین روی شده وازبس بنشاط آمده گوئی برای رقص پر برآورده بود.

(۲) مصوص - طعامی است که از گوشت کبوتر و تخم مرغ ومغز بادام و پسته تهیه میشود. یعنی مصوص خانگی نه بازاری ازکثرت بادام و پسته دارای مغز و حقیقت شده بود. همیشه خوراك های خانگی از بازاری بهتر بوده.

(۳) یعنی ازبس پالوده صاف ومعطر درسفره بود کسانی که مغزشان پالوده وفروریخته بود باز بجای خود بر گشت میکرد.

(٤) فقاع گلابی گلشکری- فقاع بگلاب آمیخته گلشکردار. گلشکر -شربتی یا نوعی از شکر که مقوی معده است (۵) یعنی برای خسرو یك سفره مخصوص دارای چهار کاسه از بلور ناب که کاسه ها پراز زر ولعل ویاقوت ودر بود گستردند.

(٦) سه دیگر - بمعنی سومین است و درسخنان اساتید این لغت بدین معنی فراوان دیده میشود مانند. سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری. (۷) یعنی در صحن این کاسه یاقوت وخوان زر که برای من گستردهٔ همه سنك جای دارد و سنك خوردنی نیست که من بخورم.

چگونه خورد آدمی سنك را — طبیعت کجا خواهد این رنك را
طعامی بیاور که خوردن توان — برغبت برو دست کردن توان
بخندید نوشابه در روی شاه — که چون سنك را در گلو نیست راه
چرا از پی سنك نا خوردنی [١] — کنی داوریهای نا کردنی
بچیزی چه باید سر افراختن — که نتوان از او طعمهٔ ساختن
چو ناخوردنی آمد این سفله سنك — درو سفلهگانه چه آریم چنك
در اینره که از سنك باید (یابد) گشاد [٢] — چرا سنك بر سنك باید نهاد
کسانی که این سنك برداشتند [٣] — نخوردند و چون سنك بگذاشتند
تو نیز ار نهٔ مرد سنك آزمای — سبك سنك شو زانچه مانی بجای
ز بیغاره آن زن نغز گوی [٤] — زنا خورده خوان کردشه دست شوی
بنوشابه گفت ای شه بانوان — به از شیر مردان بتوش و توان
سخن نیك گفتی که جوهر پرست — ز جوهر بجز سنك نارد بدست
ولیك آنگه این نکته بودی درست — که گوینده جوهر نجستی نخست
مرا گر بود گوهری بر کلاه [٥] — ز گوهر بنا شد تهی تاج شاه

(١) داوریهای نا کردنی - یعنی جنگهائی که نفوس بشری را نابود میکند و نباید کرد.

(٢) یعنی در راه زندگانی دنیا که آنراهرا از میان سنك سخت باید بر گشود یا در کار دنیا که از سنك نخوردنی ولعل وگهر گشایش پیدا میکنند چرا باید سنك بر روی سنك نهاد وخانه بنا کرد یا سنك یاقوت برسر سنك درنهاد وذخیره کرد.

(٣) دو بیت یعنی کسانی که سنك لعل ویاقوت ذخیره کردند بخوردند و مانند سنك کوه برجای گذاشتند ورفتند توهم اگر سنك آزما ولعل ویاقوت پرست نیستی خودت را ازاین سنگها که عاقبت بجای میمانی ومیروی سبك وتهی کن.

(٤) بیغاره - سرزنش. دست شوئی ازخوان - دست کشیدن. یعنی ازخوان ناخورده شاه دست کشید.

(٥) دو بیت یعنی اگر مرا گوهری بر کلاهست ازآنست که تاج شاه از گوهر نباید تهی باشد ولی توکه بترك گوهر مرا اندرز میدهی کاسه وخوان راچرا پر گوهر کردهٔ دراینصورت انصاف بده که من شایان ملامتم یاتو.

ترا کاسه و خوان پر از گوهرست ‌ ‌ ‌ ملامت نگر تا که را درخورست
چه باید بخوان گوهر اندوختن ‌ ١ ‌ مرا گوهر اندازی آموختن
زدن خاك در دیده گوهری ‌ ‌ ‌ همه خانه یاقوت اسکندری
ولیکن چو میبینم از رای خویش ‌ ‌ ‌ سخنهای تو هست بر جای خویش
هزار آفرین بر زن خوب رای ‌ ‌ ‌ که ما را بمردی شود رهنمای
ز پند تو ای بانوی پیش بین ‌ ٢ ‌ زدم سکه زر چو زر بر زمین
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش ‌ ٣ ‌ زمین را ز آب گرد یاقوت نوش (پوش)
بفرمود کارند خوانهای خورد ‌ ‌ ‌ همان نقلدانهای نا دیده گرد
نخست از همه چاشنی برگرفت ‌ ٤ ‌ در آن چابکی ماند خسرو شگفت
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه ‌ ‌ ‌ ز خوردن برآسود و شد سوی راه
بوقت شدن کرد با شاه عهد ‌ ‌ ‌ که نارد در آزار نوشابه جهد
بفرمود شه تا وثیقت نبشت ‌ ٥ ‌ بدو داد و شد سوی بزم از بهشت
سکندر چو زان شهر شد باز جای ‌ ٦ ‌ فریب از فلك دید و فتح از خدای

---

(١) دو بیت یعنی چرا باید خود خوان را پر از گوهر ساخته و مرا بگوهر ترك کردن اندرز دهی و چرا باید در دیده گوهر اندوزان خاك اندرز پاشی درصورتیکه خانه خودت پر از یاقوت اسکندریست. یاقوت اسکندری ـ درخوبی ضرب المثل **است**. جوهر اندوختن ـ جوهر اندازی ـ نسخه (٢) یعنی باندرز تو زر مسکوك را **چون** زر اصلی که در معدن خاك جای دارد بخاك افکنده وبترك آن گفتم.
(٣) یعنی بیاقوت لب زمین را چندین جا بوسه داد. (٤) رسم قدیم چنین بوده که میزبان درمهمانی شاهان وبزرگان نخست خودش از غذاها میچشیده وچاشنی میکرده تا معلوم شود زهر آلود نیست آنگاه شاه دست بخوان میگشوده است.
(٥) نبشت بصیغه مجهولست بمعنی نبشته شد. یعنی شاه فرمانداد تا وثیقت نامه نبشته شد وبدو داد واز آنکاخ چون بهشت بسوی بزمگاه خود برگشت. سوی بزم بهشت ـ نسخه
(٦) دو بیت یعنی اسکندر چون بجای خود برگشت فریب ناشناس رفتن برسالت را از فلك ونجات وفتح وگشایش را ازخدا دید ودرآن رستگاری خدای رهاننده را سپاسگذار شد.

بدان رستگاری که بودش هراس — رهاننده را کرد صدره سپاس
شب از روز رخشنده چون گوی برد — چراغی برافروخت شمعی بمرد
بتاوان آن گوی زر بر سپهر ۱ — بسا گوی سیمین که بنمود چهر
شه آسایش و خواب را کار بست ۲ — دو لختی در چار دیوار بست
بر آسود تا صبحدم بر دمید — سپیدی شد اندر سیاهی پدید
سر از خواب نوشین بر آورد شاه ۳ — یکی مجلس آراست چون صبحگاه
که خورشید نارنج زرین بدست — ترنج فلک را بدو (بدان) سر شکست
پری چهره نوشابه نوش بهر — بفال همایون برون شد ز شهر
چو رخشنده ماهی که در وقت شام — بر آید ز مشرق چو گردد تمام
کنیزان چو پروین بپیرامنش ۴ — ز تارك در آموده تا دامنش
روان ماهرویان پس پشت او ۵ — چو ناهید صد در یك انگشت او
پریرخ چو در لشکر شاه دید ۶ — جهان در جهان خیل و خرگاه دید
ز بس پرنیانهای زرین درفش — هوا گشته گلگون و صحرا بنفش
ز بس نوبتیهای زرین نگار ۷ — نمیبرد ره بر در شهریار
نشان جست و آمد بدرگاه شاه — سر نوبتی دید بر اوج ماه

(۱) یعنی شب بتاوان آن گوی زر که دزدیده بود از سپهر هزاران گوی سیمین اختر را رخساره باز نمود.

(۲) دولخت ودولنگه در ـ دو پلك چشم است که مانند دو مصراع درهنگام خواب برهم افتاده و بسته میشود. چار دیوار ـ کنایه از پیکر مرکب از چهار عنصر است.

(۳) دو بیت یعنی مجلس بزمی آراست مانند صبحگاه چنان روشن وخرم که بزمگاه آسمان واختران درپیشش هیچ بود و خورشید بدین سبب با نارنج زرین خود برسر ترنج آسمان زد وسرش را شکست و خون شفق را سرازیر کرد. (۴) یعنی از تارك سر تا دامن نوشابه همه بدرو گوهر آموده بود وکنیزان پروین وار پیرامن وی بودند. (۵) ناهید ستاره طربست. یعنی دیدار وی چنان طرب انگیز بود که صد ناهید وزهره بیك انگشت وی نمیرسید. (۶) یعنی از بس پرنیانها که بردرفش زرین بسته وآویخته هوا گلگون وصحرا بنفش بود. (۷) نوبتی خیمه بزرك.

زده بارگاهی بریشم طناب — ستونش زرو میخش ازسیم ناب
فرود آمد از بارگی بارخواست — زمین بوس شاه جهاندار خواست
رقیبان بارش گشادند بار ۱ در آمد بنوبتگه شهریار
سران جهان دید در پیشگاه ۲ سر افکنده در سایه یك كلاه
کمر برکمر تاجداران دهر ۳ بپیش جهانجوی پیروز بهر
چنان کز بسی رونق ونوروتاب — شده چشم (مرد) بیننده راز زهره آب
همه گشته با نقش دیوار جفت — نه یارای جنبش نه آوای گفت
عروس حصاری چو دیدآن حصار ۴ بلرزید از آن درگه تنگبار
زمین بوسه داد آفرین برگرفت — درومانده آن شیرمردان شگفت
بفرمود خسرو که از زر ناب — یکی کرسی آرند چون آفتاب
عروسی چنانرا نشاند از برش ۵ عروسان دیگر فراز سرش
بپرسید و بس مهربانی نمود — بدان آمدن شادمانی نمود (فزود)
نشیننده را چون دل آمد بجای ۶ اشارت چنان رفت با (از) رهنمای
که سالار خوان خورد آورد ۷ خورشهای خوش درنورد آورد
نخستین ز جلاب نوشین سرشت ۸ زمین گشت چون حوضهای بهشت

(۱) یعنی پاسبانان بارگاه اسکندر بار وبنه اورا گشوده وفرود آوردند وبنوبتگاه وخرگاه شاه واردشد (۲) یعنی دید تمام سران و بزرگان عالم در سایه کلاه یك پادشاه سرتعظیم وتسلیم بپیش افکنده اند . (۳) کمر برکمر - یعنی صف برصف ودایره بردایره . (٤) تنگبار - بمعنی درگاهی است که بسختی وتنگی مردم در آن بار یابند و بدین سبب لامکان را هم تنگبار گفته اند . (٥) عروسی چنان برنشاند از برش - نسخه .

(٦) یعنی دل نشیننده که نوشابه باشد واز هیبت و شکوه اسکندر از جای رفته بود چون بجای باز گشت شاه بدستور رهنمای باشارت فرمان داد که خوانسالار خوان بیاورد .
(٧) که سالار خوان زود خوان آورد - خورشهای خوش در میان آورد - نسخه
(٨) جلاب نوشین سرشت - شربت گلاب آمیخته .

یکی جوی از انحوض نوشین گلاب — نه خسرو که شیرین ندیده بخواب
نهادند خوان آنگهی بیدریغ — ۱ — گراینده شد گرد عنبر بمیغ
زهر نعمتی کاید اندر شمار — فرو ریخته کوهی از هر کنار
حریری رقاق دو پرویزنی — ۲ — چو مهتاب تابنده از روشنی
همان گرده نرم چون لیف خز — ۳ — کزو پخته شد گرده گرده پز
اباهای الوان ز صد گونه بیش — بخوانهای زرین نهادند پیش
جهانرا یکی خورد الوان نبود — کزان خورد چیزی بران خوان نبود
چو خوردند چندان که آمد پسند — ٤ — ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند تا نیمروز — چو می در ولایت شد آتش فروز
نشاط ابروی می پرستان گشاد — زنیروی می روی مستان گشاد
پری پیکرانی بدان دلبری — نشستند تا شب برامشگری
چو شب خواست گز غم سپاه آورد — منش سر سوی خوابگاه آورد
بدان لعبتان گفت سالار دهر — یك امشب نباید شدن سوی شهر
چنانست فرمان که فردا پگاه — ۵ — بر آریم بزمی ز ماهی بماه
برسم فریدون و آیین کی — ستانیم داد دل از رود و می
مگر چون برافروزد آتش ز جام — ٦ — شود کار ما پخته زان خون خام

(۱) خوان بیدریغ - خوانی که از هیچ خورندهٔ دریغ نشود. گرد عنبر - کنایه از بخار طعام های خوشبواست که بآسمان بلند میشد یا آنکه هنگام گستردن خوان باگرد عنبر فضارا معطر میکرده‌اند (۲) یعنی نان رقاق که چون حریر نازك و لطیف و دوبارآرد آن از پرویزن گذشته بود. (۳) گرده بکسر اول یعنی نان گرده کلفت - لیف خز - یعنی پوست خز که بسیار نرم‌است. گرد، اول درمصراع ثانی بضم اول دوعضو درونی که بتازی کلیه میگویند. گرده پز - بکسر اول نان گرده پز. (٤) یعنی چندانکه پسند طبع واشتها بود خوردند. (۵) پگاه - صبح زود. (٦) یعنی چون آتش می درجام فروزان گردد کارعیش وشادمانی پخته ومهیا شود. خون خام یعنی می خام خونین رنك در برابر می پخته که دربعضی ازفرق اسلام خوردنش حلال و چندان سکر وخوبی ندارد:

زمانی زشغل زمین بگذریم ۱ بمرجان پرورده جان پروریم
فروزنده گردیم چون گل بمی ۲ بدان کوره از گل برآریم خوی
زمین را بجرعه معنبر کنیم ۳ بسرشوی شادی گلی تر کنیم
پریزادگان بوسه دادند خاک ٤ پریوار هم شاد و هم شرمناک
فروزنده نوشابه در بزم شاه فروزان تر از زهره درصبحگاه
چوشب زیورعنبرین ساز کرد سر نافه مشك را باز کرد
شه اززلف مشگین آن دلکشان ٥ کمندی بر آراست عنبر فشان
مه ومشتری را بمشگین کمند فرود آورید از سپهر بلند
شب جشن بود آنشب دلنواز ٦ پری‌پیکران چون پری جلوه‌ساز
مگرکاتشی بر فروزند لعل در آتش نهند از پی شاه نعل
بفرمود شه آتش افروختن برسم مغان بوی خوش سوختن
ز باده چنان آتشی بر فروخت که‌میخوارگانرا درآنرخت سوخت

---

(۱) شغل زمین ـ پادشاهی و جهانداری . مرجان پرورده ـ شراب خم پرورده مرجان رنك . قدما در مفرح مرجان بکار میبرده اند (۲) گل سرخ در کوره خوی کرده و گلاب میدهد ـ یعنی مانند گل در کوره تابناك می خوی ازچهره برآریم . (۳) گل سرشوی را نخست تر میکنند و آنگاه بدان سر میشویند . یعنی برای سرشوئی وزینت عروس شادی از جرعه باده گلی در زمین ترکنیم ، بهر سوز شادی کله بر کنیم ـ گلی برکنیم ـ غلط . (٤) پری چون روح لطیف است و آدمی وار تعلقی بزخارف دنیا ندارد همیشه شاد است وشرمندگی‌او بمناسبت پنهان بودن اوست .

(٥) دو بیت یعنی شاه از زلف آن‌خوبان کمندی‌عنبرفشان برآراست وماه و مشتری را بدان کمند از فلك بزیر آورد وزیردست آن خوبان قرار داد و آن خوبان برتری برماه ومشتری یافتند یا آنکه ماه ومشتری کنایه از همان خوبانست که گوئی شاه باکمند زلف خودشان آنانرا ازآسمان بزمین آورده .

(٦) یعنی درآن شب شادی وجشن آن پری پیکران مانند پری بجلوه و خودنمائی بودند تامگر آتش لعل‌گون‌عشق را برافروخته وبرای کشانیدن دل شاه بسوی‌خود نعل برآتش بگذارند .

برود و می ولهوهای دگر　　همی برد شب را بشادی بسر
چو شنگرف سودند بر لاجورد [1]　　سمور سیه زاد روباه زرد
دگر باره در جنبش آمد نشاط　　در آموده شد خسروانی بساط
چمن باز نوشد بشمشاد وسرو　　خرامش در آمد بکبک وتذرو
نوا گر شدند آن پریچهرگان [2]　　نو آیین بود مهر در مهرگان
ز بیجاده گون باده دلفروز [3]　　فشاندند بیجاده بر روی روز

بزم اسکندر با نوشابه

ساقی نامه

بیا ساقی از باده جامی بیار　　ز بیجاده گون گل پیامی بیار
رخم را بدان باده چون باده کن [4]　　ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن

داستان

بجشن فریدون و نوروز جم　　که شادی سترد ازجهان نام غم
جهاندار بنشست بر تخت خویش　　نشستند شاهان سرافکنده پیش
نوازندگان می و رود وجام [5]　　بر آراسته دست مجلس تمام
می نوش ونوشابه چون شکر　　عروسان بگردش کمر در کمر

---

(۱) یعنی چون ازشفق برآسمان لاجوردی شنگرف سودند وروباه زرد روز سمور سیاه شب را بزاد وشب پدید آمد.
(۲) مهرگان - ماه خزان ونام پرده موسیقی و در اینجا معنی دوم انسب است یعنی لعبت خورشید چهر اگر بانوای مهرگان توأم باشد بسیار نوآیین وتازه وپسندیده است. معنی اول هم تناسب دارد چون فصل مهرگان بوده و در مهرگان تابش مهر نو آیین وپسندیده است. شرح زمستان را نیز بعداز آن میدهد.
(۳) یعنی رخساره چون روز روشن را از بیجاده می سرخ فام کردند. (٤) یعنی رخم را از باده برنگ باده سرخ کن و از بیجاده سرخ می رنگم را بیجاده گون ساز. (۵) یعنی کسانیکه می و رود وجام را مینواختند مسند ودست مجلس رابوجود خود آراسته بودند. می نوازان - میخواران ورود نوازان - رامشگران وجام نوازان - ساقیانند.

در آن مجلس اسکندر فیلقوس — نکرد التفاتی بچندان عروس
یکی آنکه خود بود پرهیزگار — دگر در حرم کرد نتوان شکار
یکایك همه لشگر از شرم او ۱ — نگشتند یك ذره زازرم او
هوا سرد و خرگاه خورشید گرم ۲ — زمین خشك وبالین جمشید نرم
برون رفت از چاه دلو آفتاب ۳ — بماهی گرفتن سوی حوض آب
درم بر درم کیسه کوه و شخ ٤ — گره بسته چون پشت ماهی زیخ
دمه دم فروگیر چون چشم گرك ٥ — شده کار ـ گرگینه ـ دوزان بزرك
سرین گوزن و کفلگاه گور ٦ — بپهلوی شیران در آورده زور
کباب تر از ران آهوی نر ۷ — نمك ریخته آبرا بر جگر

(۱) یعنی تمام لشگر از شرم شاه همان آرزم که شاه نگاه میداشت نگاهداشته و ذرهٔ از آزرم بازنگشتند .

(۲) یعنی از سردی هوا زمین یخ بسته وخشك بود واسکندرکه در بخشش چون خورشید و در جاه چون جمشید بود در آن زمستان سرد خرگاه گرم و بالین نرم داشت . (۳) یعنی آفتاب از چاه برج داو که خانه و بال اوست بسوی برج حوت که برج آبی وحوض آبست برای گرفتن ماهی شرف گرایان شد .

(٤) یعنی ازبس آبها طبقه بطبقه بر روی هم یخ بسته وطبقات یخ بشکل درم سپید بر روی هم متراکم شده بود پشت کوهسار وشخ از درم یخ چون پشت ماهی و چون کیسه پر درم بود و برسر آن کیسه ازسردی هوا گره بسته بودند که سرکیسه درم باز نشود ویخها آب نگردد . شخ ـ زمین سخت دردامن کوه .

(٥) دمه برف وسرمای باباد درآمیخته . یعنی همانگونه که چشم گرك ازهیبت یاازراه زبان بندی وجادو دمرا میبندد دمههم راه نفس را بربسته وپوستین دوزان وگرگینه دوزان کارشان رواج وبزرك بود گرگینه ـ پوستین .

(٦) یعنی ازشدت سرما گور و گوزن بپهلوی شیرخزیده وبپهلوی وی زور آورده وترس رافراموش کرده بودند (۷) یعنی آهوان ازشدت برف وسرمامرده ودرآب یخ بسته و کباب تر ازران آنان نمك برجگر آب ریخته ودل آب بحال آنان میسوخت . کباب تر مقابل خشك اینجا کبابیست که از آب پیدا شود یعنی لاشه درآب افتاده و تر شده برخلاف کبابهای دیگر که بآتش خشك میشود . آهوی نر ـ نسخه

ز باریدن ابر کافور بار ۱ سمن رسته از دستهای چنار
بنفشه نکرده سر غنچه تیز ۲ چو برک بهار آسمان برف ریز
درخت گل از باد آبستنی ۳ شکم کرده پر بچه رستنی
دهن نا گشاده لب آبگیر ٤ که آمد لب سبزه را بوی شیر
صبا بلبلانرا دریده دهل ٥ ز نا محرمان روی پوشیده گل
شده بلبله بلبل انجمن ٦ چو کبك دری قهقهه در دهن
ز رخسار میخوارگان رنك می بهر گوشهٔ گل بر آورده خوی
بعذر شب دوش فرمود شاه که آتش فروزنده در بزمگاه
بر آراست از زینت وزر و زیب چو باغ ارم مجلسی دلفریب
درو آتشی چون گل افروخته ۷ گل از رشك آن گلستان سوخته
شده خار از آتش چو گل زر بدست ۸ نه چون خار زردشتی آتش پرست
بمشکین زگال آتش لاله رنك ۹ در افتاده چون عکس گوهر بسنك

(۱) یعنی از دستها وشاخهای چنار بسبب برف که بر آن نشسته بود گوئی شاخ سمن رسته . (۲) بنفشه پیش از شکفتن شکوفه در میان برف میروید . برك بهار - برك شکوفه - لختهای برف ببرك شکوفه تشبیه شده است یعنی با اینکه بنفشه هنوز از خاك نرسته از برك برف شکوفه وبهار فرو میریخت واین بس عجب است .
(۳) یعنی درخت گل چون مریم از باد آبستن کننده شکم را پر از بچه، گلهای رستنی کرده.
(٤) یعنی آبگیرهای یخ بسته هنوز دهن باز نکرده وجریان نیافته ولی ازلب سبزه کنار آن بوی شیر میامد - بوی شیر کنایه از برفهای پیرامون آبگیر است .
(٥) یعنی باد صبا ازسردی دهان بلبل را فرو بسته وروی گلرا درنقاب میداشت .
(٦) بلبله - بضم اول وسوم -صراحی ۰ دوبیت یعنی صراحی . بلبلی بود چون کبك قهقهه در دهن وازرنك می بررخسار میخوارکان درهر گوشه انجمن گلی بود خوی و عرق برآورده . زرخسار میخواره ورنك می-نسخه بهر گوشه چون گل (از گل) نسخه .
(۷) معروفست که آتش گل زمستانست . (۸) یعنی خار آتش گرفته از شعله آتش مانند گل زر بدست گرفته ولی این خار چون خار وجود زرتشتیان بااینکه آتش در دست داشت آتش پرست نبود . چوزر گل بدست - غلط . (۹) سه بیت یعنی آتش سرخ برزگال سیاه چون گوهری بود که درسنك جای داشته باشد وشوشه زگال مشکین برسر آتش چون ماری بود برسر گنج یا آنکه گفتی پیر مجوس آتش افروز سواد حبش را که چون زگال سیاهست بتاراج روس چون آتش سرخ رنگست داده .

بآتش بر آن شوشه مشك سنج   چو مار سیه برسر چاه گنج
زبی رحمتی داده پیر مجوس   سواد حبش را بتاراج روس
زهندوستان آمده جو زنی   ۱   بهر جو که زد سوخته خرمنی
مغی ارغوان کشته بر جای جو   ۲   بنفشه دروده بوقت درو
سیاهی بمازندران برده مشك   ۳   بدل کرده با شوشه زر خشك
زهندوزنی خانه پرخون شده   ٤   همه آبنوسش طبر خون شده
بچین کرده سقلابیی ترکتاز   ٥   سموری ببر طاسیی کرده باز
بلالی بر آورده آواز خوش   ٦   صلا داده درروم وخود درحبش
بر آواز او زنگی قیرگون   گشاده زدل زهره وزدیده خون
دبیری قلم رسته از پشت او   ۷   قلمهای مشکین در انگشت او

---

(۱) جوزن - نوعی از جادوان که جو زعفران زده را افسون دمیده و بر مردم زده و مسحورشان میکنند . یعنی زگال آتش گرفته مانند هندوی جو زن بود که جو زعفران زده یعنی جرقه آتش را بهر خرمنی میانداخت میسوخت .

(۲) این تشبیه دیگر است یعنی مغ آتش افروز بجای آنکه چون دیگران جو بکارد از آتش ارغوان سرخ گشته و بنفشه خاکستر درووده . (۳) مازندران معدن زر در آنزمان داشته . زگال بسیاه حبشی تشبیه شده .

(٤) آتش را برسر زگال دراین بیت تشبیه کرده بزن سیاه هندودرحال حیض که خانه زهدانش پرخون ورانهای آبنوسیش از خون برنك طبر خون سرخ شده .

(٥) چین - مجمر ومنقل سپید . سقلابی - آتش سرخ رنك ، چون اهل سقلاب سرخ رنگند . سمور - پوستین سیاه . برطاسی جامه سرخ که در برطاس روس میبافند یعنی آتش سقلابی بچین مجمر حمله کرده و سمور زگال را بدل ببر طاسی آتش کرد .

(٦) بلال - آتش افروز است که بسبب گرد زگال وخاکستر سیاه رنك شده و آواز خوش کنایه از صدای زدن سنك است بآهن برای پیدایش آتش . صلا دادن بروم کنایه از افروختن آتش است که چون رومی سرخ رنك است - زنگی - زگال و خون وزهره گشادن - آتش درزگال گرفتن است ومعنی دوبیت معلوم .

(۷) یعنی مجمر زگال چون دبیری بود که ازشعله آتش قلم سرخ درپشت او رسته باشد وقلم های مشکین سیاه نیز از زگال درانگشت داشته باشد .

نشسته جوانمردی اطلس‌فروش	۱	ز خاکستر پیر زن درع پوش
ز بهر پلاسی رسن تـافته		بجای پلاسی اطلسی یـافته
چو در کورهٔ مرد اکسیر گر	۲	فرو برده آهن بر آورده زر
شراره که اکسیر زر ساخته		زهر سو بدامن زر انداخته
بخار از بـر شعله آذری	۳	چو بر سرخ گل شعرنیلوفری
سفالی زر(بر) یحان بر آراسته	٤	بریحـانی از بیشه‌ها خواسته
نه آتش گـل بـاغ جمشید بود	٥	کلیچه پز خوان خورشیدبود
فروزنده گوهر نیك و بد	٦	رفیق مغ و مونس هیربد

(۱) دو بیت یعنی آتش که درزیر مجمر خاکستر پنهان بود گوئی جوانمردی اطلس فروش است که از خاکستر پیره زن درع آهن سیاه پوشیده و رسن سیاه از زگال برای بافتن پلاس تافته و رشته ولی درنتیجه بجای پلاس سیاه زکال اطلس گلگون آتش یافته .

(۲) دوبیت یعنی چونانکه مرد اکسیر گر آهن درکوره فرو برده وزر بیرون می‌آورد شراره که اکسیر ساز زر آتش از آهن زگال سیاه یا چوب بود ازهرطرف بدامن اهل انجمن زر شعله و حرارت فرومیریخت .

(۳) یعنی بخار ودود برفراز شعله آتش آنسان بود که برفراز سرخ گل‌چهره خوبان گیسوی نیلوفری .

(٤) سفالی - آتشدان و منقل از سفال ساخته شده . یعنی آتشدان سفالین مانند گلدان سفالین از ریحان و گل آراسته شده بود ولی آراستگی او بریحان بیشه‌خیز بود که چوب و زکال باشد نه ریحان گلشن‌خیز . نه ریحانی ازبیشه - تصرف کاتبست.

(٥) کلیچه - بضم اول - نان روغنی کوچك . خوان خورشید - آسمانست که قرص خورشید در آن جای دارد . یعنی کلیچه قرص خورشید که بر خوان آسمان جای دارد با آتش آن مجمر پخته شده بود . سرمایه وجود خورشید آتش و حرارتست . پس آتش آنرا پخته وایجاد کرده است .

(٦) از عنصر آتش گوهر وذات هرنیك وبدجسمانی فروزنده و پدیدار میشود - مغ آتش پرست - هیربد - بفتح با خادم آتشکده .

شکفته گلی خورد او خاربن ۱ بدیدار تازه بگوهر کهن
ترنم سرای تهی مایگان ۲ پیام آور دیك همسایگان
ترنگا ترنگی که زد ساز او ۳ به از زند زردشت و آواز او
بدین زندگی آتش زند سوز ٤ بر افروخته شاه گیتی فروز
چو برگ گل سرخ برشاخ سرو ۵ بر او گاه دراج و گاهی تذرو
ز بسد چناری بر افراخته ٦ براو کبك نالنده چون فاخته
اگر پای بط بر سر آرد چنار بر او سینه بط زند زیر زار
تن بط بود در خور آبگیر چو بر آتش آری برآرد نفیر
در آن باغ مرغان بجوش آمده ۷ زهریك دگرگون خروش آمده

---

(۱) یعنی آتش چون گل نوشکفتهٔ بودکه خوراك او خار باشد و تازه تیزفروزان و پدیدار شده بود گرچه در اصل کهن و قدیمی است . آتش خار را میخورد .
(۲) تنگدستان تهی مایه در زمستان بصدای آتش قناعت میکندورود وسازی ندارند. شعله آتش ودودمطبخ نیزازدیك طبخ وطعام همسایه بتهی مایگان فقیرخبرو پیغام میدهد.
(۳) یعنی آوازه ترنگا ترنگی که ازآتش هنگام سوختن چوب بلند میشدازخواندن و آواز زند زردشت بهتر بود . زردشت آواز او نسخه .
(٤) زندگی آتش فروزندگی وشعله انگیزی اوست . آتش زند سوز ـ بمناسبت اینست که اسکندر آنرا افروخته و اودشمن زند است پس آتش وی زند سوزاست برخلاف آتش مغان که زند پرور است .
(۵) یعنی آتش بر فراز زگال چون برك گل سرخ بود بر شاخ سرو و دراج و تذرو برای کباب فراز آن جای داشتند . (٦) سه بیت یعنی شعله بلند آتش چون چناری بود از بسد ومرجان سرخ که برفراز آن کبك و فاخته بناله بودند و اگر آن چنار پای بط را بر سر خود جای میداد ازسینه بط ناله (زیر زار) بلند میشد زیرا بط در آبگیر زندگی میکند نه در آتش . زیرزار ـ صدائیکه از گوشت کباب بر سرآتش برمیخیزد .
(۷) ازاین بیت ببعد مربوط بتوصیف آتش نیست . یعنی در باغ بزم اسکندری مطربان چون مرغان خواننده بجوش ونوا مشغول بودند .

ستا زن بر آورده بانك سرود　　سرودی نوآیین تر ازصد درود

جگر ها بخون در نمك یافته　(۱)　نمك راز حسرت جگر تافته

شکربوزه (بوره) بانوك دندان براز　(۲)　شکرخواره را کرده دندان دراز

کباب تر وبوی افزار خشك　(۳)　ابا های پرورده با بوی مشك

ذریچار (ل) ها آنچه باشد عزیز　(٤)　ترنج و به و نار ونارنج نیز

مغنی چو زهره برامشگری　(۵)　صراحی درخشنده چون مشتری

بگلگون گلابی دلاویز تر　　نشانده جهان از جهان دردسر

همه ساز آهنگها نرم خیز　(٦)　بجز ساز کاهنك او بود تیز

همه پخته بودند یاران تمام　(۷)　بجز باده کو در میان بود خام

سکندر زمستی شده نیمخواب　(۸)　روان آب در چنك وچنگی درآب

---

(۱) یعنی جگر های در آتش کباب شده را نمك در خون جای گرفته و جگر نمك از حسرت آن کباب جگر درمیان خون وآب برسر آتش تافته شده بود .

(۲) شکربوزه ـ شکربوره ـ هردو بمعنی نانهای کوچك مثلث دارای شکر و مغز بادام است . راز گفتن با نوك دندان کنایه از خائیدن با دندانست . دندان درازی چون دست درازی حریصی وطماعی است .

(۳) بوی افزار ـ ادویه خوشبو مانند فلفل و دارچین و زعفران . ابا ـ بکسر اول آش . بری افزار ـ غلط . (٤) ریچار و ریچال ـ مطاق مربا وآچار هر گونه ترشی . زآچارها ـ نسخه .

(۵) دوبیت یعنی مغنی چون زهره طرب انگیز وصراحی می چون مشتری درخشان بود وصراحی از گلاب گلگون می که دلاویزتر از گلاب است درحالت جهندگی ازجهان درد سرفرو مینشانید . حذف کلمه (از گلاب) در آخر مصراع بقرینه کلمه (گلابی) در اول مصراع است .

(٦) یعنی ساز آهنك سخن گویان نرمخیز بود واز هیبت و وقار اسکندر کسی بلند حرف نمیزد مگر ساز که آوازش بلند بود. آهنگها گرم خیز ـ نسخه غلط .

(۷) باده خام ـ در برابر می پخته است که بفتوای بعضی ازفرق اسلامیه حلالست.

(۸) یعنی اسکندرازمستی نیمخواب وآب سرودتر درچنك چنك زن وچنگزن درآب سرود غرق وروان بود. روان آب (چنك) درچنك چنگی چوآب ـ (چنگی خواب) نسخ غلط.

می ومرغ وریحان وآواز چنگ ۱ بتی تنگ چشم اندر آغوش تنگ
کسی کاین مرادش میسر شود ۲ گرش جو نباشد سکندر شود
بیاد شه آن مشتری پیکران چو زهره کشیدند رطل گران
چو یك نیمه از روزشن گذشت فلك نیمه راه زمین در نوشت
بفرمود شه تا رقیبان گنج ۳ کشند از پی میهمان پای رنج
زر و زیو آرند خراوار ها زسیفور و اطلس شتر بارها
زجنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافه مشك و دیبای نغز کزایشان فزوده شود هوش و مغز
زمرد نگینهان با آب و رنگ درولعل وفیروزه بی وزن وسنگ
یکی تاج زرین ز مرد نگار بر آموده از لولوی شاهوار
پرندی مکلل بیاقوت و در ٤ همه درزش از گرد کافور پر
عماری و اشتر بهرای زر ٥ عماری کشان جمله زرین کمر
چنین زیور نغز گوهر نشان ٦ بنوشابه دادند گوهر کشان
بپوشید نوشابه تشریف شاه چو تشریف خورشید درخشنده ماه
جداگانه از بهر هر پیکری بفرمود پرداختن زیوری
باندازه هر یکی چیز داد ۷ بپوشیدشان بردنی نیز داد

---

(۱) دوبیت یعنی هرکس می و مرغ وریحان وچنگ ومعشوق برایش میسرباشد اگرچه یکجو نداشته باشد اسکندر اسد. (۲) میسر بود ـ سکندر بود ـ نسخه.

(۳) پای رنج ـ حق القدم. (٤) درجامه ها پیشینیان برای خوشبوئی گرد کافور میپاشیده اند.

(٥) هرا ـ بفتح وتشدید ثانی گلوله های زر ونقره که برزین وسینه‌بند اسبان و استران آویزند. (٦) یعنی زیوری اینگونه که گوهر نغز در آن نشانیده بودند کسانیکه از خزینه گوهرکش بودند بفرمان شاه بنوشابه دادند. (۷) یعنی علاوه برپوشیدنی زر وجامهٔ هم که همراه ببرند بآنها داد.

پریچهره با آن پری پیکران　　شدند از بسی گنج و گوهر گران
زمین بوسه دادند بر شکر شاه　　بخرم دلی بر گرفتند راه
ازان کان چو (که) گوهر گرای آمدند ۱　　چو گنجی روان بازجای آمدند

رفتن اسکندر بکوه البرز

ساقی نامه

بیا ساقی آن شیر شنگرف گون　　۲ که عکسش درآرد بسیماب خون
بمن ده که سیماب خون گشته‌ام　　بسیماب خون ناخنی رشته ام

اندرز

برآنم من ای همت صبح خیز　　۳ که موج سخن را کنم ریزریز
بزرین سخن گوهر آرم بچنگ　　سر زیردستان در آرم بسنگ
زرآن زور وزهره کی آرد بدست　　که دارای دین را کند زیردست

---

(۱) گوهر گرای ـ گوهرآور . یعنی چون ازکان عطای اسکندری هریک گنجی گوهرآور شدند چون گنج روان بخانه خود باز گشتند .
(۲) ناخنی رشته ـ رشته‌ایست از کرك یا پشم که بدست رشته و رشته آنرا برای صافی وباریکی از سوراخ ناخن شست که مخصوصاً میگذارندبلند شود میگذرانند و رشته ناخنی بررشته دوك‌ریس مزیت وبرتری بسیار دارد هنوز هم درروستائیان و کوه نشینان ایران معمولست . دو بیت یعنی شیر شنگرف گون شراب که عکسش سیماب چهره را خون میکند بمن ده که ازلرزندگی وغم بسیمابی میمانم که خون شده باشد واز سیماب خون لرزنده وجود وهستی خود رشته ناخنی صاف وباریك سخن‌را برشستن مشغول هستم . بشنگرف خون بناخنی رشته ام ـ نسخه (۳) ریزریز ـ ریز اول بمعنی کام و آرزو و دوم بمعنی ریختن . سه بیت یعنی بدستیاری همت صبح خیز خود بر سرآنم که موج سخن خود را آرزو ریز کرده و از سخن زرین خود گوهر معنی بدست آورده از دیگران آرزوخواه نشده وتن بزیردستی نداده سرزیر- دستانرا بسنك فرو کوبم زیرا زر و زخارف دنیوی آن زور وزهره ندارد که دارای دینی چون مرا زیر دست کسان سازد . که موج (مغز) سخن را کنم گنج ریز ـ نسخ . سرزرپرستان برآرم بسنك ـ نسخه .

زر از بهر مقصود زیور بود ۱ چو بندش کنی بندی از زر بود
توانگر که باشد زرش زیر خاک ۲ ز دزدان بود روز شب ترسناک
تهی دست کاندیشه زر کند تمنای گنجش توانگر کند
چو از زر تمنای زر بیشتر توانگرتر آنکس که درویش‌تر
جهان آن جهان شد که درویش راست ۳ که هم خویشتن را و هم خویش راست
شب و روز خوش میخورد بیهراس نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس
فراوان خزینه فراوان غمست کمست انده آنرا که دنیا کمست

داستان

گزارنده عقد گوهر کشان ٤ خبرداد از آن گوهر زرفشان
که چون کرد سالار جمشید هوش میی چند بر یاد نوشابه نوش
بریحان و ریحانی دلفروز ٥ بسر برد با خسروان چندروز
یکی روز بنشست بر عزم کار بساطی بر آراست چون نوبهار
حصاری چنان زانجمن برکشید ٦ که انجم در آن برج شد ناپدید

(۱) یعنی فائده زر آنست که زیور شاهد مقصود بشود ومقصود را درکنار آورد ازراه بخشش وخرج واگر در گنج پای‌بند شد مثل زنجیر وبندی است که از زیردست و پای صاحب گنج گذاشته باشند وبا زنجیر آهن هیچ تفاوت ندارد .

(۲) سه بیت یعنی تهیدست درویش از توانگر بخیل بهتر است زیرا توانگر زر را زیر خاک کرده وشب وروز ازدزد درهراس است ولی درویش چون تمنا وآرزوی گنج زردارددرعالم‌تمنا توانگراست وهرچه‌بدست‌آورد صرف‌زندگی‌وعیش وعشرت خود ودوستان میکند وچون تمنا وآرزوی زر همیشه بیش‌ازرز موجودی است پس هرکس که درویش‌تر است توانگرتر است .

(۳) یعنی این جهان خاص درویش است که هم خویشتن از آن بهره میبرد و هم خویشان را بهره‌مند مبسازدبرخلاف‌توانگربخیل . درویش‌داشت ـخویش‌داشت‌ـنسخه

(٤) خبرداد ازآن گنج گوهرفشان ـ نسخه (٥) ریحان ـ گل . ریحانی ـ باده .

(٦) یعنی ازانجمن حصار بلندی ساخت‌که دربرج آن حصارانجم آسمان ناپدیدشدند

گرانمایگان سپه را بخواند — گرامی کنان هریکی را نشاند
شدند انجمن کار دانان دهر [۱] — ز فرهنگ شه بر گرفتند بهر
شه از قصه آرزو های خویش — سخنها زهر دستی آورد پیش
که دوشم چنان دردل آمد هوس — که جز با شما بر نیارم نفس
بنیروی رای شما مهتران — جهانرا ببینم کران تا کران
سوی روم ازین پیش بودم بسیچ — عنان مرا داد از آن چرخ پیچ
برآنم که تا جمله مرز و بوم — نگردم نگردد سرم سوی روم
در آباد و ویران نشست آورم — همه ملك عالم بدست آورم
کنم دست پیچی بسنجابیان [۲] — زنم سکه بر سیم سقلا بیان
بهر بوم وهر کشوری گز زمیست [۳] — ببینم که خوشدل کدام آدمیست
از آن خوشدلی بهره یابم مگر — که آهن بر آهن شود کار گر
نخستین خرامش دراین کوچگاه — بالبرز خواهم برون برد راه
وزان کوج (کوه) فرخ درایم بدشت — زصحرا بدر یا کنم باز گشت
تماشای دریای خزران کنم [۴] — ز جرعه براو گوهرافشان کنم
چومو(مر) کب درآرم بدریا کنار — کنم هفتهٔ مرغ وماهی شکار
ببینم که تا عزم چون آیدم — زمانه کجا رهنمون آیدم

---

(۱) کارداران دهر ـ نسخه .

(۲) سنجاب وسقلاب دوولایت از ترکستان که مردمش بزیبائی وخوشروئی معروفند. یعنی سنجابیان را بزور دست دست پیچیده وبرتافته وسقلابیانرا برسیم اندام سپید سکه پادشائی خود بزنم .

(۳) دو بیت یعنی در تمام کشور های اطراف زمین گردش کرده ببینم کدام آدمی خوشدل وبیغم است مگر ازخوشدلی او بهره مند شوم زیرا خوشدلی آدمی ازآدمی مکتسب است و باآهن میتوان آهن را نرم کرد . (٤) یعنی کنار دریای خزران میگساری کرده وازجرعه می برآن دریا گوهرافشانی کنم .

چه گوئید هر یك (کس) بر این داستان [۱] که دولت نپیچد سر از راستان
زمین بوسه دادند یکسر سپاه که تدبیر ما هست تدبیر شاه
کجا او نهد پای ما سر نهیم ز فرمان او بر سر افسر نهیم
اگر آب و آتش کند جای ما نگردد ز فرمان او رای ما
گر اندازد از کوه ما را بخاك بیفتیم و در دل نداریم باك
زشاه جهان راه بر داشتن [۲] زما خدمت شاه بگذاشتن
شه آسوده دل شد ز گفتارشان نوازشگری کرد بسیارشان
بسیچید ره را بآهستگی [۳] گشاد از خزینه در بستگی
غنی کرد گردنکشانرا ز گنج ز گوهر کشی لشگر آمد برنج
جهاندار چون دید کز گنج و زر [٤] غنیمت کشانرا گران گشت سر
در آن پیش بینی خرد پیشه کرد که لختی زچشم بد اندیشه کرد
زبس گنج و گوهر که در بار داشت بهرجا که شد راه دشوار داشت
بکوه و بصحرا و سختی و رنج سپاهش بگردون کشیدند گنج
چو در خاطر آمد جهانجوی را [۵] که در چنبر آرد گلین گوی را
زمین راشود میل و منزل شناس بتری وخشگی رساند قیاس

---

(۱) یعنی هریك از شما بزرگان دراین باب چه میگوئید و رای شما چیست من مطیع رای دانشمندان هستم زیرا دولت ومرد دولت یار از گفتار ورای راستان سر پیچی نمیکنند. (۲) یعنی از شاه راه جهان سپردن و از ما خدمتگذاری کردن بشاه. خدمت شاه نگذاشتن ـ نسخه.

(۳) بسیچ راه ـ تهیه اسباب سفر کردن. (٤) دو بیت یعنی چون شاه دید که از فراوانی گنج وزر صاحبان غنیمت گران سر ومغرور شده‌اند در اینکار پیش بینی کرده وخردرا پیشه ساخت واز چشم بد که مبادا ازغرور گنج نافرمانی پیشه کنند درصدد برآمد که بتدبیر گنجها را از دست آنان بگیرد.

(۵) چو درخاطر آمد جهانجوی را مبتداست وخبر ان این مصرعست دربیت هفتم (زدوری درآن ره شد اندیشناك).

بداند زمین را که پست و بلند ۱ درازاش چنداست وپهناش چند
زهر داد وبیدادی آگه شود براه‌آرد آنرا که‌از (بی) ره شود
فروشویداز دور(دهر) بیداد را رهاند زخون خلق آزاد را
بهر بیمگاهی حصاری کند ز بهر سر انجام کاری کند
زدوری درآن ره شد اندیشناك که دارد ره دور درد و هلاك
نباید که ضایع شود رنج او شود روزی دشمنان گنج او
سپاه از غنیمت گرانبار دید ۲ بترسید چون گنج بسیار دید
یکی آنکه سیران نکوشندسخت که ترسندازایشان ستانندرخت
دگر آنکه ناسیری آید بجنك دو دستی زند تیغ بر بوی رنك
ز فرزانگان آلهی پناه صدو سیزده بود با او براه
همه انجمن ساز و انجم شناس بتدبیر هر شغل صاحب قیاس
از آنجمله درحضرت شهریار بلیناس فرزانه بود اختیار
بهر کار ازو چاره درخواستی کزو کردن چاره برخاستی
زدشواری راه و گنجی چنان سخن راند با کارسنجی چنان
جوابش چنان آمد ازپیش بین که شه گنج پنهان کنددرزمین
سپه نیز با شاه فرمان کنند بویرانها گنج پنهان کنند

---

(۱) بداند جهانرا که پست وبلند ـ درازیش چند است ـ نسخه .

(۲) سه بیت یعنی چون سپاهرا ازغنیمت گران بار و باگنج بسیار دید از دو چیز بترسید اول آنکه‌لشگر سیربا لشگر گرسنه جنك‌نمیکنندزیرا میترسد اموال وی از دستش برود . دوم آنکه ناسیر و گرسنه چون باسیربجنك درآید دودستی و بیباکانه بر سیر شمشیر میزند ببوی و طمع اینکه رنگی ازو بدست آورد . بوی و رنك کنایه ازامید وطمع متاع ومالست و هنوز هم در زبانها معمول . یکی آنکه شیران بکوشند سخت ـ دیگر آنکه ناشیری (باسیری) آید بجنك ـ دو دستی زند تیغ را بیدرنك همه تصرف کاتبست .

ز بهر گواهی بهر گنجدان ۱ طلسمی کند هریك (کس) ازخود نشان
بدان تا چو آیند از راه دور زهر تیره چاهی بر آرند نور
گواهی که بر گنج خویش آورند نموداد پیشینه پیش آورند
شه این رای را عالم آرای دید سپه را سلامت دراین رای دید
بزیر زمین گنج را جای کرد طلسمی برآن گج بر پای کرد
بفرمود تا هر کرا گنج بود نهان کرد کز بردنش رنج بود
پرا کنده هریك درآن کوه ودشت ۲ بگل گنج پوشید وخود باز گشت
جدا هریکی برسر مال خویش برانگیخت شکلی زتمثال خویش
چنان بود شب بازی روزگار ۳ که شه را دگر گون شد آموزگار
زهنجار دیگر درآمد بروم فرو ماند گنج اندران مرزوبوم
همان لشگرش رازبس برك وساز بدان گنج پنهان نیامد نیاز
ز بس گنج پیدا که دریافتند سوی گنج پوشیده نشتافتند
چو درخانه روم کردند جای ۴ ز شغل جهان در کشیدند پای

(۱) سه بیت یعنی بلیناس چنین تدبیر کرد که در آن کوهسار و بیابان که از گنج گنجدان شده هرکسی طلسمی بشکل و نشان و صورت خود بسازد برای آنکه چون از آن سفردوربر گردند وبخواهند از آن چاههای تاریك گنج نور زرو گوهر بیرون بیاورند آن طلسم که برسر گنج بنشان وصورت صاحب گنج گذاشته شده ونمودار نقش وصورت صاحب گنج است برصاحب گنج گواه باشد.

(۲) یعنی سران سپاه در آن دشت وکوه پرا کنده شده و هر یك گنجینه خود را درخاك وگل پنهان کرده وخود نزد اسکندر باز گشت.

(۳) شب بازی ـ لعبت بازی وشعبده گری. دوبیت یعنی روزکارمشعبد بطرز دیگر آموزکار اسکندر شده و او را ازطریق دیگر بروم فرستاد.

(٤) چهار بیت یعنی چون صاحبان گنج بروم باز آمدند دیر ومعبدی ازسنك ساخته و گنجها را وقف دیر کرده گنجنامه هارا بمتولی دیر دادندکه بایزد پرستان برساند.

یکی دیر سنگین بر افراختند — بجمهور طاعتگهش ساختند

همه نسخت گنجنامه که بود — بدارنده دیر دادند زود

که تا هر که او باشد ایزد پرست — از آن نامه گنجی آرد بدست

هنوز اندران دیر دیرینه سال — بسی گنجنامه است از آن گنج و مال

کسانی که از راه خدمتگری — کنند آن صنمخانه را چاکری

از آن گنجنامه دهندش یکی — اگر بیش باشد و گر اندکی

بیایند و آن گنجدان بشکنند (۱) — وزان گنج پارنج خود بر کنند

مگر داد دولت مرا پای رنج (۲) — که پایم فرو رفت از اینسان بگنج

گشودن اسکندر دز دربند را بدعای زاهد

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که تاز آورد — جوانی دهد عمر باز آورد

بمن ده که این هر دو گم کرده ام (۳) — قناعت بخوناب خم کرده ام

اندرز

کسی گو در نیکنامی زند (٤) — در این حلقه لاف غلامی زند

بنیکی چنان پرورد نام خویش — کز و نیك یابد (بیند) سرانجام خویش

بدراعه در گریزد تنش — که آن درع باشد نه پیراهنش

---

(۱) پارنج ـ حق القدم. (۲) یعنی دولت و بخت گوئی مراهم پای رنج و مزدی داده که پایم ازینگونه بگنج سخن فرو رفت و زر و گوهر مضامین و معانی بچنك آوردم یا اینکه دولت مرا برای خدمت بصنمخانه این نامه دست مزد داد که پایم بگنج نعمت وسخاوت ملك نصرة‌الدین فرو رفت.

(۳) یعنی چون عمر و جوانی را از دست داده و بباده که خوناب خم است قناعت کرده ام آنرا از من دریغ مدار.

(٤) سه بیت یعنی کسیکه در نیکنامی میزند در حلقه نیکنامان باید غلام و بنده باشد و بسبب نیکی نام نیکو سر انجام گردد وتن خود را در دراعه نیکنامی بپوشد زیرا این دراعه مانند درع وزره آهن اورا ازتیر وتیغ حوادث روزگار محفوظ میدارد.

به از نام نیکو دگر نام نیست — بدآنکس که نیکو سرانجام نیست
چه میخواهی ای مرد نیکی پسند (۱) که نامی بر آری بنیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش — بنیکی دگر جامه ها میفروش
نبینی که باشد ز مشگین حریر (۲) فروشنده مشك (پاك) رانا گزیر

افسانه

گزارنده این نو آیین خیال (۳) دم از نیکنامان (می) زدی ماه و سال
سکندر که آن نیکنامی نمود — بران نام نیکو بسی کرد سود
همه سوی نیکان نظر داشتی — بد (بر) ان را برخویش نگذاشتی
ز کشور خدایان و شهزادگان (٤) نظر بیش کردی بافتادگان
کجا زاهدی خلوتی یافتی — بخلوتگهش زود بشتافتی
بهرجا که رزمی بر آراستی — از ایشان بهمت مدد خواستی

---

(۱) یعنی یك جامه درنیك نامی بپوش وخود را بنیك نامی مشهور کن تاجامه های زشت نامی واخلاق بد دیگرهم اگر داری بنیکی وخوبی ورواج بخرند کنایه ازینکه یك خوبی هزار بدی را مستور وپوشیده خواهد داشت تاچه رسد باینکه همه اخلاق وکارهای تو خوب باشد .

(۲) یعنی دلیل برآنکه بی پوشیدن جامه نیکنامی جامه های دیگر را نمیتوان فروخت اینست که فروشنده مشك ناگزیر ازحریر مشگین مشك راجامه میسازد واگر ازکرباس جامه بسازد کسی خریداری نخواهد کرد . مشك فروشان پیشینه مشك را در حریر سیاه می پیچیده اند برای حفظ خوشبوئی . اگر بجای مشك (پاك) باشد یعنی فروشنده متاع پاك ناچار است که حریر مشگین چرك تاب بپوشد تاپاك و پاك فروش بنظر بیاید وناپاکی جامه‌اش مستور باشد زیرا ـ چرگنی برسیاه نشیند .

(۳) سه بیت یعنی مورخ و گوینده افسانه اسکندری که‌منش ازشعرآیین‌نوبربسته‌ام‌در سال وماه‌ازنیکنامان یاازمرد نیکنامی که اسکندرباشد دم میزده‌است ونیکنامی اسکندر که برای وی آنهمه سود داشت ازآنست‌که همیشه بانیکان خوی گرفته ازبدان دوری میجست . (٤) یعنی زاهدان فروتن و افتاده را بیش‌از شاهرادگان وکشورخدایان منظور نظر میداشت .

همانا کزان بود پیروز جنگ ۱ که پیروزه زافرق کردی زسنگ
سپاهی که با او بجنگ آمدند از آن پیشه کوداشت تنك آمدند
نمودند کای داور روزگار بتعلیم تو دولت آموزگار
ترا فتح وفیروزی ازلشگرست ۲ توزاهد نوازی ! سخن دیگرست
بشمشیر باید جهانرا گشاد تو از نیکمردان چه آری بیاد
چوهمت سلاحست در دستبرد ۳ بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

ازین پس که برهم نبردان زنیم در همت نیکمردان زنیم
جهاندار ازین داوریهای سخت ۴ نگهداشت پاسخ بنیروی بخت
سخن بر بدیهه نیاید صواب بوقت خودش داد باید جواب
خولشگرسوی کوه البرز راند بهر ناحیت نایبی را نشاند
بدهلیزه رهگذر های سخت زشروان چوشیران همی برد رخت
در آن تاختن کارزومند بود رهش بر گذرگاه دربند بود
نبود آنگه آن شهر آراسته دزی بود دروی بسی خواسته

---

(۱) پیروزه را از سنك فرق گذاشتن ـ کنایه از شناختن نیك از بد است . که قاروه را فرق کردی ـ نسخه .

(۲) یعنی از راه اعتراض گفتند چون فتح وفیروزی تو از شمشیر وسپاهست پس نوازش تو ازاهدان نابجاست وسخنی دیگر .

(۳) دوبیت یعنی اگر همت ودعای زاهدانه سلاح جنك است بگو تاماهم نیزه وشمشیر وتیر را شکسته وبعدازین هروقت خواستیم با دشمن بجنگیم از همت نیکمردان و زاهدان سلاح بجوئیم .

(۴) دوبیت یعنی اسکندر بدان سخنان که از راه خصومت وداوری گفتند بیاری بخت و دولت پاسخ نداد زیرا جواب هرسخنی وقتی دارد و فوری و بدیهی نباید جواب داد .

بهمت نشاید دریدن نبرد سپه باید آنجا ومردان مرد

درآن دزتنی چند ره داشتند — (۱) که کس را در (بر) ان راه نگذاشتند
چو شه را سرا پرده آنجا زدند — (۲) رقیبان دز خیمه بالا زدند
در دز ببستند بر روی شاه — نکردند در تیغ و لشکر نگاه
بنوبتکه شاه نشتافتند — سر از خدمت بارگه تافتند
اگرخواندشان داور دور گیر — (۳) برفتن نگشتند فرمان پذیر
وگر دفتر داوری در نوشت — ندادندراهش بر (بدان) کوه‌ودشت
همان چاره دید آن خردمند شاه — که بر دارد آن بند از آن بندگاه
بلشگر بفرمود تا صد هزار — در آیند پیرامن آن حصار
بخرسنك غضبان خرابش کنند — (٤) بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روزلشگرشغب ساختند — (٥) کز (وز) ان دز کلوخی نینداختند
ز پرتاب او ناوك افکند بال — (٦) کمندی نه کانجا رساند دوال
عروسك زنانی چو دیوان شموس — (۷) خجل گشته زان قلعه چون عروس
نه عراده برگرد اوره شناس — (۸) نه از گردش منجنیقش هراس

(۱) یعنی درآن دز که شهر دربند باشد دزدانی چندجای گرفته ودرراه نمیگذاشتند کسی بسلامت بگذرد ورهروان را غارت میکردند .
(۲) یعنی پاسبانان آن دز نافرمانی پیشه کردند . خیمه بالا زدن - اینجا کنایه از نافرمانی است .

(۳) دوبیت یعنی اگرشاه آنانرا بنزد خودمیخواند فرمان‌نمیبردند واگر ازجنك‌آنان صرف نظر کرده میخواست ازآن راه بدون تعرض بگذرد مانع شده ونمیگذاشتند .
(٤) خرسنك - سنك بزرك . غضبان - منجنیق - یعنی‌فرمان داد تا بسنك‌های بزرك که ازمنجنیق پرتاب میشود خرابش‌کنند .

(٥) شغب - شوروفریاد وغوغا . (٦) یعنی از پرتاب شدن ورسیدن ببام آن‌دزناوك تیربال افکنده و بآنجا نمیرسید ودوال هیچ کمندی برکنگره‌اش راه نمییافت . ناوك انداخت بال - نسخه .
(۷) عروسك - منجنیق‌کوچك . وعروسك زن کسی که با آن سنك پرتاب میکند
(۸) عراده - نوعی از آلات حصارگیری است .

چو عاجز شدند اندران تاختن (۱) وزان جوز بر گنبد انداختن
شه کاردان مجلسی نو نهاد سرانرا طلب کرد و ابرو گشاد
چو گوئید گفتا درین بند کوه (۲) که آورد از اندیشه ما را ستوه
ولایت گشایان گردن فراز (۳) نشستند و بردند شه را نماز
که ما بندگان تا کمر بسته ایم (٤) بدین روز یك روز ننشسته ایم
چهل روز باشد که بیخورد و خواب ستیزیم با ابر و با آفتاب
تو دانی که بر تارك مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
چو دیوان بسی چاره ها ساختیم از این دیوخانه نپرداختیم
همان به که گردیم ازین راه تنك (۵) گریوه نوردیم و سائیم سنك
شهنشه چو دانست کان سروران (٦) فرو مانده بودند و عاجز در آن
چو در سرمه زد چشم خورشید میل (۷) فرو رفت گوهر بدریای نیل
شه از گنی گوهر بدریا کنار یکی مجلس آراست چون نوبهار
بپرسید چون حلقه گشت انجمن از ان سر فرازان لشگر شکن
که از گوشه داران درین گوشه کیست (۸) که بر ماتم آرزو ها گریست

(۱) جوز بر گنبد انداختن ـ کنایه از کار بیهوده کردن است . (۲) بند کوه ـ یعنی کوهی که بند وسد راه ما شده ـ نسخه . تند کوه ـ تصرف کاتبست .
(۳) یعنی برخاك زانو زده ونشسته وشاه را نماز بردند . (٤) یعنی تا کمر بندگی بسته ایم هیچ روزی بدین سخت روزی گرفتار نشده ایم .
(۵) یعنی بهتر اینست که این راه تنك را ترك کرده ازطرف دیگرکه گریوه وقله کوه باشد بالا برویم وبسوی مقصد بشتابیم وسنك‌را بانعل اسبان بسائیم . نوردیم و سازیم جنك ـ غلط (٦) فرومانده بودند عاجز ـ فرومانده هستند. فرومانده گشتند ـ نسخه. (۷) خورشید را بچشم تشبیه کرده . یعنی چون خورشید که چشم آسمانست میل در سرمه شب زد وخودرا در سیاهی سرمه شب پنهان کرد و گوهر وجود او بدریای نیلگون فرو رفت (۸) یعنی از کسانیکه جای در گوشه انزوا دارند و بترك آرزوهای دنیا گفته ودر ماتم آرزوها گریسته اند دراینجا کسی هست یا نه .

یکی گفت کای شاه دانش پرست پرستشگری در فلان غار هست
بکس روی ننماید از هیچ راه ۱ کند بی نیازی بمشتی گیاه
شهنشاه برخاست هم در زمان عنان تاب گشت از برهمدمان
ز خاصان تنی چند همراه کرد ۲ نشان جست و آمد بر نیکمرد
ره ازشب چوروزبداندیش بود ۳ وشاقی وشمعی روان پیش بود
چونزدیك غار آمد از راه دور بغار اندر افتاد از آن شمع نور
پرستنده چون پرتو نور دید ز تاریکی غار بیرون دوید
فرشته وشی دید چون آفتاب برآورده اقبال را سر ز خواب
جهاندیده نزد جهاندار تاخت ۴ بنور جهانداری او را شناخت
بدو گفت شخصی بهی پیکری ۵ گمانم چنانست کاسکندری
شه از مهربانی بدو داد دست ۶ درون رفت وپیشش بزانو نشست
بپرسید از او کاشنای توکیست زدنیا چه پوشی وخورد توچیست
چه دانستی ای زاهد هوشیار که اسکندرم من درین تنگ غار
دعا کرد زاهد که دلشاد باش ۷ ز بند ستمکاری آزاد باش
باقبال باد اخترت خاسته بنیروی اقبالت آراسته
اگر زانکه بشناختم شاه را شناسد بشب هر کسی ماه را
نه آیینه تنها توداری بدست مرا در دل آیینهٔ نیز هست

(۱) یعنی بسبب آنکه بمشتی گیاه ساخته از همه‌کس بی‌نیاز است . (۲) آمد بنزدیك مرد - نسخه . (۳) یعنی راه از تاریکی شب مثل روز بد اندیش سیاه ویك و شاق شمع بدست پیشاپیش شاه‌روان بود . وشاق - بضم اول غلام .

(٤) یعنی زاهد جهاندیده جهاندار را بنور جهانداری که ازجبین وی میتافت‌شناخت.

(٥) بهی پیکر - یعنی روشن پیکر وآراسته تن . (٦) دست دادن برای محبت‌معلوم میشود از قدیم زمان معمول بوده .

(٧) بدو گفت زاهد که دلشاد باش - نسخه .

بصد سال کورا ریاضت زدود (۱) یکی صورت آخر تواند نمود
دگر آنچه پرسد خداوند رای که چونست زاهد در این تنگ جای
بنیروی تو شادم و تندرست تنومند تر ز آنچه بودم نخست
زمهر و ز کین با کسم یاد نیست کس از بندگان چون من آزاد نیست
جهانرا ندیدم وفا داریی نخواهد کس از بی وفا یاریی
چو برسختم اندیشه کار خویش (۲) همین گوشه دیدم سزاوار خویش
بریدم ز هر آشنائی شمار بس است آشنای من آموزگار
ببسیار خواری نیارم بسیچ که پری دهد ناف را پیچ پیچ
گیا پوشم وقوت من هم گیا کنم سنگ را زر بدین کیمیا
بود سالها کز سر آیندگان (۳) ندیدم کسی جز تو ز آیندگان
سبب چیست کامشب درین کنج غار بنیك اختری رنجه شد شهریار
درغار من وانگهی چون توئی (٤) یکی پاس شه را کم ازهندوئی
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر (۵) از این آمدن داشتم ناگزیر
خدای آهنی را بدو نیم کرد (٦) بما هر دو آن هر دو تسلیم کرد

---

(۱) یعنی آینه دل من که ریاضت صد سال است او را از زنك زدوده و جلا داده یك صورت را میتواند بنماید .

(۲) برسختن . سنجیدن. چوسنجیدم اندازه ـ نسخه. (۳) سرآیندگان ـ پادشاهان وسران کشور. (٤) یعنی درغار زاهدی چون من پادشاهی چون تو بیاید ومن که ازهندوئی کمترم او را بتنها پاسبانی کنم بسیار عجب است . یکی پاس شه را کند هندوئی ـ نسخه .

(۵) یعنی اسکندر گفت ازین آمدن بتنها درنیمه شب بایك پاسبان ناچاری داشتم .

(٦) پنج بیت یعنی خدای از آهن مشیت شمشیر جنك وکلید دعائی ساخت برای گشایش کارها وشمشیر را بمن وکلید را بتو داد من روز با شمشیر یاری عدل میکنم و تو در نیمه شب با کلید دعا اینك کلیدی یاری شمشیر من بجنبان تا کار انجمن آدمیان این دیار گشاده شود وازشر رهزنان این دز آسوده شوند .

کلیدی وتیغی بدینسان نگاشت [۱] کلید آن تو تیغ برمن گذاشت
چو من زاهن تیغ گیتی فروز کنم یاری عدل در نیم روز
تو درنیمه‌شب نیزاگر(از)یاوری کلیدی بجنبان در این داوری
مگر کز کلید تو و تیغ من گشاده شود کار این انجمن
حصاریست بر سفت این تیغ کوه دژو رهزنانند چندین گروه
همه روز و شب کاروانها زنند زبد گوهری راه جانها زنند
در ان جستجویم که بگشایمش بداد و بدانش بیارایمش
تو نیز از بهمت کنی یاریی در این ره کند بخت بیداریی
ز رهزن شود راه پرداخته [۲] شود توشه رهروان ساخته
چوآگاه شد مرد ایزدشناس که دزدان بر(در)آن قلعه دارند پاس
یکی منجنیق از نفس برگشاد که بر قلعه آسمان در گشاد
چنان زد برآن کوهه منجنیق [۳] که شد کوه دروی چو دریاغریق
بشه گفت برخیز و شو بازجای که آن کوهپایه در آمد ز پای
چوشاهنشه آمد سوی بزم خویش مقیمان مجلس دویدند پیش
دگر باره مجلس بیاراستند [٤] برامش نشستند و می خواستند
کس آمد که دژبان این کوهسار ستاد است بر در بامید بار
بفرمود شه تا در آرند زود در آمد بر شاه و خدمت نمود
چو بر شه دعا کرد ازاندازه بیش کلید در دز بینداخت پیش
خبر کرد کامشب ز نیروی شاه خرابی در آمد بدین قلعه گاه

(۱) بر آنسان نگاشت ـ نسخه (۲) توشه رهروان ـ کنایه از امنیت راهست .
(۳) یعنی کوهه سنك دعا را از منجنیق نفس چنان بردز آن کوه زد که کره درکوهه منجنیق دعادریا مانندغرق شد وازهم فروریخت . درخود غریق ـ درخوی غریق ـ نسخه
(٤) مجلس بر آراستند ـ نسخه

دو برج رزین زین دزسنك بست [1] ز برج ملك دور درهم شکست
زخشم خدا منجنیقی رسید [2] دز افتاد و ناگاه در هم درید
گرش منجنیق تو کردی خراب [3] بذره کجا ریختی آفتاب
خرابیش دانم نه زین لشگرست   که این منجنیق از دزی دیگرست
چو حکم دز آسمانی تر است   تودانی و دز حکمرانی تراست
نگه کرد شه سوی لشگر کشان   کزین به دعا را چه باشد (باید) نشان
چهل روز باشد که مردان کار   بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنك [4] نسفتند جوسنکی ازخاره سنك
بآهی که برداشت بی توشهٔ   فرو ریخت از منظرش گوشهٔ
شما را چه رومینماید درین [5] که بی نیکمرادن مبادا زمین
بزرگان لشگر بعذر آوری   پشیمان شدند از چنان داوری
زمین بوسه دادند در بزم شاه   که خالی مباد ازتو تخت و کلاه
قوی باد در ملك بازوی تو   بقا باد نقد ترازوی تو
چنین حرفهارا تودانی شناخت   که یزدان تراسایه خویش ساخت
چوما نیز ازاین پرده آگه شدیم   براه آمدیم ارچه از ره شدیم

(۱) ز برج ملك دور ـ دعا وحشو مليح است . یعنی دور از برج و جود یا برج کشور ملك دو برج ازین دزرزین محکم درهم شکست . دو برج قوی (کلان) زین درسنك بست ـ زبرج در دز (زبرج فلك دور) (ز برج فلك دوش) درهم شکست ـ همه تصرف غلط کاتبست . (۲) یعنی از منجنیق غضب خدا این دز فرو افتاد و درهم شکافت.
(۳) دو بیت یعنی اگر منجنیق لشگر تو میخواست آنرا خراب کند ازذره سنك آن بآفتاب این دز ضرری نمیرسید ولی منجنیق دزدیگر که آسمان باشد آنرا خراب کرد
(٤) جوسنك ـ سنگی است که اندازه یکجو را درترازو میسنجد . نسفتند یك سنك. نسفتند سنگی (یکجو) ازین خاره سنك ـ نسخ غلط . (۵) یعنی شمارا درباب خراب شدن دز جزدعای نیکمردان که زمین بی آنان مباد چه سبب دیگر رومینماید. ودراین باب چه میگوئید

فرستاد شه تا بدز تاختند ازان رهزنان دز بپرداختند
بجای دز اقطاعها دادشان ١ سوی داده خود فرستادشان
در آن سنك بسته دز اوج سای عمارتگری کرد بسیار جای
خرابیش را یکسر آباد کرد دز (در) ظلم را خانه داد کرد
نواحی نشینان آن کوهسار تظلم نمودند هنگام بار
که ازبیم قفچاق وحشی سرشت ٢ درین مرز تخمی نیاریم کشت
چو گوهر گه کزین سو شتاب آورند ٣ برینش درین کشت وآب آورند
ازین روی ما رازیانها رسد ٤ ز نان تنگی آفت بجانها رسد
گر آرد ملك هیچ بخشایشی ٥ رساند بدین کشور آسایشی
درین پاسگه رخنهائی که هست عمارت کند تا شود سنك بست
مگر زافت آن بیابانیان براحت رسد کار خزرانیان
بفرمود شه تا گذرگاه کوه ببندند خزرانیان همگروه
ز پولادوارزیزواز خاره سنك بر آرند سدی در آن راه تنك
ز خارا تراشان احکام کار ٦ که بر کوه دانند بستن حصار
فرستاد خلقی بانبوه را ٧ گذر داد بر بستن آن کوه را
چو زابادی رخنه پرداختند بعزم شدن رایت افراختند

(١) اقطاع - ملکی که منافع آنرا درمقابل خدمت واگذار بسپاهیان وبزرگان کشور ولشگر میکنند. (٢) قفچاق وخنچاق وقبچاق هرسه بیك معنی نام طایفهٔ ازترکان وهنوزهم دشت قبچاق بنام آنان معروفست. (٣) برینش - بضم بریدن و برش. خرابی (پژوهش) در این کشت وآب آورند - نسخه
(٤) نان تنگی - قحطی نان. از آن تنگی آفت - زیان نه که آفت. نسخ غلط
(٥) هیچ بخشایشی - یعنی بخشایش بسیار کمی باندازه هیچ (٦) احکام - بکسر اول مصدر باب افعال وبمعنی مفعولست واحکام کار یعنی محکم کار. (٧) یعنی خلقی بسیار فرستاد و فرمان داد که گذر وراه میان آنکوه را بر بندند. گذرگاه بربستن - گذرگاه بستند - گذرها بستند - نسخ.

شد اززخمه کاسه وزخم کوس ۱ خدنك اندران بیشه ها آبنوس
ملك بارگه سوی صحرا کشید ۲ عنان راهرا داد و منزل برید
چز سیاره چرخ شبدیز راند بهر برج کامد سعادت رساند
چو زلف شب از حلقه عنبری سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شه ولشکر از رنج ره سودگی رسیدند لختی بـآسودگی
تنی چند را از رقیبان راه ۳ ز بهر شب افسانه بنشاند شاه
ازایشان خبرهای آن کوه ودشت بپرسید وآگه شد ازسر گذشت
پس آنگاه ازهر نشیب و فراز ٤ بگوش ملك بر گشادند راز
نمودندکاینجا حصاریست خوب ٥ که دوراست ازو تند بادجنوب
یکی سنك مینای نیکوسرشت ٦ بزیبائی و خرمی چون بهشت
سریر سر افراز شد نـام او درو تخت کیخسرو و جام او
چو کیخسرو ازملك پرداخت رخت نهاد اندران تاجگه جام وتخت
همان گورخانه زغاری گزید ۷ کزآتش درآن غار نتوان خزید

(۱) کاسه ـ اینجا بمعنی طبل ونقاره . یعنی تازیانه فریاد وبانك کاسه وکوس از بس زخم و ضربت بر پیکر درختان خدنك بیشه های کشور زد خدنك سپید رنك چون آبنوس سیاه شد . جای زدن سیاه میشود . زبس زخمه‌کاسه و زخم کوس ـ خدنك اندران بیشه گشت آبنوس ـ نسخه .

(۲) راهرا عنان دادن ـ کنایه از طی کردن راهست بسرعت . عنانرا بره داد ـ نسخه

(۳) شب افسانه ـ قصه گفتن در شب . رسم ملوك و بزرگان پیشینه بوده که در شبانگاه وهنگام خواب بربالین آنان افسانه میگفته‌اند هنوز هم در کوه نشینان این رسم برقرار است .

(٤) پس‌از آنکه ازهرنشیب وفراز ـ پس آنگـاه کز هر ـ نسخه . (٥) بادجنوب بتندی معروفست وبادشمال بخوبی وخرمی یعنی آن حصار از بس‌خوب و دلگشاست تند باد جنوب درآن راه ندارد وهمیشه رهگذر باد شمالست .

(٦) دوبیت یعنی آن حصار ازسنك مینا رنك ساخته شده و چون مینو با صفاست . ونامش سریر سرافراز است وتخت وجام کیخسرو درآنجاست .

(۷) گور خانه ـ خانه گور ودخمه .

هم از تخمه او در آن پیشگاه — ملك زادهٔ هست بر جمله شاه
پرستش کند جای آن شاه را — نگهدارد آن جام و آن گاه را
جهان مرزبان شاه گیتی نورد — برافروخت کاین داستان گوش کرد
کجا بستدی فرخ آیین دزی (۱) — چه از زورمندی چه ازعاجزی
اگر آشکارا بدی گر نهان — بر آن دز شدی تاجدار جهان
بدیدی دز از دز فرود آمدی (۲) — بدزبان بر از وی درود آمدی
بنا دیده دیدن هوسناك بود — بهرجا که شد چست و چالاك بود
چو آن شب صفتهای آن دز شنید — بدز دیدنش رغبت آمد پدید
مگر کز کهن جام کیخسروی — دهد مجلس مملکت را نوی

رفتن اسکندر بقلعه سریر

ساقی نامه

بیا ساقی از می دلم تازه کن — دراین ره صبوری باندازه کن
چراغ دلم یافت بی روغنی — بمی ده چراغ مرا روشنی

افسانه

چو روز سپید ازشب زاغ رنك (۳) — برآمد چو کافور از اقصای زنك
فروزنده روزی چو فردوس پاك (۴) — بر آورده سر گنج قارون زخاك
هوا صافی ازدود و گیتی زگرد (۵) — فلك روی خود شسته چون لاجورد

---

(۱) کجا - بمعنی هرکجا . سه بیت یعنی هردزی را که اززورمند یا ضعیفی میگرفت پنهان وآشکار آن دز را دیدن میکرد وپس از دیدار از دزفرود آمده و دزبان را درود ونوازش میکرد .

(۲) بدیدی واز دز - بدیدی دراز دز - نسخه . (۳) کافور از زنگبار وحبش بدست می آید .

(٤) مراد از گنج قارون اشعه خورشید یا خود خورشید است که برنك زر بوده وهر بامداد چون گنج ازخاك سربدر میکند .

(۵) هرگاه هوا بی‌دود وگرد باشد آسمان پاك وشسته روی وبرنك لاجورد است

بعزلت کمر بسته باد خزان — نسیم بهاری ز هر سو وزان
همه کوه گلشن همه دشت باغ (١) جهان چشم روشن بزرین چراغ
زمانه بکردار باغ بهشت — زمین از گل وسبزه مینوسرشت
بفیروز رائی شه نیکبخت (٢) بتخت رونده بر(در)آمد زتخت
سر تاج بر زد بسفت سپهر — برافراخت رایت برافروخت چهر
زمین خسته کرد از خرام ستور — گران کوه را درسر افکند شور
سپه راند از آنجا بتخت سریر (٣) که تا بیند آن تخت را تخت گیر
سریری خبر یافت کان تاجدار (٤) بر آن تختگه کرد خواهد گذار
زفرهنگ فرمانده آگاه بود — که فیروز و فرخ جهانشاه بود
زتخم کیان هیچکس را نکشت — همه راستان را قوی کرد پشت
سرانرا رسانید تارك بتاج — بسی خرجها داد ونستد خراج
ز شادی دو منزل برابر دوید (٥) بفرسنگها فرش دیبا کشید
زنزلی که بودش بدان (ران) دسترس — بحدی که حدش ندانست کس
زهر موینه کان چو گل تازه بود (٦) گرانمایه ها بیش از اندازه بود
سمور سیه روبه سرخ تیغ (٧) همان قاقم و قندز بیدریغ

---

(١) زرین چراغ ـ کنایه از خورشید است . (٢) تخت رونده ـ کنایه از اسب است وهودج و محملی که بردو شتر یا دو استر از پس و پیش بسته شود نیز تخت روان میگویند .
(٣) تخت سریر ـ قلعه سریر که تخت وار بر پایه کوه استوار بود . یعنی بقلعه سریر رفت تا دخمه تخت گیر آن قلعه که کیخسرو باشد ببیند . (٤) سریری ـ نگاهبان وکوتوال قلعه سریر که بنام سریری ملك بوده . (٥) برابر دوید ـ یعنی روبرو وباستقبال رفت. (٦) یعنی ازهر گونه موینه وجامه‌موئین تازه بیش‌ازاندازه جنس‌های گرانمایه هدیه آورد از قبیل سمور سیاه و روباه سرخ و قاقم و قندز .
(٧) روبه سرخ تیغ ـ یعنی روبه سرخ موی . اطلاق تیغ بر موی از باب تشبیه ومجاز است .

وشق نیفه هائی چو برك بهار (۱) بنفشه برو ریخته صد هزار
غلامان گردن بر افراخته (۲) یکایك همه رزم را ساخته
وشاقان موکب رو زود خیز بدیدار تازه برفتار تیز
چو نزلی چنین خوب وآراسته روان کرد و با او بسی خاسته
باستادگاران درگه سپرد (۳) که عاجز شد آنکسکه آنرا ببر(شمر)د
در آمد بدرگاه شاه جهان دوتا کرد قامت چوکار آگهان
جهانشاه برخاست نامیش کرد (٤) بشرط نشاندن گرامیش کرد
چودادش ز دولت درودی تمام بپرسیدش از قصه تخت و جام
که جام جهان بین وتخت کیان (٥) چگونست بی فر فرخ پیان
سریری ملك پاسخش داد باز (٦) که ای ختم شاهان گردن فراز
کیومرث از خیل تو چاکری فریدون ز ملك تو فرمانبری
ستاره کمان ترا تیر باد کمندت سپهر جهانگیر باد
کلیدی که کیخسرو از جام دید (۷) در آیینه دست تست آن کلید

---

(۱) وشق نیفه ها ـ پوستین‌ها که‌از پوست وشق باشد . یعنی نیفه‌های وشقی که چون برك شکوفه لطیف و از خالهای سیاه که در میان سپیدی داشت گوئی برك بنفشه صد هزار برآن ریخته بودند . پوست وشق سپید ودارای خالهای سیاهست .
(۲) رزم را ساخته ـ یعنی مهیای‌رزم بوده . (۳) استادگاران ـ بکسر اول پاسبانان درگاه‌که همیشه برپای ایستاده بودند ازقبیل ستمگاروخدمتگار ولی در فرهنگها نیامده . (٤) یعنی اسکندر ازبرخاستن خودش پیش‌پای او اورا نامی وازنشانیدنش درمجلس خودگرامی کرد . (٥) یعنی جام‌وتخت کیخسرو بی‌کیخسرو فرخ پی چگونه است (٦) سریری ملك ـ ملك و پادشاه قلعه سریر . که ای تاج شاهان (شاه شاهان) گردن فراز ـ نسخه . (۷) یعنی کلید گشایش در غیب را که کیخسرو از جام بدست آورد تو از آیینه بدست آوردهٔ و در آیینه دست تو هرچه پیش آید برای تو نمایان و آشکار است . یا آنکه آیینهٔ که تو ساختهٔ بمنزلهٔ جام جهان نمای کیخسرو است او وقایع آینده را در جام میدید و تو در آیینهٔ که خود ساخته و در دست داری .

جز این نیست فرقی که ناموس و نام ۱ تو ز آیینه بینی و خسرو ز جام
چو رفتند شاهان بیدار بخت ترا باد جاوید دیهیم و تخت
بتخت تو آفاق را باد نور مباد از سرت سایه تاج دور
چه مقصود بد؟ شاه آفاق را ۲ که نو کرد نقش این کهن طاق را
پی بارگی سوی این مرز راند بر و بوم ما را بگردون رساند
جهان خسروش گفت کای نامدار ز کیخسروان تخت را یادگار
چو شد تخت من تخت کاوس کی ۳ همان خوردم از جام جمشید می
بدین جام و این تخت آراسته دلی دارم از جای برخاسته
دگر نیز بینم که چون خفت شاه در آن غار چون ساخت آرامگاه
پژوهنده راز کیخسروم ٤ تو اینجا نشین تا من آنجا روم
بگریم بر آن تخت بدرام او زنم بوسهٔ بر لب جام او
ببینم که آن تخت خسرو پناه چه زاری (رازی) کند با من از مرگ شاه
وز آنجام نا جانور بشنوم ۵ درودی کزین جانور برشوم
شد آیینه جان من زنگ خورد ۶ زدایم بدان زنگ (جام) ار آیینه گرد

(۱) ناموس و نام - بزرگی و ناموری. یعنی کیخسرو از جام بزرگ و ناموری جهان شد و تو از آیینه. (۲) یعنی بچه غرض شاه آفاق کهن طاق کیخسروی را بوجود خود نقش نو و کیخسرو تازه پدید آورد.

(۳) سه بیت یعنی چون من در ایران بر تخت کاوس نشسته و از جام جمشید می‌خوردم برای دیدن تخت و جام کیخسرو هم دلم از جای رمیده و بیقرار است و بعلاوه میخواهم ببینم کیخسرو چگونه خفت و چگونه در غار آرامگاه ابدی ساخت.

(٤) یعنی من بجستجوی راز کیخسرو آمده و میخواهم بدان غار بروم تو در قلعه خود بنشین تا من در آنجا بر آن تخت بدرام گریسته و لب جام را ببوسم.

(۵) یعنی از انجام که ناجانور وجماد است درود و رازی بشنوم که از جسم جانور عنصری خود برتر شده و جان مسلم شوم. از آن جام بی تا جور بشنوم - درودی کزین جانورتر (جاودان بر) (جام برتر) شوم - همه تصرف غلط کاتبانست.

(٦) یعنی بسبب زدودن آن زنگ بوسیله جام آیینه جانرا گرد زدائی کنم.

بدان دیده دل را هراسان کنم ١ بخود بر همه کاری آسان کنم
سربری زگفتار صاحب سریر ... بدان داستان گشت فرمان پذیر
فرستاد پنهان بدز دار خویش ... که پیش آورد برك ازاندازه بیش
کمر بندد و چرب دستی کند ... بصد مهر مهمان پرستی کند
اشارت کند تا رقیبان تخت ٢ بسازند با شاه پیروز بخت
بگنجینه تخت بارش دهند ... چو خواهد می خوشگوارش دهند
نشانند بر تخت کیخسروش ... فشانند بـر سر نثار نوش
در آن جام فیروزه ریزند می ... بفیروزی آرند نزدیك وی
بهرچ آن خوش آید بدندان او ... نتابند گردن ز فرمان او
چو بااستواران بپرداخت راز ... بشه گفت کاهنك رفتن بساز
من اینجا نشینم بفرمان شاه ... چو شاه از ره آید کنم عزم راه
شهنشه پذیرا شد آنخانه را ٣ بهمخانگی برد فرزانه را
تنی چار پنج از غلامان خاص ٤ چوزری که آید برون ازخلاص
سوی تخت خانه زمین در نبشت ٥ ببالا شدن ز آسمان بر گذشت
برآمد برآنسان که ناسوده هیچ ... بدان چرخ پیچان بصد چرخ وپیچ
دژی دید با آسمان هم نورد ... نبرده کسی نام او در نبرد

(١) یعنی بدان جام وتخت دیده شده بی صاحب دل هوسناك را هراسان ساخته کار دنیارا برخود آسان کرده بترك آز وهوس بگویم .
(٢) رقیبان تخت ـ پاسبانان تخت کیخسرو (٣) مراد از فرزانه بلباس حکیم است که درهمه جا ازو بفرزانه تعبیر میکند . (٤) زر از خلاص بیرون آمده ـ زرپالوده بیغش که از بوته خلاص یافته (٥) دو بیت یعنی بسوی دزکه تخت خانه کیخسرو بود زمین را طی کرده و در بالا رفتن کوه از فلك هم بالاتر رفت و بدون آنکه در راه بیاساید و درنك کند برچنان دزکه چون چرخ پیچان و گردنده بلند بود باصد چرخ و پیچ براطراف کمر ودامنه کوه بالا رفت .

عروسان دز شربت آمیختند [۱] درآن شربت ازلب شکر ریختند
نهادند شاهانه خوان زرش همان خوردنیها که بد درخورش
پریچهرگان سرائی چو ماه همه صف کشیدند برگرد شاه
فروماند حیران درآن فروزیب که سیمای دولت بود دلفریب
چو شه زان خورش خورد و شربت چشید سوی تخت کیخسروی سر کشید
سر افکنده و بر کشیده کلاه [۲] درآمد بپائین آن تختگاه
ز دیوار و در گفتی آمد خروش [۳] که کیخسرو خفته آمد بهوش
چنان بود فرمان فرمانگزار [٤] که بر تخت بنشیند آن تاجدار
سر تاجداران برآمد بتخت چوسیمرغ برشاخ زرین درخت
نگهبان آن تخت زرین ستون [۵] زکان سخن ریخت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تخت شاه نماید بپیروزی بخت راه
همان گوهری جام یاقوت سنج [٦] کلیدیست بر قفل بسیار گنج
بدین تخت واین جام دولت پرست بسا جام وتختا که آری بدست
رقیبی دگر گفت کای شهریار ندیده چو تو شاه چندین دیار
چو بر تخت کیخسروی تاختی سراز تخت گردون برافراختی
دگر نغز گوئی زبان برگشاد که تا چند کیخسرو و کیقباد

---

(۱) شکر ریختن درشربت ازاب - کنایه از چاشنی کردنست چون رسم پادشاهان بوده که هر شربت وطعام را نخست میزبان چاشنی میکرده و آنگاه میخورده‌اند.
(۲) یعنی برای تعظیم وخضوع کلاه ازسر برکشیده وبرداشت وسر تعظیم بزیرافکند
(۳) زدیوار دز - نسخه.
(٤) مقصود از فرمانگذار شاهزاده سریری است.
(۵) چهار بیت یعنی نگهبان تخت از راه ستایش گفت پیروزی و برآمدن شاهی چون تو برتخت شاه کیخسرو دلیل پیروزی وجهانگیری تست وجام کیخسرو نیز کلید فتوح گنج بسیار است ومیمن دیدار این تخت وجام بسا جام وتخت که بدست خواهی آورد. (٦) همان گوهرین جام - نسخه.

چو زین تخت بازوی شه شد قوی — کند کیقبادی و کیخسروی
همه فال خسرو در آن پیش تخت — به پیروز بختی بر آورد بخت
شه آن تخت را چون بخود ساز داد — ۱ بکیخسرو مرده جان باز داد
بر آن تخت بنشست یکدم نه دیر — ببوسید بر (پس) تخت و آمد بزیر
ز گوهر بر آن تخت گنجی فشاند — که گنجور خانه در آن خیره ماند
بفرمود تا کرسی زر نهند — همان جام فرخ برابر نهند
چو کرسی نهادند و خسرو نشست — بجام جهان بین کشیدند دست
چو ساقی چنان دید پیغام را — ۲ ز باده برافروخت آن جام را
بر خسرو آورد با رای و هوش — که بر یاد کیخسرو این می بنوش
بخور کاختر فرخت یار باد — بدین جام دستت سزاوار باد
چو شه جام را دید برپای خاست — ۳ بخورد آن یکی جام و دیگر نخواست
بر ان جام عقدی ز بازوی خویش — بر افشاند و بنشست و بنهاد پیش
در آن تخت بی تاجور بنگریست — بر آن جام بی باده لختی گریست
گه از بی شرابی گه از بی شهی — ۴ مثل زد بر آن جام و تخت تهی

(۱) سه بیت یعنی چون اسکندر آن تخت را بوجود خود برك و ساز داد گوئی کیخسرو مرده زنده شد و دوباره بر تخت نشست و نشستن اسکندر بر آن تخت یکدم بود نه زمانی دیر پس از تخت بزیر آمد و گوهر و زر آنقدر بر آن تخت نثار کرد که گنجور خانه دز در آن گوهر ها خیره ماند. (۲) یعنی چون ساقی دید که اسکندر نشست و جام خواست برای اطاعت پیغام سریری جام را از باده پر کرده پیش وی آورد (۳) دو بیت یعنی چون اسکندر جام را دید برای احترام بر پای خاست و جام را نوشید و دیگر باده نخواست و برسم انعام عقد گوهری از بازو گشوده بر آن جام افشاند و آنگاه بنشست و جام را پیش رو نهاده بر آن جام و تخت بیصاحب گریه آغاز کرد.

(٤) یعنی گاهی برای جام بی شراب و گاهی برای تخت بیشاه چنین مثل زد. ابیات بعد همه امثال برای تخت و جامند.

که بی تاجور تخت زرین مباد — چو می نیست جام جهان‌بین مباد
بمی روشنائی بود جام را — بلندی بشه تخت بد رام را
چو شه رفت گو تخت بشکن تمام — چو می ریخت گو بر زمین افت جام
شهی را بدین تخت باشد نیاز — که بر تخت مینو نخسبد بناز
کسی کو بمینو کشد رخت را — بزندان شمارد چنین تخت را
بسا مرغ را کز چمن گم کنند — ١ قفس عاج ودام از ابریشم کنند
چو از شاخ بستان کند طوق و تاج — نه ز ابریشمش یاد باشد نه عاج
از آنیم در جستن تاج و ترك — که فارغ دلیم از شبیخون مرك
بهار چمن شاخ از آن بر کشید — ٢ که شمشیر باد خزان را ندید
کفل گرد کردند گوران دشت — ٣ مگر شیر ازین گورگه در گذشت
گوزنان ببازی بر آشفته اند — ٤ هزبران هایل مگر خفته‌اند
همان نافه آهوان مشك بست — مگر چنگ و دندان یوزان شکست
بدین غافلی میگذاریم روز — که در ما زنند آتش رخت سوز

---

(١) یعنی انسان در عالم جسم مرغی‌است که از چمن جان گم شده وبدور افتاده‌تخت عاج قفس وجامه حریر دام اوست وچون بچمن اصلی بر گشت از این ابریشم و عاج وپادشاهی و گنج هیچ یاد نخواهد آورد . نه ز ابریشمین (نه ابریشمین) یاد باشد نه عاج ـ نسخه .

(٢) بهار ـ شکوفه . شاخ کشیدن ـ نمو کردن و سر برکشیدن شکوفه برای برشکفتن . بهاران چمن شاخ از آن سرکشید ـ نسخه غلط .

(٣) کفل گرد کردن ـ فربه شدن کفل است . یعنی در دشت دنیا گوران را می بینم که کفل وسرینشان فربه شده است آیا تصور کرده اند که شیر درنده اجل ازاین گورگاه وجایگاه در گذشت . گورگاه بمعنی گورستان گورستان هم‌هست و صنعت ایهام واضح (٤) دو بیت یعنی گوزنان ببازی گرم شده اند ونافه‌آهوان پر مشك شده آیا گمان کرده اند که هزبر هولناك اجل بخواب رفت و یوز درنده مرك را چنك ودندان شکست .

چه سازیم تختی چنین خیره خیر — که بروی شود دیگری جای گیر
کنیم از پی دیگری جای گرم — که مارا زجائی چنین باد شرم
چه سود اینچنین تخت گردن بپای — ۱ — که تخته ست مارا نه تخت ست جای
نه تخت زرست اینکه او جای ماست — کز آهن یکی کنده برپای ماست
چو بر تخت جاوید نتوان نشست — زتن پیشتر تخت باید شکست
چو در جام کیخسرو آبی نماند — ۲ — بجای آبگینش (چه باید) نباید فشاند

رفتن اسکندر بغار کیخسرو

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام کیخسروی — که نورش دهد دیدگانرا نوی
لبالب کن از باده خوشگوار — بنه پیش کیخسرو روزگار

اندرز

شها شهریارا جهان داورا — فلك پایگه مشتری پیکرا
کجا بزم کیخسرو ورخت او — ۳ — سکندر که شد بر سر تخت او
چو آنکوکب ازبرج خود شد روان — ۴ — توئی کوکبه دار آن خسروان

(۱) چه باید چنین (چه سود است این) (چه سود از چنین) تخت کردن بپای - نسخه .
(۲) آبگینه - دراینجا بمعنی شراب است . یعنی چون در جام کیخسرو بسبب مرك کیخسرو آبروئی نماند بجای آب نمانده آبگینه وشراب در آنجا نباید ریخت . چون اسکندر از آنجام می نوشید این بیت را از زبان اسکندر برای کار خودش مثل آورده است . بجام انگبینش (بجام آبگینش) نشاید (بباید) (چه باید) نشاند (کشاند) (فشاند) - همه تصرف کاتب است .
(۳) یعنی بزم کیخسرو و رخت و گنج و مال او اکنون کجاست و اسکندر که برتخت کیخسرو نشست چون شد . (٤) یعنی چون کوکب وجود کیخسرو واسکندر از برج پادشاهی دنیا بیرون رفتند کوکبه پادشاهی و عظمت را بتو واگذاشتند و اکنون تو دارای آن کوکبه وجلال هستی .

جهانداریت هست و فرماندهی ۱ بدان جان اگر در جهان دل نهی
جهان گرچه در (بر) سکه نام تست زمین گر چه فرخ بآرام تست
منه دل بر (بد) ین دلفریبان بمهر ۲ که با مهربانان نسازد سپهر
جهان بین که با مهربانان خویش ز نامهربانی چه آورد پیش
بتختی که نیرنك سازی نمود ۳ بدان تخت گیران چه بازی نمود
بجامی که یك مست را شاد کرد بر آن نام داران چه بیداد کرد
چو کیخسرو هفت کشور توئی ٤ ولایت ستان سکندر توئی
در آیینه و جام آن هر دو شاه چنان به که بینی از هر دو راه
بهر شغل کامروز رای آوری رهاورد فردا بجای آوری
توئی تاج بخشی کز آن تاجدار ٥ سریر پدر (ابد) راشدی یادگار
نوشادی کن ار شادخواران شدند ٦ تو با تاجی ار تاجداران شدند

(۱) یعنی اگر باجان اسکندر که بادین وداد وفرهنك بود باشی وبا آنگونه روان پاك بپادشاهی جهان دل بربندی مانند اسکندر جهاندار و فرمانده تمام روی زمین خواهی شد. (۲) یعنی برجهان دل مبند زیرا آسمان با مهربانان و عاشقان خود ناسازگار وعاقبت گشنده آنهاست.

(۳) دو بیت یعنی ببین آسمان برای یك تخت پادشاهی که بنیرنك برای کیخسرو ساخت با پادشاهان تخت نشین چه بازی کرد و چگونه همه را از تخت بتخته کشید و برای یك جام کیخسروی که گاهی مستی را بساغری خوشنود میکرد با جامداران چه بازیها کرد. (٤) سه بیت یعنی اکنون که کیخسرو هفت اقلیم و ولایت ستان بارث از اسکندر توئی بهتر از کیخسرو در جام و بهتر از اسکندر در آیینه راه حقیقت را ببین وبهر کاری که امروز در دنیا دست میزنی رهآورد آخرت را از آن تهیه کن. ولایت ستان از سکندر توئی - نسخه. (٥) یعنی تو آن شاه تاج بخشی که از پدر خود کیخسرو تاجدار برسریر کیخسروی یادگاری

بسر سبزی از تاجور تاجدار توئی ملك سرسبز را یادگار

تصحیح کاتب است.

(٦) شادخواران - بمعنی باده خواران یاشادی کنندگان. توشادی اگر شادخواران - نسخه

درین باغ رنگین چو پرتذرو — نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو
اگر شد سهی سرو شاه اخستان (۱) — تو سر سبز بادی در این گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره‌مند — رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی (۲) — در باغ را بسته نگذاشتی
فلك تا بود نقش بند زمی (۳) — مبنداد بر تو در خرمی
مرا از کریمان صاحب زمان — توئی مانده باقی که باقی بمان
چه میگفتم و در چه پرداختم — کجا بودم اشهب کجا تاختم

داستان

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید — سریری نه در خورد آرام دید
سریری که جز آسمانی بود (٤) — بزندان کن زندگانی بود
بلیناس فرزانه را پیش خواند — بنزدیك جام جهان‌بین نشاند
نظر خواست ازوی در آیین جام — که تا راز او باز جوید تمام
چو دانا نظر کرد در جام ژرف (۵) — رقمهای او خواند حرفاً بحرف
بدان جام از آنجا که پیوند بود — مسلسل کشیده خطی چند بود
تماشای آن خط بسی ساختند (٦) — حسابی نهان بود بشناختند

---

(۱) شروان شاه اخستان بن منوچهر پادشاه شروان بوده و حکیم نظامی لیلی و مجنون را بخواهش منظوم داشته نسبت اخستان بامدوح شرفنامه درخاتمه نگاشته خواهد شد

(۲) یعنی در باغ ودرخانه سخا وبزرگی اخستان را تو نگذاشتی بسته شود .

(۳) مبنداد ـ دعاست یعنی بسته مباد . شب و روز تو باد در خرمی ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی بجز سریر آسمان که جاودان جایگاه پادشاه جانست هرسریر دیگر درعالم خاك قفس وزندان زندگانی است . (۵) ژرف ـ صفت نظر است نه جام . یعنی چون نظر ژرف و عمیق در جام کرد (٦) چهار بیت یعنی شاه و بلیناس در خطوط جام جهان نمای کیخسرو نظر عمین افکنده و حساب نهانی آنرا شناخته و بذهن سپرده و چون بروم باز گشتند اسطرلاب مدور را که ترازوی اسرار آسمانست از روی آن جام ساختند .

بشاه و بفرزانه اوستاد ۱ عدد های خط را گرفتند یاد
سرانجام چون شاه ازآن مرز و بوم گراینده شد سوی اقلیم روم
سطرلاب دوری که فرزانه ساخت برآیین آن جام شاهانه ساخت
چو شاه جهان ره بدان جام یافت در آن تختگه لختی آرام یافت
بفرزانه گفتا که برتخت شاه نخواهم که سازد کس آرامگاه
طلسمی برآن تخت فرزانه بست که هر کو برآن تخت سازد نشست
اگر بیدش گیرد زمانی درنک براندازدش تخت یاقوت رنک
شنیدم که آن جنبش دیر پای ۲ هنوز اندران تخت مانده بجای
چو شه رسم کیخسروی تازه کرد ۳ چو کیخسرو آهنک دروازه کرد
برون آمد ازدیدن تخت وجام سوی غار کیخسرو آورد گام
نگهبان دز رنج بسیار برد که تا شاه را سوی آنغار برد
چو شه شد بنزدیک آن تنک ۴ در آمد پی باد پایان بسنک
کزان ره روش بود برداشته بخار و بخارا برانباشته
نماینده غار با شاه گفت ۵ که کیخسرو اینک درین غار خفت

(۱) یعنی بوسیله هوش شاه و بلیناس اعداد خطوط جام را دانستند. شهنشاه و فرزانه اوستاد - نسخه

(۲) یعنی شنیدم آن جنبشی که نشیننده دیر پای برتخت را از تخت بزیر میاندازد در آن تخت هنوز برقرار است. باشد بجای - نسخه

(۳) دوبیت یعنی چون کیخسرو که ازفراز تخت راه دروازه عدم پیش گرفت اسکندر هم آهنك دروازه دز کرده از آن تختگاه بیرون رفت و بسوی غار کیخسرو روان شد.

(٤) پی بسنك آمدن - کنایه ازعجز وزبونی است دوبیت یعنی چون بنزدیك غار رسید دیگر اسبان از رفتن باز ماندند زیرا از راه غار روش دور بود وسنك خارا وخار راهرا انباشته بودند وکسی نمیتوانست بدان غار برود. بخار ازبخارش - بخار وبخارش - بخار ازخارا - نسخ غلط.

(۵) دو بیت یعنی نماینده غار و رهبر گفت اینك کیخسرو است که درین غار خفته ولی این غار راهی دارد از صاعقه وآتش سوخته وازبس پیچ وخم دارد مثل آنست که کمربند بالای کمربند دوخته باشد. هرپیچی را بکمرگاه کوه کمر بندی فرض کرده.

رهی دارد از صاعقه سوخته ‌‌‌‌ زپیچش کمر در (بر) کمر دوخته
بغارت ممر گنج غاری چنین (١) بر اندیش لختی ز کاری چنین
بچنك وبدندان رهش رفته گیر ‌‌‌‌ چو کیخسرو آنجا فروخفته گیر
سبب جستن پردگیهای راز (٢) کند کار جویندگان را دراز
ازین غار باید عنان تافتن ‌‌‌‌ بغار اژدها را توان یافتن
سکندر زگفتار اوروی تافت ‌‌‌‌ پیاده سوی غار خسرو شتافت
دوان رهبر از پیش وفرزانه پس (٣) غلامی دو با او دگر هیچکس
بتدریج ازآن رهگذرهای سخت ‌‌‌‌ بدهلیز غار اندر آورد رخت
چو گنجینه غارش آمد بدست ‌‌‌‌ هراسنده شد مرد یزدان پرست
شکافی کهن دید درناف سنك ‌‌‌‌ رهی سوی آن رخنه تاریك وتنك
بسختی در آن غار شد شهریار (٤) نشانی مگر یابد از یار غار
چو لختی شد آن آتش آمد پدید ‌‌‌‌ که شد سوخته هر که انجا رسید
بفرزانه گفت این شرار از کجاست ‌‌‌‌ در این غار تنك این بخار از کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنك ‌‌‌‌ که آتش چه میتابد از خاره سنك
فروزنده چاهی درو دید ژرف ‌‌‌‌ که میتافت زان چاه نوری شگرف
از آن روشنائی کس آگه نبود ‌‌‌‌ که جوینده راسوی آن ره نبود

---

(١) غار را بسبب پنهان بودن بگنج تشبیه و اسرار نهانی غار بمنزله جواهر فرض کرده است . دو بیت یعنی گوهر اسرار گنج اینغار را بفکر غارت و در یافتن مباش وفرض کن که راه انباشته از خار وخارا را بجاروب چنك و دندان رفتی و عاقبت دراین غار بمیناك چون کیخسرو هلاك شده وخفتی .

(٢) دو بیت یعنی راز های پردگی را سبب جستن کاهی کار جوینده را دراز کرده و عاقبت سبب هلاکتش میشود ازاین غار عنان برتاب ودرآن مرو زیرا اژدهای هلاکت درآن جای دارد .

(٣) فرزانه ـ بلیناس . (٤) یار غار ـ اینجا کنایه از کیخسرو است .

بدان روشنی ره بسی بازجست (۱) بر او راه روشن نمیشد درست
رسن در میان بست مرد دلیر فروشد دران چاه رخشنده زیر
نشان جست از آن آتش تابناك که چون میدمد روشنی زان مغاك
پرا کنده نی آتشی گرد بود (۲) چو دید اندر ارکان گوگرد بود
خبر داد تا بر کشندش ز چاه بر آمد دعا گفت بر جان شاه
که باید بزودی نمودن شتاب (۳) ازین چاه کاتش بر آید نه آب
در و کان گوگرد افروختست (٤) ز گوگرد او گرد او سوختست
خبر داشت آنکو درین غار خفت (٥) بگوگرد از ان کیمیا را نهفت
درودی شهنشه بر آن غار خواند (٦) برون رفت و عطری بر آتش فشاند
چو بیرون غار آمد و راه جست (۷) نشد هیچ هنجار بروی درست
شنیدم که ابری ز دریای ژرف بر آمد باوج و فروریخت برف

---

(۱) یعنی فرزانه بسوی آن روشنی که ازچاه میتافت بسی راه جست که بحقیقت برسد و بداند چیست ولی راه رسیدن بحقیقت براو روشن نمیشد .

(۲) یعنی آتش مشتعلی که شعله باطراف پرا کند نبود و آتشی بود پیرامون خود جمع وچون از نزدیك بدقت دراو دید دانست که کان گوگرد است .

(۳) کاتش بزاید نه آب - کاتش بر آید ز آب - نسخه (٤) یعنی در این چاه کان گوگردی است فروزان ومشتعل واز آن گوگرد خاك های پیرامن چاه سوخته است .

(٥) یعنی کیخسرو که در این غار خفت ازین گوگرد خبر داشت از آن سبب کیمیای وجود و پیکر خود را درین گوگرد سوخت وپنهان ساخت . گوگرد جزء مهم کیمیاست و کیمیا در گوگرد پنهاست . این بیت در بیان کیفیت پنهان شدن کیخسرو است که خودش را درکان گوگرد انداخته ونابود شده است .

(٦) یعنی چون از غار بیرون آمد برای دفع گزند چشم بد عطر وسپندی برآتش ریخت زیرا کار بسیار بزرگی کرده وراز غار کیخسروی را که هیچ کسی نمیتوانست نزدیك آن برود کشف کرده بود .

(۷) هنجار - راه . یعنی هیچ راهی برای باز گشت بدست وی نیامد .

ازان برف سر در جهان داشته — دره تا گریوه شد انباشته
سکندر در آن برف سرگشته ماند — چو برف ازمژه قطره‌ها میفشاند
مقیمان آن دز خبر یافتند — سوی رخنه غار بشتافتند
بچوب و لگد راه را کوفتند — بنیرنگها برف را روفتند
بچاره گری شاه ازان گنج غار — ۱ — برون آمد و رفت بر کوهسار
چو این سبز طاوس جلوه نمای — ۲ — سپید استخوانی ربود ازهمای
همایون کن تاج و گاه سریر — ۳ — فرود آمد از تاجگاه سریر
سوی نوبتیگاه خود باز گشت — ٤ — بلند اخترش باز دمساز گشت
بر آسود از آن تفتن و تافتن — ۵ — هراس دز و رنج ره یافتن
تنی کانهمه مالش وتاب یافت — ٦ — بمالشگر آسایش وخواب یافت
فرو خفت کاسایش آمد پدید — شد آسوده تا صبح صادق دمید
چو صبح دوم سر برافلاك زد — ۷ — شفق شیشه باده بر خاك زد
بیاراست این برکه لاجورد — ۸ — سفال زمین را بریحان زرد
بفرمود شه بزمی آراستن — می ومجلس ونقل درخواستن

---

(۱) گنج غار ـ بضم کاف عربی ـ گوشه غار . ممکن است گنج بکاف فارسی خوانده شود . یعنی غاری که گنجینه گوهر اسرار بود .

(۲) یعنی چون طاوس آسمان از همای خورشید استخوان سپیده صبح را در ربود.

(۳) یعنی زینت بخش تاج وسریر از تاجگاه و بالای دز و قلعه سریر بزیر آمد . تختگاه سریر ـ اوجگاه سریر نسخه .

(٤) نوبتیگاه ـ خیمگاه . (۵) تفتن و تافتن ـ یعنی از رنج تفتیده شدن و روی برتافتن و باز گشتن از غار و دز . (٦) ما لشگر ـ مشت و مال دهنده . مالش یافتن ستوه شدن از رنج . تاب ـ صبر وتحمل . بمالشگه ـ نسخه

(۷) یعنی چون هوا بسبب طلوع صبح دوم روشن گشت وشفق را سرخی بدرود خواند (۸) برکه لاجورد ـ آسمان ـ ریحان زرد ـ اشعه زرد رنك خورشید است که چون دسته گل زرد برسر کوزه سفالین زمین گذاشته شده .

سریری ملك را سوی بزم خواند ١ بنیکو ترین جایگاهی نشاند
می لعل بگرفت با او بدست چنین تاشدند ازمی آنروز مست
ببخشش در آمد کف مرزبان در گنج بگشاد بر میزبان
غنی کردش از دادن طوق وتاج همش تاج زرداد وهم تخت عاج
مکلل بگوهر قبائی پرند چوپروین بگوهر کشی ارجمند
ز پیروزه جامی ترنجی نمای ٢ که یك نیمه نارنج را بود جای
یکی نصفی لعل مدهون بزر ٣ به از نار دانه چو یك نار تر
ز لعل و زمرد یکی تخته نرد بساطی زیاقوت وزرسرخ وزرد
ز بلور تا بنده خوانی فراخ ٤ چو نسرین تر برسر سبز شاخ
تکاور ده اسب مرصع فسار ٥ همه زیر هرای گوهر نگار
صداشترقوی‌پشت‌ومالیده ران ٦ عرق کرده در زیر بارگران
زسر بسته هائی که در بار بود ٧ جواهر بمن زر بخروار بود
قباهای خاص از پی هر کسی ٨ قبا با دلیهای زرکش بسی

---

(١) سریری ملك ـ ملك و پادشاه ونگهبان دز سریر .

(٣) یعنی یك جام پیروزه که پشت آن ترنج مانند دانه خیز و میان آن گنجایش داشت که یك نیمه نارنج در آن جای بگیرد بدو بخشید .

(٣) نصفی ـ نوعی ازجام وساغر کوچك . یعنی نصفی لعل زراگین ومطلائی بدو داد که درسرخی از نار دانه بهتر ودربزرگی باندازه یك انارتر بود . مدفون بزر ـ نسخه پراز نار دانه چو گلنارتر ـ تصرف غلط

(٤) یعنی خوانچه بلوری بدو داد که ازسپیدی مانند نسرینی بود که برسر شاخ سبز جای داشته و چیده نشده باشد که آب وطراوتش برود .

(٥) یعنی ده اسب تکاور که زیر بار هرا ویراق گوهر آگین بودند . همه زین وهرای ـ همه زین بهرای ـ غلط .

(٦) مالیده ران ـ صاف ران ومسطح ازفربهی . (٧) یعنی ازچیزهائی که دربار سرش بسته وباز نشده بود (٨) بادلی ـ نوعی از بافته ومنسوج وهنوز درخراسان وجاهای دیگر این منسوج معروفست .

زبس تحفه و خلعت و خواسته — سریر سریری شد آراسته
بد (بر) ان دستگه دست شه بوسه داد [1] — بنوبتگه خویشتن رفت شاد
شهنشه بزد کوس و لشکر براند — سر رایت خود بگردون رساند
از آن کوهپایه در آمد بدشت — سوی ژرف دریای زمین در نوشت
درآن دشت یکهفته نخجیر کرد [2] — پس هفتهٔ کوچ تدبیر کرد

رفتن اسکندر بری و خراسان

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام زرین بیار — که ماند از فریدون و جم یادگار
می ناب ده عاشق تاب را [3] — بمستی توان کردن این خواب را

اندرز

دلا چند از این بازی انگیختن [4] — بهر دست رنگی برآمیختن
درخت هوا رسته شد بر درت [5] — بپیچان سرش تا نپیچد سرت
می ناب ناخورده مستی مکن — اگر میخوری بت پرستی مکن
چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناک [6] — مخور زعفران تا نگردی هلاک

---

(۱) یعنی بشکرانه آن دستگاه دست شاه را بوسید و بخانه خود برگشت .
(۲) یعنی پس از یکهفته تدبیر کوچ و رفتن کرد . پس از هفتهٔ ـ پس هفته را ـ نسخه
(۳) یعنی خواب زندگی این دنیا را (که جز خواب و خیالی نیست) بامستی باید طی کرد تا بآلام و مصائبش متوجه نشویم .
(٤) دست ـ اینجا بمعنی کرت و دفعه میباشد یعنی بهر دفعه بازی و هر دست بازی رنگ و ریو وشعبدهٔ تازه برآمیختن تا کی .
(٥) یعنی هوا و هوس را سر بپیچان و فریب بده تا ترا نفریبد و از راه نبرد . سر پیچیدن ـ فریب دادنست و هنوز هم در زبانها معروف گرچه در فرهنگها ضبط نیست .
(٦) یعنی چون بی زعفران می مست و خندان هستی می مخور وگرنه . از مستی وخنده هلاک خواهی شد . خوردن زعفران خنده آور است .

چو شاهان مکن خو بخوشخوارگی (۱) هراسان شو از روز بیچارگی
ازین آتشین خانه سخت جوش کسی جان برد کو بود سخت کوش
زسختی بسختی توان رخت برد بگوگرد و نفط آتش کس نمرد

داستان

گزارنده تخته سالخورد (۲) چنان در کشد نقش را لاجورد
که چون خسرو از تخت کیخسروی سوی لشگر آمد بچابك روی
نشسته یکی روز بالای تخت باندیشه کوچ می بست رخت
شتابنده پیکی در آمد چو باد بآیین پیکان زمین بوسه داد
بشاه جهان راز پوشیده گفت خبر دادش از آشکار و نهفت
که بر آستان بوسی بارگاه زتخت سطخر آمدم نزد شاه
نژاده ملك نایب شهریار (۳) سخن را چنین مینماید عیار
که تا شاه برحل وعقدی که داشت نیابت کن خویشتن را (بر) گماشت
چنان داشتم ملك را پیش و پس که آزارشی نامد از کس بکس
بشرطیکه در عهد شه داشتم پذیرفته ها را نگه داشتم
بحمد الله از هیچ بالا و پست نیامد درین ملك موئی شکست

(۱) سه بیت یعنی چون شاهان بخوشخوارگی خو مکن و بسختی و کم خوارگی تن در ده ازخانه آتشین سخت جوش دنیا بسختی کشی میتوان نجات یافت نه بخوشخوارگی زیرا خوشخوارگی بمنزله نفط و گوگرد است وآتش شهوتی که از آتشین خانه دنیا در تو ودیعت است بدین نفط و گوگرد خاموش نخواهد شد.

(۲) تخته سالخورد - کنایه از صفحه تاریخ کهن است زیرا در باستان بر روی تخته نگارش میکرده اند. یعنی نویسنده صفحه تاریخ کهن نقش خود را چنین برنك لاجوردی زینت میدهد.

(۳) نژاده ملك - پادشاه با اصل ونسب. دو بیت یعنی ملك اصیل که از طرف شاه نایب السلطنه استخر است چنین میگوید که تا شاه در حل وعقد امور مرا نیابت داده کارها بروفق دلخواهست. نیابت کن خویش را بر گماشت - نسخه.

ولیکن چو گردنده آمد سپهر ۱ بگردد جهان از سرکین ومهر
زمانه بنیک و بد آبستنست ستاره گاهی دوست گه دشمنست
نکشته درختی بر آمد زری کند دعوی از تخم کاوس کی
گزاینده عفربتی آشوبناك شتابنده چون اژدها برهلاك
شبانان که آهو پرستی کنند ۲ زتیرش همه چوب دستی کنند
همان بیل زن مرد آلت شناس ۳ کند بیلـکش را ببیلی قیاس
بر آورده گردن چو اهریمنی فکنده بهر شهر در شیونی
سروتاجی ازدعوی انگیختست ٤ بناموس رنگی بر آمیختست
پراکندهٔ چند را گرد کرد که از آب دریا بر آرند گرد
زپیروزی خود دلاور شدست ۵ همانا که تنها بداور شدست
سرو سیم آن بنده در سرشود ٦ که با خواجه خود بداور شود
خراسانیانش عنان میکشند بپیگار شه در میان میکشند

---

(۱) یعنی گردندگی سپهر جهان را ازسرکین ومهر گرداننده است ومهر وکین بر یکقرار نمی ماند.

(۲) یعنی شبانان عبب و آهوپرست چوب دستی شبانی را گذاشته و بجای آن تیر برداشته بهمراه وی سرکشی وغارت پیشه کرده اند کنایه از اینکه مشتی شبان پیرامن وی جمع شده اند.

(۳) یعنی علاوه برشبانان برزگران بیل زن که فقط آلت بیل را میشناسند چیست بیلك همراهی او را بیل فرض وقیاس کرده و بیل برنهاده بهمراهی او بیلك برداشته اند. بیلك ـ نوعی از پیکان وتیر.

(٤) یعنی سروری و تاج داری او بدعوی دروغ است زیرا از نسل شاهان نیست و ناموس و بزرگی را برنك وحیله بخود بربسته است.

(۵) یعنی چون تنها بجنك وداوری شده وحریف در مقابل ندیده دلاور شده است

(٦) یعنی بندهٔ که باخواجه خود لاف جنك وبرابری بزند سرو سیم و زر خودرا برسر اینکارنابود خواهد ساخت.

ز حد نشابور تا خاك بلخ ۱ کنندش بصفرای ما کام تلخ
بسر خیلی فتنه بر بست موی ۲ سوی تاجگاه تو آورد روی
چنین فتنهٔ را که شد گرم کین اگر خرده بینی بخردی مبین
ز خردان بسی فتنه آید بزرك ۳ که درپای پیکان بود کعب گرك
گراین فتنه ماند چنین دیرباز کند دست برشغل شاهی دراز
شه ار ماه او در نیارد بمیغ ٤ سر تخت خواهد گرفتن بتیغ
چو باز از نشیمن گشاید دوال ٥ شکسته شود کبك را پر و بال
مرا لشگری نیست چندان زور ٦ کزو چشم بدرا توان کرد کور
سران سپه در ولایت کمند بدرگاه شاهنشه عالمند
همی هرچه روز آید آن دیوزاد قوی دست گردد که دستش مباد

---

(۱) یعنی از اول تا آخر خاك خراسان که نشابور و بلخ باشد همه بصفرای دشمنی ما او را تلخ کام وترغیب و تحریص ویاری میکنند .

(۲) موی بربستن - گیسو جمع کردن . برای جنك در قدیم موی را جمع کرده و می بسته‌اند تا اینکه چالاك وچابك باشند .

(۳) پیکان بمعنی نوك تیر است . یعنی استخوان کوچك کعب گرك اگر بپای فرو رود مانند پیکانست از بزرگی رنج و زحمت . استخوان گرك معروفست که زهرناکست واگر زخمی ازآن برهرکس وارد آید بسختی میتوان علاج کرد .

(٤) یعنی اگر شاه ماه وجودش را بمیغ خاك نپوشاند و در گورش جای ندهد بزودی تخت گیر خواهد شد .

(٥) یعنی چون بازقدرت شاه برای شکار کبك دشمن دوال از پای گشود کبك صیدشده و بال و پرش شکسته میشود . باز شکاری دوال بر پای دارد و هنگام صید از پایش میگشایند .

(٦) دو بیت یعنی مرا لشگر زورمندی که بتواند چشم بدبین این دشمن را کورکند مهیا نیست زیرا سران سپاه همه در درگاه اسکندرند .

بجز صرصر باد پایان شاه (۱) کس این گرد را برندارد ز راه
چواندرسخن پیک چستی نمود (۲) بنامه سخن را درستی نمود
بنیک و بد از راز های نهفت همان بود در نامه کارنده گفت
شه شیر دل خسرو پیلتن در آن داوری گفت با خویشتن
مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر بتخت من آنجا دگر کس دلیر
بدان داستان ماند این تاج وتخت (۳) که از هندوئی هندوئی بردرخت
صواب آنچنان شد که آرم شتاب که آزرم دشمن بود ناصواب
مگر موکب شاه بود آسمان که ناسود برجای خود یکزمان
جهان کاروان شاه سالار بود (٤) در آن کاروان بار بسیار بود
ز هر گوشهٔ بار می اوفتاد همان کار در کار می اوفتاد
در آنکار ها یاور او بود وبس (٥) پناهنده را گشت فریاد رس
چو طالع جهانگردی آرد بپیش نشاید زدن کنده برپای خویش
برون رفت از آن کوچگه شهریار سواحل سواحل بدریا کنار
سپاهش زمه برده رایت برون (٦) ستونی بر آورده تا بیستون

(۱) یعنی جز باد صرصر اسبان باد پای شاه گرد وجود اینانرا کسی از راه نمیتواند دور کند . باد گرد را از راه پرا کنده ودور میسازد .
(۲) دو بیت یعنی پس از اینکه پیك بچستی پیغام گذارد درستی سخن خودرا از نامهٔ که در دست داشت اثبات نمود ومعلوم کرد که نیك وبد راز ها در نامه همان بود که آورنده نامه بزبان گفت .
(۳) یعنی داستان تاج وتخت ایران و این مدعی با من حکایت آن دزد هندو است که از دزد هندوی دیگر رخت ومتاع بدزدد من خود دزدم واو دزد منست .
(٤) سه بیت یعنی جهان بمنزله کاروان وشاه کاروان سالار ودرکاروان بار بسیار حمل شده بود وهرباری در هرکجا می‌افتاد بشاه پناه برده کمك می خواستند و او بفریاد میرسید . (٥) درآن کاروان یاور ـ نسخه
(٦) یعنی سپاه وی ستون رایت را ازکرهٔ ماه بالا برده وبفلك بیستون رسانیده‌بود .

بصید افکنی می نبشتند راه ۱ که هم صید خوش بود و هم صیدگاه

زبارگران خوشه خم گشته بود ۲ تك وتاب نخجیر گم گشته بود

ز بس رود خیزان لب رود بار ۳ نشانده ز رخسار گیتی غبار

ز برق آمده ابر نیسان بجوش بر آورده تندر بتندی خروش

رك رستنی درزمین گشته سخت برقص آمده برگهای (بر) درخت

ز گلبام شبابه زند بـاف ٤ دریده صبا شعر گل تا بناف

خرامنده بر رخش بیجاده نعل ٥ گل لعل در زیر گلنار لعل

دونوباوه هم تود وهم برگ تود ٦ ز حلوا و ابریشم آورده سود

زمین چون زر و آب چون لاجورد ٧ چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد

---

(۱) خوشی صید بسبب فربهی و خوشی صیدگـاه بسبب سبزی وخرمی است .

(۲) یعنی چون محصولات بثمر رسیده وخوشه از بار گران خم‌شده بود نخجیرهارا روزی فراخ بود و برای روزی درتك وتاب نبودند یا آنـکه بسبب فراخی نعمت و شدت فربهی تاب وتوانائی تك ودو نداشته زود صید میشدند .

(۳) رودبار ـ جایگـاه رود . یعنی از بس سیل برخاسته بود لب رودبار رخسار گیتی را شستشو داده وغبار از رخسار گیتی برنشانده بود .

(٤) گـلبام ـ بمعنی گـلبانك وآواز بلبل هردو آمده و اینجا معنی دوم مناسبست . شبانه ـ نی ومزمار . شعر ـ موی آدمی وغیره ونوعی ازجامه ابریشم‌باریك واینجاجامه مقصود است . یعنی از بس شبابه نای بلبل زند باف گـلبانك شادی و نغمه سرور برکشیده گـل از شدت شادی بدست باد صبا پیراهن شعری و اطلس سرخ رنك خود را تا دامن دریده بود . زگـلبانك شبانه‌ـ نسخه . زگـلفام هم شانه ـ (زگـلبام سبابه) (شبانه) زند باف (زرد باف) همه تصحیح غلط کاتبست .

(۵) گـلنار ـ اینجا بمعنی گـل سرخ صد پراست. یعنی گـل سرخ لعلگون که گـلنار صد برك لعلگون در زیر وی قرارداشت یا گـلنار درحالتیکه گـل سرخ در زیر آن جای داشت مانند سواری بود که بررخش بیجاده نعل بخرامندگی مشغول باشد .

(٦) برك تود را کرم ابریشم خورده و ابریشم می‌تند . یعنی دو نوباوه درخت تود که یکی تود ودیگری برك است سود حلوا وابریشم بار آورده بودند . (۷) خاك زمین وخشگی برنك زر وآب رود ودریا برنك لاجورد است پس زمین دیبائیست که یك نیم دریای وی ازرق وکبود ونیم دیگر خشگی وی زرد است .

نوای چکاوك به از بانك رود ١ بر آورده با دشتبانان سرود
گره بر کمر بر زده ساق جو ٢ رسیده بدهقان درود درو
شکم کرده آهوی صحرا بزرگ ٣ برو تیزتر گشته دندان گرگ
پی گور چون زهره گاو سست ٤ گوزن از بیابان ره کوه جست
ز نو زادن آهوان سره جهان در جهان یکسر آهو بره
جهاندار با صید وبارود وجام همیکرد منزل بمنزل خرام
چو گل پیچ یك روزه ماه نو ٥ بخلخال یکهفته شد بر گرو
ز پرگار آن حلقه بر کرد سر که خوانندش امروز خلخال زر
بگیلان در آمد بکردار ابر بدانسان که در بیشه آید هژبر
هر آتشگهی کامد آنجا بدست چو یخ سرد کردش بر آتش پرست
چو بشکست برهیربد پشت را بر انداخت آیین زردشت را

(١) یعنی چکاوك بانوائی به آز بانك رود بادشتبانان درکشتزارها بسرودخوانی مشغول بود (٢) گره برکمر زدن ساقه جو ـ کنایه از رسیدن خوشه و خم شدن کمر ساقه یا کنایه ازسخت شدن ورسیدن دانه جو است که درآن هنگام نوید درو بدهقان میدهد. کمر برکمر برزده ـ غلط .

(٣) یعنی از فربهی شکم آهو بزرك شده وبطمع فربهی وی یا برای آنکه ازفربهی نمیتوانست فرارکند دندان طمع گرك بیشتر براو تیز شده و بیشتر آنانرا صید میکرد.

(٤) یعنی از شدت فربهی پی گور چون زهره گاو سست شده و قادر برحرکت نبود و گوزن که درکوه جای دارد وبرای چرا فقط ببیابان میآید سیر و فربه گشته راه کوه در پیش گرفته بود .

(٥) گل پیچ ـ بظاهر باید گیسوبندی باشد از زر بشکل هلال و دراصل گله پیچ بوده چه گله بضم اول زلف و گیسو است ولی این لغت درفرهنگها ضبط نشده . دربعضی نسخ قدیمی هم گل بیخ دیده میشود که ساقه گل باشد ولی بظاهر تناسبی ندارد . سه بیت یعنی چون ماه نوکه روز اول بشکل گل پیچ زر است پس از یکهفته بخلخال زر بدل شد اسکندر از دز سریری بشهر خلخال زرآمده وازآنجا بگیلان شتافت . شهر خلخال را خلخال زر میگفته‌اند وبتدریج کلمه زر ساقط شده. استاد ادیب الممالك خلخال زر را یکی ازشهرهای گیلان دانسته ولی بظاهر چنین نیست . چو گل میخ یك روزه ـ از تصرفات اخیره نسخ چاپیست و در هیچ نسخه کهن دیده نمیشود بعلاوه مناسبت هم ندارد .

زگیلان برون شد در آمد بری ۱ بافکندن دشمن افکند پی
بر آتش پرستان سیاست نمود بر آورد از آن دوده یکباره دود
چو دشمن خبر داشت کامد پلنگ ۲ بسوراخ در شد چو روباه لنگ
بآوارگی در خراسان گریخت ۳ وزان قایم ری بقایم بریخت
چو دانست خسرو که دژخیم او گریزان شد از فر دیهیم او
گراز گریزنده را پی گرفت ۴ شبیخون زد و راه بروی گرفت
چنان تیز رو شد که دریافتش ۵ بزخمی سر از ملك بر تافتش
چو بدخواه را در گل آکنده کرد ۶ پرا کندگانرا پرا کنده کرد
همانجا که بدخواه را کشته بود بنزدیك صحرا یکی پشته بود
بشکرانه دولت تندرست بر آن پشته بنیادی افکند چست
بهرای گنجش چو بد رام کرد ۷ بپهلو زبانش هری نام کرد
چو گنجینه آن بنا بر کشید بشهر نشابور لشکر کشید
دو بهر جهان را در آن شهر یافت ۸ هوا خواه خود را یکی بهر یافت
دگر بهر از او طبل دارا زدند دم (می) دوستیش آشکارا زدند

---

(۱) یعنی در ری بنا و عمارت دشمن افکنی را پی انداخت و شالیده ریخت .

(۲) خبر داشت ـ ماضی است بمعنی حال و این استعمال فراوانست . در بعض نسخ خبر یافت ـ بظاهر تصحیح کاتبست .

(۳) قدیم اول بمعنی نگاهبان ملك ودوم از اصطلاحات شطرنج است و بقائم ریختن بمعنی مغلوب وملت شدنست . درخسرو و شیرین فرماید ـ بقائم ریخت لیلی باجمالش

(٤) گراز گرازنده ـ نسخه (٥) یعنی بیك زخم سر او را از ملك گیری و شاهی برتافت . (٦) گل اکنده کرد ـ یعنی در گل وخاك گور پوشانید .

(۷) هرا ـ بفتح اول وتشدید ثانی گلوله های زر وسیم. بدرام ـ آراسته ودرحقیقت این بیت در بیان وجه تسمیه شهر هری است .

(۸) بهر ـ بفتح اول وسکون ثانی قسمت یعنی دوقسمت از جمعیت جهان رادید که در آن شهر جای دارند ویکقسمت از آن دوقسمت طرفدار دارا و دیگری طرفدار اسکندرست

ز دارا ملك رايتى داشتند (۱) ملك زير آن رايت انگاشتند
چنان رايتى را بناموس شاه بر انگيختندى بناموسگاه
سكندر بسى پاى در كين فشرد ز كس مهر دارا نشايست برد
همان ديد چاره در آن داورى (۲) كه ياران خود را كند ياورى
ز نوبتكه خود بفرهنك وراى كند رايتى ديگر آنجا بپاى
از آن رايت آن بود مقصود شاه كه رايت زرايت بود كينه خواه
چودانست كان شهر دارا پرست بجهد سكندر نيايد بدست
خصومتگهى ساخت تا نفخ صور (۳) كه از سازگارى شد آن شهر دور
خصومتگران گشته درخاك پست هنوز آنخصومت در آنخاك هست
چوزد لشگر كبك را برتذرو ز ملك نشابور شد سوى مرو
بكشت آتش هيربد خانه را (۴) وز آتش پرا كند پروانه را
ببلخ آمد آتش زردهشت بطوفان شمشير چون آب گشت
بهارى دلفروز در بلخ بود (۵) كز وتازه گل رادهن تلخ بود

---

(۱) دوبيت يعنى رايتى وعلمى از پادشاه دارا يادگار داشته وهميشه دارا را زير آن رايت جايگير ميدانستند ودرناموسگاه جنك آن رايت را برافراشته بنام وناموس دارا جنك ميكردند. ملك ـ بكسر لام بمعنى پادشاهست (۲) يعنى درجنك و داورى با طرفداران دارا چاره چنان ديد كه ياران خودرا ياورشده ورايتى بنام خود بآنان بدهد و جنك نيشابوريانرا بنام دورايت هميشه برقرار بدارد و دودسته ايرانى هميشه بى سبب باهم بجنگند. (۳) يعنى آن خصومت ودو دستگى تاقيامت درخاك نشابور باقى است. البته در زمان نظامى خصومت بنام دورايت اسكندر ودارا نبوده وبنام ديگر از قبيل شافعى وحنفى بوده وبعداز آنهم بنامهاى ديگر ازقبيل شيعى وسنى وحيدرى ونعمتى درتمام شهرها برقرار شده ومطابق تحقيق نظامى ريشه اختلاف همان بدعت اسكندر است و پيش از اسكندر اينگونه دويت واختلافها در ايران نبوده .
(۴) پروانه ـ كنايه از آتش پرست است. يعنى از خموش كردن آتشخانه آتش پرستان از پيرامون آتش پراكنده شدند . (۵) بهار ـ اينجا بمعنى آتشكده است . يعنى آتشكدهٔ در بلخ بود كه سرخ گل از رشك آن تلخ دهن بود. طعم سرخ گل تلخ است

پری پیکرانی درو چون نگار (١) صنمخانه هائی چو خرم بهار
درو بیش از اندازه دینار و گنج نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین براسب (٢) شده نام آنخانه آذر گشسب
چو خسرو بر آن گنجدان دست یافت مغان را زجام مغان مست یافت
بهشت صنمخانه بی حور کرد (٣) ز دوزخ پرستنده را دور کرد
بپرداخت آن گنج دیرینه را وزو داد مرهم بسی سینه را
بگرد خراسان بر آمد تمام بهر شهری آورد لختی مقام
بمغز خراسان در افکند جوش خراسانیانرا بمالید گوش
بهر ناحیت کرد موکب روان که یاریگرش بود بخت جوان
خراسان و کرمان و غزنین و غور به پیمود هر یک بسم ستور
بهر شهر کامد بشادی فراز در شهر کردند بر شاه باز
جهان گشتنش گر چه بارنج بود همه راه او گنج بر گنج بود
بهر منزلی کو گرفتی قرار (٤) گران سنگ بودی زگنجینه بار
زمین را بگنجی بینباشتی گذشتی و در خاك بگذاشتی
زری کادمیرا کند بیمناك چه در صلب آتش چه در ناف خاك
خلایق که زر در زمین مینهند بر او قفل و بند آهنین مینهند

---

(١) یعنی در آن آتشکده پری پیکرانی جای داشتند که چون نقش و نگار زیبا روی بودند و برای آنان صنمخانهائی ساخته شده بود که مانند فصل بهار یا بتخانه چین خرم بود (٢) یعنی از بس ثروت و مال در آن آتشکده جمع شده بود موبد آتشخانه نعل زر براسب پای خود میزد.

(٣) یعنی آن بهشت پرحور و صنم را بی حور کرد و حوران را پرا کنده ساخت ودوزخ پرستانرا از آن دوزخ دور ساخت. (٤) یعنی بهرمنزلی که میرسید. از بس سیم وزر برایش پیشکش میآوردند از گنج گرانبار میشد و ناگزیر آن گنج را بخاك سپرده ومیگذشت.

چو باد آمد وخاکشان را ربود — براو (بزر) بر زدن قفل آهن چه سود

رفتن اسکندر بهندوستان

ساقی نامه

بیا ساقی آن زر بگداخته (۱) — که گوگرد سرخست ازو ساخته
بمن ده که تا زو دوائی کنم — مس خویش را کیمیائی کنم

اندرز

فرس خوشتر آن ران که صحرا خوشست (۲) — عنان درمکش بارگی دلکشست
بنیکوترین نام ازاین جای زشت — ببایدشدن سوی باغ بهشت
نباید نهادن بر این خاك دل — کزو گنج قارون فروشد بگل
ره رستگاری در افکندگیست (۳) — که خورشید جمع ازپراکندگیست
همی تا بود راه پر نیشتر — درو سود بازارگان بیشتر
چوایمن شود ره زخونخوارگان — درو کم بود سود بازارگان
در آن گنجخانه که زر یافتند — ره از اژدها پرخطر یافتند

داستان

همان چرب گو مرد شیرین گزار — چنین چربی انگیخت ازمغز کار

---

(۱) دوبیت یعنی آن می چون زر بگداخته که گوگرد سرخ که اصل کیمیاست ازو ساخته شده بیاور و بمن بده تا از آن گوگرد دوائی و کیمیائی ساخته و مس وجود خودرا بدان کیمیا زرکنم .

(۲) سه بیت یعنی اسب وجود خودرا ازدنیا بسوی آخرت خوش وبانشاط بران که راه صحرا خوشست واسب خودرا عنان درمکش وردردنیا اقامت مکن زیرا بارگی وجود تو دلکش ورفتن آن بسوی جهان دیگرزیباست وبرخاك دنیادل مبند که گنج هستی ووجود قارون را همین خاك فرو برد. (۳) چهاربیت یعنی راه رستگاری اینست که افتادگی اختیار کرده با دشمنان و حسودان در مقام معارضه برنیائی زیرا هرقدر راه پرخطر باشد وحسود ودشمن زیادتر ترا رنج رسانند درآخرت سود تو بیشتر خواهد بود مانند بازارگان که سود ازراه پرخطری میبردکه دیگران آنراه را میترسند طی کنند وسود ببرند ومانند طالب گنج که از جنك اژدها ناگزیر است .

که چون شه بغزنین درآمد زبلخ   ۱   بیکسو شد از آب دریای تلخ
ز بس سر که بر آستان آمدش   ۲   تمنای هندوستان آمدش
درین شغل با زیرکان رای زد   که دولت مرا بوسه بر پای زد
همه ملك ایران مرا شد تمام   بهندوستان داد خواهم لگام
چو من سر سوی کید هندو نهم   ازو کینه و کید یکسو نهم
گر آید بخدمت چو دیگر کسان   نباشم بر او جز عنایت رسان
وگر با من او درسر آرد ستیز   ۳   من و گردن کید و شمشیر تیز
ز پهلو بپهلو بگردانمش   ٤   نشیند بجائی که بنشانمش
چو مرکب سوی راه دور آورم   سر تیغ بر فرق فور آورم
چو از فور فوران ربایم کلاه   ۵   سوی خان خانان گرایم سپاه
وزآنجا شوم سوی چاچ و طراز   ٦   زمین را نوردم بیك ترکتاز
دلیران لشکر بزرگان بزم (رزم)   پذیرا شدندش بدان رأی وعزم
بروزی که نیك اختری یار بود   نمودار دولت پدیدار بود
سکندر برافراخت سر بر سپهر   روان کرد مرکب چو رخشنده مهر
ز غزنین در آمد بهندوستان   ره از موکبش گشت چون بوستان
بر آن شد که در مغز تاب آورد   سوی کید هندو شتاب آورد

---

(۱) که چون شه زغزنین درآمد ببلخ - نسخه.
(۲) یعنی از بس سروران سر برآستانش سودند وسپاهش بسیار شد بفکر هندوستان افتاد. (۳) وگر با من اندر سرآرد (آرد سراندر) (آورد سردر) ستیز- نسخه.
(٤) یعنی درمیان خاك وخونی که من اورا میشنانم خواهد نشست. (۵) فورفوران- شاه شاهان هند. خان خانان - شاه شاهان چین. فور در زبان هندو شاه و خان هم در زبان چینی شاهست.
(٦) چاچ - شهر مشهور ترکستان که اکنون تاشکند گویند وگمان چاچی بدانجا منسوبست. طراز - شهریست در چین.

بتاراج ملکش در آید چو میغ — دهد ملك او را بتاراج تیغ
دگر ره بفرمان فرزانگان — نکرد آنچه آید ز دیوانگان
جریده یکی قاصد تیز گام (۱) فرستاد و دادش بهندو پیام
که گر جنك رائی برونکش سپاه (۲) که اینك رسیدم چو ابر سیاه
وگر بر پرستش میان بستهٔ — چنان دان که از تیغ من رستهٔ
سر نرگس آنگه در آید زخواب (۳) که ریزد براو ابر بارنده آب
گل آنگه عماری در آرد بباغ — که خورشید را گرم گردد دماغ
بجوشم بجوشد جهان از شکوه — بجنبم بجنبد همه دشت و کوه
بجائی نخسبد عقاب دلیر (٤) که آبی توان بستن او را بزیر
گر آنجا ز سر موئی انگیختست (٥) بدینجا سر از موئی آویختست
وگر هست کوه شما تیغ دار (٦) کند تیغ من کوه را غار غار

(۱) جریده ـ بی‌بار وبنه (۲) یعنی اگر جنك را آمادهٔ ـ پاه بیرون بکش .
(۳) یعنی اگر مرا اطاعت و پرستش نکنی سر تو آنگاه نرگس‌وار از خواب غفلت برمی‌آید که ابر لشگر من باران تیغ وتیر براو باریده باشد وچون گل آنگاه عماری بباغ تسلیم واطاعت من خواهی آورد که خورشید غضب گرم دماغ من برتو تافته باشد .
(٤) مثل سایر است که عقاب جائی نمیخوابد که آب در زیر او برود . جای عقاب برفراز کوهست .
(٥) موی راست شدن وموی انگیختن ـ کنایه از غضب وتندی است ـ یعنی اگر در آنجا از سرتو وهندوان یکمو ازراه غضب راست وبرانگیخته شود در اینجا بشمشیر من آن سرها از تن جدا وبیك موی آویخته خواهد شد . یا آنکه اگر در آنجا سر سروران موی انگیز وگیسودار است هرگاه سرموئی سرکشی کنند در اینجا سرشان بریده میشود وسر بریده شده بموئی ازدروازه آویخته میشود .
(٦) تیغ کوه ـ قله بلند کوه . یعنی اگر کوهسار های شما از قله بلند تیغ دار است وگمان میکنید میتوانید بکوهها پناه ببرید تیغ من کوهرا سوراخ سوراخ و پر غار خواهد ساخت .

گراز بهر گنج آرم آنجا فریش (۱) بمغرب زر مغربی هست بیش
گرم هست بر خوبرویان شتاب بخوارزم روشنترست آفتاب
جواهر نجویم در این مرز و بوم کزین مایه بسیار دارم بروم
بهند آمدن تیغ هندی بدست کباب ترم باید از پیل مست
مخور عبره هند بی یاد من (۲) که هندوتر از تست پولاد من
چو سر بایدت سر متاب از خراج وگر نه نه سر با تو ماند نه تاج
فرستاده آمد بدرگاه کید سخن درهم افکند چون دام صید
فرو گفت با او سخنهای تیز گدازان تر از آتش رستخیز
چو کید آنچنان آتش تیز دید ازو رستگاری بپرهیز دید
که خوابی در آن داوری دیده بود ز تعبیر آن خواب ترسیده بود
دگر کز جهانگیری شهریار خبر داشت کورا سپهرست یار
که کینه با شاه دارا چه کرد ز حد حبش تا بخارا چه کرد
نه رای آمدش روی از او تافتن (۳) ز فرمان سوی فتنه بشتافتن
بدانست کورا دران (ین) تاب تیز چگونه ز خود باز دارد ستیز
بخواهش نمودن زبان برگشاد بسی آفرین شاه را کرد یاد
که چون در جهان اوست هشیارتر جهانداری او را سزاوارتر

(۱) فریش - مماله فراش بمعنی رختخواب ودراینجا کنایه ازموکب وسپاهست چهار بیت یعنی من برای بردن گنج زر ووصال خوبان اینجا نیامده‌ام زیرا معدن زر درمغرب وآفتاب جمال خوبان درخوارزم روشن‌است وجواهرهم درروم فراوان دارم پس درهند برای آن آمده‌ام که از پیلان مست کباب ساخته وآنانرا رام کنم. اینجا فریش-نسخه (۲) عبره - حق العبور و باج راه. که هندی تراست از تو (که هندونژاد است) پولاد من - نسخه. (۳) دو بیت یعنی روی از اسکندر تافتن را خلاف رای گرفته ودانست که چگونه جنك و ستیز اسکندر را از خود باز دارد. بسیاری از نسخ بجای بدانست (ندانست) دیده میشود وبظاهر غلطست.

همش پایه تخت بر ماه باد — هم آزرم را سوی او راه باد
نبودست جز مهر او کار من — سبب چیست کاید بپیگار من
اگر گنج خواهد فدا سازمش — کر(ور) افسر هم از سر بیندازمش
وگر میل دارد بجان خوشم [1] — بدندان گرفته بخدمت کشم
وگر بندهٔ را فرستد ز راه — سپارم بدو گنج و تخت و کلاه
ز مولائی و چاکری نگذرم [2] — سکندر خداوند و من چاکرم
گر او نازش آرد من آرم نیاز — مگر گردد از بنده خشنود باز
وگر باژ گونه بود داوری [3] — که شه میل دارد بکین آوری
ز پرخاش او پیش گیرم رحیل — نیندازم این دبه در پای پیل
چو من سر بگردانم از رزم او — شود باطل از خون من عزم او
اگر رای دارد که کم گیردم [4] — بپایم چه درد شکم گیردم
گر آرد سپه پای من لنگ نیست — دگر سو گریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست — بشرطی که آن عهد باشد درست

(۱) یعنی اگر جان خوش مرا مایل است بدندان خود جانرا گرفته وبخدمتش میکشم. دارد بجان هم (بجای) خوشم ـ نسخه . (۲) مولائی ـ اینجا بندگی است .

(۳) سه بیت یعنی اگر جنگجوئی شاه واژگونه ومخالف جنگجوئی دیگرانست که بنیاز و تسلیم طرف از جنگ باز میگردند وبحکم طبع مایل بجنگست من از پیش او فرار میکنم . وچون فرارکردم دیگر خون مرا نخواهد ریخت .

(٤) دوبیت یعنی پس از آنکه من از درنیاز وتسلیم درآمدم اگر کم من گرفت و بترک من گفت بجای خود پاینده مانده و درد شکم و علتی ندارم که بجای دیگر بروم واگر باز هم بسوی من سپاه آورد بجای دیگر فرار میکنم . درد شکم داشتن ودرد دل داشتن مثلی است که هنوز درافواه باقیست مثلا گویند دلم یاشکمم درد نمیکند که فلان کار بیهوده را بکنم کنایه از اینکه علتی ندارد اینکار را بکنم. نپایم (بپایم) چه درد شکم گیردم ـ نسخه غلط .

که نارد بمن غدر و غارتگری ١ وزین در بیکسو نهد داوری
دهم چار چیزش که بی پنجمند ٢ بنوباوگی بر تر از انجمند
یکی دختر خود فرستم بشاه چه دختر که تابنده خورشید و ماه
دویم نوش جامی ز یاقوت ناب ٣ کز و کم نگردد بخوردن شراب
سوم فیلسوفی نهانی گشای که باشد بر از فلك رهنمای
چهارم پزشگی خردمند و چست ٤ که نالندگانرا کند تندرست
بدین تحفه شه‌را شوم حق شناس ٥ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس
فرستاده پذرفت کین هر چهار اگر تحفه سازی بر شهریار
در این کشورت شاه نامی کند بپیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران بر کشد نام تو نتابد سر از جستن کام تو
چو هندو ملك دید کان پاك مغز ٦ ندارد بدین کار در پای لغز
ز پیران هندو یکی نامدار فرستاد با قاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته سخن چرب و شیرین بر آمیخته
فرستادگان باز گشتند شاد ٧ همان قاصد پیر هندو نژاد
سوی درگه شهریار آمدند در آن باغ چون گل ببار آمدند

---

(١) یعنی بدون مکر و غارت داوری و جنك را از درخانه کشور من بیکسو نهد .
(٢) نوباوه ـ نوبر ، نغز ، خوب . ودراینجا هردو معنی مناسب است (٣) نوش جام ـ جام میگساری وساغر . یعنی ساغری از یاقوت که شراب آن ازخوردن کم نمیشود .
(٤) چهارم طبیبی ـ نسخه .
(٥) یعنی اگر شاه تحفه های مرا بپذیرد سپاس پذیر وی خواهم شد .
(٦) یعنی چون پادشاه هندو دید که فرستاده پاك مغز و نیکو فکر در کار آشتی و صلح لغزش پای ندارد واستوار است . ندادش بدان کار ـ نسخه .
(٧) دوبیت یعنی فرستادگان اسکندر با قاصد پیرهندونژاد که ازطرف کید معین شده بود شادمان بدرگاه اسکندر آمدند .

چو هندو سرا پرده شاه دید [۱] مه خیمه بر خیمه ماه دید
در آمد زمین را بتارك برفت پیامی که آورد با شاه گفت
چو پیشینه پیغامها گفته شد [۲] سخن راند از آنها که پذرفته شد
صفت کرد از آن چار پیکر بشاه که کس را نبود آنچنان دستگاه
دل شه در آن آرزو جوش یافت طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت
بعزمی که آن تحفه آرد بچنگ نبود از شتابش زمانی درنگ
پس آنگاه با هندوی نرم گوی [۳] بسوگند و پیمان شد آزرم جوی
بلیناس را با دگر مهتران فرستاد و سر بسته گنجی گران
یکی نامه کالماس را موم کرد همه هند را هندوی روم کرد
نبشت از سکندر بکید دلیر ز تند اژدهائی بغرنده شیر
فریبندگیها درو بی شمار که آید نویسندگانرا بکار
بسی شرط بر عذر آزرم او [۴] بر انگیخته با دل گرم او
چو نامه نویس این وثیقت نوشت [۵] مثالی بکافور و عنبر سرشت
بلیناس با کار دانان روم سوی کید رفتند از آن مرز و بوم
چو دانای رومی در آن ترکتاز بلشگر گه هندو آمد فراز

---

(۱) مه خیمه ـ ماهی که از زر برسر عمود خیمه میسازند . خیمه‌ماه هاله ایست که اطراف او پیدا میشود یا آسمان . یعنی ماه خیمه شاهرا برفراز آسمان و بالای خیمه ماه دید. همه خیمه برخیمه ـ همه خرکه وخیمه ـ نسخ غلط .

(۲) آنها که پذرفته شد ـ یعنی چارتحفه و پیشکشی که رسول اسکندر ازجانب اسکندر پذیرفته بود . (۳) یعنی آزرم وآشتی را بسوگند وپیمان برقرار کرد .

(٤) یعنی بر پوزش وعذروآشتی که کید هندو ازراه دوستی ودلگرمی پیش آورده بود بسی شرط های دوستانه برانگیخت وعلاوه کرد .

(۵) یعنی چون نامه نویس آن وثیقت نامه را نوشت و آن مثال وفرمان را بکافور وعنبر سرشت بلیناس باکاردانان دیگر بسوی کید باز رفتند .

دل کید هندو پر از نور یافت — زکیدی که هندو کند دور یافت
پرستش نمودش بآیین شاه ۱ — که صاحب کمر بود و صاحب کلاه
ببوسید بر (پس) نامه و پیش برد ۲ — کلید خزانه (خزینه) بهندو سپرد
فرو خواند نامه دبیر دلیر ۳ — که از هیبت افتاد گردون بزیر

رسیدن نامه اسکندر بکید هندو

چنین بود در نامه شاه روم ٤ — بلفظی کزو گشت خارا چو موم
پس از نام دارنده مهر و ماه — که اندیشه را سوی او نیست راه
خداوند فرمان وفرمانبران — فرستنده وحی پیغمبران
ز فرمان او زیر چرخ کبود ٥ — بسی داده برنیکنامان درود
سخن رانده آنگه که ای پهلوان — که پشتت قوی باد و بختت جوان
بر آن بود رایم که عزم آورم ٦ — بکوپال با پیل رزم آورم
نمایم بگیتی یکی دستبرد — که گردد ز کوپال من کوه خرد

(۱) یعنی بلیناس بآیین شاهان با کید رفتار کرد و او را پرستش نمود زیرا شاهی بود صاحب کلاه و کمر.
(۲) یعنی نامه را که کلید خزینه سخن و پیغام بود بهندو سپرد. (۳) دبیر دلیر-بلیناس است چنانکه بعد گوید. فرستاده چون نامه برکید خواند.
(٤) یعنی بلفظ وعبارتی آتشین سخن رانده بود که خارا از آن چون موم نرم میشد
(٥) دوبیت یعنی بس از نام خدا بحکم و فرمان خدا نیکنامان را بسی درود فرستاده و آنگاه چنین سخن رانده بود. (٦) کوپال - اینجا بمعنی گرز است.

بیا ساقی آن آب نارم بده (۱) — هم از بهر دفع خمارم بده
خمارم مگر بشکنی ز آب نار — بدفع خماری بدینسان خم آر

بیا ساقی آن می که پرتو دهد — بشخص کهن جانی از نو دهد
بمن ده که در تن توانم نماند — زغم مغز در استخوانم نماند

(۱) این دوساقی نامه ازطرف دو کاتب الحاق شده و در نسخ باختلاف وجود دارد

بهندوستان در زنم آتشی نمانم در آن بوم گردنکشی
کمندافکنم در (بر) سر ژنده پیل (۱) زخون بیخ روین بر آرم زنیل (بنیل)
همه خاك او را بخون تر کنم (۲) همان آب را خاك بر سر کنم
چو تو روی در آشتی داشتی عنان بر نپیچیدم از آشتی
بشیرین سخنهای جان پرورت خداوند بودم شدم چاکرت
دلم را بزنهار زه برزدی (۳) بجادو زبانی گره برزدی
چنانکن که این عهد نیکو نمای در ابنای ما دیر ماند بجای
گرآن چار گوهر فرستی بمن کنم با تو عهدی دراین انجمن
که گر هفت کشور شود پرسپاه نگردد ز ملك تو موئی تباه
بهر نیك وبد با تو یاری کنم بدین گفته ها استواری کنم
فرستاده چون نامه بر کید خواند (۴) درود فرستنده بر وی رساند
ز افسون و افسانه دلنواز در جادوئیها بر او کرد باز
ز کید و فسونهای جادوی او شده کید یکباره هندوی او
شنیدم که جادوی هندو بسیست (۵) نخواندم که جادوی هندو کسیست

(۱) یعنی درهندوستان چندان خون بریزم که گیاه نیل بدل ببیخ روبن سرخ گردد گیاه نیل درهندوستان میروید وسیاهست وبیخ روین سرخ . (۲) یعنی تمام خاك هندوستانرا بخون تر ونیز تمام آب هندوستان را خاك برسر ریخته و گل آلود کنم

(۳) یعنی بزنهار طلبی دل پرشور و پراکنده خیال مرازه و شیرازه برزدی واز راه جادو زبانی زبانم را بربستی .

(٤) فرستاده بلیناس وفرستنده اسکندرست سه بیت یعنی بلیناس نامه ودرود اسکندر را بکید هندو رسانیده وبجادو سخن های دلفریب کید هندی را هندو و بنده خود کرد - هندو شدن - بنده وپاسبان شدن .

(٥) یعنی جادوگری که هندو باشد شنیده ام اما کسیکه بجادوگری هندو را افسون وجادو کند درهیچ دفتری نخوانده ام .

چو لختی سخن راند بر جای خویش ‌ ‌ ‌ ره آورد آورده آورد پیش
دل کید هند بر آمد ز جای ‌ ‌ ‌ جهانجوی را شد پرستش نمای
بسی کرد بر شهریار آفرین ‌ ‌ ‌ که بی او (تو) مبادا زمان و زمین
فرستاده کاردان را نواخت ‌ ‌ ‌ (۱) زمان خواست یکهفته تا کار ساخت
چو شد هفته و کار شد ساخته ‌ ‌ ‌ (۲) بسیچنده از کار پرداخته
بفرمانبری شاه را سجده برد ‌ ‌ ‌ پذیرفته ها را بقاصد سپرد
جز آن چار پیرایه ارجمند ‌ ‌ ‌ گرانمایه‌های دگر دلپسند
ز گنج و زر و زیور و لعل و در ‌ ‌ ‌ بسی پشت پیلان ز گنجینه پر
ز پولاد هندی بسی بارها ‌ ‌ ‌ ز عود و ز عنبر بخروارها
چو کوه رونده چهل ژنده پیل ‌ ‌ ‌ (۳) که نگذشتی از نافشان رود نیل
سه پیل سپید از پی تخت شاه ‌ ‌ ‌ کز ایشان شدی روز دشمن سیاه
بلیناس را نیز گنجی تمام ‌ ‌ ‌ هم از مشك پخته هم از عود خام
پریدخت را در یکی مهد عود ‌ ‌ ‌ که مهد فلك بردی او را سجود
روان کرد با اینچنین گنجها ‌ ‌ ‌ (۴) جهان برده بر هر یکی رنجها

---

(۱) زمان خواست ـ وقت ومهلت خواست . در بعض نسخ امان خواست ـ تصحیح کاتبست .

(۲) دو بیت یعنی چون یك هفته درگذشت و بسیچنده و تهیه کننده کار از کار بپرداخت وفراغت یافت آنچه پذیرفته بود از چهار تحفه بعلاوه چیزهای دیگر بقاصد که بلیناس باشد سپرد .

(۳) یعنی ازبس پیلان عظیم جثه بودند آب رود نیل با آن همه عمیقی تاناف آنانهم نمیرسید . چو کوه روانه چهل ـ نسخه (۴) یعنی پریدخت را باآن همه گنجها که جهان برای هر یك از آنان رنجها برده تا تهیه کرده بود بنزد اسکندر فرستاد . جهان برای تهیه گنج رنج بسیار میبرد زیرا بسعی آفتاب سالها در کان تهیه شده وآنگاه ازسنك بیرون میآورند و درکوره گداخته سکه میزنند تا عاقبت درخزینه پادشاه بیاید وهمچنین برای تهیه دخترماه پیکر مادرجهان بسیار رنجها برده تابدین پایه رسیده بود

بلیناس ازین سان زر و زیوری (١) که بودند هریك به از کشوری
بنزد جهان داور خویش برد (٢) جهانداوری بین که چون پیش برد
چو شه دید گنج فرستاده را چهار آرزوی خدا داده را
بدان گنجها آن چنان شادشد که گنجینه رومش از یاد شد
فکند آزمایش بدان چار چیز چنان بود کو گفت وزان بیش نیز
چو در آب جام جهانتاب دید زیك شربتش خلق سیراب دید
چو با فیلسوف آمد اندر سخن خبر یافت از کار های کهن
پزشك مبارك چو بر زد نفس ز تن برد بیماری از دل هوس
چو نوبت بدان گنج پنهان رسید (٣) ز هندوستان چینی آمد پدید
ازآن خوبتر دید کاندازه گیر (٤) صفتهای او را کند دلپذیر
گلی دید خشبوی و نادیده گرد (٥) بهاری نیازرده از باد سرد
پری پیکری چون بت آراسته (٦) پری و بت از هندوان خاسته
دهن تنگ و سرگرد و ابرو فراخ رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
بشیرینی از گلشکر نوش تر (٧) بنرمی ز گل نازك آغوش تر
گره بر گره چین زلفش چو دام همه چینیان چین او را غلام

(١) که بردند هریك بهر کشوری ـ نسخه .

(٢) یعنی ببین که بلیناس چگونه کار جهان داوری و حکمروائی اسکندر را بر هندوستان از پیش برد .

(٣) گنج پنهان ـ دختر کید هندو است . یعنی اسکندر دید که از هندوستان گندم گون پرور لعبت سپید پیکر چینی پدید آمد .

(٤) یعنی بیش از آن خوب بود که صفات خوبی او را کسی بتواند اندازه بگیرد وصفات اورا بیانی دلپذیر کند . (٥) یعنی گرد دیدار بیگانه ودم سرد اغیار برآن گل خشبو وشکوفه لطیف نرسیده بود .

(٦) یعنی جای بسی عجب است که پری و بت از نژاد هندوان سیاه چرده بیرون آید.

(٧) یعنی بشیرینی از گلشکر گوارا تر بود گلشکر نوعی از شکر و نوش بمعنی گوارا است.

چو آهو بچین مشک پرورده بود [۱] قرنفل بهندوستان خورده بود

نه گیسو که زنجیری از مشک ناب [۲] فروهشته چون ابری از آفتاب

از آن مشکبر ابر گل ریخته [۳] مه از سنبله سنبل انگیخته

بر آن گونـه گندمی زنك او [۴] چو مشك سیه خال جوسنك او

نموده جو از گندم مشك سای نه چون جوفروشان گندم نمای

مهی ترك رخساره هندو سرشت زهندوستان داده شه را بهشت

نه هندو كه ترك خطائی بنام بدزدیدن دل چو هندو تمام

ز رومی رخ هندوی گوی او [۵] شه رومیان گشته هندوی او

شكرخندهٔ راست چون نی شكر [۶] لطیف وخوش وسبز وشیرین وتر

نگاری بدان خوبی ودلكشی [۷] بگوهر هم آبی و هم آتشی

---

(۱) آهوان مشك پرور چین . گویند بسبب خوردن قرنفل فراوان در بیابان چین نافه مشك درناف میپرورند . یعنی از گیسوی مشگین یا ازاستعمال مشك وعنبرچون آهوی چین مشك پرور بود ولی قرنفل را نه درچین بلكه درهندوستان خورده بود .

(۲) فرو هشته چون ابری از آفتاب ـ نسخه (۳) یعنی از آن ابر مشكین بر بجای باران گل رخسار فرو ریخته واز برج سنبله زلفش ماه رخسار پدیدار بود . از آن مشك تر آب گل ریخته ـ نسخه . از آن مشك بو ابر گل ریخته ـ تصرف كاتب. سنبل آویخته ـ نسخه .

(۴) دو بیت یعنی بررخسار گندم رنك وی خال سیاه كه باندازه یك جو سنك مشك بود جو از گندم بیرون آورده ونمودار ساخته بود ولی نه مانند جوفروشان گندم نمای كه خوش ظاهرند وبد باطن بلكه اوبظاهر وباطن هردو خوب وآراسته بود . چوسنك ـ سنگی كه اندازه یكجو را در ترازو می سنجد .

(۵) یعنی ازرخسارهٔ كه رومی وارسپید ولی بهندو سخن میگفت اسكندر را بنده وهندوی خود ساخته بود .

(۶) یعنی بت شكر خندی كه راستی گوئی نیشكر بود .

(۷) آبی بودن گوهر ذات ـ كنایه از اینست كه چون آب نشاننده آتش هوس یا چون آب صاف ولطیف ونرم بود . وآتشی بودن ـ بمناسبت تندی وسركشی وناز.

چو شه دید در پیشباز آمدش　　عروسی چنان دلنواز آمدش
به آیین اسحاق فرخ نیا　١　کزو یافت چشم خرد توتیا
طراز عروسی بر او بست شاه　　پس آنگه منش را بدو داد راه
بنزل سپهدار هندوستان　٢　بساطی برآراست چون بوستان
جواهر بخروار و دیبا بتخت　٣　پلنگینه خرگاه و زرینه تخت

زتاج مرصع بیا (زیبا) قوت ولعل　　ز تازی سمندان پولاد نعل
ز چینی غلامان حلقه بگوش　　ز رومی کنیزان زربفت پوش
از آن بیش کارد کسی در ضمیر　٤　فرستاد و شد کید منت پذیر
جهان خسرو اسکندر فیلقوس　　ز پیوند آن ماه پیکر عروس
بر آسود کالحق بتی نغز بود　٥　همه مغز و پالوده مغز بود
چوانگشت برصحن پالوده راند　٦　ز پالوده انگشتش آلوده ماند

(١) دو بیت یعنی بمذهب اسحاق نیای خود اورا عقدیست و آنگاه طبیعت و خواهش خود را بدو راه مواصلت داد .

(٢) یعنی اسکندر برسم ولیمه عروسی نزلی وخوان خورشی برای پادشاه هندوستان تهیه کرد .

(٣) دیبا بتخت ـ یعنی تخته های دیبا . مقدار معین از منسوج مانند صد ذرع را مثلا تخته میگویند . پس تخت اول با تخت دوم جناس لفظی دارد . پلنگینه نوعی از منسوج ابریشمین که خطوط سیاه وسپید چون پوست پلنك دارد . بخروار دیبا و رخت ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی از آنهمه نزل وتحف که اسکندر فرستاد و بیش ازحد گنجایش ضمیر بود کید هندو منت پذیر شد. (٥) یعنی سرتاپا مغز بی‌پوست لطیف وپالوده مغزها بود. پالوده ازمغز بادام وشکر ومغز پسته ساخته میشده . همه نغز پالوده مغز بود ـ نسخه.
(٦) انگشت ـ کنایه از آلت رجولیت ـ وصحن پالوده معلوم وآلودن انگشت ـ سرخ شدن از خون بکارتست .

ز جام زمرد ز خوان عقیق　　از آن هریکی درجواهر غریق

نسفته دری نا شکفته گلی ‌ ‌ ‌ همائی بر او فتنه چون بلبلی
گل از غنچه خندید و در سفته شد ‌ ‌ (۱) ‌ ‌ سخن بین که در پرده چون گفته شد
جهاندار چون از جهان کام یافت ‌ ‌ ‌ در آن جنبش از دولت آرام یافت
فرستاد از آموزگاران کسی ‌ ‌ (۲) ‌ ‌ باصطخر و کرد استواری بسی
نبشت آن سخنها که بودش مراد ‌ ‌ (۳) ‌ ‌ ز پیروزی مرز مشگین سواد
که کار آنچنان شد بهندوستان ‌ ‌ ‌ که باشد مراد دل دوستان
ز کین خواهی کید پرداختم ‌ ‌ ‌ چو شد دوست با دوست درساختم
بقنوج خواهم شدن سوی قور ‌ ‌ ‌ خدا یار بادم در این راه دور
ببینم (ندانم) کز آنجا چه پیش آیدم ‌ ‌ ‌ مگر کار بر کام خویش آیدم
توئی (ای) نایب ما بهر مرز و بوم ‌ ‌ (٤) ‌ ‌ ز دریای چین تا بدریای روم
جهانرا بپیروزی آواز ده ‌ ‌ ‌ ز ما مژده خرمی باز ده
سپاهی و شهری و برنا و پیر ‌ ‌ ‌ که از ملک ما هستشان ناگزیر
دل هر یکی را ز ما شاد کن ‌ ‌ ‌ دعا خواه و دانش ده و داد کن
نبشت اینچنین نامه از هر دری ‌ ‌ ‌ فرستاد پیکی بهر کشوری
عروس گرانمایه را نیز کار ‌ ‌ ‌ بر آراست تا شد بیونان دیار
سپه دادش از استواران خویش ‌ ‌ (٥) ‌ ‌ همان استواری ز حد کرد بیش

---

(۱) غنچه ـ کنایه از آلت رجولیت . گل ـ آلت انوثیت . یعنی از ملاقات غنچه گل شکفته و خندان ودر بکارت سفته شد و ببین سخن را که چگونه در پرده ادا کرده وتصریح نکردم . (۲) استواری ـ اینجا بمعنی محکمی است یعنی در آن پیغام ونامه فتح ، استواری ومحکمی خود را آشکار کرد .

(۳) مرز مشکین سواد ـ هندوستان .

(٤) زدریای چین تا باقصای روم ـ نسخه

(٥) استوار در مصراع اول بمعنی امین ودرمصراع ثانی بمعنی پایداری و محکمی.

بپایین آن مهد پیرایه سنج ۱ فرستاد چندیــن شتر بار گنج
دگر گنج را درزمین کردجای نمونش نگهداشت با رهنمای
بدستور دانــا وثیقت نوشت ۲ که ازدانش وداد بودش سرشت
خبر دادش ازجمله نیك و بد ز پیروزی نیکخواهــان خود
بفارغ دلی چون بر آسود شاه سوی فوریان زد در بارگــاه
ره ورسم شاهان چنان تازه کرد که هندوستانرا پر آوازه کرد
بداد ودهش در جهان پی فشرد ۳ بدین دستبرد ازجهان دست برد
می نوش میخورد بر یاد کــی چو شاهان این دور بریاد وی

رفتن اسکندر از هندوستان بچین

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب چون ارغوان کزو پیر فرتوت گردد جوان
بمن ده که تا زو جوانی کنم گل زرد را ارغوانی کنم

اندرز

سعادت بمــا روی بنمود باز ۴ نوازنــده ساز بنواخت ساز
سخن را گزارش بیاری رسید سخن گو بــامیدواری رسید

---

(۱) دو بیت یعنی بپایین ودنباله مهد پر پیرایه دختر شاه هند چندین شتربار گنج فرستاد و گنجهای دیگر را درزمین پنهان ساخته و نمونه و علامت آنرا با رهنمای گنج درخاك کردن که بلیناس باشد محفوظ داشت تا بدان نمونه و علامت بتوانند پس از آن گنجهارا پیدا کنند . شتروار ـ نسخه .
(۲) دستور دانا ـ ارسطو است که با روشنك بیونان رفت . (۳) یعنی بدستبرد داد ودهش از تمام شاهان جهان دست ومسند شاهی‌را بیغما برد .
(٤) دراین موقع گویا از ملك نصرةالدین برای او هدیه و پیشکشی بپاداش نظم این نامه رسیده است . دو بیت یعنی نوازنده ساز طبع من در پرداختن این نامه که ممدوح باشد باز ساز را نواخت و گزارش سخن وسخن پردازی‌من بیاری ممدوح رسید وسخنگو امیدوار گردید .

گزارش کنان تیز کن مغز را گزارش ده این نـامه نغز را
نبرده جهانـدار فرخ نبرد [۱] خبر ده که بافورفوران چه کرد

داستان

گزارنده حرف این حسب حال ز پرده چنین مینماید خیال
که چون شاه فارغ شد از کار کید گهی رای می کرد و گه رای صید
روان کرد لشگر بتاراج فور ز پیروزیش کرد یکباره دور
چو شه تیغ را بر کشید ازنیام بد اندیش را سر در آمد بدام
همه ملك و مالش بتاراج داد سرش را ز شمشیر خود تاج داد
چو افتاده شد خصم در پای او بدیگر کسی داده شد جای او
وز آنجا برفتن علم بر فراخت [۲] که آن خاك با باد پایان نساخت
سه چیزاست کان درسه آرامگـاه بود هرسه کم‌عمر وگردد تباه
بهندوستان اسب ودرپارس پیل بچین گربه زینسان نمایددلیل
جهاندار چون دیدکان آب وخاك ز پوینده اسبان برآورد هلاك
ز هندوستان شد بتبت زمین ز تبت در آمد بـاقصای چین
چو بر اوج تبت رسید افسرش [۳] بخنده در آمد همه لشگرش
بپرسیدکاین خنده‌ازبهرچیست بجائی که برخود بباید گریست
نمودند کین زعفران گونه خاك کند مردرا بی‌سبب خنده‌ناك

---

(۱) نبرده ـ شجاع و دلیر . یعنی خبرده که اسکندر با فور فوران چه کرد . بنیرو جهاندار ـ نبرد جهاندار ـ بنزد جهاندار تصرف غلط

(۲) یعنی خاك هندوستان با اسبان باد پا سازگـار نبود .

(۳) سه بیت یعنی چون بخاك تبت رسید بی‌سبب سپاهیان همه بخنده در آمدند شاه با تعجب پرسید که اینجا میدان جنك و جای برخود گریستن است سبب خنده چیست بدو باز نمودند که سبب خنده آنست که این خاك زعفران مانند بی سبب خنده آور است .

عجب ماند شه زان بهشتی سواد ۱ که چون آورد خنده بیمراد
بدشواری راه بر خشك و تر همی برد منزل بمنزل بسر
ره‌ازخون جنبندگان خشك دید ۲ همه دشت پر نافه مشك دید
چو دید آهوی دشت را نافه‌دار ۳ نفرمود کاهو کند کس شکار
بهرجا که لشگر گذر داشتی بخروار ها نافه برداشتی
چو لختی بیابان چنین درنوشت بابادی آمد زویرانه دشت
چو مینا چرا گاهی آمد پدید ٤ که از خرمی سر بمینو کشید
بهر پنج گامی در آن مرغزار روانه شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوش وبیشه های فراخ درختان ببار آور سبز شاخ
روان آب در سبزه آبخورد ٥ چو سیماب در پیکر لاجورد
گیاهای نو رسته از قطره پر ٦ چو بر شاخ مینا بر آموده در
پی آهو از چشمه انگیخته ۷ چو بر نیفه ها نافه ها ریخته
سم گور بر سبزه خاریده جای ۸ چو برسبز دیباخط مشك سای

(۱) خنده بیمراد ـ خنده بی‌سبب . (۲) یعنی هیچکس خون آهوان جنبنده را برخاك نریخته وصید نکرده بود تاخاك تر شود زیرا ازنافه آنان سود میبردند . زجنبندگان راهرا خشك دید ـ نسخه .

(۳) یعنی چون دید نافه آهوان پرازمشك است فرمان شکار نداد .

(٤) یعنی چرا گاهی سبز چون فلك مینا پدیدار شد که طعنه بر بهشت مینو میزد .

(٥) آبخورد ـ دراینجا بمعنی چشمه ورود است . یعنی آب درسبزهٔ که برکنار چشمه ورود رسته روان بود بدانگونه که گوئی در پیکر ونقشی که ازلاجورد ساخته اند سیماب جاری شده (٦) یعنی قطرهای ژاله بر گیاهای نورسته بدان مینمودکه برشاخهٔ ازمینا درآموده باشند . مینا شیشه سبز . (۷) یعنی نقش پای آهوکه برآمدگی درمیان وفرو رفتگی دراطراف دارد بر اطراف چشمه از رفت و آمد آهوان انگیخته و پدیدار شده بود مانند نافه های مشك که برروی جامه های سبز ریخته باشند . نیفه ـ اینجا بمعنی جامه است . (۸) یعنی از رفت وآمد گوران بر سر سبزه جای پای خاریده وراهها پیدا شده بود مانند خط های سیاه بردیای سبز .

سوادی که در روی سیاهی نبود ١ وگر بود جز پشت ماهی نبود
سکندر چو دید آن سواد بهی ٢ ز سودای هندوستان شد تهی
در آب و چراگاه آن مرحله بفرمود کردن ستوران یله
یکی هفته از خرمی یافت بهر بر آسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست کز و فال فیروزی آید (آمد) درست
بفرمود تا کوس بنواختند از آن مرحله سوی چین تاختند
دهلزن چو شد بر دهل خشمناك ٣ بر آورد فریاد از باد پاك
چو آیینه چینی آمد پدید ٤ سکندر سپه را سوی چین کشید
نشستند بر تازی تیز جوش همه خاره خفتان و پولاد پوش
هوای خوش و راه بیخار بود ٥ وگر بود خار انگبین دار بود
ز شیرین گیاهای کوه و دره ١ شکر یافته شیر آهو بره
بر آن صیدگه چون گذر کرد شاه معنبر شد از گرد او صیدگاه
هر آهو که با داغ او زاده بود ٧ ز نافه کشی نافش افتاده بود

(١) یعنی سواد کشور تبت جائی بس خوب وهمه مردمش سپید اندام بودند و هیچ سیاهی در آن پیدا نمیشد جز پشت ماهی در آب یا بر سر خوانها که آنهم علامت خوبی آن کشور وفراوانی ارزاقست . (٢) بهی ـ روشن یا نیکو .
(٣) باد پاك ـ کنایه از دهل است که سر تا پا شکم او تمام باد است . پاك اینجا بمعنی تمام است ازقبیل ـ غم عشق آمد وغمهای دیگر پاك برد .
(٤) آیینه چینی ـ کنایه ازخورشید است .
(٥) انگبین ـ از خار مخصوصی بعمل میآید . (٦) یعنی از گیاههای شیرین و نغزی که درکوه ودره رسته بود وآهوان بر آن میچریدند شیر آهوان شکردار شده بود . (٧) یعنی هر آهوئی که با داغ مملوکیت اسکندر در آن صحرا زاده و در امان او بود زیر بار نافه مشك ناف انداخته بود . ناف افکندن کنایه از پادرآمدن وهنوزهم در افواهست . چون فرمان داده بود که آهو صید نکنند آهوان گوئی داغ بندگی او را داشته ودر امان بودند .

گوزنی کزو روی برخاك داشت ۱ بچشمش جهان چشم تریاك داشت

جهانجوی میشد چوغرنده شیر جهنده هژبری شکاری بزیر

شکار افکنان در بیابان چنین بپرداخت از گور وآهو زمین

حریر زمین زیر سم ستور ۲ شده گور چشم از بسی چشم گور

بمقراضه تیر پهلو شکاف ۳ بسی آهو افکنده با نافه ناف

ادیم گوزنان سرین تا بسر ٤ ز(به) پیکان زرگشته چون کان زر

کمان شهنشه کمین ساخته ٥ گوزنی بهـر تیری انـداخته

بنقـاشی نوك تیـر خدنك ٦ تهی کرده صحرای چین راز رنك

بنخجیر کردن در آن صید گاه یکی روز تا شب بسر برد راه

چوترك حصاری زکار اوفتاد ۷ عروس جهان در حصار اوفتاد

زسودای او شب چو هندوزنی شده جو زنان گرد هر برزنی

(۱) یعنی هر گوزنی که از تیر اسکندر روی برخاك داشت وبرخاك میغلطید ببرکت تیر اسکندر چشمش پراز تریاك وجهان ازچشم او امیداواری وچشم تریاك بردن داشت (۲) گورچشم - نوعی ازحریر است که شکل چشم گور برآن نقش است یعنی از بس چشم گور شکار شده برزمین افتاده بشکل حریر گورچشم شده بود.
(۳) یعنی بمقراضه تیر بسا نافه مشك وناف آهو که هردو برزمین میافتاد -مقراضه- نوعی از پیکان است .

(٤) یعنی پوست گوزنان پای تاسر از پیکان زرنگـار و زرکوب که در بدن آنان جای داشت چون کان زر شده بود . ز پیکان رز - نسخه
(٥) یعنی شاهنشاه درحالتیکه برای صید کمین ساخته بود کمان وی بهر تیری صیدی بزمین میانداخت .
(٦) یعنی نوك تیر خدنك وی که برخاك و سنك نقشبندی میکرد همانگونه که خامه نقاش رنك سرخ وزرد را مثلا بکار برده و تمام میکند ، در آن صحرا رنك را که بزکوهی باشد نابود میساخت . (۷) دو بیت یعنی چون ترك حصار آسمان که خورشید باشد و مانند عروس آراسته است درحصار تاریکی در افتاد از عشق وهجران وی زن هندوی سیاه شب بجوزنی وجادوگری برای وصال ازجوهای ستارگـان مشغول گردید . جوزن - نوعی ازساحران هندوستان .

شهنشه فرود آمد از بارگی — همان لشگرش نیز یکبارگی
بتدبیر آسایش آورد رای — نجنبید تا روز مرغی ز جای
چو خاتون یغما بخلخال زر — ۱ ز خرگاه خلخ بر آورد سر
جهانی چو هندو بدود افکنی — چو یغما و خلخ شد از روشنی
زکوس شهنشه بر آمد خروش — بیغما و خلخ در افتاد جوش
شه عالم آهنج گیتی نورد — ۲ در آن خاك یکماه کرد آبخورد
طویله زدند آخر انگیختند — ۳ بسبز آخران بر (در) علف ریختند
خبر شد بخاقان که صحرا و کوه — شد از نعل پولاد پوشان ستوه
درآمد یکی سیل از ایران زمین — که نه چین گذارد نه خاقان چین
شتابنده سیلی که بر کوه و دشت — ۴ ز طوفان پیشینه خواهد گذشت
تگرگش زمین را ثریا کند — ۵ هلاك نهنگان دریا کند
سپاه اژدهائی که در هیچ بوم — ۶ نیامد چو او (چنو) تند شیری ز روم

(۱) خاتون یغما ـ صبح . خلخال زر ـ خورشید . خرگاه خلخ ـ آسمانست بمناسبت لعبتان خلخی ستارگان . دو بیت یعنی چون خاتون صبح با خلخال زر خورشید در خرگاه آسمان نمودارشد جهان که ازدود افکنی ظلمت چون هندوی سیاه بودچون یغما وخلخ پر از لعبت سپید وروشن شد . از یغما و خلخ خوبان یغما و خلخ مراد است برسبیل مجاز بعلاقه حال محل .

(۱) آهنج ـ بمعنی آهنك وقصد است یعنی شاهی که قصد عالم و گیتی‌نوردی داشت یکماه در آنجا سکونت اختیارکرد . آبخورد ـ اینجا کنایه است از توقف وسکونت .

(۳) سبز آخر ـ کنایه از آخری است که علف سبزدرآن باشد . آخر ـ بضم خاء در نسخ قدیم وفرهنگها بی واو ضبط شده گرچه دراین زمان باواو مینویسند .

(٤) معنی این سیل ازسیل پیشینه وطوفان نوح خواهد درگذشت وبالاتر وزیادتر خواهد شد .

(۵) یعنی تگرگی که این سیل از آن برخاسته یا تگرگی که از ابروجود این‌سیل فرو میریزد تمام زمین را چون خوشه ثریای فلك در گوهر غلطان تگرك خواهد گرفت ودر دریا نیز از تیراین تگرك نهنگان هلاك خواهند شد تا بماهیان چه‌رسد .

۶) نیامد چنان ـ نسخه .

حبش داغ بر روی فرمان اوست ۱ سیه پوشی زنگ از افغان اوست
بدارا رسانید تاراج را ز شاهان هندو ستد تاج را
چو فارغ شد از غارت فوریان کمر بست بر کین فغفوریان
گران ژرف دریا درآید ز جای ندارد دران داوری کوه پای
بترسید خاقان وزد رای ترس ۲ که بود از چنان دشمنی جای ترس
بهر مرزبان خطی از خون نبشت ۳ که در مرز ما خاک با خون سرشت
ز شاه خطا تا بخان (بشاه) ختن فرستاد و ترتیب کرد انجمن
سپاه سپنجاب و فرغانه را ٤ دگر مرز داران فرزانه را
ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر بسی پهلوان خواند زرین کمر
چو عقد سپه برهم آموده شد دل خان خانان بر آسوده شد
بکو رونده در آورد پای ٥ چو پولادکوهی روانشد زجای
دو منزل کم و بیش نزدیک شاه طویله فروبست وزد بارگاه
شب و روز پرسیدی از شهریار ٦ که با او چه شب بازی آرد بکار

---

(۱) یعنی حبش داغ بندگی و فرمانبری اورا بر روی دارد و کشور زنگ از افغان و ماتمی که او در آنجا بپا کرده سیاه پوش است.

(۲) یعنی خاقان ترسید ودرباره ترس خود با بزرگان کشور رایزن شده وآنان را طلبید ومشورت کرد.

(۳) خط از خون نبشتن ـ کنایه از اینست که خونریزی وجنگ وخطردرپیش است وبظاهر منشاء این کنایت اینست که در زمان پیشین هنگام پیش آمد خطر جنگ و خونریزی پادشاهان بجای مرکب سیاه ازخون سرخ بدستیاران خود خط مینوشته‌اند.

(٤) سپنجاب ـ فرغانه ـ خرخیز ـ چاچ ـ کاشغر ـ ممالك چین وترکستانند.

(٥) پولادکوهی ـ کوهی از پولاد.

(٦) یعنی شب وروز درپرسش و تجسس از حال اسکندر بود که آیا کدام شعبده و شب بازی را نسبت باسکندر بکار برد. شب وروز ترسیدی ـ تصحیح کاتب.

نهان رفته جاسوس را بازجست … که تا حال او باز گوید درست

خبر دادش آن مرد پنهان پژوه ۱ … که شاهیست باشوکت و باشکوه

دها و دهش دارد و مردمی ۲ … فرشته است در صورت آدمی

خردمند و آهسته و تیز هوش ۳ … بخلوت سخنگو بزحمت خموش

بسنك و سكونت بر آرد نفس … نكوشد بتعجیل در خون كس

ستم را زبان عدل را سود ازو … خدا راضی و خلق خشنود ازو

نیارد ز كس جز بنیكی بیاد … نگردد باندوه كس نیز شاد

ندیدم كسی كو براو دست برد ٤ … نه مردانهٔ كو ز بیمش نمرد

مگر تیرش از جعبه آرشست … كه از نوك او خاره با خارشست

چو شمشیر گیرد بود چون درخش … چو می بر كف آرد شود گنج بخش

چو نقد سخن در عیار آورد … همه مغز حكمت بكار آورد

سخن نشود كان نباشد درست ۵ … نگیرد پذیرفته خویش سست

بهر جایگه رونق انگیز كار ٦ … بجز در شبستان وجز در شكار

(۱) پنهان پژوه جاسوس نهائی .

(۲) دها ـ در عربی بزرگی وعظمت وزیرگی .

(۳) دوبیت یعنی درخلوت سخن گوی وبذله سرای ودرهنگام زحمت دادن واذیت دیگران خاموش وساكتست وبا سنك وسكون نفس بر آورده در خون كسی بتعجیل سخن نمیراند . بیت دوم توضیح است از برای بزحمت خموش . برحمت (بمجلس (بظاهر) (بخلوت) خموش ـ نسخ .

(٤) یعنی تاكنون كسی براو دست نیافته وهیچ پهلوانی نیست كه ازبیم اوجان برده باشد . مردانه ـ پهلوان . (۵) یعنی بدروغ و سخن نادرست گوش نمیدهد و عهد پذیرفته را سخت نگـاه میدارد .

(٦) یعنی درهمه جا رونق دهنده وآرایش كننده كار پادشاهی است و لباس شاهانه و رفتار شاهانه دارد جز درخلوت و شبستان و جز در شكارگـاه كه در این دو مقام مثل دیگران است وهیچ پیرایه شاهانه با ندیمان ندارد .

بنخجیر کردن ندارد درنگ ۱ شکیبا بود چون رسد وقت جنگ
جهان ایمن از دانش و داد او ۲ ملك بر ملك زاد بر زاد او
بمیدان سر شهسواران بود بمستی به از هوشیاران بود
چو خندد خیالی غریب آیدش ۳ چو طیبت کند بوی طیب آیدش
فراوان شکیبست واندك سخن که راستی راست چون سروبن
سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید آنگه که یابد ظفر
لبش درسخن موج طوفان زند همه رای با فیلسوفان زند
بتدبیر پیران کند کار ها جوانان برد سوی پیگار ها
پناهد بایزد ببیگاه و گاه ۴ نیفتد ببد مرد ایزد پناه
چو درزین کشد سرو آزاد را ۵ بر اسبی که پیل افکند باد را
هم آورد او گر بود زنده پیل کم از قطره باشد بر رود نیل
مبادا که اسبش حرونی کند ۶ که ازچرم شیر اسب خونی کند

---

(۱) شکیبا بود چون بود (شود) وقت (روز) جنك ـ نسخه .

(۲) یعنی پشت بر پشت و زاد برزاد او پادشاه بوده اند . (۳) یعنی اگر خیال غریب وعجیبی اورا پیش آید میخندد و هرگز بی‌سبب خندان نیست و از مزاح و طیبت او بوی طیب ومشك میآید .

(٤) یعنی همیشه بیزدان می پناهد ومردی‌که ایزدش پناه باشد بیدی نمی‌افتد .

(٥) دوبیت یعنی چون سرو آزاد قامت خود را در زین اسبی که ازتندی پیل برباد می افکند برکشد و سوار شود هماورد و خصم او اگر زنده پیل باشد قطره ایست پیش دریای نیل ـ پیل افکندن بر باد ـ کنایه از باز داشتن باد است . در بازی شطرنج چون پیل برمهرهٔ افکنند از رفتار باز ایستد .

(٦) چرم شیر ـ کنایه ازتازیانه است . دوبیت یعنی چنان روزی مباد که اسبش درجنك کسرشی کند زیرا درآنوقت باتازیانه اسب راچنان میزند وخونی وخونخوار میسازد که اسب مانند مار چنبر شده و چنبر خود را از پس وپیش حریف دشمن میجهاند و چون شراره آتش درخشك وتر میزند . مار هنگام خشم وخونخواری چنبر شده و چنبر خود را از پس وپیش حریف پرتاب میکند .

پس وپیش چنبر جهاند چو مار — چپ و راست آتش زند چون شرار
ملوکی کز افسر نشان داشتند (۱) جهانرا بلشگر کشان داشتند
جز او نیست درلشگرش تیغزن — زهی لشگر آرای لشگر شکن
نیندیشد از هیچ خوانخوارهٔ — مگر کز ضعیفی و بیچارهٔ
فراخ افکند بارگه را بساط (۲) باندازه خنددچو یابد(آید)نشاط
نبیند ز تعظیم خود درکسی — چو بیند نوازش نماید بسی
خزینه است بخشیدن گوهرش — طویله بود دادن استرش
بخواهندگان گر کسی زر دهد — بجای زر او شهر و کشور دهد
مرادی که آرد دلش در شمار (۳) دهد روزگارش بکم روزگار
چوخاقان خبر یافت زان بخردی (٤) شکوهید از ان فره ایزدی
بآزرم خسرو دلش نرم شد (٥) بسیچش بدیدار او گرم شد
بر اندیشه جنگ بر بست راه — بهانه طلب کرد بر صلح شاه
بشاه جهان قصه بر داشتند — که ترکان چین رایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام — بپای خود آن به که آید بدام
اگر با من اوهمنبردی کند (٦) نه مردی که آزاد مردی کند

---

(۱) دو بیت یعنی پادشاهان جهاندار بدستیاری سرداران لشگرکش و پهلوانان شمشیرزن جهانداری میگردند وتنها اوست که خود شمشیر برکف درپیش لشکرخود تیغ زنست.
(۲) فراخ بساط بودن - کنایه ازینست که همه کس بدرگاه او برای تظلم و خواهش راه دارد یا بسبب کثرت سرداران و پهلوانان مجلس نشین بارگاه‌را پهناور میزند. (۳) یعنی هرچه بخواهد روزگار بمدت کم باو میدهد.
(٤) شکوهیدن - ترسیدن. (٥) یعنی برآشتی خسرودلش نرم وسمند تهیه وبسیچش بدیدار او گرم وتند ومشتاق دیدن او شد.
(٦) یعنی هم نبردی او با من نه مردی و پهلوانی است بلکه نسبت بمن آزادمردی کرده و زحمت مراکم ساخته و بپای خود بدام میآید.

مراد (مراو) شمارا سبک راه کرد ۱ بماه بر ره دور کوتاه کرد
چنان آرمش چین در ابروی تنک ۲ که در چین بگرید بر او خاره سنک
سپیده دمان کز سپهر کبود رسانید خورشید شه را درود
دبیر عطارد منش را نشاند ۳ که بر مشتری زهره داند فشاند
یکی نامه در خواست آراسته ٤ فروزان تر از ماه ناکاسته
سخن ساخته در گزارش دو نیم یکی نیمه زامید و دیگر زبیم

نامه اسکندر بخاقان چین

دبیر قلمزن قلم برگرفت نخستین سخن زآفرین درگرفت
جهان آفریننده را کرد یاد که بی یاد او آفرینش مباد
خدائی که امید و آرام ازوست دل مرد جوینده را کام ازوست
بیچارگی چاره کار ما در آب و در آتش نگهدار ما
چو بخشش کند ره نماید بگنج چو بخشایش آرد رهاند ز رنج
جهان را نبود از بنه هیچ ساز ٥ بفرمان او نقش بست این طراز
گزیده کسی کو بفرمان اوست بر او آفرین کافرین خوان اوست

---

(۱) یعنی خاقان چین راه مقصود شما که گرفتاری اوست یا راه من وشمارا سبک ونزدیك کرده است . (۲) ابروی چینیانرا دایره تنك است وبسمت بنا گوش نمیرود
(۳) مشتری ـ کنایه ازعلماء وفضلا ومشتریان سخن شیواست زیرا مشتری ستاره اهل علم وبزرگانست . وزهره کنایه از سخنان طرب انگیز یا سحر آمیز است زیرا زهره ستاره طرب وشادی وبساحری درافسانه هاروت وماروت مشهور است .
(٤) دو بیت یعنی از دبیر نامهٔ خواست آراسته و فروزان تر از ماه تمام که در آن سخن دونیم ودوقسمت شده نیمی ازبیم ونیمی ازامید باشد .
(٥) یعنی از بن و ریشه در ازل هیچ ساز وبرك برای جهان نبود وبفرمان او هرچه هست ایجاد شده .

چو کلك از سر نامه پرداختند (۱) سخن بر زبان شه انداختند
که این نامه زاسکندر چیره دست   بخاقان که باد اسکندر پرست
بفرمان دارای چرخ کبود   ز ما باد بر جان خاقان درود
چنان داند آن خسرو دادبخش   که چون مادرین بوم راندیم رخش
نه برجنك ازایران زمین آمدیم (۲) بمهمان خاقان چین آمدیم
بدان دل که از راه فرمانبری (۳) کند میهمانرا پرستشگری
بشهر شما گر بلند آفتاب   زمشرق کند سوی مغرب شتاب
من آن آفتابم که اینك ز راه   ز مغرب بمشرق کشیدم سپاه
سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ   بدادم بخواهندگان بیدریغ
زحد حبش عزم چین ساختم   ز مغرب بمشرق زمین تاختم
ز پایینگه آفتاب بلند (٤) سوی جلوه گاهش رساندم (نم) سمند
بهندوستان کاشتم مشك بید   بکارم بچین یاسمین سپید
اگر ترسی از پیچ دوران من (٥) مپیچان سر از خط فرمان من
وگر پیچی ازامر من رای وهوش   بپیچاندت چرخ گردنده گوش

---

(۱) یعنی چون کلك وخامه دبیر از کار سرنامه و عنوان بپرداخت و فراغت یافت از زبان شاه چنین سخن آغاز کرد . سرنامه ـ عنوان

(۲) بمهمانی ملك چین ـ بمهمان چیپال چین آمدیم نسخه .

(۳) یعنی بدان امید بمهمانی آمدیم که ما را مطیع وفرمانبردار وپرستشگر شود .

(٤) پایینگه ـ آفتاب مغربست وجلوگاهش مشرق . دو بیت یعنی از ملك غرب روم بشرق هندوچین آمده درهندوستان بمناسبت رنك سیاهی وی مشك بید سیاه عدالت که یکی از هفده قسم بید است کشته وآن سرزمین را بهمرنك خودش آرایش دادم واکنون میخواهم چین را بمناسبت سپید اندامی نژاد چین از یاسمین سپید داد ودانش آرایش کنم .

(٥) دوبیت یعنی اگر از پیچ وشکنج دوران پادشاهی وفرمانفرمائی من میترسی از فرمان من سرمپیچ و اگر بپیچی چرخ تورا گوشمال خواهد داد.

بجائی میاور که این تند شیر ‌‌ ‌ بنخجیر گوران درآید دلیر
بگردان پی شیر ازین بوستان ‌ ‌ ‌ مده پیل را یاد هندوستان
بلا بر سر خود فرود آورند ‌ ١ ‌ که بر یاد مستان سرود آورند
ببین تا زشمشیر من روز جنك ‌ ‌ ‌ چه دریای خون شد بصحرای زنك
چگونه ز دارا نشاندم غرور ‌ ‌ ‌ چه کردم بجای فرومایه فور
دگر خسروانرا بنیروی بخت ‌ ‌ ‌ بسر چون درآوردم از تاج وتخت
گرایدون که آید فریدون بمن ‌ ‌ ‌ گرفتار گردد همیدون بمن
بهر مرز و بومی که من تاختم ‌ ‌ ‌ ز بیگانه آن خانه پرداختم
کسی کو مرا نیکخواهی نمود ‌ ‌ ‌ زمن هیچ بدخواهی اورا نبود
چودادم کسی را بخود زینهار ‌ ‌ ‌ نکشتم بر(بد)ان گفته زنهارخوار
زبانم چو برعهد شد رهنمون ‌ ‌ ‌ نبردم سر ازعهدوپیمان برون
بیغما و چین زان نیارم نشست ‌ ٢ ‌ که یغمائی وچینی آرم بدست
مرا خود بسی در دریائیست ‌ ‌ ‌ غلامان چینی و یغمائیست
بزیر آمدن ز آسمان بر زمین ‌ ٣ ‌ بسی بهتر از ملك ایران بچین
چه داری تو ای ترك چین در دماغ ‌ ٤ ‌ که بر باد صرصر کشانی چراغ
بجای فرستادن نزل و گنج ‌ ‌ ‌ چرا برهزبران شدی کینه سنج
فرود آمدن چیست برطرف راه ‌ ‌ ‌ چو سد سکندر کشیدن سپاه
اگر قصد پیکار ما ساختی ‌ ٥ ‌ بخوری بر آتش بر انداختی

(١) سرود بیاد مستان دادن ـ مثل سایر است ودرجائی استعمال میشود که کسی دشمن خطرناکی رابرضد خود برانگیزاند (٢) یعنی درکشور یغما وچین نه برای آن آمده‌ام که غلام ترك یغمائی وچینی بدست بیاورم .

(٣) یعنی ایران در بلندی آسمانست وچین زمین پست . ملك ایران وچین ـ نسخه غلط (٤) که با باد صرصر گشائی (فروزی) چراغ نسخه (٥) یعنی اگر قصدجنك کردهٔ یقین بدان که بخوروار خود را درآتش افکندهٔ وخواهی سوخت .

وگر پیش اقبال باز آمدی (۱) کجا عذر اگر عذرساز آمدی
خبر ده مرا تا بدانم شمار (۲) که در سله مارست یا مهره مار
سپاه از صبوری بجوش آمدند (۳) ز تقصیر من در خروش آمدند
هزبرانم آهوی چین دیده اند کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من دلیرند بر خون دلیران من
پر تیر و منقار پیکان تیز (٤) کنند از شغب جعبه‌را ریزریز
سنان چشم در راه این دشمنست (٥) گر آنجا منی گرز من (ما) صدمنست
غلامان ترکم چو گیرند شست (٦) ز تیری رسد لشگریرا شکست
اگر خسرو شست میران بود (۷) هم آماج این شست گیران بود
چو بر دودهٔ دودمن برگذشت (۸) اگر نقش چین بود شد دود دشت
ز پیوند آزرم چون بگذرم (۹) مباد آبم ار با کس آبی خورم

(۱) یعنی اگر پیش باز اقبال و دولت من آمدهٔ عذر سپاه آرائی تو کجاست. چه‌عذر آری ارعذر-نسخه (۲) یعنی خبرده که درسله وکیسه‌مار کینه ودشمنی داری یا مهره مار دوستی. مهره مار را پیشینیان برای دوستی همراه‌میداشته‌اند (۳) یعنی لشگر جنجگوی من از اینکه من تا کنون در جنك کردن تقصیر کرده‌ام بخروش آمده وخواهان جنك شده‌اند.

(٤) یعنی پر تیر ومنقار پیکار در ترکش و جعبه سپاهیان‌من‌بعشق جنك شور وغوغا برآورده جعبه را ریز ریز کرده میخواهند بسوی‌خصم پرواز کنند.

(٥) یعنی من چشم‌برای این دشمن‌چینی است برای فرو رفتن بچشم‌وی واگر گرز شما یکمن بیش نیست گرز من‌صد من‌است. دشمنیست - صدمنیست - نسخه (٦) شست - اینجا بمعنی کمان.

(۷) شست‌میر - تیرانداز کامل وامیر شست از قبیل میراب. خسرو شست میران شاه کمانداران. شست گیر - کمانگیر. (۸) یعنی دود آتش غضب من بهر دودمانی بگذرد اگرچه آن دوده چون نقش کشور چین آراسته باشد چون دود که در دشت پهناور پراکنده ونابود میشود نابود خواهد شد. شد دور دشت - نسخه غلط.

(۹) یعنی چون از پیوند آشتی بگذرم آبرویم‌مباد اگر با کسی باندازه آب خوردن در جنك صبر کنم. آب‌خوردن - صبر وآب‌نخوردن - کنایه از تعجیل و هنوز هم در زبانهاست.

سنانم چنان اژدها را خورد | که طوفان آتش گیارا خورد
چو تیرم گذر بر دلیران کند | نشانه ز پهلوی شیران کند
گرم ژرف دریا بود همنبرد | ۱ | ز دریا بر آرم بشمشیر گرد
وگر کوه باشد بجوشانمش | ۲ | بزنگار آهن بپوشانمش
بهم پنجهٔ (پنجگی) پیل را بشکنم | شه پیلتن بلکه پیل افکنم
سربن خوردن گور و پشت گوزن | ندارد بر شیر درنده وزن
چو شاهین بحری در آید بکار | ۳ | دهد ماهیانرا ز مرغان شکار
شما ماهیانید بی پا و چنگ | مرا اژدها در دهن چون نهنگ
سگان نیز کان استخوان میخورند | ۴ | بدندان چون تیغ نان میخورند
بهرجا که نیروی من پی فشرد | مرا بود پیروزی و دستبرد
چو کین آوری کین ستانی کنم | شوی مهربان مهربانی کنم
اگر گوهرت باید و گر نهنگ | ۵ | ز دریای من هردو آید بچنگ

---

(۱) یعنی آتش شمشیر من دریا را خشك کرده وازآن گرد می انگیزد .

(۲) یعنی اگر دشمن کوه آهن باشد او را جوشانیده و آب کرده و آهنش را بزنگار میپوشانم . زنگار خورنده آهن است . یا آنکه کوه را درزیر آهن زنگار شمشیر وتیر پنهان میکنم . در این صورت اضافه زنگار بآهن اضافه بیانیست .

(۳) شاهین بحری ـ شاید کنایه از نهنك است که شاهین‌وار شکار میکند . پس دو بیت یعنی شاهین بحری که نهنك باشد وقتی بکار شکار درآمد مرغان هوا را بدم درکشیده خودمیخورد وبقیه را بماهیان میدهد من‌هم آن نهنك‌هستم که اژدهای شمشیر در دهن دارم وشما ماهیان بیدست وپائی هستید که باید بقیه شکار مرا بخورید و در سایه فرمان من زندگانی کنبد ، والعلم‌عندالله .

(٤) یعنی سك استخوان‌خوار نیز تادندان‌شمشیر گون مانند نهنك دردهن نداشته‌باشد نمیتواند استخوان رامانند نان بخورد . پس اگر شما چون استخوان سختید مرا دندان استخوان شکن چون سك دردهن موجود است .

(۵) دوبیت یعنی گوهرصلح‌ونهنك جنك در دریای‌من هردو موجوداست اگر باورت نیست تیغ مراهنگام انگیختن وبرکشیدن ببین که چون نهنك است وگوهر در او نشانیده شده .

ندیدی مگر تیغم انگیخته | نهنگی و گوهر بر او ریخته
من آن گنج و آن اژدها پیکرم [1] | که زهر است و پازهر در ساغرم
بنزد تو از گنج و از اژدها | خبر ده بمن تا چه آرد بها
گر آیی تنت در پرند آورم | و گرنی سرت زیر بند آورم
درشتی و نرمی نمودم ترا | بدین هردو قول آزمودم ترا
اگر پای خاکی کنی بر درم [2] | چو خورشید بر خاك چین بگذرم
وگرنی در اندازم از راه کین | همه خاك چین را بدریای چین
چو نامه بخوانی نسازی درنك | نمائی بمن صورت صلح وجنك
تغافل نسازی که سیلاب تیز | بجوشست در ابر سیلاب ریز
زبان دان یکی مردم مردم شناس | طلب کرد کز کس ندارد هراس
فرستاد تا نامه نغز برد | بمهر سکندر بخاقان سپرد
چو خاقان فروخواند عنوان شاه | فروخواست افتادن از اوج گاه
ازان هیبتش در دل آمد هراس | که زیرك منش بود وزیرك شناس
دو پیکر خیالی بر او بست راه [3] | که برشه زنم یا شوم نزد شاه
دو رنگی در اندیشه تاب آورد | سر چاره گر زیر خواب آورد

(۱) یعنی من اژدهائی هستم که هم زهر جنك دارم وهم پازهر وتریاق آشتی و گنج، هر کدام پیش تو بها وارزش دارد بگو تا پیش بیاورم.

(۲) پای خاکی کردن ـ کنایه از راه پیمودنست . یعنی اگر ازراه تسلیم بدرگاه من آمدی از خاك چین چون خورشید عبور میکنم که درعبور تربیت کننده است وگرنه تمام خاك چین را بنعل اسبان در دریای چین خواهم ریخت .

(۳) یعنی در میان دو گونه اندیشه مردد ماند که آیا نزد شاه برای تسلیم بروم یا آنکه با سپاه جنجگوی خود بر لشگر شاه بزنم .

سگالش خاقان در پاسخ اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده چون گلاب　　برافشان بمن تا درآیم زخواب

گلابی که آب جگر ها بدوست　　۱　　دوای همه درد سرها بدوست

اندرز

رقیب مناخیز و در پیش کن　　۲　　توشو(رو) نیزواندیشه‌خویش کن

ز تشویش خاطر جدا کن مرا　　بسااندیشه خود رها کن مرا

ندارم سر گفتگوی کسی　　مرا گفتگو هست با خود بسی

گر آید خریداری از دور دست　　۳　　که باکان گوهرشودهم‌نشست

تماشای گنج نظامی کند　　ببزم سخن شادکامی کند

بگو خواجه خانه درخانه نیست　　وگرهست محتاج بیگانه نیست

خطا گفتم ای پی‌خجسته رقیب　　۴　　که شد دشمنی باغریبان‌غریب

در ما بروی کسی در مبند　　که در(بر) بستن دربود ناپسند

چو ما را سخن نام دریا نهاد　　در ما چو دریا بباید گشاد

درخانه بگشای و آبی بزن　　۵　　چو مه خیمهٔ در خرابی بزن

رها کن که آیند جویندگان　　ببینند در شاه گویندگان

---

(۱) پیشینیان جگر را محل تصفیه خون ومنبت نبات جان میدانسته‌اند پس آب‌جگر خون است وباده هم بزودی درخون وارد وبجگر داخل وآب جگر میشود.

(۲) رقیب - پاسبان. سه بیت یعنی ای پاسبان درخانه من برخیز ودر را پیش کن و ببند واز بی کار خودت برو زیرا من بحدی با تنهائی خو کرده‌ام که دیگر نمیخواهم پاسبان‌هم نزد من باشد.

(۳) سه‌بیت یعنی اگر خریدار گوهر سخنی ازراه دوربرای دیدار کان گوهر که من‌باشم بیاید بگو خواجه اینخانه دربسته درخانه نیست واگر هم باشد بدیدار بیگانه وکسی غیر ازخود محتاج نیست. (٤) یعنی ای پاسبان هرچه گفتم خطا بودباغریبان دشمنی‌کردن ازمن غریب است. (٥) چون ماه بویرانه هم میتابد ازاین جهت در خراب وآباد خیمه نورمیزند. یعنی در خانه را آب‌پاشیده وبگشای وخیمه پذیرائی در کلبه ویرانه من برافراز.

که فردا چو (که) رخ در نقاب آورم (١) ز گیله بگیلان شتاب آورم
بسا کس که آید خریدار من (٢) نیابد رهی سوی دیدار من
مگر نقشی از کلك صورتگری نگارنده بینند بر دفتری
سخن بین کز و دور چون مانده‌ام کجا بودم ادهم کجا رانده ام

داستان

گزارنده گنج آراسته (٣) جواهر چنین داد از آن خواسته
که چون وارث ملك افراسیاب سر از چین برآورد چون آفتاب
خبر یافت کامد بدان مرز و بوم دمنده چنان اژدهائی ز روم
همان نامه شاه بر خوانده بود در آن کار حیران فرومانده بود
باندیشه پاك و رای درست سر رشته کار خود باز جست
نخستین چنان دید رایش صواب (٤) که میثاق شه را نوید جواب
بفرمود تا کاغذ و کلك و ساز نویسنده چینی آرد فراز
جوابی نویسد سزاوار شاه سخن را دراو پایه دارد نگاه
ز ناف قلم دست چابك دبیر پراکند مشك سیه برحریر

---

(١) گیله ـ بزبان گیلانی ده وروستا و گیلان شهر معروف. یعنی از دنیا که گیله و دهی است ویران بآخرت که شهری است معمور چون گیلان شتاب آورده وبروم.

(٢) دوبیت یعنی بسا کسان که برای دیدار من میآیند ومرا نمی‌بینند و از من جز نقش سخنی از کلك نگارنده صورتگری بردفتر نمییابند. نگاریده بینند ـ نگارنده بیند بهر دفتری ـ نسخه.

(٣) سه بیت یعنی گزارنده گنج سخن آراسته ازخواسته واموال گنج تاریخ اسکندری، جواهر سخن چنین میآورد که چون خاقان چین که وارث ملك افراسیابست مانند آفتاب که از مشرق بیرون میآید از کشور چین با لشگر بیرون آمد، و از آمدن اسکندر بدان بوم آگهی یافت.

(٤) یعنی میثاق وعهد آشتی بستن با اسکندررا جواب بنویسد نه کینه ورزی ونبردرا.

سخنهای پرورده دلفریب [1] که در مغز مردم نماید شکیب
خطابی که امیدواری دهد [2] عتابی که بر صلح یاری دهد
فسونی که بندد ره جنك را فریبی که نرمی دهد سنك را
زبان بندهائی چو پیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز

طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزد کار ساز [3] توانا کن ناتوانا نواز
علم برکش روشنان سپهر [4] قلم درکش دیو تاریك چهر
روش بخش پرگار جنبش پذیر [5] سکونت ده نقطه جای گیر
پدید آور هر چه آمد پدید رساننده هرچه خواهد رسید
زگویا وخاموش وهشیار ومست کسی را براسرار او نیست دست
بجز بندگی ناید از هیچکس خداوندی مطلق اوراست بس
پس از آفرین جهان آفرین کزو شد پدید آسمان و زمین

(۱) یعنی سخنهائی که در مغز مردم جایگیر شده و شکیب کرده وبماند. (۲) حفاظی که امیدواری دهد ـ نسخه غلط (۳) توانا کن وناتوانان نواز ـ نسخه‌غلط. (٤) روشنان سپهر ـ ستارگن. یعنی خداوند علم برکش وبلند کننده ستارگان روشن و محو کننده دیوشب تاریك. فمحونا آیةالليل. (٥) پرگار جنبش پذیر ـ آسمان گردنده و نقطه جایگیر ـ زمین ساکن که برجای خود قرار گرفته. بعقیده قدما زمین مرکز حرکات افلاك است.

الحاقی

جواب نامه اسکندر از طرف خاقان چین

بیا ساقی آن آب نی شکرم که داری بده تا از آنجاخورم
که ازخوردنش دلنوازی کنم بکار آمده کار سازی کنم

یك نویسنده عنوان را ونویسنده وزان دیگر ساقی‌نامه را الحاق کرده است!!

سخن رانده در (بر) پوزش شهریار — که باد آفرین بر تو از کردگار
ز هر شاه کامد جهانرا پدید — بدست تو داد آفرینش کلید
ز دریا بدریا تو گردی نشست — بر ایران و توران ترا بود دست
ز پرگار مغرب چو پرداختی — علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر — هنوزت نشد دل ز پیکار سیر
عنان باز کش کاژدها بر رهست — (۱) فسانه درازاست وشب کوتهست
سکندر توئی شاه ایران وروم — منم کار فرمای این مرز و بوم
تراهست چون من بسی سفته گوش — (۲) یکی دیگرم من بتندی مکوش
من وتو زخاکیم وخاك اززمی — (۳) همان به که خاکی بود آدمی
همه سروری تابخاکست وبس — (٤) کسی نیست درخاك بهتر ز کس
چو قطره بدریا در انداختند — (٥) دگر قطره زو باز نشاختند
حضور تو درصوب این سنگلاخ — دیار مرا نعمتی شد فراخ
بهر نعمتی مرد ایزد شناس — فزونتر کند نزد (پیش) ایزد سپاس
چو ایزد بمن نعمتی بر فزود — سپاس ایزدم چون نباید نمود
کنم تا زیم شکر ایزد بسیچ — کزین به ندارد خردمند هیچ
شنیدم ز چندین خداوند راز — که هرجا که آری تو لشکر فراز

---

(۱) یعنی عنان جهانگیری بازکش که اژدهای مرك در راه کمین ساخته و افسانه دنیا دراز وشب عمر کوتاهست .

(۲) یعنی ترا بنده سفته گوش فراوانست ومن هم بنده دیگری از همان سفته گوشانم پس نباید خداوند بربنده خود بتندی بکوشد . (۳) خاکی بودن ـ افتاده و فروتن بودن

(٤) دوبیت یعنی سروری ومهتری آدمی تا دم خاك قبر است و در خاك قبر هیچ فرقی میان شاه و گدا نیست وچون قطره وجود هرکسی بدریای وجود پیوست وازتعین دور ماند قطره را ازدریا کسی باز نمیشناسد .

(٥) برانداختی ـ باز نشناختی ـ نسخه .

فرستی تنی چند از اهل روم   بیازارگانی بدان مرز و بوم
بدان تا خرند آنچه یابند خورد   طعامی که پیش آید از گرم و سرد
بسوزند و ریزند یکسر بچاه   ندارند تعظیم نعمت نگاه
ذخیره چو زان شهر گردد تهی   تو چون اژدها سر بدانجا نهی
ستانی ز بی برگی آن بوم را   چو آتش که عاجز کند موم را
من از بهر آن آمدم پیشباز   که گردانم از شهر خود این نیاز
اگرچه بزرق و فسون ساختن   نشاید ز چین توشه پرداختن
ولیك آشتی به‌ز پرخاش و جنك   که این داغ و درد آرد آن آب و رنك
مکن کشته چینیانرا خراب (۱)   که افتد ترا نیز کشتی در (بر) آب
قوی دل مشو گرچه دستت قویست   که حکم خدا بر تر از خسرویست
خردمند را نیست کز راه (گر رای) تیز (۲)   کند با خداوند قوت ستیز
بکار آمده عالمی چون خرد (۳)   بحکم تو هر کاری از نیك و بد
کسی کو کسی را نیاید بکار   شمارنده زو بر نگیرد شمار
باصل از جهان پادشاهی تراست (٤)   که فرمان و فر الهی تراست

---

(۱) درمصراع دوم کشتی- بمعنی کشت‌شده و کشت‌زار است و یاء یاء نسبت . یعنی کشته وکشت‌زار چینیان رازیر سم‌است جنگجویان خراب مکن وگرنه کشتزارتو هم در روم بکیفر اینکار زیر سیلات‌حوادث خواهد افتاد ونابود خواهدشد .

(۲) یعنی خردمند را سزاوار نیست که تیز وتند از راه رسیده و با خداوند زور بستیز پردازد . خردمندی آن‌نیست کزراه تیز (کزرای تیز) نسخه .

(۳) دوبیت یعنی تومانند خرد وعقل کار آمد و حکمفرمای عالمی و نیك و بد بفرمان تست وهرکس که دیگران را بکار نیاید در شمار آدمی یا بزرگان او را نخواهند شمرد . (٤) چهار بیت یعنی پادشاهی تورا اصل ونسب پیغمبری که از نسل عیص اسحق هستی بفرمان وفر الهی برقرارکرده وهر بنائی را نخست باید اصل و ریشه محکم باشد چه‌اگر ریشه سست باشد بنا خلل‌پذیر خواهدشد واز نقره بی اصل زر اصیل ساختن یا ازبلور عقیق ساختن مانند میوه نارس بزور رسانیدنست و اگر کسی سیب را درخانه برساند مانند سیب بدرخت رسیده خوش‌طعم نیست . سیب را غالباً نارس برای زینت درطاقچه خانه‌میگذارند وکم کم درسایه‌میرسد ولی بدطعم است .

همه چیز را اصل باید نخست — که باشد خلل در بناهای سست
زر از نقره کردن عقیق از بلور — رسانیدن میوه باشد بزور
کند هر کسی سیب را خانه‌رس (۱) — ولی خوش نباشد بدندان کس
ترا ایزد از بهر عدل آفرید (۲) — ستم ناید از شاه عادل پدید
ستمکارگانرا مکن یاوری — که پرسند روزیت ازین داوری
نکو رای چون رای را بد کند — خرابی در آبادی خود کند
چو گردد جهان گاه گاه از نورد — بگرمای گرم و بسرمای سرد
دران گرم و سردی سلامت مجوی (۳) — که گرداند از عادت خویش روی
چنان به که هر فصلی از فصل سال — بخاصیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت — تموز از تموز آورد سرنبشت
هرانچ او بگردد ز تدبیر کار (۴) — بگردد برو گردش روزگار
سکندر بانصاف نام آورست — وگرنی ز ما هر یك اسکندرست
مپندار کز من نیاید نبرد — برارم بیك جنبش از کوه گرد
چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج (۵) — ز هندوستان آورندم خراج

---

(۱) کند سوقهٔ سیب را خانه رس ـ نسخه

(۲) هفت بیت یعنی خوی و خصلت اسکندر عدل و داد است و اگر از خوی خود بر گردد و ستمکارگان را یار شود کشور آباد خودرا خراب میکند چنانکه اوضاع روزگار اگر از حالت طبیعی خود بر گردد و گرمای گرم و سرمای سرد بیش از حد پیش آید سلامت و صحت عالمیان را بدرود میگوید پس بهتر همانست که هر فصلی بطبیعت خود باشد و تغییر نکند و اسکندر نیز خوی عدل را از دست ندهد. (۳) از عادت خویش خوی ـ نسخه

(۴) تدبیر کار ـ بمعنی علت غائی و فائده وجود است . دو بیت یعنی هر چیزی که از طبیعت خود بر گشت و علت غائی را از دست داد گردش روزگار هم بر او تغییر میکند و روزگار از او برمیگردد . روزگار اسکندر را برای عدل و انصاف شاهنشاه کرده است و اگر از عدل بر گردد مثل دیگران خواهد بود و از پادشاهی دور خواهد افتاد. (۵) دو بیت یعنی چون برای جنك تخت عاج بر پشت پیلان بسته و جنبش کنم از هندوستان خراج گرفته و شیر ژیانرا از مرکب زندگی بزیر آورده و طاق خرپشته قبر بر پشت او میزنم. خرپشته طاق گنبد مانند . بشکل پشته بزرك . قبر و خیمه را مجازا نیز خرپشته گویند.

هژبر ژیان را در آرم بزیر — زنم طاق خر پشته برپشت شیر
ولیکن بشاهی و نام آوری — نیم با تو در جستن داوری
گر ازبهر آن کردی این ترکتاز — که چون بندگان پیشت آرم نماز
بدرگاه تو سرنهم بر زمین — نه من جمله کشورخدایان چین
بهر آرزو کاوری در قیاس — بفرمان پذیری پذیرم سپاس
دراین داوری هیچ بیغاره نیست — (۱) زمهمان پرستی مرا چاره نیست
جوابی چنین خوب وخاطرنواز — بقاصد سپردند تا برد باز
چوبرخواند پاسخ شه شیرزور — (۲) شکیبنده تر شد بنخجیر گور
سپهدار چین از شبیخون شاه — نبود ایمن از شام تا صبحگاه
بروزی که از روزها آفتاب — (۳) بهی جلوه تر بود برخاك وآب
سپهدار چین ازسرهوش ورای — (۴) سگالشگری کرد با رهنمای
جهاندیدهٔ بود دستور او — جهان روشن از رای پرنور او
حسابی که خاقان برانداختی — (۵) بفرمان او کار او (آن) ساختی
دران کارازان کاردان رای جست — که در کارها داشت رای درست
که چون دارم این داوری را بسیچ — (۶) چگونه دهم چرخ را چرخ پیچ

(۱) یعنی در اینگونه داوری وشناختن نیك از بد که من بشته ساخته و بدرگاه تو سر تعظیم برزمین میگذارم مرا سرزنش وملامت نیست زیرا تو مهمانی و مهمان‌پذیری برای من واجبست .

(۲) یعنی صبر وشکیبائی او درجنك وستیز بیشتر شد و تعجیل بجنك نکرد .

(۳) بهی - بمعنی روشن درعربی یاخوب درفارسی . بهی جلوهٔ داد (کرد) برخاك و آب . نسخه .

(٤) سگالشگری - چاره‌جوئی ومشورت (٥) یعنی هر کار وحسابی که خاقان‌را پیش می‌آمد دستور بفرمان خاقان یا خاقان برای دستور آن کار و حساب را انجام میداد . (٦) دوبیت یعنی تهیه وبسیچ این جنك‌وداوری را چگونه باید کرد وچگونه فلك را چرخ پیچ میتوان‌داد وروش وی‌را معکوس ساخت. چرخ را پیچ پیچ - نسخه

چو مهره برآمایم از مهر و کین [۱] بدین چین که آمد بابروی چین
اگر حرب سازم مخالف قویست … بتارك برش تاج کیخسرویست
وگر در ستیزش مدارا کنم … زبونی بخلق آشکارا کنم
ندانم که مقصود این شهریار … چه بود از گذر کردن این دیار
بخاقان چنین گفت فرخ وزیر … که هست از نصیحت ترانا گزیر
بر اندیشم از تندی رای تو [۲] که تندی شود کار فرمای تو
بگنج و بلشگر غرور آیدت … زبون گشتن از کار دور آیدت
جهانداری آمد چنین زورمند … در دوستی را براودر (بر) مبند
بهرجا که آمد ولایت گرفت [۳] نشاید در این کار ماندن شگفت
چه پنداشتی کار بازیست این … همه نکته کار سازیست این
بدینگونه کاری خدائی بود … خصومت خدای آزمائی بود
نشاید زدن تیغ با آفتاب … نه البرز را کرد شاید خراب
بذیره شو ارنی (نه) سپهر بلند [۴] بدولت گزایان در آرد گزند
نه اقبال را شاید انداختن … نه با مقبلان دشمنی ساختن
میاویز در مقبل نیکبخت … که افکندن مقبلانست سخت
چو مقبل کمر بست پیش آر کفش [۵] طپانچه نشاید زدن با (بر) درفش
بیك ماه کم بیش با او بساز … که بیگانه اینجا نماند دراز

(۱) مهره آمودن بمعنی مهره کشی وصاف کردن چین است در منسوج و کاغذ. یعنی چین وجود اسکندر را که برابروی کشورچین پیدا شده با کدام مهره صاف کنم. چه‌مهره برآریم - نسخه غلط (۲) یعنی از تندی رای تو میترسم که غضب و تندی برتو حکم فرما شود. (۳) سه بیت یعنی در کار ولایت گیری از شگفت وتعجب مکن ومپندار این کار کار بازی وازراه تدبیر و کار سازی بانجام‌رسیده، کاری بدینگونه کار خدائیست و خصومت با آن خدا آزمائی و جنك باخداست. (٤) یعنی فرمان او را بپذیر واگر بخواهی نپذیری و دولت گزائی وخصومت با چنین صاحبدولتی پشه کنی سپهر بتو گزند خواهد رسانید. (٥) یعنی اگر مقبل و وشخص خوشبخت کمر جنك بربست تو کفش فرار برپای کن وبرو وبا او مستیز.

مزن سنگ بر آبگینه نخست | که چون بشکند دیر گردد درست

درستی بود زخمها را ز خون ۱ | ولی زخمگه موی نارد برون
در آن گوش کین اژدهای سیاه | بآزرم یابد درین بوم راه
بچینی بر (در) آن روز نفرین رسید | که این اژدها بردرچین رسید
مپندار کز گنبد لاجورد ۲ | رسد جامهٔ بی کبودی بمرد
نوای جهان خارج آهنگیست ۳ | خلل در بریشم نه در چنگیست
درین پرده گر سازگاری کنی | هماهنگ را به که یاری کنی
طرفدار چین چون دران داوری | بکوشش ندید از فلک یاوری
از آن کارها کاختیار آمدش | پرستشگری در شمار آمدش
برآن عزم شد کاورد سر براه | برسم رسولان شود نزد شاه
ببیند جهانداری شاه را ۴ | همان سرفرازان درگاه را

---

(۱) یعنی هرچند زخم وارد بربدن درست وخوب میشود و خون آن می‌ایستد ولی جای ونشان آن همیشه باقی میماند (۲) یعنی گمان مکن که از خم گنبد لاجورد جامهٔ بی رنك کبود ماتم بمردبرسد (۳) نوای خارج آهنك ـ نوائی که مطابق اصول موسیقی نباشد . دو بیت یعنی خارج آهنگی نوای چنك جهان بسبب خلل ابریشم چنك واوضاع فلکی نیست بلکه ازجانب چنگزن است که آدمی باشد وهرکس نتواند درست این چنك را بنوازد آهنك خارج پیدامیشود تو بایدباآهنك روزگار سازگار شده وآهنك موافق پرده رایاری کنی و مآل اندیش شوی تا خارج آهنگی پیش نیاید وتاج وتخت از دست نرود .

(٤) سرافراز وگردان درگاهرا ـ نسخه .

الحاقی

گلی گان زنی برستون سرای | گل افتد نشان لیك ماند بجای
تماشای آن شاه با فر کند | پس آنگاه تدبیر دیگر کند

سحرگه که زورق کش آفتاب (۱) زساحل برافکند زورق بر(در) آب
سپهدار چین شهریار ختن (۲) رسولی بر آراست از خویشتن
بلشکرگه شاه عالم شتافت (۳) بدانگونه کان راز کس درنیافت
چو آمد بدرگاه شاهنشهی — از آن آمدن یافت شاه آگهی
که خاقان رسولی فرستاده چست — بدیدن مبارك بگفتن درست
بفرمود خسرو که بارش دهند — بجای رسولان قرارش دهند
در آمد پیام آور سرفراز — پرستش کنان برد شه را نماز
بفرمود شه تا نشیند ز پای — سخنهای فرموده آرد بجای
بفرمان شاه آن سخنگوی مرد — نشست و نشاننده را سجده کرد
زمانی شد و دیده برهم نزد — بنیك و بد خویشتن دم نزد
ز پرکار آن حلقه مدهوش ماند — در آن حلقه چون نقطه خاموش ماند
اشارت چنان آمد از شهریار — که پیغامی ار نیك داری بیار
مه روی پوشیده در زیر میغ (٤) بگوهر زبانی در آمد چو تیغ
کز آمد شد شاه ایران و روم — برومند بادا همه مرز و بوم

(۱) یعنی سحرگاه که آفتاب زورق کش یا جهان که زورق ران آفتاب بود زورق خود را در آب فلك انداخت. آب کنایه از فلك است وآب گردنده نیز گفته‌اند آفتاب در اصل آبتاب است یعنی تابنده از آب آسمان ، پس بای آن بدل بفاء شده چون بای اصپهان .

(۲) یعنی پادشاه چین از خود برای خود رسول و قاصد برآر است (۳) بدانگونه کان رازرا کس (کان هیچکس در) نیافت ـ نسخه

(٤) یعنی خاقان که رخساره در ابر رسالت پوشیده بودچون شمشیر بجوهر زبانی در آمد . زبان شمشیر جوهر دار است .

زچین تا دگر باره اقصای چین ۱ بفرمان او باد یکسر زمین
جهان بی در بار گاهش مباد سریر جهان بی پناهش مباد
نهفته سخنهاست دربار من کز آن درهراسست گفتار من
فرستنده من چنان دید رای که خالی کند شه زبیگانه جای
نباشد کس ازخاصگان پیش او جز او کافرین باد بر کیش او
اگر یکتن آنجا بود در نهفت نباید ترا راز پوشیده گفت
شه از خلوتی آنچنان خواستن ۲ شکوهید در خلوت آراستن
بفرمود کز زر یکی پای بند نهادند بر پای سرو بلند
همان ساعدش را بزرین کمر ۳ کشیدند در زیر زنجیر زر
سرای آنکه ازخلق پرداختند ٤ همان خاصگان سوی در تاختند
ملك ماند خالی در آن جای خویش ٥ نهاده یکی تیغ الماس پیش
فرستاده را گفت خالیست جای نهفته سخن را گره برگشای
بفرمان شه مرد پوشیده راز ز راز نهفته گره کرد باز
چو برقع زروی سخن برفکند ٦ سر آغاز آن از دعا در فکند
که تا سبزه روینده باشد بباغ گل سرخ تابد چو روشن چراغ
رخت باد چون گل برافروخته جهان ازتو سرسبزی آموخته
نگین فلك زیر نام تو باد ۷ همه کار دولت بکام تو باد

(۱) یعنی ازباره ودیوار سرحد تاتاره دیگر که اقصی و انتهای چین میشود زیر فرمان تو باد. باره اینجا بمعنی دیوار است. (۲) شکوهید ـ اندیشناك شد.
(۳) یعنی بازوهایش را بر زیر یا برفراز کمربند زر با زنجیر زر محکم بستند تا دستهایش بسته شد (٤) یعنی خاصگان هم ازدر بیرون‌شدند همه‌خاصگان ـ نسخه
(٥) یعنی ملك بتنهائی در آن سرای برجای خویش باقی ماند.
(٦) سخن برگرفت ـ دعا در گرفت ـ نسخه (۷) یعنی نام تو چندان بلند باد که فلك نگین‌وار در زیر نقش نامت جای بگیرد.

بر آنم که گر بنده را شهریار (۱) شناسد نیایش نیاید بکار
گر از راز پوشیده آگاه نیست به از راستی پیش اوراه نیست
من آن قاصد خود فرستاده ام (۲) کزان پیش کافکندی افتاده ام
منم شاه خاقان سپهدار چین که درخدمت شاه بوسم زمین
سکندر ز گستاخی کار او (۳) پسندیده نشمرد بازار (گفتار) او
بتندی بر او بانك بر زد درشت (٤) که پیدا بود روی دیبا ز پشت
شناسم من از باز گنجشك را همان از جگر نافه مشك را
ولیکن نگهدارم آزرم و آب ز پوشیدگان برندارم نقاب
چه گستاخ روئی بر آن داشتت که درپرده پوشیده نگذاشتت
چه بی هیبتی دیدی ازشاه روم (٥) که پولاد را نرم دانی چو موم
نترسیدی از زور بازوی من (٦) که خاك افکنی در ترازوی من
گوزن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد از راه شیر
جوابش چنین داد خاقان چین که ای درخور صد هزار آفرین
بدین بارگه زان گرفتم پناه که بی زینهاری ندیدم ز شاه
چو من ناگرفته درآیم زدر (۷) نبرد مرا هیچ بد خواه سر

(۱) نیایش دعا وتضرع . یعنی اگرشاه مرا بشناسد ازمن متوقع دعا ونیایش نخواهد بود. شناسد نشانش نیاید بکار ـ غلط (۲) یعنی پیش از آنکه مرا برزمین بیفکنی من خود پیش تو برزمین افتاده وخاك میبوسم . (۳) بازار ـ اینجا بمعنی رواج و رونق است یعنی با آنکه سخنان اوپسندیده بود بسبب گستاخی کارش بازار گرمی و رواج کار اورا یا گفتار اورا نپسندید .
(٤) یعنی چنانکه پشت دیبا بسبب نقش ونگار روی اورا و زیبا بودن او را نشان میدهد . شاهی وبزرگی تونیز درزیر پرده برمن روشنست ولی شرم داشتم که بگویم وپوشیدگان را بی نقاب سازم . (٥) یعنی چگونه پولاد سخت وجود پادشاه روم را چون موم وجود خودت نرم دانسته وهیبت اورا فراموش کردی . (٦) خاك در ترازو افکندن ـ کنایه ازسبك وزن شمردن است زیرا چیز سبك را قابل سنك ندانسته با اندکی خاك هموزن میکنند . یعنی در ترازو برای سنجیدن من خاك وجود خودت را ریختی واز من نترسیدی. (۷) یعنی چون من اسیر ناشده و بپای خود آمده ام هیچ بدخواه هم سرمرا نخواهدبرید تا بنیکو خواهی چون اسکندر چه رسد .

سیه شیر چندان بود کینه ساز (۱) که از دور دندان نماید گراز
چو دندان کنان گردن آرد بزیر زگردن کند خون او تندشیر
زمن چون دل شاه رنجور نیست جوانمردی شیر ازو دور نیست
مرا بیم شمشیر چندان بود (۲) که شمشیر من تیز دندان بود
چو من با سکندر ندارم ستیز کجا دارم اندیشه تیغ تیز
دگر کان خیانت نکردم نخست که بر من گرفتاری آید درست
تو آوردهٔ سوی من تاختن مرا با تو کفرست کین ساختن
خصومتگری بر گرفتم ز راه بدین اعتماد آمدم نزد شاه
چو من مهربانی نمایم بسی نبرد سر مهربانان کسی
وگر نیز کردم گناهی بزرگ (۳) غریبی بود عذر خواهی بزرگ
نوازنده تر زان شد انصاف شاه (٤) که رحمت کند خاصه بر بیگناه
پناهنده را سر نیارد ببند ز زنهاریان دور دارد گزند
اگر من بدین بارگاه آمدم بدستوری عدل شاه آمدم
که شاه جهان دادگر داورست خدایش بهر کار ازآن یاورست
از آن چرب گفتار شیرین زبان گره برگشاد از دل مرزبان

(۱) دوبیت یعنی اگر گراز بشیردندان جنك و کینه وری نمود شیر بجنك او برمیخیزد ولی هرگاه با عجز والتماس پیش شیر آمد شیر خون اورا بگردن خودنگرفته واز گردن خود دور میکند . دندان نمودن - بجنك برخاستن . دندان کنان - بضم کاف عجز و التماس .

(۲) یعنی من آنگاه از شمشیر اسکندر میترسم که شمشیر بروی او کشیده باشم

(۳) یعنی برفرض این که گناهی کرده باشم چون بدین درگاه غریبم غریبی عذرخواه من خواهد بود .

(٤) دوبیت یعنی مروت وانصاف شاه بالاتر از آنست که بربیگناه رحمت کند و پناهنده را اسیر نسازد وزنهاری راگزند نرساند. پناهنده راسرنبایدبلند- سر برآردبلند - غلط

بدو گفت نیك آمدی شاد باش [۱] چو بخت از گرفتاری آزادباش
حساب توزین آمدن برچه بود چو گستاخی آمد بباید نمود
پناهنده گفت ای پناه جهان ندارم ز تو حاجت خود نهان
بدان آمدم سوی درگاه تو که بینم رضای تو و راه تو
کزین آمدن شاه را کام چیست دراین جنبش آغازوانجام چیست
گرم دسترس باشد از روزگار کنم بر غرض شاه را کامگار
گر آن کام نگشاید ازدست من همان تیر دور افتد ازشست من
زمین را ببوسم بخواهشگری مگر دور گردد شه از داوری
چومن جان ندارم زخسرو دریغ چه باید زدن چنك در تیر وتیغ
گهر چون بآسانی آید بچنك بسختی چه باید تراشید سنك
مرادی که در صلح گردد تمام چه باید سوی جنك دادن لگام
اگر تخت چین خواهی وتاج تور [۲] زفرمانبری نیست این بنده دور
و گر بگذری از محابای من [۳] نبخشی بمن جای آبای من
پذیرنده مهر نامت شوم درم ناخریده غلامت شوم
زیانی ندارد که درملك شاه زیاده شود بندهٔ نیکخواه
بچین در(بر)قبا بسته کین مباش [۴] قبای ترا گو یکی چین مباش

(۱) دو بیت یعنی خوش آمدی وشاد باش که ایمن هستی ولی چون گستاخی کردی و بصورت رسول نزدمن آمدی بایدسبب گستاخی خودرا نمودار سازی .
(۲) تاج تور ـ تاج توران زمین . تاج نور ـ نسخه غلط . (۳) سه بیت یعنی اگر ازدوستی بگذری و جای پدران را بمن نبخشی وشاهی را از من دریغ کنی بازهم درصف بندگان تو درآیم وبنده نیکخواه توباشم . بیخشی بمن ـ نسخه .
(٤) قبا بسته ـ مانند کمربسته کنایه از مهیا شدن وعزم کردن . یعنی در کشورچین بعزم کین وجنك مباش زیرا تمام کشور چین برقبای پادشاهی تو بیش از یك چین وشکن نیست پس ازقبای تو فرض کن که یك چین وشکن کم باشد .

ز جعد غلامان کشور بها   بهل (بکن) ز چو من بنده چینی رها [1]
گرفتار چین کی بود روی ماه   ز چین دور به طاق ابروی شاه
شهنشاه گفت ای پسندیده رای   سخنها که پرسیدی آرم بجای
سپه زان کشیدم باقصای چین   که آرم بکف ملك توران زمین
بداندیش را سر در آرم بخاك   کنم گیتی از کیش بیگانه پاك
بفرمان پذیری بهر کشوری   نشانم جداگانه فرمانبری
چو تو بی شبیخون شمشیر من   نهادی بتسلیم سر زیر من
سرت را سریر بلندی دهم   ز تاج خودت بهره مندی دهم
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت   نگیرم در این کارها بر تو سخت
ولیکن بشرطیکه از ملك خویش   کشی هفت ساله مرا دخل بیش
چو آری بمن عبره هفت سال   دگر عبره ها بر تو باشد حلال [2]
نیوشنده فرهنك را ساز داد   جوابی پسندیده تر باز داد
که چون خواهد از من خداوند تاج   بعمری چنین هفت ساله خراج
چنان به که پاداش مالم دهد   خط عمر تا هفت سالم دهد
جهانجوی را پاسخ نغز او   پسند آمد و گرم شد مغز او
بدو گفت شش ساله دخل دیار   بپامزد تو دادم ای هوشیار [3]
چو دیدم ترا زیرك و هوشمند   بیکساله دخل از تو کردم پسند [4]
چو سالار ترکان ز سالار دهر   بدان خرمی گشت پیروز بهر

---

(۱) یعنی چون غلامان تو که بهای هریکی کشوری است هزار چین برجعد زلف پرچین دارند ازجعد پرچین آنان یك چین را برزمن واگذار . صنعت ایهام واضح است. (۲) عبره ـ باج راه وحق العبور و دراینجا از باب تغلیب باج و خراج هر دو مقصود است .

(۳) پامزد ـ حق القدم . (٤) پسند ـ اینجا بمعنی قبول و کفایت است .

بنوك مژه. خاك درگاه رفت   پس از رفتن خاك با شاه گفت
كه شه گرچه گفتار خودرا بجاى   بيارد كه نيروش باد از خداى
مرا برچنين زينهارى نخست   (۱) خطى بايد از دست خسرو درست
كه چون من كشم دخل يكساله پيش   شهم بر نينگيزد از جاى خويش
بتعويذ بازو كنم خط شاه   ز بهر سر خويش دارم نگاه
دهم خط بخون نيز من شاهرا   (۲) كه جز بر وفا نسپرم راهرا
بر(بد)ين عهدشان رفت پيمان بسى   كه در بيوفائى نكوشد كسى
نجويند كين تازه دارند مهر   (۳) مگر كز روش باز ماند سپهر
بفرمود شه تا رقيبان بار   كنند آن فرو بسته را رستگار
ز بند زرش پايه بر تر نهند   بتارك برش تاج گوهر نهند
چو شد كار خاقان زقيصر بساز   بلشگرگه خويش برگشت باز
چوسلطان شب چتر برسر گرفت   (٤) سواد جهان رنك عنبر گرفت

---

(۱) سه بيت يعنى شاه بايد خط امانى بدست خود نگاشته وبمن بدهد كه پس ازدادن دخل يكساله چون مرا از جاى پادشاهى خود دور نسازد ومن خط شاهرا حرز بازو كرده براى پاس سرخويش نگاهدارم . پاى بتعويذ ـ زايدوحرف زينت است .

(۲) خط بخون دادن ـ كنايت است از سختى و تثبيت عهد و هرچيز ديگر و در اينجا كنايه از تثبيت عهد وميثاقست وآنجا كه ميگويد (بهر كشورى خطى ازخون نبشت) براى تثبيت معناى خطر است وشايد درمواقع خطر خط بخون نوشتن رسم بوده وبدين سبب در سخنان اساتيد فراوان ديده ميشود ، چنانچه اكنون هم ريختن خون سك درايل وروستا دليل تثبيت عهد وميثاقست .

(۳) يعنى تا آنگاه كه آسمان از رفتار بايستد ودنيا بآخر رسددرعهد دوستى برقرار باشند يا آنكه كينه‌جوئى راتعليق برمحال كرده .

(٤) دو بيت يعنى چون سلطان شب برسم شاهان چترسياه برسر كشيد ستاره براى نثار چندان گنج زر برسرش افشاند كه گاو حامل زمين مهد ظلمت را كه برپشت خود بسته بود يا مهد زمين‌را كه برپشت خود بسته‌بود برسر گنج روان كرد . سايه زمين چون از ستاره ميگذرد پس گوئى گاو زمين مهد خود را بر گنج ستاره رانده است .

ستاره چنان گنجی از زر فشاند　　که مهد زمین کاو بر گنج راند
سکندر منش کرد بر باده تیز　　(۱) زمی کرد یاقوت را جرعه ریز
نشست از گه شام تا صبحدم　　روان کرد بر یاد جم جام جم
خسك ریخته بر گذر خواب را　　(۲) فراموش کرده تك و تاب را
دل از کار دشمن شده بیهراس　　(۳) نه بازار لشگر نه آوای پاس
صبوحی ملوکانه تا صبح راند　　همیداشت شب زنده تا شب نماند
چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت　　(٤) جهان گشت با تاج یاقوت جفت
در آمد ز در دیدبانی پگاه　　که غافل چرا گشت یکباره شاه
رسید اینك از دور خاقان چین　　بدانسان که ارزد بزیرش زمین
جهان درجهان لشگر آراسته　　ز بوق و دهل بانك برخاسته
ز بس پای پیلان که آزرده راه　　شده گرد بر روی خورشید و ماه
سپاهی که گر باز جوید بسی　　نبیند بیکجای چندان کسی
همه آلت جنك بر داشته　　چو دریائی از آهن انباشته
نشسته ملك بر یکی (سر) زنده پیل　　زما تا بدو نیست بیش از دو میل
چو زین شعبده یافت شاه آگهی　　فرود آمد از تخت شاهنشهی
نشست از بر باره ره نورد　　بر آراست لشگر برسم نبرد
بپرخاش خاقان کمر بست چست　　که نشمرد پیمان اورا درست

(۱) یعنی اسکندر منش وطبع را برباده تند وتیز کرده وجرعه می بریاقوت لب خود میریخت. (۲) خسك ـ گلوله های آهن خاردار که در را لشگر میریخته‌اند تا اسب وشتر ازرفتن عاجز شوند. یعنی برای اینکه خواب بچشمش نیاید خسك در راهش ریخته بود.

(۳) یعنی نه رواج بازار لشگر در کار بود ونه آوای هراس‌انگیز پاسبان در بازار لشگر. آوای پاس در پیشینه همیشه در بازار بوده وپاسبانان برای نخفتن بانك می‌کرده‌اند. نه پروای لشگر ـ نه هرای لشگر ـ نه پروای پاس ـ نسخ (٤) یعنی آسمان یاقوت ناسفته خورشید را باالماس سپیده سفته واز آن تاجی ساخته برسر جهان نهاد.

بفرمود تا کوس روئین زنند — بابرو دراز چینیان چین زنند
بر آراست لشگر چو کوه بلند — بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سرآهنگ تا (با) ساقه از تیر و تیغ — ۱ — بر آورد کوهی ز دریا بمیغ
چو خاقان خبر یافت از کار او — که آمد سکندر به پیگار او
برون آمد از موکب قلبگاه — باواز گفتا کدامست شاه
بگوئید کارد عنان سوی من — ندارد نهان روی از روی من
سکندر چو آواز چینی شنید — ۲ — قبای کژآ گن بچین در کشید
برون راند پیل افکن خویش را — ۳ — رخ افکند پیل بد اندیش را
بنفرین ترکان زبان بر گشاد — که بی فتنه ترکی ز مادر نزاد
ز چینی بجز چین ابرو مخواه — ندارند پیمان مردم نگاه
سخن راست گفتند پیشینیان — که عهد و وفا نیست در چینیان
همه تنگ چشمی پسندیده اند — ۴ — فراخی بچشم کسان دیده اند
وگرنه پس از آنچنان آشتی — ره خشمناکی چه برداشتی
در آن دوستی جستن اول چه بود — وزین دشمنی کردن آخر چه سود
مرا دل یکی بود و پیمان یکی — درستی فراوان و قول اندکی
خبر نی که مهر شما کین بود — دل ترک چین پر خم و چین بود
اگر ترک چینی وفا داشتی — جهان زیر چین قبا داشتی

---

(۱) سرآهنگ ـ مقدمة الجیش و پیشرو لشگر . یعنی از دریای لشگر خود کوهی از تیر و تیغ آهن آشکار ساخت که سر بابر برآورده بود . (۲) قبای کژآ گن یا قزا گین و قزا گند. جامه‌ایست از ابریشم پرچین و تابدار که زره مانند میپوشند و چون زره باس بدن میکنند . یعنی قبای قزا گین پرچین در بر خویش کشید و پوشید قبای قزا گین ـ قبای قزا گند در بر کشید ـ نسخه .

(۳) پیل‌افکن ـ اینجا کنایه از اسب است و رخ افکندن بر پیل از اصطلاحات شطرنج.

(٤) تنگ‌چشمی ـ در اینجا کنایه از بخل و لئامت و فراخ چشمی سخاوت و جوانمردیست. چینیان تنگ‌چشم هم هستند . و کلام دارای ایهام است .

مرا بسته عهد کردی چو دیو ١ ببد عهدی اکنون برآری غریو
اگر کوه پولاد شد پیکرت — وگر خیل یاجوج شد لشگرت
نجنبد ز یاجوج پولاد خای — سکندر چو سد سکندر زجای
تذروی که بروی سر آید زمان — بنخجیر شاهینش آید (افتد) گمان
ملخ چون پر سرخ را ساز داد ٢ بگنجشك خطی بخون باز داد
اگر سر گرائی ز بابم کلاه — وگر پوزش آری پذیرم گناه
مرا زیت و زنبوره در کیش هست ٣ چو زنبور هم نوش و هم نیش هست
سپهدار چین گفت کای شهریار — نپیچیده ام گردن از زینهار
همان نیکخواهم که بودم نخست — بسوگند محکم بپیمان درست
چو گشتم پذیرای فرمان تو — نبندم کمر (میان) جز بپیمان تو
ازاین جنبش آن بود مقصود من ٤ که خوشبو کنی مجمر از عود من
بدانی که من با چنین دستگاه ٥ که بر چرخ انجم کشیدم سپاه
نباشم چنین عاجز و روز کور — که برگردم از جنك بیدست زور
بدین ساز و لشگر که بینی چو کوه — زجوشنده دریا نیایم (نباشم) ستوه
ولیکن ترا بخت یاریگرست — زمینت رهی آسمان چاکرست
ستیزندگی با خداوند بخت ٦ ستیزنده را سر برد بر درخت

(١) یعنی چون دیو بفریب خود مرا بسته عهد کردی وخودت عهد شکنی آغاز کردی
(٢) یعنی ملخ آنگاه که بر گشود بر صفحه پر سرخ بگنجشك خط بخون ثابت ومحکم داد که طعمه او بشود. (٣) زیت - روغن زیت که برای خوردن بکار میرفته و زخم را هم التیام میداده. زنبوره - نوعی از پیکان. مرا زیب وزنبور - نسخه غلط
(٤) یعنی مجمر دل خود را ازعود اخلاص وصفای نیت وعقیدت من خوشبو گردانده وبدانی که من بسبب بی‌زوری نبوده که بتو تسلیم شدم بلکه ازراه عقیدت وخلوص وصفای نیت و بوده.
(٥) که برچرخ و انجم نسخه (٦) یعنی ستیزه با صاحب بخت و دولت ستیزنده را سربردرخت میآویزد. ستیزنده را برد سر بردرخت - نسخه

ترا آسمان میکند یاوری ۱ مرا نیست با آسمان داوری
چو گفت این فرود آمد از پشت پیل ۲ سوی مصر شه رفت چون رود نیل
چو شه دید کان خسرو عذر ساز پیاده بنزدیك او شد فراز
بهرا یکی مرکبش در کشید ۳ ز سر تا کفل زیر زر ناپدید
چو بر بارگی کامرانیش داد ٤ بهم پهلوی پهلوانیش داد
جز آتش دگر داد بسیار چیز رها کرد آن دخل یکساله نیز
چو شد شاه را خان خانان رهی خصومت شد از خاندانها تهی
دو لشکر یکی شد در آن پهن جای دو لشکرشکن را یکی گشت رای
سلاح از تن و خوی ز رخ ریختند بداد و ستد درهم آمیختند
سپهدار چین هر دم از چین دیار فرستاد نزلی بر شهریار
که درگه نشینان شه را تمام کفایت شد آن نزل در صبح و شام
بهم بود رود و می و جامشان ۵ همان نزد یکدیگر آرامشان
چو از می بنخجیر پرداختند بیکجای نخجیر میساختند
نخوردند بی یکدیگر بادهٔ ٦ بآزادی از خود هر آزادهٔ

(۱) یعنی ترا آسمان یاور است ومن یارا ندارم که با آسمان جنك وداوری کنم. فلك میکند شاهرا یاوری - مرا کی بود با فلك داوری نسخه.
(۲) مصر شه - یعنی مصر وجود شاه یا مصر لشکرگاه شاه (۳) هرا - بفتح اول و تشدید ثانی زینت زر ونقره که براسب بندند. یعنی یك مرکب واسب برای سواری خاقان چین بزیر هرا وزینت درکشید واورا سوار کرد.
(٤) دو بیت یعنی چون خاقان را براسب سوار کرد اجازت داد تا پهلوی خودش حرکت کند واز هم پهلوئی خود اورا پهلوانی وسر افرازی داد وعلاوه براین عنایت بخششهای دیگر هم باو کرده خراج یکساله چین را که بنا بود خاقان باسکندر بدهد باو واگذار کرد.
(۵) یعنی اسکندر وخاقان کار رود و می وجام وآرام را در یك مجلس باهم می‌ساختند. همی بود بارود و می جامشان - نسخه (٦) یعنی هر آزاده وبزرگی در کار خود آزاد بود ودیگر قید جنك یاقید رسوم سپاهی ولشکری بودن در کار نبود.

مناظره نقاشان رومی وچینی

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که جان پرورست — بمن ده که چون جان مرا درخورست
مگر نو کند عمر پژمرده را — بجوش آرد این خون افسرده را

داستان

یکی روز خرم تر از نوبهار — گزیده ترین روزی از روزگار
بمهمان شه بود خاقان چین — دو خورشید بایکدیگر همنشین
ز روم وز ایران واز چین وزنك — (۱) سماطین صفها بر آورده تنك
بمی چهره مجلس آراسته — ز روی جهان گرد برخاسته
در آن خرمیهای با ناز و نوش — (۲) رسیده زلب موج گوهر بگوش
سخن میشد از کار کار آگهان — (۳) که زیرك ترین (تران) کیستند از جهان
زمین خیز هر کشور از دهر چیست — بهر کشور از پیشه ها بهر چیست
یکی گفت نیرنك وافسونگری — ز هندوستان خیزد ار بنگری
یکی گفت بر مردم شور بخت — ز بابل رسد جادوئیهای سخت
یکی گفت کاید گه اتفاق — (۴) سرود از خراسان و رود از عراق

---

(۱) سماط ـ بکسر اول ، صف . سماطین بصیغه تثنیه ، دو صف . یعنی صفهای دو رویه تنك گرد یکدیگر بربسته بودند . زچین وزایران وازروم وزنك ـ نسخه .

(۲) یعنی موج گوهر سخن از لبهای گویندگان بگوش شنوندگان رسیده . رسیده زلب موج گوهر فروش (موج گوهر بجوش) غلط .

(۳) دوبیت یعنی سخن از کار کارآگهان جهان میرفت که آیا زیرکتر و داناتر و صنعت انگیزترین مردم از کدام کشورند واز زمین هر کشوری چه چیز خوب برمیخیزد وهر کشوری از چه پیشه وصنعتی بهره دارد .

(۴) یعنی سازنده ونوازنده رود از عراق وخواننده سرود از خراسانست .

یکی گفت بر پایه دسترس (۱) ز بانورتر از تازیان نیست کس
یکی گفت نقاشی اهل روم — پسندیده شد درهمه مرز وبوم
یکی گفت نشنیدی‌ای (از) نقش‌بین — که افسانه‌شددرجهان نقش‌چین
زرومی‌وچینی دران (این) داوری (۲) خلافی بر آمد بفخر آوری
نمودند هریك بگفتار خویش — نموداری ازنقش پرگار خویش
بر آن شد سر انجام کار اتفاق (۳) که سازندطاقی چو ابروی طاق
میان دو ابروی طاق بلند — حجابی فرود آورد نقشبند
براین گوشه رومی کند دستکار — بر آن گوشه چینی نگارد نگار
نبینند پیرایش یکدگر (۴) مگر مدت دعوی آید بسر
چوزانکار گردند(باشند)پرداخته (۵) حجاب ازمیان گردد انداخته
ببینند کز هر دو پیکر کدام — نو آیین تر آید چو گردد تمام
نشستند صورتگران در نهفت (۶) در آن جفته‌طاق چون طاق‌جفت
بکم مدت از کار پرداختند (۷) میانبر ز پیکر بر انداختند
یکی بود پیکر دو ارژنك را — تفاوت نه هم نقش وهم رنك را

---

(۱) یعنی دیگری گفت زبان‌آوری وفصاحت تا حدیکه دسترس شراست اختصاص بتازیان دارد . زبان ترتر ـ زبان برتر ـ نسخه غلط . (۲) یعنی رومی و چینی در آن داوری باهم‌مخالفت ورزیده وهریك ببرتری خود درنقاشی دعوی وافتخارکردند. (۳) دوبیت یعنی اتفاق برآن شد که طاقی بسازند دارای دو هلال مانند دو ابرو و درمیان دو هلال طاق ودوابروی طاق حجابی بیاویزند و رومیان در زیر یك‌هلال و چینیان درزیر هلال‌دیگرمشغول نقاشی بشوند . (۴) یعنی پیرایه ونقاشی هم را ندیده کار بکنند و وقتی نقش‌های یکدیگررا ببینند که مدت دعوی وکاربسررسیده باشد. (۵) یعنی چون ازآن کار پرداخته وفراغت یابند حجاب از میان بیفتد (۶) چون طاق دارای دو هلال و دوابرو بوده ازآن سبب جفته طاق نام میبرد . یعنی در زیر آن جفته طاق رومی وچینی مانند همان طاق که جفت بود جفت بجفت و مطابق همدیگر نشسته بکار مشغول شدند . (۷) میانبر ـ یعنی حاجبی که میان دو طاق‌را میبرید واز هم جدا میساخت ، میانرا ز پیکر ـ حجاب از دوپیکر ـ حجاب ازمبانش ـ برانداختند ـ تصحیح کاتبست .

عجب ماند از آن کار نظارگی — بعبرت فرو ماند یکبارگی
که چون کرده‌اند این دو صورت نگار ١ — دوارتنگ‌را بریکی سان گزار
میان دو پرکار بنشست شاه — درین و در آن کرد نیکو نگاه
نه بشنا(بنشنا)خت ازیکدیگر بازشان — نه پی برد بر پرده رازشان
بسی رازازآن در(از)نظر بازجست — نشد صورت حال بروی درست
بلی در میانه یکی فرق بود — که این میپذیرفت وآن مینمود
چو فرزانه دید آن دو بتخانه‌را ٢ — بدیع آمد آن نقش فرزانه را
درستی طلب کرد و چندان شتافت — کزان نقش سر رشتهٔ بازیافت
بفرمود تا در میان تاختند — حجابی دگر در میان ساختند
چو آمد حجابی میان دو کاخ — یکی تنگدل شد یکی رو فراخ
رقمهای رومی نشد زاب ورنگ — بر آیینه چینی افتاد زنگ
چو شد صفه چینیان بی نگار — شگفتی فرو ماند ازآن‌شهریار
دگر ره حجاب ازمیان برکشید — همان پیکر اول آمد پدید
بدانست کان طاق افروخته ٣ — بصیقل رقم دارد اندوخته

(١) یعنی دوصورت نگار رومی وچینی این‌دوارتنگ را چگونه بیك‌شکل وصورت گزارده وساخته‌اند . ارتنك ـ کتاب نقاشی مانی . دو ارژنك را ـ نسخه . دوصورت گزار ـ بریکی سان‌نگار نسخه (٢) فرزانه ـ بلیناس . پنج بیت .یعنی چون بلیناس آن دوصفحه نقاشی که هریك چون بتخانهٔ بود دید اورا بس عجب افتاد و درستی و حقیقت امر را درمقام طلب برآمد تا سررشته را باز یافت ودانست حقیقت امر چیست پس درمیان دوصفه‌فرمود باردیگر حجابی برکشیدند وچون‌حجاب درمیان آمد یك صفه از بی‌نقشی تنگدل وصفه دیگر از بقای‌نقش ونگار گشاده رووخرم گردید ونقش‌های رومی بآب ورنك خود باقی‌ولی آیینه چینیان زنك گرفت ونقش ها درآن نابود شد . (٣) چهار بیت یعنی شهریار دانست که طاق فروزنده چینیان‌بسبب صیقل نقش‌اندوز شده وآنوقت که هردو طرف بنقاشی مشغول وحجاب درمیان بود رومیان‌بصورتگری مشغول بوده‌اند وچینیان‌بصیقل پس‌هرنقشی که درصفه رومیان‌نقش شده درصفه‌چینیان منعکس گردیده است .

درآنوقت کان شغل میساختند ‌ ‌ ‌ میانه حجابی بر افراختند
بصورتگری بود رومی بپای ‌ ‌ ‌ مصقل همیکرد چینی سرای
هرآن نقش کان صفه گیرنده شد ‌ ‌ ‌ بافروزش این سو پذیرنده شد
برآن رفت فتوی درآن داوری ‌ ‌ (١) ‌ که هست ازبصرهردورا یاوری
نداندچورومی کسی نقش بست ‌ ‌ ‌ که‌صقل چینی بود چیره‌دست

افسانه مانی صورتگر

شنیدم که مانی بصورتگری ‌ ‌ ‌ زری سوی چین شد بپیغمبری
ازو چینیان چون خبر یافتند ‌ ‌ (٢) ‌ بر(بد)ان راه پیشینه بشتافتند
درفشنده حوضی ز بلور ناب ‌ ‌ ‌ بران‌راه‌بستند چون‌حوض آب
گزارندگیهای کلک دبیر ‌ ‌ ‌ برانگیخته موج ازان آبگیر
چو آبی که بادش کند بیقرار ‌ ‌ ‌ شکن برشکن میدود بر کنار
همان سبزه کوبرلب حوض رست ‌ ‌ (٣) ‌ بسبزی‌بران‌حوض بستندچست
چو مانی رسید از بیابان دور ‌ ‌ ‌ دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض‌شد تشنه‌تشنه فراز ‌ ‌ (٤) ‌ سرکوزه خشك بگشاد باز

---

(١) بصر ـ بصیرت . دوبیت یعنی درجنك بین نقاشان رومی و چینی حکم ها چنین فتوی دادند که‌هردو طرف دارای صنعت وورومیان درنقاشی وچینیان در صقل‌صاحب بصیرت وتحقیق هستند . صقل ـ بفتح اول زدودن وفروزان کردن شمشیر و آینه . که صیقل زچینی ـ غلط (٢) چهاربیت یعنی چینیان‌چون ازآمدن مانی خبردارشدند پیش ازآنکه بیاید در راه او شتافته حوضی ازبلور در راه تعبیه کرده و بصنعت نقاشی موج آب ازآن برانگیختند بدانگونه که گوئی آب از وزش باد بیقرار شده شکن برشکن وموج برموج ازهرطرف میدود .

(٣) یعنی سبزهٔ ازقبیل همان سبزه‌ها که برلب حوض میروید برنك سبز براطراف‌آن حوض بچالاکی نقش بستند .

(٤) تشنه تشنه ـ تشنه‌ثانی تأکید است یعنی با تشنگی بسیار .

چو زد کوزه در (بر) حوضه سنگ بست — سفالین بدان کوزه خالی شکست
بدانست مانی که در راه او — بد (شد) آن حوضه چینیان چاه او
برآورد کلکی بآیین و زیب — رقم زد بر آن حوض مانی فریب
نگارید از آن کلک فرمان پذیر ۱ — سگی مرده بر روی آن آبگیر
درو کرم جوشند (شید) ه بیش از قیاس — کزو تشنه را در دل آمد هراس
بدان تا چو تشنه در آن حوض آب — سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاک چین این خبر گشت فاش ۲ — که مانی بر آن آب زد دور باش
ز بس جادوئیهای فرهنگ او — بدو بگرویدند و ارژنگ او

☆☆☆

ببین تا دگر باره چون تاختم ۳ — سخن را کجا سر بر افراختم
جهاندار با شاه چین چند روز — برخشنده می بود رامش فروز
زمان تا زمان مهرشان میفزود — هم این را هم آن را جهان میستود
بدو گفت روزی که دارم بسیچ — گرم پیش نارد فلک پای پیچ
که گردم سوی کشور خویش باز — ز چین سوی روم آورم ترکتاز
جوابش چنین داد خاقان چین — که ملک تو شد هفت کشور زمین
باقبال هر جا که خواهی خرام — توئی قبله هر جا که سازی مقام
کجا موکب شه کند تاختن — ز ما بندگان بندگی ساختن
ز فرهنگ خاقان و بیداریش — عجب ماند شه در وفا داریش

(۱) سه بیت یعنی بخامه فرمان پذیر سگ مردهٔ بر آن حوض نقش کرد که کرم بسیار در آن جای داشت برای آنکه هر کس آن کرمها را ببیند بسوی آن حوض شتاب نکند.
(۲) دورباش - نیزه دوشاخی است که پیشاپیش شاهان بدست میگیرند.
دو بیت یعنی چون چینیان آن صنعت دست را ازو دیدند که بر سر آب منقوش آنان از سگ مرده برای تشنگان دورباش زد، بدو گرویده و ارژنگ اورا کتاب آسمانی خواندند.
(۳) یعنی ببین که باره وسمند سخن را چگونه تاختم.

بسالار چین هر زمان بزم شاه — فروزنده ترشد زخورشیدوماه
کمر بست خاقان بفرمانبری — بگوش اندرون حلقه چاکری
به آیین خود نزل شه میرساند — بدان مهر خودرا بمه میرساند
اگرچه ملك داشت بالا ترش (١) — زمان تازمان گشت مولاترش
چو پایه دهد مرد را شهریار (٢) — نباید که برگیرد ازخود شمار
ببالاترین پایه پستی کند — همان دعوی زیردستی کند
شه آن کرد با چینیان از شرف (٣) — که باران نیسان کند با صدف
ز پوشیدنیهای بغداد و روم — که بود آن گرامی در آن مرزوبوم
بشاهان چین دستگاهی نمود (٤) — که در قدرت هیچ شاهی نبود
زبس خسروی خوان که درچین نهاد — ز پیشانی چینیان چین گشاد
بچین در نماند ازخلایق کسی — که خزی نپوشید یا اطلسی
چو بنمود شاه از سر نیکوی (٥) — بدان تنك چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوندشان — بچشم و سر شاه سوگندشان

(١) یعنی هرچند اسکندر مقام اورا بالاتر میبرد اوساعت بساعت وزمان تا زمان بیشتر مولا وبنده اسکندر میشد .

(٢) دوبیت یعنی هرگاه پادشاه بکسی رتبه وپایهٔ داد آنکس نباید بخود مغرور شده خود رادر شمار شاهان بیاورد یا آنکه آن پایه ومقام را ازخود بداند بلکه باید در بالاترین پایه پستی اختیار کرده دعوی زیردستی نسبت بشاه بکند .

(٣) یعنی همانگونه که باران نیسان صدف رادر می بخشد اسکندر هم بچینیان در و گوهر بخشید . (٤) شاهان چین ـ کسانیکه در یك مملکت از ممالك چین حکمرانی میکرده ، شاه یاخان وخاقان چین را خان خانان گویند یعنی شاهنشاه .

(٥) فراخ ابروی . کنایه ازبخشش و سخاست . دوبیت یعنی از بس شاه بآنان بخشش میکرد دوستی آنان بشاه چون ابروان شاه بهم پیوسته وسوگند خوردن آنان هم بچشم وسر شاه بود زیرا ازو چیزیرا بزرگتر نمیدانستند .

مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را

ساقی نامه

بیا ساقی آزاد کن گردنم — سرشك قدح ریز در دامنم
سرشگی که از صرف پالودگی — فرو شوید از دامن آلودگی

اندرز

مکن ترکی ای ترك چینی نگار — بیا ساعتی چین در ابرو میار
دلم را بدلداریی شاد کن — ز بند غم امروزم آزاد کن
اگر دخل خاقان چین آن تست (١) مکن خرج را رود، باران تست
بخور چیزی از مال وچیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیرایستی (٢) بپیرانه سر بد بود نیستی
در خرج برخود چنان در مبند (٣) که گردی زناخوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج — که آیی زبیهوده خواری برنج
باندازهٔ کن برانداز خویش (٤) که باشد میانه نه اندك نه بیش
چو رشته زسوزن قوی تر کنی (٥) بسا چشم سوزن که درسر کنی

داستان

سخن را گزار شگر نقشبند (٦) چنین نقش بر زد بچینی پرند

---

(١) یعنی اگر دخل تو باندازه خاقان چین ـ هم باشد سیل‌وار ورود وار خرج‌مکن زیرا خرج تو باید باران‌وار از تو سربزند نه سیل‌وار. یا آنکه چون دخل تو باران تست وباران‌وار برتو میبارد تو خرج را رودمساز وسیل‌وار خرج مکن.
نسخ کهن وتازه اینجا مشوش است ازین قبیل ـ اگر دخل خاقان چین آن (کار) (وار) (بار) (یار) تست ـ مکن خرج را روز بازار تست ـ مکن خرج کانروز بازارتست. مکن خرج‌را روزباران‌تست. وصدهامهملات‌دیگروهمه تصحیح وتصرف کاتبانست. (٢) که ترسم که دردهردیرایستی ـ نسخه. مصیبت بود پیری‌ونیستی ـ تصحیح کاتب است (٣) که گردی زناخوردنی در گزند ـ نسخه. (٤) برانداز ـ خرج و بخشش. (٥) یعنی‌اگررشته ازچشم سوزن‌قوی‌تر وکلفت‌تر باشد چشم‌سوزن‌شکسته میشود. زسوزن‌فزونتر کنی ـ نسخه (٦) درباستان برپرند وحریر کتابت میکرده‌اند یعنی نقشبند این تاریخ برپرند چینی افسانه خاقان چین‌را چنین نوشته.

کز آوازه شه جهان گشت پر — که چین را در (بر) آمود دامن بدر
شب و روز خاقان در آن کرد صرف — که شه را دهد پایمزدی شگرف
ملوکانه مهمانیی سازدش — جهان در سم مرکب اندازدش
کشد پیشکشهای شاهانه پیش — باندازه پایه کار خویش
یکی روز کرد از جهان اختیار — فروزنده چون طالع شهریار
بر آراست بزمی چو روشن بهشت [1] — که دندان شیران بر آن شیره هشت
چنان از می و میوه خوشگوار — بر آراست مهمانیی شاهوار
که هیچ آرزوئی بعالم نبود — که یک یک بر آن خوان فراهم نبود
گذشت از خورشهای چینی سرشت [2] — که رضوان ندید آنچنان در بهشت
ز شکر بسی پخته حلوای نغز — ببادام شیرینش آکنده مغز
طرائف نه زانسان که دنیا پرست [3] — یکی آورد زان بعمری بدست
جواهر نه چندان که جوهرشناس [4] — کند نیم (نیمی) آنرا بسالی قیاس
چو شد خانه گنج پرداخته [5] — بدانگونه مهمانی (نیی) ساخته
شه ترک با شهرگان دیار — بخواهشگری شد بر شهریار

---

(۱) شیره - اینجا بمعنی نوعی خوانچه، ملوکانه چهارپایه است . یعنی بزمی باشکوه وهیبت ساخت چنانکه گوئی از دندان شیران خوانچه وخان ساخته و در آن بزم هشته بود - کنایه از اینکه هیچکس یارا نداشت که در آن بزم قدم بگذارد .

(۲) یعنی گذشته ازخورشهای چینی سرشت وعلاوه برآنها . (۳) طرایف-چیزهای طرفه و نو یافته. ظرایف - نه زانسان - نسخه .

(۴) یعنی جواهر نه چندان بود که یك نیمه آنرا جواهر شناس در یکسال بتواند بقیاس قیمت وشمار درآورد .

(۵) دوبیت یعنی چون از آن‌مهمانی ساخته شده از کثرت‌خرج خانه گنج پرداخته شد و گنجینه خاقان تهی شد ، پادشاه ترك باسران کشور برای دعوت مهمانی نزد اسکندر رفتند. شهرگان - مشهوران . شهریان دیار - خاصگان دیار - تصرف کاتبست .

زمین داد بوسه بآیین پیش — فرود از زمین بوس او قدر خویش
نیایش کنان گفت اگر بخت شاه [١] — کند بر سر تخت این بنده راه
سرش را بافسر گرامی کند — بدین سر بزرگیش نامی کند
پذیرفت شه خواهش گرم او [٢] — برفتن نگهداشت آزرم او
شه و لشگر شه بیکبارگی [٣] — بران خوان شدند ازسر بارگی
زمین از سر گنج بگشاد بند — روا رو بر آمد بچرخ بلند
سکندر چو بر خوان خاقان رسید [٤] — پی خضر بر آب حیوان رسید
یکی تخت زر دید چون آفتاب [٥] — درو چشمهٔ در چو دریای آب
بشادی بران تخت زرین نشست — ز کافور و عنبر ترنجی بدست
جهانجوی فغفور بر دست راست — بخدمت کمر بست و بر پای خاست
نوازش کنانش ملك پیش خواند — ملك وار بر کرسی زر نشاند
دگر تاجداران بفرمان شاه — بزانو نشستند در پیشگاه
بفرمود خاقان که آرند خورد — زخوانهای زرین شود خاك زرد
فرو ریخت شاهانه برگی فراخ [٦] — چو برك رز (زر) ازبرك ریزان شاخ

---

(١) دو بیت یعنی اگر شاه بتختگاه بنده مهمان شود سر بنده را بافسر امتنان گرامی و بدین سر بزرگی که قدم درخانه او گذاشته نامدار عالمش خواهد کرد.

(٢) آزرم - اینجا بمعنی پاس خاطر است.

(٣) از سر بارگی برخوان شدند - یعنی سواره بمهمانی اورفتند.

(٤) خوان - طبق‌های چوبین بزرك که غذا را در آن جای میدهند یعنی اسکندر چون برخوان خاقان رسید گوئی خضر برچشمه حیوان دست یافت. خان خاقان رسید - نسخه (٥) یعنی تخت زری دید چون آفتاب درخشنده وچشمه در و گوهری در آن تخت دیدچون دریای آب موج زن. در و گوهرهای تخت را از روشنی بچشمه تشبیه کرده واز فرط آبداری وصفا بدریای آب. (٦) برك - اینجا اسباب وسامان است وازبسیاری تشبیه شده است ببرك رز فرو ریخته هنگام خزان وبرك ریزان

دران آرزوگاه فرخار دیس ١ نکرد آرزو با معامل مکیس
بهشتی صفت هرچه درخواستند بران مائده خوان بر آراستند
چو خوردند هرگونهٔ خوردها نمودند بر باده ناوردها
نشاط می قرمزی ساختند ٢ بساطی هم ار قرمز انداختند
نشسته برامش زهرکشوری غریب اوستادی و رامشگری
نوا ساز خنیا گران شگرف ٣ بقانون اوزان بر آورده حرف
بریشم نوازان سغدی سرود بگردون بر آورده آواز رود
سرایندگان ره پهلوی ز بس نغمه داده نوا را نوی
همان پای کوبان کشمیر زاد ٤ معلق‌زن ازرقص چون دیو باد
ز یونانیان ارغنون زن بسی که بردند هوش ازدل هرکسی
کمر بسته رومی و چینی بهم ٥ برآورده از روم واز چین علم
درگنج بگشاد چیپال (خاقان) چین بپرداخت ازگنج قارون زمین
نخست از جواهر درآمد بکار ز دراعه ودرع گوهر نگار

---

(١) مکیس ـ اماله مکاس ومکاس بکسر اول ـ سخت گیری وبهم درآویختن دربیع. دیس ـ حرف تشبیه بمعنی مانند . فرخار ـ شهریست که خوبرویان بسیار دارد وبمعنی بتکده هم هست ودراینجا معنی دوم انسب است دوبیت یعنی در آن‌مجلس آرزو گاه هر کس هرچه آرزوداشت مهیا بود وآرزو با معامل وخریدار آرزو مکاس و سخت‌گیری نداشته فوری بدست او می‌افتاد وهمانگونه در بهشت هرچه بهشتیان بخواهند فوری برای آنان ایجاد وحاضر میشود درآن مجلس هم‌هرمائدهٔ که میخواستندفوری خوان مائده بدان آراسته ومائده حاضر میگشت .

(٢) یعنی بساط وسفره قرمزی درمجلس افکنده و بربساط سرخ می سرخ چیده نشاط می سرخ آغاز کردند . (٣) یعنی خوانندگان حرف وسخن‌را مطابق‌قانون اوزان موسیقی ادا میکردند .

(٤) پای کوبان ـ رقاصان . دیو باد ـ گردباد . (٥) یعنی غلامان کمربسته رومی و چینی که باهم مشغول خدمت بودند هریك علم زیبائی و خوبی از روم وچین‌برافراشته یا علم ونشانه جامه رومی وچینی شده وجامه را معلم ساخته بودند . در این‌صورت‌علم بمعنی نشان وزینت جامه است .

ز بلور تابنده چون آفتاب   [1]   یکی دست مجلس بتری چوآب
ز دیبای چینی بخروار ها   هم از مشك چین با وی انبارها
طبقهای کافور با بوی مشك   ز کافور تر بیشتر عود خشك
کمانهای چاچی و چینی پرند   گرانمایه شمشیرها نیز چند
تکاور سمندان ختلی خرام   همه تازه پیکر همه تیز گام
یکی کاروان جمله شاهین وباز   [2]   بچرز و کلنك افکنی تیزتاز
چهل پیل با تخت وبر گستوان   بلندوقوی مغز وسخت استخوان
غلامان لشگر شکن خیل خیل   کنیزان که در مرده آرند میل
چونزلی چنان پیش مهمان کشید   جزاین پیشکشها فراوان کشید
پس ازساعتی گنج نو باز کرد   ازان خوبتر تحفهٔ ساز کرد
خرامنده ختلی کش ودم سیاه   [3]   تکاور تر از باد در صبحگاه
رونده یکی تخت شاهنشهی   نشینندش از پویه بی آگهی
سبق برده از آهوان درشتاب   [4]   بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
بصحرا ز مرغان سبك خیزتر   بدریا دراز ماهیان تیزتر
بچابك روی پیکرش دیو زاد   [5]   بگردندگی کنیتش دیو باد

---

(۱) دست مجلس ـ مسند نشست . یعنی یك دست مجلس وجایگاه نشست را ازبلور های تابنده که چون آب تر وصاف بود مملوساخت .
(۲) یعنی یك کاروان شاهین و باز شکاری که از هزاران بیش وهمه در چرز و کلنك شکار کردن تیز تازوتندپر بودند پیشکش ساخت . چرز ـ مرغی است لذید گوشت که بعربی حباری گویند . کلنك مرغی گردن دراز . بچرخ و (چرغ) و و کلنك افکنی ـ نسخه . (۳) دوبیت یعنی اسب ختلی زیبای دم سیاهی پیشکش ساخت از باد صبحدم رونده‌تر وچنان آراسته که گوئی تخت شاهنشاهی متحرك و روندهٔ بود واز نرم روی نشیننده وسوار از رفتن آن آگاه نمیشد . خرامنده ختلی فشردم سیاه ـ غلط (٤) یعنی از گرم روی وتندی چون آتش ودر نرم رفتاری‌چون آب بود . (٥) یعنی در تند روی پیکرش دیوزاد و از نژاد آتش بود چون دیو و جن جسم ناری هستند ودر گردش بر گرد دایره تنك وپیرامن خویش مانند گردباد.

بانگیزش از آسمان کم نبود ١ صبا مرد میدان او هم نبود

چنان رفت و آمد بآوردگاه که واماند ازو وهم در نیمراه

فرس را رخ افکنده در وقت شور ٢ فکنده فرس پیل راوقت زور

چو وهم از همه سوی مطلق خرام ٣ چو اندیشه در تیز رفتن تمام

سمندی نگویم سمندر فشی ٤ سمندر فشی نه سکندر کشی

***

شکاری یکی مرغ شوریده سر ٥ زخواب شب فتنه شوریده تر

چو دوران در آمدشدن تیز بال ٦ شدن چون جنوب آمدن چون شمال

عقابین پولاد در چنك او ٧ عقابان سیه جامه زاهنك او

بسی خون گرو کرده در گردنش عقابین چنك عقاب افکنش

جگرسای سیمرغ در تاختن ٨ شکارش همه کرگدن ساختن

(١) انگیزش - تاخت وتاز (٢) یعنی فرس خصم را بارخ از پای میافکند و پیل خصم را بافرس از پای در میآورد برطبق قواعد شطرنج .

(٣) یعنی چون قوه واهمه ازشش سوی وشش جهت مطلق وآزاد میخرامید وهیچ چیز مانع اونمیشد ومیتوانست از بالا چون وهم بآسمان و از پائین بسوی گاو و ماهی برود . (٤) یعنی سمندر وش از آتش پروا نداشت وشایان کشیدن وحمل پیکر اسکندر بود چون رخش که پیکر رستم را شایان کشیدن بود .

(٥) شوریده سر - بیتاب وشتاب کننده وآشفته : خواب شب های فتنه وهراس هم آشفته وشوریده است . این ابیات درصفت باز شکاریست که خاقان بپیشکش اسکندر ساخت (٦) یعنی آن مرغ شکاری چون بادشمال درباز آمدن ازشکار خوش و چون باد جنوب در رفتن بشکارتیز وتند بود (٧) عقابین - آلت سیاست ملوك است که گناهکاران را بدان در کشیده ومی بسته وتازیانه میزده اند وچنانچه بعضی فرهنگهای هندی شرح میدهند بشکل قناره قصابان قلابهای آهنین دارد. یعنی آن عقاب شکاری از چنگال عقابین پولادین دشمن کش درچنك داشت وعقابان تیز پر ازبیم دویدن وتندی و گرفتار شدن بعقابین وی یا ازرشك تیز پری وی جامه سیاه مانم پوشیده بودند . عقاب سیاه رنك است (٨) یعنی سیمرغ اگر در پرواز میخواست باوی همسری کند یا اگر بسوی سیمرغ برای شکار وی میتاخت جگر سیمرغ سوده وآب میشد .

غضبناك وخونریز و گستاخ چشم ‌ ‌ ‌ خدای آفریدش زبیداد و خشم
طغان شاه مرغان وطغرل بنام [۱] ‌ ‌ ‌ بسلطانی اندر چو طغرل تمام

***

کنیزی سیه‌چشم وپاکیزه‌روی [۲] ‌ ‌ ‌ گل‌اندام وشکرلب و مشکبوی
بتی چون بهشتی بـر آراسته ‌ ‌ ‌ فـریبی بصد آرزو خواسته
خرامنده‌ماهی چو سرو بلند ‌ ‌ ‌ مسلسل‌دو گیسو چو مشکین کمند
برو غبغبی کاب ازو می‌چکید [۳] ‌ ‌ ‌ بر آتش که آب معلق کـه دید
رخش بر بنفشه گل انداخته [۴] ‌ ‌ ‌ بنفشه نگهبان گل ساخته
سهی سرو محتـاج بـالای او ‌ ‌ ‌ شکر بنده و شهد مـولای او
کمربسته زلف او مشك نـاب [۵] ‌ ‌ ‌ کـه زلفش کمر بست برآفتاب
سخنگوی شهدی شکر بارهٔ [۶] ‌ ‌ ‌ بشهد و شـکر بر ستمـگارهٔ

---

(۱) یعنی نام آن مرغ شکاری طغرل بود و چون طغـان شاه وطغرل سلجوقی که نیاگان ملك نصرة الدینند در پادشاهی مرغان تمام عیار و کامل بود .

(۲) دوبیت یعنی تحفه دیگر خاقان برای اسکندر کنیزی بود گل‌اندام ومشگبوی چون بهشت آراسته وفتنه وفریبی بود که برخلاف فتنه‌ها همه کس بصد آرزو خواهان او بود .

(۳) یعنی بر و اندام و غبغبی داشت که از شدت لطافت آب از آن میچکید وغبغب وی آبی بود که برآتش رخسار آویخته شده بود .

(۴) یعنی رخش بربنفشه سیاه زلف گل سرخ انداخته و بنفشه را نگاهبان سرخ گل ساخته بود .

(۵) یعنی کنیزی که زلفش کمربند آفتـاب رخسارش بود ومشك نـاب غلام کمر بسته زلفش . یا آنکه مشك ناب از آن‌روی غلام کمر بسته زلفش بود که زلفش غلام کمر بسته آفتاب رخش بود . آفتاب غزاله وآهوی فلك است ونافه زلف کمر بسته غزاله ومشك ناب کمر بسته نافه .

(۶) شکرباره ـ چون شکر بوره ـ نوعی از نان شکرین کوچك . در بعض نسخ شکرپاره و شکرپاره هم البته بهمان معنی است ونیز نوعی از زردآلو راهم شکر پاره گویند ولی دراینجا مقصود نیست .

بلورین تن و (تنی) قاقمی پشت او ١ بشکل دم قاقم انگشت او
زسیمین زنخ گوئی انگیخته بر او طوقی از غبغب آویخته
بدان طوق و گوی آن مه مهرجوی ٢ زمه طوق برده ز خورشید گوی
زابرو کمان کرده و غمزه تیر بتیرو کمان کرده صد دل اسیر
چو می خوردی از لطف اندام وی ز حلقش پدید آمدی رنک می
هزار آفرین بر چنان دایهٔ که پرورده از انسان گرانمایهٔ
نزد بر کس از تنک چشمی نظر ٣ زچشمش دهانش بسی تنک تر
تو گفتی که خود نیست اورا دهان ٤ همان نام او (نیست اندر جهان)
رساننده تحفه ارجمند بتعریف آن تحفه شد سر بلند
که این مرغ و این بارگی وین کنیز ٥ عزیزند و بر شاه بادا عزیز
نه کس بر چنین خنک ختلی نشست نه مرغی چنین آید آسان بدست
بگفتن چه حاجت که هنگام کار هنرهای خود را کنند آشکار
کنیزی بدین چهره هم خوار نیست ٦ که در خوبروئی کسش یار نیست
سه خصلت در او مادر آورد هست که آنرا چهارم نیاید بدست
یکی خوبروئی و زیندگی که هست آیتی در فریبندگی
دویم زورمندی که وقت نبرد نپیچد عنان را ز مردان مرد

---

(١) بوست قاقم سپید و نرم ودم قاقم سپید و کشیده است . (٢) طوق ماه هلال یا هاله و کوی خورشیدجرم اوست .

(٣) تنک چشمی ـ اینجا کنایه از بخل است . یعنی نظرخود را هم ازهمه کس دریغ میداشت . ترک چینی تنک چشم است وصنعت ایهام معلوم . (٤) نام کنیز نیست اندر جهان بوده . (٥) یعنی این سه تحفه عزیز و پسندیده است و بر شاه هم عزیز و پسندیده باد .

(٦) یعنی کنیزی بدین چهره زیبا هم عزیز است وخوار نیست که هر کسی را جز پادشاه بدست آید .

سه دیگر خوش آوازی وبانك رود ۱ که از زهره خوشتر سراید سرود
چو آواز خود بر کشد زیر و زار ۲ بخسبد بر آواز او مرغ ومار
جهانجوی را زان دل آرام چست ۳ خوش آوازی وخوبی آمد درست
حدیث دلیری و مردانگی نپذرفت و بود آن ز فرزانگی
سمن نازك و خار محکم بود که مردانگی در زنان کم بود
زن ارسیمتن نی که روئین تنست زمردی چه لافد که زن هم زنست
اگر ماهی از سنك خارا بود ٤ شکار نهنگان دریا بود
ز کاغذ نشاید سپر ساختن ٥ پس آنکه باب اندر انداختن
گران داشت آن نکته را شهریار زنان را بمردی ندید استوار
بپذرفتنش حلقه در گوش کرد ٦ چو پذرفت نامش فراموش کرد
چو آن پیشکشها پذیرفت شاه شد از خوان (خان) خاقان سوی خوابگاه
سحرگه که طاوس مشرق خرام برون زد سر از طاق فیروزه فام

---

(۱) سه دیگر ـ یعنی سوم ودر شعر ونثر قدما فراوان آمده‌است . خوش آواز با (از) بانك رود ـ نسخه (۲) زیر وزار کنایه از آواز آهسته دلفریب . یعنی بر آواز آهسته ودلربای او مرغ ومار بخواب میروند .

(۳) دوبیت یعنی شاهرا حدیث خوش آوازی و خوبی (نیست اندرجهان) بگوش درست آمدولی دلبری ومردانگی اورا نپذیرفت ودروغ پنداشت زیرا زن مردانگی وپهلوانی بحکم عقل وحس ندارد واین نپذیرفتن ازروی فرزانگی وعقل بود .

(٤) یعنی زن مانند ماهی است ومرد چون نهنك وماهی اگر از سنك باشد شکار نهنك است نه نهنك شکار .

(٥) یعنی از کاغذ وجود زن سپر آبدار پولادین مردانه نمیتوان ساخت و در جنك مغلوب شد وسپهر برآب افکند . سپر برآب افکندن کنایه ازمغلوب شدنست .

(٦) یعنی آن کنیز را درپذیرفت واز پذیرفتن اورا حلقه بگوش وچاکر خودساخت ولی چون مردانگی وپهلوانی اودرنظرش دروغ آمده بود نامش را بکلی فراموش کرد . بپذرفتش وحلقه ـ نسخه .

دگر باره شه باده بر کف نهاد   برامش در بارگه برگشاد
بسر برد روزی دو در رود و می   دگر باره شد مرکبش تیز پی
سوی باز گشتن بسیچید کار (١)   بگردندگی گشت چون روزگار
پری چهره ترکی که خاقان چین   بشه داد تا داردش نازنین
از آنجا که شه را نیامد پسند (٢)   چوسایه پس پرده شد شهربند
برافروخت آن ماه چون آفتاب   فرو ریخت بر گل زنرگس گلاب
بزندان سرای کنیزان شاه (٣)   همی بود چون سایه درزیر چاه
یکی روز کاین چرخ چوگان پرست (٤)   زشب بازی آورد گوئی بدست
سکندر که ازخسروان گوی برد (٥)   عنان را بچوگانی خود سپرد
در آمد بطیاره کوهکن   فرس پیل بالا و شه پیلتن
علم بر کشیدند گردنکشان   پدید آمد از روز محشر نشان
زلشکر که عرضش بفرسنگ بود   بیابان بنخچیر بر تنگ بود
زصحرای چین تا بدریای جند (٦)   زمین در زمین بود زیر پرند
سپه چون در آمد بعرض شمار   گزیده در او بود پانصد هزار

(١) یعنی اسکندر چون روزگار وسپهر بسوی گردندگی بمقر اصلی خود میل کرد وعازم شد که سکونت چیزرا ترک بگوید .

(٢) دوبیت یعنی چون دعوی پهلوانی ومردانگی برای آن کنیز شاهرا نادرست و ناپسند آمد کنیز درپس پرده افتاد وشاه را منظورنشد و آن ماهرو ازین غم چهره اش چون آفتاب برافروخت واشك ازچشمان فرو ریخت .

(٣) دربن چاه عمیق هیچوقت آفتاب نمی تابد و همیشه سایه قرار دارد - (٤) یعنی روزی که چرخ چوگان پرست وچوگان وار پشت خمیده بشب بازی وشعبده گوی خورشید را بدست آورد . (٥) چوگانی - اسب تندرو که در چوگان بازی بکار میآید .

(٦) جند - بروزن قند شهری است در توران برساحل دریا . یعنی از صحرای چین تادریای جند تمام زمین زیر پرند پرچمها جای داشت . زدریای چین تابدریای سند (چند) (هند) همه تصرف کاتبست .

پس و پیش ترکان طاوس رنك (۱) چپ وراست شیران پولادچنك
بقلب اندرون شاه دریا شکوه   سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
بجز پیل زوران آهن کلاه   چهل پیل جنگی پس و پشت شاه
هزار و چهل سنجق پهلوی (۲) روان در پی رایت خسروی
کمرهای زرین غلامان خاص (۳) چو بر شوشه نقره زر خلاص
وشاقان جوشنده چون آب سیل (٤) زهرسو جنیبت کشان خیل خیل
ندیمان شایسته بر گرد شاه   که آسان ازایشان شود رنج راه
خرامان شده خسرو خسروان   طرفدار چین در رکابش روان
شهنشه چو بنوشت لختی زمین   اشارت چنین (چنان) شد بخاقان چین
که گردد سوی خانه خویش باز (٥) باقلیم ترکان کند ترکتاز
جهانجوی را ترك بدرود کرد (٦) بآب مژه روی را رود کرد
عنان تافته شاه گیتی نورد (۷) زصحرا بجیحون رسانید گرد
چو آمد بنزدیك آن ژرف رود   بفرمود تا لشگر آید فرود

---

(۱) یعنی غلامان ترك چون طاوس زیبا رنك از پس و پیش لشگر وجنگجویان در چپ وراست جای داشتند .
(۲) سنجق پهلوی - علم پهلوانی که هریك ازیك سردارو پهلوان بود . یاسنجق ساخته شده در کشور پهله که همدان واصفهان باشد . (۳) یعنی کمر زرین بر میان غلامان سیمین بدن چون زر خالص بود برکمر شوشه نقره . شوشه - شمش نقره وزر
(٤) وشاق - بضم اول پرستار . یعنی وشاقان که از کثرت و فراوانی چون سیل جوشنده بودند خیل خیل بجنیبت کشی اشتغال داشتند. جنیبت روان خیل خیل - نسخه
(٥) اقلیم ترکان - کشور چین است چنانچه خاقان چین را هم دو بیت بعد ترك میخواند . (٦) یعنی اسکندر را شاه ترك که خاقان باشد بدرود کرد و از سیل سرشك برروی خود رود آب روان ساخت. بآب مژه کوهرا (دشت را) رودکرد - نسخه . (۷) یعنی گرد سپاهرا ازصحرا برود جیحون رسانید . جیحون رودی است در حوالی شهر بلخ .

بران فرضه جائی دل افروز دید (١) نشستن بر(بد) ان جای فیروز دید
طناب سرا پرده خسروی (٢) کشیدند وشد میخ مرکز قوی
ز بس نوبتیهای گوهر نگار چون باغ ارم گشت جیحون کنار
چو شه کشور ماورالنهر دید (٣) جهانی نگویم که یك شهر دید
ازان مال کز چین بچنك آمدش بسی داد کانجا درنك آمدش
بناهای ویرانه آباد کرد بسی شهر نو نیز بنیاد کرد
سمرقند را کادمی شاد ازوست (٤) شنیده چنین شد که بنیاد ازوست
خبر گرم شد در خراسان و روم که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم
بهر شهری از شادی فتح شاه (٥) بشارت زنان بر گرفتند راه
بشکرانه رایت برافراختند بهر خانهٔ خرمی ساختند
فرستاد هر کس بسی مال و گنج بدرگاه شاه از پی پایرنج

باز گشتن اسکندر از چین

ساقی نامه

بیا ساقی امشب بمی کن شتاب که بادرد سرواجب آمد گلاب
میی کاب در(بر) روی کار آورد نه آن می که درسر خمار آورد

اندرز

جهانگرد را در جهان تاختن (٦) خوش آید سفر درسفر ساختن
بهر کشوری دیدن آرایشی بهر منزلی کردن آسایشی
ز پوشیدگیها خبر داشتن زنادیده ها بهره(پرده) برداشتن

---

(١) فرضه ـ بضم اول ساحل . (٢) میخ مرکز ـ ستون خیمه است . (٣) یعنی نگویم یك شهر دید بلکه جهانی دید .

(٤) خبرداد دهقان (شنیده‌ام چنین شد) که آبادازوست ـ نسخه .

(٥) بشارت زنان ـ یعنی طبل بشارت وشادی زنان . (٦) خوش آمد سفر برسفر ساختن ـ نسخه .

ولیکن چو بینی سر انجام کار		بشهر خودست آدمی شهریار
فرو ماندن شهر خود باخسان	[1]	به از شهریاری بشهر کسان

داستان

سکندر بدان کامگاری که بود		همه میل برشهر خود مینمود
اگرچه ولایت زحد بیش داشت		هم اندیشه خانه خویش داشت
شبی رای آن زد که فردا زجای		چو باد آورد پای بر (در) بادپای
هوای وطن در دل آسان کند		نشاط هوای خراسان کند
زمین عجم زیر پای آورد		سوی ملك اصطخر رای آورد
جهان رابر افروزد از رنك خویش		بلندی در آرد باو رنك خویش
بران ملك نوش آفرین بگذرد		بدو نیك آن مملکت بنگرد
نماید که ترتیبها نو کنند	[2]	بسیچ زمین بوس خسرو کنند
کند تازه نانباره هر کسی	[3]	در آن باره سازد نوازش بسی
بخواهندگان ارمغانی دهد		جهان را ز نو زندگانی دهد
دراین پرده میرفتش اندیشهٔ	[4]	ندارند شاهان جز این پیشهٔ
دوالی که سالار ابخاز بود		بنیروی شه گردن افراز بود
دوال کمر بسته برحکم شاه	[5]	بسی گرد آفاق پیمود راه

(١) یعنی درشهر خود باخسان وسفلگان فرو ماندن توزندگانی کردن بهتراست از پادشاهی در شهرغربت.

(٢) یعنی ببزرگان مملکت باز نماید که ترتیب پادشاهی اورا تازه کرده وتهیه زمین بوسی وتشرف آستان کنند. پرستش بدرگاه خسرو کنند ـ نسخه

(٣) نانباره ـ مزد ونانی که بباره وحصارداران وسرحدداران سپاهی میدهند ولی در فرهنگها ضبط نشده. باره بمعنی حق هم آمده چنانچه گویند درباره فلان یعنی درحق فلان و این معنی هم مناسبت دارد. کند تازه نان پاره ـ نسخه.

(٤) یعنی پیشه ورسم پادشاهان جزاین نیست که خواهندگانرا ارمغانی و جهانرا زندگانی دهند. (٥) یعنی دوالی در حالتی که کمر فرمانبری شاهرا بسته بود گرد آفاق را پیمود.

درآمد بر شاه نیکی سگال ‌ ‌ ‌ بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس ‌ ‌ ‌ که از مهد ابخاز بستد عروس
کس آمد کز آن ملك آراسته ‌ ‌ ‌ خلالی نماند از همه خواسته
ستیزنده روسی ز آلان و ارك (١) ‌ ‌ ‌ شبیخون درآورد همچون تگرك
بدر بند آن ناحیت راه یافت (٢) ‌ ‌ ‌ بفراطها سوی دریا شتافت
خروجی نه بروجه اندازه کرد ‌ ‌ ‌ در آن بقعه کین کهن تازه کرد
بتاراج برد آن بر و بوم را ‌ ‌ ‌ که ره بسته باد آن پی شوم را
جز از کشتگانی که نتوان شمرد ‌ ‌ ‌ خرابی بسی کرد و بسیار برد
در انبار آکنده خوردی نماند ‌ ‌ ‌ همان در خزینه نوردی نماند
زگنجینه ما تهی کرد رخت ‌ ‌ ‌ در از درج بربرد و دیبا ز تخت
همان ملك بردع برانداختند ‌ ‌ ‌ یکی شهر پر گنج پرداختند
بتاراج بردند نوشابه را (٣) ‌ ‌ ‌ شکستند برسنك قرابه را
زچندان عروسان که دیدی بپای ‌ ‌ ‌ نماندند یك نازنین را بجای
همه شهر و کشور بهم برزدند ‌ ‌ ‌ ده و دوده را آتش اندر زدند
اگر من درآن داوری بودمی (٤) ‌ ‌ ‌ از این به بکشتن بر آسودمی

(١) آلان وارك - دو قسمت ازهفت قسمت روس هستند که در آن زمان بهفت قسمت تقسیم میشده .

(٢) فراط - بضم فاء وتشدیدراء جمع فارط است بمعنی رونده وشتابنده بسوی آب. هفت بیت یعنی رومیان درمملکت ما که بخشیده تست تا بحد دربند راه یافته و آن تشنگان قتل وغارت بدریای کشور زرخیز ما شتافته هرچه داشتیم بغارت بردند . در اغلب نسخ کهنه بجای فراط قرواط دیده میشودولی قرواط در فرهنگهای فارسی وعربی یافت نگردید والعلم عندالله .

(٣) یعنی قرابه باده و وجود نوشابه عشرت انگیز را برسرسنك زده وشکستند .

(٤) یعنی اگر من درآن جنك بودم و کشته میشدم ازاین زندگی به بود و آسوده میشدم. ازین یاوه کشتن - (زشمشیر کشتن) برآسودمی (بفرسودمی) - نسخ غلط .

من اینجا بخدمت شده سربلند   زن و بچه آنجا بزندان و بند
اگر داد نستاند از خصم شاه   (۱)   خدا باد یاری ده داد خواه
ببینی که روسی در این روز چند   بروم و بار من رساند گزند
چو زینگونه بر گنج ره یافتند   شتابند از آنسان که بشتافتند
ستانند کشور گشایند شهر   که خامان خلقند و دونان دهر
همه ره زنانند چون گرگ و شیر   (۲)   بخوان نادلیرند و برخون دلیر
ز روسی نجوید کسی مردمی   (۳)   که جز گوهری نیستش زادمی
اگر بر خری بار گوهر بود   (۴)   بگوهر چه بینی، همان خر بود
چو ره یافتند آن حریفان بگنج   بسی بومها را رسانند رنج
ببیداد کردن برآرند یال (بال)   ز بازارگانان ستانند مال
خلل چون دران مرز و بوم آورند   طمع در خراسان و روم آورند
بشورید شاهنشه از گفت او   ز بیداد بر خانه و جفت او
پریشان شد از بهر نوشابه نیز   که بر شاه بود آن ولایت عزیز
فرو برد سر طیره و خشم ساز   (۵)   وزان طیرگی سر براورد باز

(۱) چهار بیت یعنی اگر شاه داد مارا از خصم نگیرد جز خدا کسی نمیتواند بفریاد ما دادخواهان برسد وعنقریب روسیان همین گونه که ملك مرا غارت کردند روم وار من راهم بغارت خواهند برد و کشورها و شهرهای دیگر راهم خواهند گشود پس شاه باید داد مارا بستاند و آنانرا سرکوبی دهد. خدا باد یاری ده وداد خواه ـ نسخه
(۲) یعنی بخوان افکندن ومهمانی کردن وسخا نا دلیر وبخونخوری دلیرند.
(۳) یعنی روسیان جز باصل وطینت و گوهر آدمی نبوده و در سیرت درنده‌اند (۴) یعنی اگر برخری گوهر بار بود بگوهر وی بازمبین زیرا خرهمان خر است وروسی هم اگرچه بصورت آدمی است ولی درسیرت گرك درنده است. که جز صورتی نیستشان ـ نسخه. بگوهر چو بینی ـ نسخه.
(۵) طیره ـ آشفته وخشمناك.

بفریادخوان گفت فرمان تراست ١ مرا در دلست آنچه در جان تراست
ازین گفته به باشد ار بگذری تو گفتی و باقی ز من بنگری
ببینی که چون سر براه آورم ٢ چه سرها زچنبر بچاه آورم
چه دلهای مردان برارم زهوش چه خونهای شیران درارم بجوش
بر ارم سگانرا ز شور افکنی ٣ که با شیر بازیست گورافکنی
نه برطاس مانم نه روسی بجای سر هردو را بسپرم زیر پای
اگر روس مصراست نیلش کنم ٤ سراسیمه در پای پیلش کنم
برافرازم از کوهش اورنك را ٥ در آتش نشانم (فشانم) همه سنك را
نه در غار کوه اژدهائی هلم نه از بهر دارو گیاهی هلم
گراین کین نخواهم زشیران روس سگم سك نه اسکندر فیلقوس
وگر گرك برطاس را نشکرم ٦ زبر طاسی روس رو به ترم

(١) فریادخوان ـ تظلم کننده . دو بیت یعنی بفریاد خوان گفت فرمان انتقام کشیدن واختیار کار با تست این سخن را کوتاه کن تو آنچه باید بگوئی گفتی اینك کرده مرا درباب روسیان بنگر .

(٢) دو بیت یعنی بزودی خواهی دید که باسپاه راه کشور روس در پیش گرفته و چه‌مقدار سرهای روسیان را ازراه چنبر کمند بچاه قبر وزندان آورده و چگونه دلهای مردان جنگی را ازهوش تهی ساخته دیوانه‌وار همه رابجنك کشانیده و خون دردل شیران جنگی خود بجوش میاورم .

(٣) یعنی سگان روسی را از شور وغرور بزیر افکنده وفرود آورده وبآنان باز مینمایم که گور افکندن آنان وتاراج وقتل درابخاز وبردع بازی کردن باشیر است که اسکندر باشد .

(٤) یعنی اگر کشور روس چون مصر آباد باشد ازخون چون دریای نیلش کرده ودر زیرپای پیلان‌جنگی سراسیمه‌اش خواهم ساخت .

(٥) یعنی اورنك پادشاهی خودرا برفراز کوهسارهای روس زده وتمام سنك کوهها را در آتش غضب خود مینشانم .

(٦) یعنی اگر شاه روس و برطاس گرك صفت را شکار نکنم از روباه برطاسی روس روباه‌صفت ترم. برطاس یکی ازهفت قسمت روس است که پوست روباه خوب ازآنجاست.

گر از گردش چرخ باشد زمان [۱] بخواهیم کین خود از بدگمان
همه برده را باز جای آوریم [۲] ستاننده را زیر پای آوریم
نمانیم نوشابه را زیر بند [۳] چو وقت آید از نی برآریم قند
گر آن سیم در سنك شد جایگیر برون آوریمش چو موی از خمیر
بچاره گشاده شود کار سخت [۴] بمدت شکوفد بهار از درخت
بسختی دراز چاره دل وامگیر که گردد زمان تازمان چرخ پیر
در این ره چو برداشتم برك وزاد [۵] صبوری کنم تا برآید مراد
ز کوه گران تا بدریای ژرف [۶] بآهستگی کار گردد شگرف
مرا سوی ملك عجم بود رای [۷] که سازم در آن جای یکچند جای
چو زین داستانم رسید آگهی به ار تخت من باشد از من تهی
بجنبش گراینده شد رخت من [۸] سر زین من بس بود تخت من
نخسبم نیاسایم از هیچ راه مگر کینه بستانم از کینه خواه
دوالی چو دید آن پذیرفتگی برآسود از آن خشم وآشفتگی
بلب خاکرا عنبر آلود کرد زمین را بچهره زراندود کرد

---

(۱) زیان یافتن ـ عمر یافتن . گراز گردش چرخ یابیم امان ـ نسخه .
(۲) یعنی آنچه را برده‌اند واسته وستانندگان را پامال میکنیم ـ شتابنده را زیر پای ـ نسخه . (۳) یعنی نوشابه را زیربند روس نمیگذاریم بماند وآن قد را از نی نیستان روس بموقع بیرون می‌آوریم . (٤) یعنی در کار چاره جوئی صبر وزمان لازم است مانند شکوفه که بگذشتن زمان از درخت شکفته میشود (۵) یعنی در راه سرکوبی روسیان وخلاصی نوشابه چون من برك وزاد سفرساخته‌ام صبر بایدکرد تا مراد بصبر حاصل شود . (٦) شگرف ـ اینجا بمعنی نیکوا ست
(۷) که سازم در آن ملك یك چند (مملکت چند) (مملکت باز) جای ـ نسخه .
(۸) یعنی رخت وبنه من اکنون بسمت روس در حرکت آمده و سرزین اسب تخت من باشد بس وبهتر است .

رسیدن اسکندر بدشت قفچاق

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بر دست گیر — که ازخوردنش نیست کسرا گزیر
نه باده جگر گوشه آفتاب — که هم آتش آمد بگوهر هم آب

اندرز

دو پروانه بینم دراین طرفگاه — یکی روسپیدست ودیگرسیاه
نگردند پروانه شمع کس (١) — که پروانه ما نخوانند بس
فروغ ازچراغی ده این خانه را — که سازد کباب این دوپروانه را

داستان

گزارش کن فرش این سبز باغ (٢) — چنین برفروزد چراغ ازچراغ
که چون یافت اسکندرفیلقوس — خبرهای ناخوش زتاراج روس
نخفت آن شب ازعزم کین ساختن (٣) — زهر گونه با خود بر انداختن
که جنبش دراین کارچون آورم — کز این عهدخودرا برون آورم
دگرروز کین بور بیجاده رنك (٤) — ز پهلوی شبدیز بگشاد تنك
سکندر بران خنك ختلی نشست — که چونبادبرخاست چونبرق جست
زجوشنده جیحون جنیبت جهاند — وزانجا سوی دشت خوارزم راند
سپاهی چو دریا پس پشت او (٥) — حساب بیابان در انگشت او

---

(١) پروانه دوم بمعنی فرمانست . یعنی درطرفگاه عمر دو پروانه سپید و سیاه شب و روز را می بینم واین دو پروانه هرگز پروانه شمع کس و مطیع و ملازم کسی نمیشوند زیرا پروانه وفرمان مارا بسی نمیخوانند وچندان اطاعت نمیکنند پس خ ه وجود را بچراغی روشن کن که این دوپروانه شب وروز عمررا بسوزد وموتواقبل آن تموتورا بکاربند (٢) چراغ ازچراغ ـ یعنی چراغ روایت ازچراغ روایت وراوی ازراوی (٣) برانداز ـ اندازه گرفتن یعنی آنشب بعزم جنك تاصبح نخفت وهر گونه تدبیری را باخود برانداز کرد . زهر گونه رائی برانداختن ـ نسخه (٤) بوربیجاده رنك ـ خورشید وشبدیز ـ شب که چون اسب سیاهست وتنك شبدیز ـ کهکشان (٥) . یعنی . چون همه راههارا بترتیبی که بعدازین گفته میشودمساحت کرده وجغرافیای همه را میدانست حساب راه بیابان چون حلقه انگشتری مطیع انگشتش بود . وباشارت انگشت راهرا بلشکر مینمود .

بیابان خوارزم را در نوشت / زجیحون در آمد ببابل گذشت
بدان تا کند عالم از روس پاك / قرارش نمیبود در آب و خاك
دران تاختن دیده بیخواب کرد / گذر بر بیابان سقلاب کرد
بیابان همه خیل قفچاق دید [1] / در او لعبتان سمن ساق دید
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب [2] / فروزان تر از ماه و از آفتاب
همه تنك چشمان مردم فریب / فرشته ز دیدارشان نا شکیب
نقابی نه بر صفحه رویشان / نه باك از برادر نه از شویشان
سپاهی عزب پیشه و تنك یاب / چو دیدند روئی چنان بی‌نقاب
ز تاب جوانی بجوش آمدند / دران داوری سخت کوش آمدند
کس ازبیم شه ترکتازی نکرد / بدان لعبتان دست یازی نکرد
چو شه دید خوبان آن راه را [3] / نه خوب آمد آن قاعدت شاه را
پری پیکران دید چون سیم ناب / سپاهی همه تشنه وایشان چو آب
ز محتاجی لشگر اندیشه کرد / که زن زن بود بیگمان مرد مرد
یکی روز همت بدان (بدین) کار داد / بزرگان خفچاق را بار داد
پس از آنك شاهانه بنواختشان / بتشریف خود سر برافراختشان
بپیران قفچاق پوشیده گفت / که زن روی پوشیده به درنهفت
زنی کو نماید ببیگانه روی / ندارد شکوه خود وشرم شوی
اگر زن خود از سنك وآهن بود / چو زن نام دارد نه هم زن بود؟
چو آن دشتبانان شوریده راه / شنیدند یك یك سخنهای شاه
سراز حکم آن داوری تافتند / که آیین خود را چنان یافتند

(۱) قفچاق وخنچاق وقبچاق ـ هرسه نام طایفهٔ ازترکان ونام بیابانی از ترکستان که دشت قنچان نام دارد. (۲) بچهره چو آتش بعارض چو آب ـ نسخه
(۳) یعنی قاعده بی‌حجاب بودن پسند وی نشد ـ

بتسلیم گفتند ما بنده ایم ١ بمیثاق خسرو شتابنده ایم
ولی روی بستن زمیثاق نیست که‌این خصلت آیین خفچاق نیست
گر آیین تو روی بربستن است ٢ درآیین ما چشم در بستن است
چو در روی بیگانه نادیده به جنایت نه بر روی بر دیده به
وگر شاه را ناید ازما درشت چرا بایدش دید درروی وپشت
عروسان ما را بسست اینحصار ٣ که با حجله کس ندارند کار
ببرقع مکن روی این خلق ریش ٤ توشو برقع انداز برچشم خویش
کسی کو کشد دیده را در نقاب نه در ماه بیند نه در آفتاب
جهاندار اگر زانکه فرمان دهد زماهر که خواهد براو جان دهد
بلی شاه را جمله فرمان بریم ولیکن ز آیین خود نگذریم
چو بشنید شاه آن زبان آوری زبون شد زبانش دران داوری
حقیقت شد اورا که با آن گروه نصیحت نمودن ندارد شکوه
بفرزانه آن قصه را گفت باز ٥ وزاو چارهٔ خواست آن چاره‌ساز
که این خوبرویان زنجیر موی دریغست کز کس نپوشند روی

(١) یعنی درمیثاق وعهد بندگی واطاعت اسکندر شتابنده‌ایم اما روی بربستن و حجاب در میثاق بندگی مانیست زیرا آیین قنچاق برخلاف حجابست

(٢) سه‌بیت یعنی اگر آیین شما روی بربستن وحجاب صورتست آیین ما اینست‌که چشم بد از یکدیگر دربندیم و چون در روی بیگانه نباید دید وندیدن بهتر است جنایت دیدن برچشم بیننده است واورا باید بربست نه روی‌زنرا زیرا روی جنایتی نکرده واگر شاهرا این سخن درشت‌وسخت نیست میگوئیم که‌ چرا باید در روی وپشت زنان نظر کند (٣) یعنی عروسان وزنان مارا این حصاو عصمت و عفت کافیست که باحجله‌نامحرم سروکاری ندارند ودیگرحاجت بحصار حجاب روی‌نیست.

(٤) یعنی با برقع وحجاب رخسار خوبان خفچاق را ریش وخسته مکن تو برچشم خود برقع بینداز و دیده را در نقاب بکش تا بماه و آفتاب هم نگاه نکنی.

(٥) فرزانه ـ بلیاس حکیم است.

و بالست ازاین چشم بیگانه را — چو از دیدن شمع پروانه را
چه سازیم تا نرم خوئی کنند — ز بیگـانه پوشیده روئی کنند
چنین داد پاسخ فراست شناس — که فرمان شه را پذیرم سپاس
طلسمی بر انگیزم ازناف دشت (۱) — که افسانه سازند ازآن سرگذشت
هرآن زن که درروی او بنگرد — بجز روی پوشیده زو نـگذرد
بشرطی که شاه آرد آنجا نشست — وزو هرچه درخواهم آرد بدست
شه ازنیك وبد هرچه فرزانه خواست — بزور وبزر یك بیك کرد راست
جهاندیده دانـا بنیك اختری — در آمد بتدبیر صنعت گری
نو آیین عروسی درآن جلوه گاه (۲) — بر آراست ازخاره سنگی سیاه
برو چادری از رخام سفید — چو برك سمن برسر مشك بید
هران زن که دیدی درآزرم اوی — شدی روی پوشیده ازشرم اوی
در آورده از شرم چادر بروی — نهان کرده رخسار وپوشیده موی
از آنروز خفچاق رخساره بست (۳) — که صورتگر آن نقش برخاره بست
نـگارنده را گفت شه کاین نـگار — دراین سنگدل قوم چون کردگار
که فرمان مارا ندارند گوش — دراین سنك بینندو یابند هوش
خبر داد دانـای بیدار بخت (۴) — که خفچاق را دل چو سنك است سخت

---

(۱) یعنی برای رخساره پوشی زنان خفچاقی طلسمی در نـاف دشت برانگیزم که سرگذشت آن در زبانها افسانه شود .

(۲) چهار بیت یعنی ازسنك سیاه نوعروسی ساخت که چادر سپیدی از رخام برسر کرده و روی خود را در پوشیده بود وهرزنی که اورا با آن شرم و حیا میدید بی اختیار شرمگین شده چادر برسر افکنده روی وموی را میپوشانید .

(۳) یعنی خنچاق از روزی که بلیناس آن طلسم را ساخت ونقش آن زن رابرسنك کشید دارای حجاب رخسار زنان گردید .

(۴) پنج بیت یعنی بلیناس گفت زنان سیمبر خنچاقی چون سنگین دل هستند بهسنگین دلان مایلند وبدین سبب ازین صورت سنگین اندرز پذیرفته وروی خودرا پوشانیده اند

ببر گرچه (چو) سیمند سنگین دلند — بسنگین دلان زین سبب مایلند
بدین سنگ چون بگذرد درختشان — از او نرم گردد دل سختشان
که روئی بدین سختی از خاره سنگ — چو خود را همی پوشد از نام و ننگ
روا باشد ار ما بپوشیم روی — ز بیداد بیگانه و شرم شوی
دگر نسبتی کاسمانیست آن — نگویم که رمزی نهانیست آن (۱)
بپامردی این طلسم بلند — بران رویها بسته شد روی بند
هنوز آن طلسم بر انگیخته — در آن دشت ماندست ناریخته
یکی بیشه در گردش از چوبه تیر — چو باشد گیا بر لب آبگیر (۲)
ز پرهای تیر عقاب افکنش — عقابان فزونند پیرامنش
همه خیل قفچاق کانجا رسند — دوتا پیش آن نقش یکتا رسند (۳)
زره گر پیاده رسد گر سوار — پرستش کنندش پرستنده وار
سواری که راند فرس پیش او — نهد تیری ازجعبه در کیش او
شبانی که آنجا رساند گله — کند پیش او گوسفندی یله
عقابان در آیند از اوج بلند — نمانند یك موی از آن گوسفند
ز بیم عقابان پولاد چنك — نگردد کسی گرد آن خاره سنك
صنم بین که آن نقش پرداز کرد — که گاهی گره بست و گه باز کرد (۴)

(۱) دو بیت یعنی سبب حقیقی این پذیرفتن رمز نهان آسمانیست و نمیتوان باهل زمین گفت واز تأثیر و پایمردی این طلسم آسمانی خواه مخواه روی زنان درروی بند پوشیده شد .

(۲) یعنی اکنون بر گرد آن طلسم ازچونه‌های تیر یك بیشه نمودار شده مانند گیاهی که برلب جوی رسته باشد وبیش از پرهای آن همه تیر عقاب پیرامن آن هستند .

(۳) پنج بیت یعنی خنچاقیان پیش آن نقش یکتای بی‌نظیر برای تعظیم پشت خود رادوتا کرده وهرسواری آنجا برسد تیری ازجعبه خود در آورده بترکش اونیاز میکنند وهر شبانی گوسفندی نذر میکنند وعقابان اطراف آن گوسفند رامیخورند .

(۴) یعنی صنم وبت سنگی‌را بلیناس نقش پرداز ساخت بنگر که چگونه کامی گره حجاب برروی خنچاق بست وگاهی معبود و گره گشای کار گردید وحاجتگاه شد .

رسیدن اسکندر بکشور روس

ساقی نامه

بیا ساقی آن بکر پوشیده روی — بمن ده گرش هست پروای شوی
کنم دست شوئی بپاك از پلید (۱) — پیکر این چنین دست باید کشید

اندرز

دگر باره بلبل بباغ آمدست (۲) — پری پیش روشن چراغ آمدست
خیال پری پیکری می کنند (۳) — مرا چون خیال پری می کنند
ازین کان تاریك اهریمنی (۴) — گهربین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیرکان (۵) — که روشن زر آرند ازین تیره کان

داستان

گزارنده شرح آن (این) مرزبان — گزارش چنین آورد بر زبان
که چون شاه عالم بدانای روم — بفرمود تا سازد از سنك موم
بپیروزی آن نقش درخواسته — چو پیروزه نقشی شد آراسته
زخوبی چنان ساختش نقش بند (۶) — که بربست برنقش ترکان پرند

---

(۱) یعنی با آب بکر پوشیده روی باده دست خودرا ازعلایق باید دنیا شسته وپاك بشویم زیرا دست شسته ومجرد بیکر پاك دامن سخن باید دست دراز کرد . ببکران چنین دست ـ نسخه .

(۲) یعنی بار دیگر بلبل طبع من بباغ سخن آمد وپریوشان افکار ابکار پیش چراغ هوش واندیشه‌ام جلوه گر شدند . اهل عزائم وتسخیر کنندگان پری پری را پیش چراغ حاضر میکرده‌اند .

(۳) یعنی خیال پری های مضمون پیش من پیکری کرده ومجسم میشود ومرا از اندیشه خود و رنج سخن سرائی چون خیال پری لاغر وضعیف میسازد ، پیکری میکنند ـ با باء نسبت است یعنی تجسم کرده ومجسم میشود و بیاء تنکیر نباید خواند (۴) کان تاریك اهریمنی ـ پیکر خاکی وجسد عنصری و گوهر روشن ـ سخن است . (۵) زرآرند از تیره کان ـ نسخه .

(۶) دوبیت یعنی آن نقش وطلسم را بلیناس ازخوبی چنان ساخت که ترکان خوب روی خفچاقی را ازشرم خوبی خود درپرند پنهان کرد وپس از ساختن آن پیکرشاه از پیش پیکر که خفچاق باشد بروس رهسپار شد .

چو پیکر برانگیخت پیکرنمای — شه از پیش پیکر تهی کرد جای
بهرجا که میرفت میریخت گنج — بامید راحت همی برد رنج
بهر هفتهٔ منزلی چند راند — بهر منزلی هفتهٔ چند ماند
چو منزل درآمد ببدخواه تنگ — هژبران بکین تیز کردند چنگ
فراخی گهی بود نزدیک آب — فرود آمد آنجا بهنگام خواب
درآن مرغزار از ملك تا سپاه — برآسوده گشتند از آسیب راه
چو انجم برآواست لشکرگهی — کشیده بگردون درو درگهی
جهانرا زرایت چو طاوس کرد — سراپرده را درسوی روس کرد (١)
بروسی خبر شد که دارای روم — در آورد لشکر بدان مرز وبوم
سپاهی که اندیشه را پی کند — چو کوهه زند کوه ازو خوی کند (٢)
دلیران شمشیر زن بیشمار — بمردم گزائی چو پیچنده مار (٣)
کمند افکنانی که چون تند شیر — در ارند سر های پیلان بزیر
غلامان چینی که در دار و گیر — ز موئی جهانند صد چوبه تیر
سکندر نه تند اژدهائیست این — جهانرا ستمگر بلائیست این
نه (ز) لشگر یکی کوه با او روان — که در زیر اوشد زمین ناتوان
ز پیلان دوصد پیل پولادپوش — که آرند خون زمین را بجوش (٤)
یکی دشت پر پیل و پر پیلتن — همه کشور آشوب ولشگرشکن
چو قنطال روسی که سالار بود — شد آگه که گردون بدین کار بود

---

(١) یعنی سراپرده راچنان برافراشت که درش بطرف روس بازشود واین کارعلامت جنك با روس بود . (٢) کوهه ـ اینجا بمعنی نهیب وحمله است . یعنی در پیش حمله ونهیب او کوه از آب شده ودرخوی می نشیند . بکوه ارزند کوه ازو خوی کند ـ تصحیح کاتب . (٣) مار هنگام گزیدن چنبر وپیچیده میشود .
(٤) زپیلان چهل کوه پولادوش ـ نسخه .

یکی لشگر انگیخت از هفت روس (١) بکردار هر هفت کرده عروس
ز برطاس و آلان و خزران کروه بر انگیخت سیلی چو دریا و کوه
ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت زمین را بتیغ و زره درنوشت
سپاهی نه چندان که لشگر شناس (٢) باندازه آن رساند قیاس
چو عارض شمرد آنچه در پیش بود ز نهصد هزارش عدد بیش بود
بلشگر چنین گفت قنطال روس (٣) که مرد افکانرا چه باك از عروس
چنین لشگر خوب نادیده رنج همه سر بسر کاروانهای گنج
کجا پای دارند با روسیان چنین نازنینان و ناموسیان
همه گوهرین ساز و زرین ستام (٤) بلورین طبق بالکه بیجاده جام
همه کارشان شرب و مالشگری (٥) نگشته شبی گرد چالشگری
شبانگه ببوی خوش انگیختن (٦) سحرگه بشربت بر آمیختن
جگر خوردن آیین روسان بود (٧) می و نقل کار عروسان بود
ز رومی و چینی نیاید نبرد (٨) همه خز و دیبا بود سرخ و زرد
خداداد مارا چنین دستگاه خداداده را چون توان بست راه

---

(١) هفت روس ـ هفت قسمت و هفت ولایت روس . در آنزمان روس بهفت ولایت وهفت قسمت تقسیم میشده که نام چهار قسمت آن را در اینجا چنین میبرد ـ برطاس آلان ـ خزران ـ ایسو . (٢) دو بیت یعنی سپاهی که فکر وقیاس لشگر شناس باندازه آن نمیرسد وعارض وعرض کننده نهصد هزار بشماد آورد .

(٣) که مردانگانرا چه باك ـ نسخه (٤) همه گوهرین ساخت زرین ستام ـ بلورین طبقها و بیجاره جام ـ نسخه .

(٥) چالشگری ـ جنك وجدل . کارشال شرب ورامشگری ـ نسخه

(٦) یعنی شب عود وعنبر سوز وسحرگاه صبوحی زن وباده نوشند

(٧) جگرخوردن ـ کنایه از سختی کشیدنست . (٨) یعنی سپاه اسکندر جز مشتی مردمان دیبای سرخ وزرد پوش نازبر پرور کسی نیستند .

اگر دیدمی این غنیمت بخواب — دهانم شدی زین حلاوت پر آب
یکی نیست در جمله بی‌تاج زر — بدریا نیابیم چندین گهر
گر این دستگه‌را بدست آوریم — بر اقلیم عالم شکست آوریم
جهانرا بگیریم و شاهی کنیم — همه ساله‌صاحب کلاهی کنیم
پس آنگه فرس راند بالای کوه — تنی چند با او شده همگروه
بانگشت بنمود کانك (ینك) زدور — (١) جهان درجهان نازنینند وحور
درو درگه از گوهر وگنج پر — بجای سنان و زره لعل و در
همه زین زرین یاقوت کار — کفل پوشهای جواهر نگار
کلاه مرصع بر افراشته — (٢) قبا تا کف پای بگذاشته
همه فرش دیباوشعر وحریر — نه در دست نیزه نه‌درجعبه‌تیر
همه عنبرین‌دار وخلخال پوش — (٣) سر زلف پیچیده بالای گوش
سراپای در زیور خسروی — نه پای رونده نه دست قوی
بدان (ین) سست پایان پیچیده‌دست — (٤) سکندر چه‌لشگرتواند شکست
گر افتد بر ایشان سر سوزنی — (٥) دهن را گشایند چون روزنی
بتاریخ و تقویم جنك آورند — (٦) مهی در حسابی درنك آورند
نه آن لشگرند این که روزنبرد — ز خسته کلوخی بر آرند گرد

(١) جهان درجهان ناز (نار) بینند ونور ـ نسخه .
(٢) یعنی دامن قبای آنان تا کف پای فرو گذاشته شده . درباستان قبای دراز نشان بزرگی وزینت بوده است . (٣) عنبرین وعنبرینه نوعی ازگردن بند عنبر سرشت است (٤) یعنی باچنین لشگر که ناز ونعمت پای آنانرا سست ودست آنانرا پیچیده و برتافته است اسکندر چه میتواند کرد . (٥) یعنی از بس نازك ونازنینند برسیدن یك سرسوزن بربدن آنان دهانشان چون روزن باز شده آه وفریاد میکشند .
(٦) یعنی جنك کردن آنها ازروی تاریخ وتقویم وساعت نیك وبد است و برای یك حساب نجومی یکماه درنك میکنند تا آب ازسر آنان بگذرد .

چو ما حمله سازیم یکره زجای ‌‌ ‌ بیك حمله ما ندارند پای [1]
چو روسان سختی کش سخت مغز ‌‌ ‌ فریبی شنیدند از اینگونه نغز
کشیدند سر ها که تا زنده ایم ‌‌ ‌ بدین عهدو پیمان سر افکنده ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنك ‌‌ ‌ نمانیم ازین گلستان بوی ورنك
بر اعدای دولت شبیخون کنیم ‌‌ ‌ بنوك سنان خاره را خون کنیم
چودست ازسنان سوی خنجر کشیم ‌‌ ‌ بداندیش را دام در سر کشیم
چو روسی سپه را دلی گرم دید ‌‌ ‌ زنیروی خود کوه را نرم دید [2]
بلشگرگه آمد بتدبیر جنك ‌‌ ‌ ز دل برد زنگار و زتیغ زنك
زدیگر طرف شاه لشگر شکن ‌‌ ‌ بتدبیر بنشست با انجمن
بزرگان لشگر همه گرد شاه ‌‌ ‌ نشستند چون اختران گرد ماه
قدرخان زچین گورخان ازختن ‌‌ ‌ دبیس از مداین ولید از یمن
دوالی ز ابخاز و هندی زری ‌‌ ‌ قباد صطخری ز خویشان کی
ز یوند گیلی ز مازندران ‌‌ ‌ نیال یل از کشور خاوران
بشك از خراسان وقوم ارعراق ‌‌ ‌ بریشاد از ارمن بدین اتفاق [3]
ز یونان وافرنجه ومصر وشام ‌‌ ‌ نه چندانکه بر گفت شاید بنام
جهاندار کرد از غم آزادشان ‌‌ ‌ بدلگرمی امید ها دادشان
چنین گفت کین لشگر جنگجوی ‌‌ ‌ بپیکار شیران نکردند خوی
بدزدی و سالوسی و رهزنی ‌‌ ‌ نمایند مردی و مرد افکنی
دو دستی ندیدند شمشیر کس ‌‌ ‌ همان ناچخ ونیزه از پیش وپس [4]

(۱) یعنی اگر همگی یکباره ازجای جنبیده حمله کنیم طاقت یکحمله ما را ندارند
(۲) یعنی چون قنطال رسی سپاهرا دلگرم وبا وفا دید ، دانست که بر کوه میچربد
(۳) شبك (سپند) ازخراسان وقوم (فور) ازعراق - بریساد (بدیسی) (بریسال) ازارمن بصد اتفاق - نسخ (۴) یعنی پهلوانانی که دودستی درجیك شمشیر بزند هنوز ندیده اند . اسکندر دودستی شمشیر میزده .

سلاحی و سازی ندارند چست (۱) ز بی آلتان جنك ناید درست
برهنه تنی چند را در مصاف چه باشد بریدن ز سر تا بناف
چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای (۲) فرو بندد البرز را دست و پای
من آن دورگیرم که دارای گرد (۳) زمن جان همی بر دو جان هم نبرد
بکیدی که با کید در ساختم بپای خودش چون دراند اختم
چو با لشکر فور کردم نبرد (۴) ز مردانگی فور کافور خورد
کمانم چو بر زد بابرو گره (۵) شه چین کمانرا فرو کرد زه

هم از جنك (خیل) روسم نباشد شکوه (۶) که بسیار سیلاب ریزد ز کوه
ز کوه خزر تا بدریای چین همه ترك بر ترك بینم زمین
اگرچه نشد ترك با روم خویش هم از رومشان کینه با روس بیش
بپیکان ترکان این مرحله توان ریخت بر پای روس آبله
بسا زهر کو در تن آرد شکست (۷) بزهری دگر بایدش باز بست

(۱) دو بیت یعنی روسیان آلت و اسباب جنك ندارند وجنك با اسباب ساخته می‌شود قومی تن برهنه‌اند و پیکرهای برهنه بی جوشن را از سر تا ناف دونیم کردن کاری چنان نیست .
(۲) یعنی با تیغ من کوه البرز را دست وپای فروبسته میشود وببند من می افتد . فروبندم البرز را ـ نسخه .
(۳) دورگیر ـ دور جهانگیر . یعنی من آن جهانگیرم که دارا خواست ازمن جان ببرد وبستاندولی جان خودش‌را هم ازدست من بدر نبرد .
(۴) خوردن کافور ـ کنایه از ترك مردانگی گفتن است .
(۵) یعنی چون من کمان جنك را بزه کردم شاه چین از کمان خود زه را فرو کشید وبترك جنك گفت . گره بر ابروی کمان زدن ـ کنایه از زه بر کمان بستن است (۶) یعنی ازجنك روس شکوه وبیم ندارم زیرا اگر آنان سیل باشند من کوهسارم وسیل‌زیانی بکوه نمیرساند واز آن‌فرو میریزد .
(۷) دفع زهر‌بزهر دیگر درطب قدیم وجدید معمولست
دگر خسروانرا بنیروی بخت چگونه برآوردم ازتاج وتخت

تمثیل

شنیدم که از گرك روباه گیر — ببانك سگان رست روباه پیر
دو گرك جوان تخم کین کاشتند — پـی رو به پیر بـر داشتند
دمی بود دروی سگانی بزرك — همه تشنه خون روباه و گرك
یکی بانك زد روبه چاره ساز — کـه بند ازدهان سگـان کرد باز
سگان ده آواز بر داشتند — که روباه را گرك پنداشتند
زبانك سگان کامد ازدور دست — رمیدند گرگان و روباه رست
سگالنده کاردان وقت کار — زدشمن بدشمن شود رستگار (١)
اگرچه مرا باچنین برك وساز — بهم پشتی کس نیاید نیاز
در چاره برچاره گربسته نیست — همه کار با تیغ پیوسته نیست (٢)
سران سپه سر کشیدند پیش — که ریزیم درپای توخون خویش
نبودیم ازین پیشترسست کوش — کنون گرمترزان برآریم جوش
هم ازبهرمردی هم ازبهر مال — بکوشیم تا چون بود در جوال (٣)
سپه را چودل داد خسروبسی — که بیدل نباید که باشد کسی (٤)
در اندیشه میبود تا وقت شام — که فردا چه برسازد ازتیغ وجام
چوازتیره‌شب‌روز روشن نهفت — طلایه‌برون‌رفت‌وجاسوس‌خفت
نگهبانان لشگر برون از قیاس — نشستند بر رهگذرهای پاس

(١) یعنی کاردان چاره سگال در وقت کار میان دو دشمن خود جنك میافکند و بدین تدبیر از دشمن رستگار میشود من هم ترك را با روس بجنك واداركرده و روم را رستگار میسازم . سگالیدن کاردان ـ نسخه
(٢) یعنی هر کاری را بزور وشمشیر نباید پیش برد وتا چاره و تدبیر ممکن است نباید بتیغ متوسل شد (٣) یعنی ما از کوشش درجنك فرو گذار نمیکنیم تادرجوال تقدیر از فتح ومال وشکست کدام یك باشد . بکوشیم بادشمن بدسگال (بدخصال) ـ نسخه . (٤) یعنی هیچکس درجهان بیدل وترسناك مباد زیرا ترس سبب هلاك و مغلوبیت است . بیدل بودن ـ کنایه ازترس است .

شب تیره بی پاس نگذاشتند زشب تا سحر پاس میداشتند

جنك اول اسكندر با روسیان

ساقی نامه

بیا ساقی آن زیبق تافته ١ بشنگرف کاری عمل یافته
بده تا در ایوان بارش برم چو شنگرف سوده بکارش برم

داستان

بیار ای جهاندیده دهقان پیر سخنهای پرورده دلپذیر
که چون خسرو از چین درآمد بروس کجا بودش این سبز خنك شموس
دگر باره چرخش چه بازی نمود جهانش چه نیرنك سازی نمود
گزارنده صراف گوهر فروش سخن را بگوهر برآمود گوش
که رومی چو آشفتن روس دید ٢ جهانرا چو پر کنده طاوس دید
شب تیره پهلو ببستر نبرد بطالع پژوهی ستاره شمرد
زمین فرش سیفور چون درنوشت ٣ برآورد سر صبح با تیغ وطشت
بدان تیغ کز طشت بنمود تاب سر افکنده تیغ گشت آفتاب
برون آمد از پرده تیره میغ ٤ ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ

(١) شراب درحال غوره زیبق است وپس از تافته شدن از آفتاب و شراب شدن عمل شنگرف کاری در او انجام گرفته وسرخ میشود و مراد در اینجا باده سخن است . دوبیت یعنی آن زیبق تافته شنگرف کاری شده وباده سخن را بمن ده تادر ایوان بار ممدوح برد ، را وایوان خسروی را بدان سرخ رنك و منقش سازم .
(٢) یعنی چون پادشاه روم برآشفتن روسیان را دید دانست که طاوس زیبای جهان از آشوب روس پرکنده وبی پراست .
(٣) سیفور ـ ظلمت شب وتیغ صبح ـ شمشیرسپیده وطشت ـ آسمان ـ دو بیت یعنی صبح با تیغ وطشت پدیدار شده و سرخورشید را با تیغ در افکند و در طشت آسمان جای داد .
(٤) یعنی از پرده تیره میغ گردوغبار از فراز هرتیغ کوهی که در راه بود یك کوه تیغ زد واشگر جنگجوی نمودار شد . تیغ کوه . بلندی وقله کوه .

دو لشگر نگوییم دو دریای خون ... ببسیاری از آب دریا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند ... بهم تیغ و رایت بر افراختند
بعرض دو میدان در آن تنگجای ... فشردند چون کوه پولاد پای
در آن معرکه عارض رزمگاه (۱) ... بر آراست لشگر بفرمان شاه
ز پولاد پوشان الماس تیغ ... بخورشید روشن در آورد میغ
جداگانه از موکب هر گروه ... حصاری بر آورد مانند کوه
دوالی و گردان ایران زمین ... سوی میمنه گرم کردند کین
قدر خان و فغفوریان یکسره ... علم بر کشیدند بر میسره
جناح از خدنك غلامان خاص ... زده پره برگشتن بی قصاص
بپیش اندرون پیل پولادپوش (۲) ... پس او دلیران تندر خروش
شه پیلتن با هزاران امید ... کمر بسته بر پشت پیل سپید
ز دیگر طرف سرخ رویان روس (۳) ... فروزنده چون قبله گاه مجوس
بخزرانیان راست آراسته (۴) ... زچپ بانك پر طاس برخاسته
الانی ز پس ایسوی بر جناح (۵) ... سر انداختن کرده برخود مباح
بقلب اندرون روسی کینه جوی ... زمهر سکندر شده سینه شوی
سپاه از دو جانب صف آراسته ... زمین آسمان وار بر خاسته
دراهای روسی در آمد بجوش ... چو هندوی بیمار برزد خروش
غریویدن کوس گردون شکاف ... زمین را برافکند پیچش بناف

---

(۱) عارض رزمگاه ـ عرض کننده وشمار کننده لشگر .

(۲) پیل پولاد پوش ـ بظاهر مراد اسکندر است . (۳) قبله گاه مجوس ـ آتش .

(۴) خزرانی ـ برطاسی ـ آلانی ـ ایسوی ـ منسوبان بچهار قسمت از هفت قسمت روسند . (۵) یعنی سرانداختن از دشمن یا فدا کردن سر خود را در جنك مباح کرده بودند .

همان نای ترکی بر آورده شور ۱ ببازوی ترکان در آورده زور

صهیل زمین سنبه تازیان ۲ بماهی رسانده زمین را زیان

لگدکوبه گرزه هفت جوش ۳ برآورده ازگاو گردون خروش

بلارك بگاورسه نقره گون ۴ زنقره بر آورده گاورس خون

خدنك سه پرکرده زآهن گزار ۵ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار

ز نیزه نیستان شده روی خاك ۶ ز کوپالها کوه گشته مغاك

سنان بر سر موی بازی کنان ۷ بخون روی دشمن نمازی کنان

زغریدن شیر در چرم گرك ۸ شده فتنه خرد را سر بزرك

سنان‌چشمه‌خون گشاده‌زسنك ۹ براورسته صد بیشه تیر خدنك

---

(۱) یعنی شور وخروش نای ترکی ترکان را بهیجان آورده و باروی آنان را زور بخشیده بود .

(۲) یعنی شبیه زمین سنب وزمین سوراخ کن اسبان نازی زیان زمین و سوراخ کردن آنرا تاپشت ماهی رسانیده بود . (۳) یعنی گرزی که از هفت جوش ساخته شده خاك وافلاك را لگدکوب از گاو آسمان خروش برآورده بود .

(٤) بلارك ـ اینجا جوهر تیغ است . یعنی جوهر تیغ از دانهای ارزن مانند نقره گون خود درحالتیکه خون میان آن روان بود ازپیکره نقره‌گون شمشیر کاورس خون نمایان‌کرده و دانهای سپید ارزن مانند وی سرخ شده بود ـ کنایه از اینکه شمشیرهای جوهردار خون آلوده شده بود . زچهره برآورده ـ نسخه .

(٥) یعنی تیر سه پر ازآهن چنان میگذشت که مرغ دوپر از سرمرغزار میگذرد

(٦) کوپال ـ اینجا بمعنی گرز است (۷) یعنی سنان نیزه برسر موی سرها بگردش وبازی مشغول‌شده وروی دشمن‌را بخون میشست . نمازی کردن و شستشو کردن.

(۸) چرم گرك کنایه از پوست گرگست که برکوس می‌بندند یعنی از غریدن شیر آسای کوس که چرم گرك برآن کشیده بودند جنك شدت یافته وبزرك شده بود .

(۹) سنك ـ کنایه از دل سنگین جنگیانست . دو بیت یعنی سنان از دل سنك جنگیان چشمه خون گشوده وپیرامن آن چشمه صد بیشه تیر خدنك رسته وخدنك‌ها ازخون سرخ یاپاره‌های دل کشتگان گل ببار آورده و از خار آن سرخ گل ها خون تراوش میکرد .

خدنگی همه سرخ گل بار او   گلی خون تراوید(ند)ه ازخار او
نهنگان شمشیر جوشن گداز   بگردنکشی کرده گردن دراز(فراز)
گشاده بخار از تن کوه درز   ۱   زمین را فتاده بر اندام لرز
ز غرغا برآوردن خیل روس   ۲   تکاور شده زیر شیران شموس
نیرزید با کمترین روسیی   ۳   فلاطونی آنجا فلاطوسیی
همان رومی رایت افراخته   ۴   زهندی در آب آتش انداخته
گلوی هوا درکشیدای شگفت   ۵   بضیق النفس کام گیتی گرفت
نه پوینده را بر زمین پای بود   نه پرنده را در هوا جای بود
ز روسی برون شد باوردگاه   ۶   یکی شیر پر طاس رو به کلاه
چو کوهی روان گشته برپشت باد   عجب بین که بر باد کوه ایستاد
مبارز طلب کرد وجولان نمود   بنام آوری خویشتن را ستود

---

(۱) سبب زلزله وشکست کوه بخارات زمین است . (۲) شموس ـ معرب چموش. زغوغای آوردن خیل ـ نسخه . (۳) فلاطوس بظاهر نام شهر ومحلی است که اهل آن بکودنی وبیهنری معروف بوده‌اند . یعنی در پیش کمترین مردم روس درهنگام جنك افلاطون حکیم با آن همه ارج ومقام بقدر یك فلاطوسی کودن و بهتر ارزش نداشت و اگر افلاطون مثلا بدست روسی می افتاد فوراً او را میکشت . والعلم عند الله

(۴) هندی ـ تیغ هندی است . یعنی رومیان هم از تیغ هندی بجان‌دریای آب‌آتش زده بودند یا آنکه در تیغ چون آب درخشنده آتش سوزان آکنده و یکجا آب و آتش را درتیغ خود جمع کرده بودند .

(۵) یعنی گلوی هوا در هم کشیده و کام و دهان وحلقوم گیتی بسبب ضیق النفس از شدت گرد وهیاهو گرفته شد .

(۶) یعنی یکنفر روسی ازقسمت پرطاس روس که چون شیر بود واز پوست روباه کلاه برسرداشت بمیدان آمد . پوست پوشی ازخصایص پرطاسیان بوده وپوست روباه خوب نیز بدانجا منسوب بوده .

که پرطاسیانرا درین خام چرم (۱) بپرطاسی من شود پشت گرم
چو تندی کنم تندری گوهرم   چو آیم برزم اژدها پیکرم
پلنگان درم بر سر کوهسار   نهنگان خورم برلب جویبار
چو شیران بپرخاش خو کرده‌ام (۲) نه‌چون روبهان دنبه پرورده‌ام
درشتم بچنگال وسختم بزور   بخامی درم پهلوی نره گور
همه خون خامست نوشیدنم   همه چرم خامست پوشیدنم
سنانم ز پهلو در آید بناف   دروغی نمیگویم اینك مصاف
بیائید یك لشگر از چین وروم (۳) که آتش فروزنده گردد زموم
میخشاد یزدان بر آن رهنمون (۴) که بخشایش آرد بمن بر بخون
زقلب ملك پیش آن تند مار (۵) برون رفت حوشنوری نیزه‌دار
بپرخاش کردن گشادند چنگ   دران پویه کردند لختی درنگ
ز شمشیر پرطاسی خشمناك   جوانمرد رومی در آمد بخاك
دگر رومیی رفت وهم خاك دید (۶) که پرطاس را بخت چالاك دید

---

(۱) یعنی برطاسیان چرم خام‌پوش را در این خام چرم پوست روباه که پوشش آنهاست بوجود پرطاسی من بشت گرم است ونگاهبان آنان منم . بپرطاس من میشود- نسخه (۲) دنبه پروردن ـ حیله گری کردنست . مانند دنبه نهادن ودنبه دادن و مأخذ این کنایه آنست که صیادان قدیم دنبه را بنحوی خاص پرورده و درتله و دام بکار میبرده‌اند . یعنی جنك کردن من چون شیر بچنك ودندانست نه چون روباه بمکر و حیله. (۳) یعنی یکتن نه بلکه یك سپاه هم اگر ازچین وروم بمیدان من بیاید در پیش آتش من‌موم است .

(۴) یعنی مرد رهنمونی که از راه رهنمونی برخون ببخشد خدا اورا مبخشاد . کنایه ازینکه هیچکس نمیتواند خون‌مرا بریزد تابتواند مرا ببخشاید .

(۵) یعنی پهلوانی که جوشن برتن پوشیده و نیزه بردست داشت بمیدان آمد . برون رفت جوش وری ترك‌دار ـ نسخه (۶) که پرطاس را سخت ـ نسخه .

چنین تا بمقدار هفتاد مرد   بقتل آمد ازرومیان در نبرد

ملك زادهٔ بود هندی بنام [١] بسی سر بریده بهندی حسام
بران گرك درنده چون شیر مست بر آشفت پولاد هندی بدست
بسی حمله کردند دست آزمای [٢] سر بخت کس در نیامد ز پای
ملك زاده هندی چو شد سخت کوش بر آورد شمشیر هندی بدوش
چنان راند برنده الماس را که سر درسم افکند برطاس را
ز روسی یکی شیر شوریده سر بگردن در آورده روسی سپر
درآمد بناورد چالش کنان بخون مخالف سگالش کنان
زهندی چنان هندیی خورد باز [٣] که روسی سپر گشت ازو بی نیاز
همان روسی (سیی) دیگر آمد بخشم [٤] هم افتاد تا برهم افتاد چشم
چنین چند را کشت تا نیمروز چو آهوی پی کرده را تند یوز
فروبست ازو روسیان را نفس نیامد دگر سوی پیکار کس
بآرامگه تافت هندی عنان بخون وخوی آلوده سرتامیان
ملك چون چنان دید بنواختش سزاوار خود خلعتی ساختش
فرود آمدند از دو جانب سپاه یزکها نشاندند بر پاسگاه

جنك دوم اسکندر باروسیان

دگر روز کاین ساقی صبح خیز [٥] زمی کرد بر خاك یاقوت ریز
دو لشگر چو دریای آتش دمان گشادند باز از کمینها کمان
دگر باره در کارزار آمدند بشیر افکنی در شکار آمدند
درای جگر تاب و فریاد زنك زسر مغز میبرد و ازروی رنك

---

(١) یعنی یکی ازشاهزادگان هند که نامش هندی بود وشاید همان هندی نام اهل ری باشد که پیش از این نامش برده شده . (٢) جنك آزمای ـ نسخه
(٣) یعنی سپر روسی که بگردن داشت بسبب مرك ازو بی نیاز شد . (٤) برهم افکند (آورد) چشم نسخه (٤) ساقی صبح خیز ـ خورشید ومی ـ اشعه اوست .

همان کوس روئین و گر گینه چرم … نه دل بلکه پولاد را کرد نرم

زمین را ز شورش بر افتاد بیخ (١) … فکند آسمان نعل و خورشید میخ

برون رفت (شد) از ایلاقیان سرکشی (٢) … سواری شتابنده چون آتشی

زسر تا قدم زیر آهن نهان (٣) … بسختی و آهن دلی چون جهان

مبارز طلب کرد چون پیل مست (٤) … کسی کامد از پای پیلان نرست

دلیران ازو بد دلی یافتند (٥) … سر از پنجه شیر بر تافتند

پس از ساعتی تند شیری سیاه … برون آمد از پره قلب گاه

بر اسبی بخاری ببالای پیل (٦) … خروشان و جوشانتر از رود نیل

بایلاقی اهرمن روی گفت … که آمد برون آفتاب از نهفت

منم جام بردست چون ساقیان … نه از باده از خون ایلاقیان

بگفت این و برمرکب افشردران (٧) … برافراخت بازو بگرز گران

ز کوپال آن پیل جنك آزمای … درآمد سر پیل پیکر ز پای

شد ایلاقی از گرز پولاد پست … زطوفان خونش زمین گشت مست

سواری سرافراز تر زان گروه … بران کوهکن راند مانند کوه

بزخمی دگر بازمین پست شد … چنین چند گردنکش از دشت شد

---

(١) یعنی از شورش کوس ودرای زمین ساکن از جای و از ریشه برکنده شد و بحرکت افتاد وآسمان رونده نعل انداخت واز حرکت بازماند وخورشید که بمنزله نعل سمند آسمانست میخش ازجای کنده شد .

(٢) ایلاق ـ نام شهری است ازروس واکنون برهرجای سردسیر اطلاق میشود و شاید یك قسمت ازهفت قسمت روس باشد .

(٣) بسختی چو آهن بدل چون جهان ـ نسخه

(٤) پای پیل ـ نوعی از گرز کلان ـ پای پیلان ـ جمع . پای پیلش نرست ـ نسخه

(٥) بد دلی ـ ترس وبیم .

(٦) اسب بخاری منسوب ببخارا ـ بیامد چو پیل ـ نسخه (٧) برافراخت پولاد گرز گران ـ نسخه .

سرانجام کار آن سر انداختن ۱ غروریش داد از سر افراختن
زپولاددرعان الماس (پولاد) تیغ . سی کشت وهم کشته شد ایدریغ
ز پیشین گهان تا نمازی دگر بمیدان نشد رزمسازی دگر
دگر باره خون درجگر جوش زد قضا را قدر بر بناگوش زد
زروسی سواری درآمد چو پیل ۲ رخی چون بقم چشمهائی چونیل
برون خواست از رومیان همنبرد همی کرد مردی همی کشت مرد
بدین گونه خیلی بخون درکشید تنی چند را جان زتن برکشید
زبس کشتن مرد جنگ آزمای نیامد کسیرا سوی جنگ رای
چوروسی برومی چنان دست یافت زکوپال خودپیل را پست یافت
همی گشت پولادهندی بمشت ۳ تنی چند رومی و چینی بکشت
چو بالای نیزه درازی گرفت ۴ دران معرکه نیزه بازی گرفت
ز پهلوی لشکرگه شهریار برون راند مرکب یکی شهسوار
به اسبی عقابی بر انگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته
حریرتنش درکژ(قز)اکندزرد ۵ کلاهی ز پولاد چون لاجورد
بمیدان درآمد چوعفریت مست یکی حربه چار پهلو بدست
طریدی برآورد و باروس گفت ۶ که خواهی همین لحظه درخاک خفت

---

(۱) دوبیت یعنی عاقبت آن سراندازی وی از هم نبردان باعث گردن کشی وغرور او شده یك تنه برسپاه زد واز پولاد پوشان روس بسیاری را بکشت و خود هم کشته شد .

(۲) بقم سرخ است ونیل سیاه. (۳) یعنی چون کسی بجنگش نیامد حمله کرد واز رومی و چینی چند کس را بکشت (۴) یعنی از غرور وسرکشی مانند بالای نیزه دراز شده ونیزه بدست مشغول نیزه بازی گردید .

(۵) کژاکند و قزاکند ـ نوعی جامه ابریشمین که بجای زره بکار رفته شمشیر برآن کارگر نمیشود (۶) طرید ـ اماله طراد ودراینجا بمعنی نیزه کوتاهست .

زریوند مازندرانی منم   که بازی بود جنگ اهریمنم
چو روسی درو دید و در پیکرش   ١ · زصفرا بگشتن در آمد سرش
شد آگه که در گشت ناورد او   ٢ نباشد چو او مرد وهم مرد او
عنان سوی لشگر که خویش داد   هزیمت همی رفت چون تند باد
رها کرد حربه سوار دلیر   ٣ پس پشت آن پشت برکرده شیر
گریزنده را حربه خارید پشت   برون شد زسینه سنان چار مشت
زتیزی که شد مرکب باد پای   رساند آن تن سفته را باز جای
بر او خویش و بیگانه بشتافتند   ٤ صلیبی شده کشتهٔ یافتند
چو دیدند کان اژدهای نبرد   صلیبی کند صلب مردان مرد
عنانها فروبسته شد پیش و پس   ٥ ز پرطاس روسی نجنبید کس
چو لشگر شد از صبر کردن ستوه   برون رفت روسی چو یکپاره کو
ز خویشان قنطال کوپال نام   ٦ کوپیلتن کرد بروی خرام
دو شمشیر زن درهم آویختند   ز هرسوی شمشیری انگیختند
سرانجام کوشش (تیغ) زریوند گرد   بیک زخم جان ستیزنده برد

---

(١) یعنی روس از ترس زهره اش شکافته وصفرا بر اوغالب شد ورنگش زرد و سرش بگردش و دوران در آمد ـ هنگام غلبه صفرا رنك زرد وسر دوران پیدا میکند . (٢) نباشد چنو (چنان) مردمی مرد او (مرد در خورد او) ـ نسخه (٣) حربه ـ سنان کوچك سه پهلو که بادست پهلو که با دست پرتاب میکنند . سه بیت یعنی زراوند از پس آن شیر مرد پشت بجنك‌فراری حربه را پرتاب کرد وحربه برپشت وی رسیده سنان حربه چهار مشت از سینه‌اش بیرون آمد و مرکب تند وی آن پیکر سوراخ شده را بجای اولی باز آورد .
(٤) صلیبی شدن بدان مناسبت است که حربه سه پهلو یك پهلویش چهار مشت از سینه روسی بیرون آمده ودو پهلوی دیگر به چپ وراست او جای داشت پس‌شکل صلیب یا عیسای بصلیب آویخته نمودار شده بود . یا آنکه از هیئت دو کتف و شانه وسنان از سینه برون آمده شکل صلیب پیدا شده‌بود (٥) زپرطاس وروسی ـ نسخه (٦) کوبل بنام ـ کوبان بنام ـ نسخه .

چنین تاز روسان گردن گرای   در آورد هفتاد تن را ز پای
بر آشفت قنطال از آن شیر تند   که پای سپه دید از آن کار کند
بپوشید جوشن برافراخت ترك   چو سروی که تیغش بود بار و برك
در آمد بزین چون یکی اژدها   سر بارگی کرد بر وی رها
ز ریوند چون دید کامد هژبر   بغرید مانند غرنده ابر
کشیدند بر یکدگر تیغ تیز   ز گرمی شده چون فلك گرم خیز
دو پره چو پرگار مرکز نورد   (۱) یکی دیر جنبش یکی زود گرد
بسی گرد بر گرد بر تاختند   بسی زخم چون آتش انداختند
نمیشد یکی بر یکی کامگار   (۲) ز پیشین در آمد بشب کار زار
هم آخر یکی تیغ زد شاه روس   (۳) بر آن مرد آراسته چون عروس
در آوردش از زین ز ر سوی خاك   (۴) بر آورد از آن شیر شرزه هلاك
کشنده چو بر خصم خود کام یافت   بشادی سوی لشکر خود شتافت
جهاندار از آن کار شد تنگدل   (۵) که سالار گیلی در آمد بگل
بفرمود بر ساختن کار او   بشرطی که باشد سزاوار او

جنگ سوم اسکندر با روسیان

دگر روز کاین ترك سلطان شکوه   (۶) ز دریای چین کوهه بر زد بکوه

---

(۱) دو بیت یعنی ز ریوند وقنطال مانند دو پره پرگار مرکز نورد که گرد مرکز بگردد ، گاهی این ساکن وآن یك گرد او بحرکت و گاهی بعکس بود وبدین گونه گرد یکدیگر بسی تاخته وزخم آتشین بر یکدیگر از شمشیر ونیزه میزدند .

(۲) پیشین ـ صبحگاه (۳) بر آن شخص آراسته ـ نسخه.

(۴) بیفکندش از زین زر ـ نسخه . (۵) گیلی ـ منسوب بگیلان . معلوم میشود در آن زمان گیلان ومازندران یکی بوده است از اینجهت گوید ز ریوند گیلی از مازندران آمد . (۶) یعنی ترك سلطان شکوه آفتاب ازدریای چین آسمان طلوع کرد وکوهه خود را برسر کوه برزد کوهه ـ اینجا بمعنی موج یا بمعنی زین است .

گراینده شد هردولشکر بخون — علم برکشیدند چون بیستون
در آمد ز دریا بغریدن ابر [1] ز هربیشهٔ سر برون زد هژبر
نفیر نهنگان (بر) درآمد باوج — زهر گوشه میرفت خون موج موج
ز رومی یکی پیل کوپال گیر — برآهخته شمشیر و بربسته تیر
بجنگ آزمائی برون خواست مرد — برون شد دلیری بخفتان زرد
فروهشت کوپال رومی ز دست [2] سر و پای روسی بهم درشکست
دگر خواست با او همان رفت نیز [3] بجز مغز کوبی ندانست چیز
الانی سواری فرنجه بنام [4] هنرها نموده بشمشیر و جام
درآمد برآورده لختی بدوش — که ازدیدنش مغز را رفت هوش
هم این لخت خود را بکین برگشاد [5] هم آن نیز بردوش لختی نهاد
دولختی دری شد بهم لختشان — در آن درشد آویزش سختشان
چو دانست الانی که درراه او — فروماند بی‌بخت (لخت) بدخواه او
برآورد لختی و زد بر سرش — سرش را فرو ریخت بر پیکرش
چو فرق سرخصم درخون کشید — ازان سرکشی سر بگردون کشید

---

(۱) یعنی از دریای دولشکر ابر نبرد بغریدن آمدن و ازبیشه هرلشکر هژبری بیرون تاخت (۲) یعنی رومی کوپال گیر کوپال و گرز خودرا فرود آورده سر و پای روسی را درهم شکست. کوپال گرز.
(٤) یعنی حریف ومرد دیگر خواست واو راهم مغز فرو کوبید وکشت (٤) الان- یکی ازهفت قسمب روس است. قریجه - قرنجه - نسخه (٥) چهار بیت یعنی دو پهلوان رومی والانی هردو بالخت و گرز مشغول نبرد شدند و دولخت ودو گرز آنها مثل در دولختی و دولنگهٔ بهم پیوست وبهم خورد و درآن در دولختی که از دو گرز پدید شده بود آویزش وکشمکش سخت برای آنان بیش آمد تا آنگاه که بخت یالخت رومی از کار افتاد والانی آگاه شده لختی خود رابرسرش کوبید چنانکه سرش برپیکرش فرورفت.

ز گردان ارمن یکی تند شیر — بکشتن قوی دل بمردی دلیر
زشیران سبق برده شروه بنام — بهنگام جنك آزمائی تمام
نهنگی دو تیغی بر افراخته (١) — بتیغ از نهنگان سر انداخته
برزم الانی روان کرد رخش (٢) — برافروخت از تیغ رخشان درخش
فرنجه چو دید آنچنان دست زور (٣) — سپر بر کتف دوخت چون پر مور
چنان زد براو شروه شمشیر تیز — که کرد ازقفس مرغ جانش گریز
از ایسو کمر بسته گردنکشی (٤) — برون زد جنیبت چو تند آتشی
بکوشید و مردانگیها نمود — بشیری کجا کرد با شروه سود
چو خصمی قوی دید گردن گشاد (٥) — بیك ضربت او نیز گردن نهاد
جرم نامی از کوه پکران چو کوه — در آمد کزو عالم آمد. ستوه
یکی ترك ـ روی آهنین برسرش (٦) — که پیکار میریخت از پیکرش
قبائی زره بر تنش تابدار (٧) — چو سیماب روشن چو سیم آبدار
بشروه درآمد چو شیر دمان — ز دنیا ندادش زمانی امان
چنان راند شمشیر برشیر مرد — کزان شیر شرزه برآورد کرد
چو افتاد دشمن دران پای لغز (٨) — بسم سمندش بسنبید مغز

---

(١) یعنی دو تیغی و با دوشمشیر در دو دست که هر شمشیری چون نهنگی بود بمیدان آمد یا آنکه چون نهنگی که دو تیغ برافراخته باشد بمیدان آمد .
(٢) درخش ـ بضم اول برق .
(٣) یعنی سپر را بربازو دوخت واستوار ساخت مانند مور که بالش برکتف بسته است وسرزیرسپر آورد (٤) یعنی یك پهلوان از ایسو که یکی از هفت قسمت روس است بمیدان آمد .
(٥) یعنی چون خصم قوی پنجه گردن گشاد وگردن کش را دید ، برای ضربت خوردن مطیع شد وگردن نهاد . (٦) یعنی ترك وخودی مرکب از روی وآهن یا خودی که روی وبیرون آن آهن بود برسر داشت . (٧) قبائی زره ـ کژاکند.
(٨) یعنی پس از افتادن اسب برپیکرش دوانید و سرش را با سم اسب بسنبید و سوراخ کرد .

بسی (بسا) گردنانرا ز گردن کشان ۱ زد از سرد مهری بیخ بر نشان
دوالی چو دید آنچنان گردنی ۲ نه گردن همانا که گردن زنی
بسیچید و پیرایه جنك خواست بسیچ شدن کرد بر جنك راست
بتارك در آورد روی آهنین ۳ یکی ترك سفته ز پولاد چین
حمایل یکی تیغ زهر آبدار کمندی چو زلف بتان تابدار
فرس را بر افکند برگستوان ۴ بزین اندر آمد چو کوهی روان
سوی دشمن آمد چنان تازه روی که طفل از دبستان در آید بکوی
جرم چون در آن فرزیبنده دید ۵ دل از جنك شیران شکیبنده دید
ولیکن نبودش در بازگشت بناچار با مرك دمساز گشت
بگرد دوالی در آمد دلیر ۶ دوالك همی باخت با جنك شیر
دوالی ز پیچیدن بدسگال بپیچید بر خویشتن چون دوال
بسی حرف در بازی اندوختند ۷ ز رحمت یکی حرف ناموختند
دوالی کمر بسته چون شیر نر زدش ضربتی بر دوال کمر
گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج دو نیمه شد آن کوه پولادسنج
برادر یکی داشت چون پیل مست بکین برادر میان را ببست

---

(۱) گردنان ـ دلیران . نشان بریخ زدن ـ کنایه از نابود کردنست .
(۲) گردن ـ اول ودوم بمعنی دلیر است . (۳) یعنی ترکی وخودی که مرکب از روی وآهن یا روی وصورت آن از آهن بود بتارك برنهاد . (۴) برگستوان ـ برای اسب بمنزله زره است برای مرد . بزمین اندر آمد چو کوهی گران ـ نسخه
(۵) شکیبنده ـ صبر کننده و کناره جوی ازجنك .
(۶) دو الك بازی ـ کنایه از حیله بازی ومکاری است . یعنی چون دید مردمیدان دوالی نیست خواست بدغل ومکر براو غالب شود . (۷) یعنی در دوالك وحیله بازی بسی حرفها بکار بردند جز حرف رحمت که از خون یکدیگر بگذرند که این حرف در کار نیامد .

ز زخم دوالی دوالی چشید ١ بنه سوی رخت برادر کشید
بدین گونه آنکوه پولاد پشت بسی مرد لشگرشکن را بکشت
یکی روس بد نام او جو دره که شیر نرش بود آهو بره
درشت وتنومند و زور آزمای بتنها عدو بند و لشگر گشای
زگردن بسی خون درآویخته بسی خون گردنکشان ریخته
گره بر دوال کمر سخت کرد ٢ بجنك والی روان رخت کرد
گشادند بر یکدیگر تیغ تیز که‌ره (در) بسته‌شد پای‌را در گریز
بسی ضربشان رفت بر یکدگر ٣ زکار آگهیشان نشد کارگر
بر آورد روسی گزارنده تیغ بر آن کوه پولاد زد بیدریغ
ز پولاد ترك اندر آمد بفرق بدریای خون شد تن خسته غرق
از آن سستی اندام زخم آزمای ٤ عنان دزدیی کرد وشد باز جای
بزیر آمد ازاسب وسرباز بست دل‌شاه ازان سرشکستن شکست
بفرزانه فرمود تا هم ز راه ٥ کند نوش دارو بران زخم گاه
نوازش کند تا باهستگی دوالی بر آساید از خستگی
چوشب در(بر)سرآورد کحلی پرند سرمه در آمد بمشگین کمند
دو رویه سپه پاس بر داشتند مگس گرد خرگاه نگذاشتند

جنك چهارم اسكندر با روسیان

(١) یعنی از زخم دوالی وضربت وی ضربت دوال وتسمهٔ چشید . (٢) گره‌بر دوال کمر کرد سخت ـ بجنك دوالی روان کرد رخت (لخت) (بخت) ـ نسخه
(٣) یعنی چون هردوجنك‌آزموده وکار آگـاه بودند ضربت‌هاشان بیکدیگر کارگر نیافتاد (٤) یعنی دوالی زخم آزموده ازآن سستی اندام که بسبب آن زخم‌کاری براو پیش آمد ناچار از جنك عنان دزدی کرده و از میدان بدر رفته بجـای خود بر گشت . زخم آزموده ـ بمعنی جنك‌ونبرد آزموده است .
(٥) یعنی اسکندر بلیناس را فرمود تازخم دوالی را از راه نرسیده مرهم بگذارد.

چو خورشید برزد سر از سبز میل [١] فرو شست گردون قبا را ز نیل
دگر باره شیران نمودند شور [٢] زگوران همه دشت کردند گور
بغلغل در آمد جرس با درای بجوشید خون از دم کرنای
ز فریاد شیپور و آواز کوس پدید آمد از سرخ گل سندروس
همان جودره سوی میدان شتافت که در خود یکی ذره سستی نیافت
دگر باره هندی چو شیر سیاه [٣] در افکند ختلی بناوردگاه
یکی چابکی کرد با جودره [٤] نمیرفت بر کار زخمی سره
هم آخر در ابرو یکی چین فکند سر جودره برسر زین فکند
بر آورد از افکندنش کام خویش [٥] سپردش بنعلره انجام خویش
دلیرانه میگشت و میخواست مرد تهی کرد جای از بسی همنبرد
یکی نامور بود طرطوس نام بمردی در آورده در روس نام
چو سرخ اژدهائی بپیچندگی [٦] همه بر هلاکش بسیچندگی
سوی هندی آمد چو سیلی بجوش [٧] که از کوه در پستی آرد خروش
در ان داوریهای بیگانگی [٨] نمودند بسیار مردانگی

---

(١) سبز میل ـ گنبد سبز آسمانست چون سر میل ومنارهم برشکل گنبد است
(٢) یعنی از گوران گشته دشت راقبرستان کردند . گور دوم بمعنی قبر است .
(٣) هندی ـ همان ملکزاده هندی نام است که پیش از این هم از روسیان بسی کشته بود . ختلی ـ اسب منسوب بختلان که در خوبی معروف بوده .
(٤) یعنی زخم خوب وکارگری بکار نمیرفت برزخم کاری سره ـ نسخه (٥) ره انجام یعنی اسبی که هر راهی‌را فوری بانجام میرساند و ازره نورد تیز روتراست
(٦) بپچیدگی ـ بسچیدگی ـ نسخه .
(٧) یعنی چون سیل جوشنده که ازبالای کوه بپستی فرو ریخته‌وخروش بردارد بسوی هندی آمد. (٨) داوریهای بیگانگی ـ جنگهای خصومت آمیز .

سرانجام روسی یکی حمله کرد (١) کزان عود هندی برآورد گرد
بپرداخت از خونش اندام را (٢) چو می ریخت برسنك زد جام را
زسر ترك برداشت گفتا منم (٣) هژبری کزین گونه شیرافکنم
مرا مادر من که طرطوس خواند — بروسی زبان رستم روس خواند
کسی کو زند بر من ابرو گره — کفن به که پوشد بجای زره
زمیدان نخواهم شدن بازجای — مگر لشگری را درارم ز پای
شه از کشتن هندی وزخم روس — بپیچید برخود چو زلف عروس
بران بود کارد عنان سوی جنك — دگر باره درعزمش آمد درنك
چپ وراست میدید تا از سپاه — که خواهد شد از کینه ور کینه خواه
روان کرد مرکب شتابندهٔ (٤) ز پولاد چین (چون) برق تابندهٔ
همایون سواری چو غرنده شیر — توانا و چابك عنان و دلیر
چنان غرق در آهن اندام او (٥) که پیدا نه جز برنفس گام او
بجولان زدن سرفرازی کنان — بشمشیر چون برق بازی کنان
از ان چابکیها که میکرد چست (٦) برابر شده دست بدخواه سست
بران روسی افکند مرکب چو باد — بتیغ آزمائی بغل بر گشاد

---

(١) یعنی هندی را بیك حمله عودوار سوخت و گرد وخاکسترش بباد داد. که ازمرد هندی - نسخه. (٢) یعنی جام اندام وی را ازباده‌خون تهی کرد وجام تهی را برسنك شکست وبرخاك انداخت.

(٣) یعنی کلاه خود را ازسر برداشت ورجز خواندن آغاز کرد. (٤) یعنی شتابندهٔ که بسبب غرق بودن درپولاد چین مانند برق تابنده بود مرکب روان کرد. این شتابنده کنیزك چینی است که پادشاه‌چین پیشکش اسکندرساخت از آن‌سبب میگوید درپولاد چین غرق بود - زپولاد چون برق - بظاهر تصحیح کاتبست.

(٥) یعنی همه سرتاپای وی در آهن پوشیده بود بجز دهان و کام وی که برای نفس کشیدن باز بود. (٦) زبس چابکیها - نسخه

چنان زد که از تیغ گردن زنش (۱) سر دشمن افتاد در دامنش
از ان شیردل تر سواری دگر — درآمد بپرخاش چون شیرنر
بزخمی دگرهم سرافکنده شد (۲) چنین تاسری چند برکنده شد
فزون ازچهل روسی کوه پشت — بآسانی آن شیر جنگی بکشت
بهرسو که میراند شبرنك را (۳) زخون لعل کرد آهنش سنك را
بهرحمله کانگیخت ازهردری (۴) فروریخت از روسیان لشگری
چوبرخون شتابنده شد نیش او (۵) نیامد کس ازبیم در (او) پیش او
یکی حمله نیك (تنك) را ساز داد (۶) عنانرا بچابك عنان باز داد
در آن حمله کان کوه آهسته کرد — صدافکند وصد کشت وصد خسته کرد
شه ازشیرمردیش حیران شده — بران دست وتیغ آفرین خوان شده
بدین گونه میکرد پیکار ها — همیریخت آتش دران خار ها
فلك تا نشد بر سرش مشگسای — نیامد زآ(نا)ورد گه باز جای
چو در برقع کوه رفت آفتاب — سر روز روشن در آمد بخواب
شب تیره چون اژد های سیاه (۷) ز ماهی براورده سرسوی ماه

(۱) یعنی سردشمن در دامن خود دشمن افتاد (۲) چنین سروها چند برکنده شد- نسخه (۳) لعل کرد آهن وسنك را - نسخه .

(۴) بهر حمله کانگیخت ازهر سری - نسخه (۵) نیش او - کنایه از تیر و نیزه اوست . شتابنده شد کیش او - بمعنی ترکش وجود او - نسخه . (۶) یعنی حمله نیکو وخوب ظفر قرینی ساز کرد وعنان مرکب را بدست سمند چابك عنان وچالاك خود سپرد . عنانرا بدست ظفر - نسخه .

(۷) دو بیت یعنی شب تیره وسایه زمین در حالتیکه چون اژدها از ماهی سربماه برآورده برد برای شبروان راه را سیاه کرد و ماهرا چون اژدها ور کام خود فرو بود . شبروان - دزدان شبرو که در تاریکی شب بدزدی میروند . بعقیده عوام در حال خسوف اژدها ماهرا فرومیبرد . زماهی برآورد سر - نسخه .

سیه کرد برشیروان راه را ‌‌ ‌ فرو برد چون اژدها ماه را

سوار شبیخون براز تاختن [1] بر آسود و آمد بشب ساختن

بتاریکی شب چنان شد نهان ‌ ‌ که نشناختش هیچکس درجهان

شه از مردی آن سوار دلیر ‌ ‌ گمان بردکان شیر دل بود شیر

دراندیشه می گفت کان شهریار ‌ ‌ که امروز کرد آنچنان کار زار

دریغا اگر روی او دیدمی ‌ ‌ صدش گنج سربسته بخشیدمی

قوی بازوئی کرد وخلقی بکشت ‌ ‌ چو بازوی خویشم قوی کرد پشت

نبود آدمی بود (بلکه) شیر عرین [2] که بادا بران شیر مرد آفرین

جنك پنجم اسکندر با روسیان

دگر روز کین طاق پیروزه رنك [3] بر آورد یاقوت رخشان زسنك

الانی سواری چو غرنده شیر ‌ ‌ بر(در) آمد سیاه اژدهائی بزیر

یکی گرز هفتاد مردی بدست [4] که البرز را مغز درهم شکست

مبارز طلب کرد ومیکشت مرد [5] ز گردان گیتی بر آورد گرد

ز رومی و ایرانی و خاوری [6] بسی را فکند اندران داوری

همان روسی افکن سوار دلیر [7] برون آمد ازپره چون نره شیر

کمان را زهی برزد از چرم خام [8] بشست اندر آورد یك تیر تام

---

(١) یعنی آن سوار برقع پوش که بدشمن روز را شب کرده وشبیخون میزد ازتاختن براسود وبساز وبرك ونوای شب مشغول شد.

(٢) عرین - بیشه. شیر غرین - نسخه غلط (٣) یعنی آسمان فیروزه رنك یاقوت رخشان خورشید را از کوه سنك برآورد

(٤) هفتاد مردی - یعنی باقوه هفتاد مرد اورا باید بکار برد (٥) مبارز همی خواست می کشت مرد - نسخه. (٦) خاوری - اینجا بمعنی چینی است که درآن زمان بخاور معروف بوده (٧) پره - اینجا صف یادامن وکناره است. (٨) تیز تام - تیری که در صفات خوبی تیر از پرو پیکان وچوبه و آبداری وزهرا گینی تمام باشد. شست - اینجا کمانست.

بنیروی دست کمان گیر او — بیفتاد الانی بیك تیر او
چو ماسوره هند باری برنك (۱) — میان آکنیده بتیر خدنك
دگر ره یکی روسی گربه‌چشم — چوشیران بابرو درآورده خشم
سلاح (سلیح) آزمائی درآموخته (۲) — بسی درع را پاره بر دوخته
درآمد بشمشیر بازی چو برق — ز سر تا قدم زیر پولاد غرق
پذیره شده شورش جنك را — لحیفی بر افکنده شبرنك را
اگرچه دلی داشت چون خاره‌سنك — نبود آزموده خطر های جنك
بتنهائی آن پیشه ورزیده بود — ز شمشیر دشمن نلرزیده بود
چو آن اژدها (شیردل) دم بر انداختش (۳) — شکاری زبون دید بشناختش

---

(۱) برنك - بفتح اول جرس ودرای - هندبار - هندوستان ازقبیل زنگبار - ماسوره و ماشوره - یك قطعه نی که نخ برآن پیچیده ومیل آهن از میانش گذرانیده و جولاهان بکارمیبرند. جرس هندی‌را بمناسبت زبانهٔ که درمیان‌دارد بماسوره‌تشبیه‌کرده. یعنی الانی بخاك تیر خورده مانند درای هندی که بشکل ماسوره است وزبانه درمیان داردمیاش آکنده بتیرخدنك بود . ممکن‌است‌ماسوره هندی در آن‌زمان سرخ‌رنك بوده والانی خون آلود بماسوره هندی رنك که سرخ است تشبیه‌شده و (برنك) وجه شبه باشد والعلم عندالله . ماسوره هندوانی برنك - هند با زیب ورنك - نسخه

(۲) پنج بیت یعنی از جنك فقط سلاح آزمائی داشت وسلاح پاره زیاد برخود و اسب خود حمل کرده بود چنانکه دیگر هیچکدام قدرت حرکت نداشتند تا بجنك چه رسد ولی خطرجنك را نیازموده وجنك را ندیده وبتنهائی درپیش خود مشق جنك کرده وشمشیر برهنه خصم را ندیده بود .

(۳) دم برانداختش - یعنی‌خواست چون اژدها اورا بدم در کشد . دوبیت یعنی‌چون آن پهلوان پوشیده رو بدان روسی نزدیك شد ودید بیش‌از حد نبرد اسلحه‌برخود راست کرده وجل اسب وجامه او بیش از توانائی اسب ومرد است دانست که او شکاری زبون وسلاح آزماست نه جنك آزما .

سلاحی براو دید بیش از نبرد ۱ جل وجامهٔ بهتر ازاسب ومرد
بیك ضربتش جان‌زتن درکشید ۲ بجل برقعش برقع اندر کشید
دگر روسیی بست برکین کمر همان رفت با اوکه با آندگر
دلیری دگر جنك را ساز کرد بتیری دگر جان ازو باز کرد
بهر تیرکز شست اوشد روان بپهلو در آمد یکی پهلوان
بده چوبه تیر آن سوار بهی زده پهلوان کرد میدان تهی
دگر باره پنهان ز بینندگان بیامد بجای نشینندگان
چنین چند روز آن‌نبرده سوار ۳ بپوشیدگی حرب کرد آشکار
بند هیچکس را دگر یارگی که با او برون افکند بارگی
بجائی رسیدند کز بیم تیغ پراکندگیشان درآمد چومیغ
شکیبی بناموس می‌ساختند خیالی بنیرنك می باختند

جنك ششم اسکندر باروسیان

چنین تایکی روز کاین چرخ پیر ۴ برآورد گوهر ز دریای قیر
دگر باره میدان شد آراسته ز بیغولها نعره برخاسته
ز لشگرگه روس بانك جرس بعیوق برمیشد از پیش و پس
کشیدندصف‌قلب‌داران‌روس وزان قلب‌آراسته چون‌عروس
کهن پوستینی در آمد بجنك ۵ چو از ژرف دریا برآید نهنك
پیاده بکردار یکپاره کوه ز پانصد سوارش فزونتر شکوه

(۱) جل وجامه‌اش‌بهتر از اسب ومرد ـ نسخه
(۲) برقع ـ روپوش‌زنان وستور یعنی با همان برقع جل و کهنه او که از پارهای سلاح برخود آراسته بود اورا برقع کفن پوشانید ممکن است بجای جل برقع چل برقع خوانده شود یعنی با برقع چهل‌پارهٔ که برخود پوشیده بود اورا کفن کرد. برقع دوم ـ کنایه از کفن است. (۳) نبرده ـ شجاع ودلیر
(۴) یعنی گوهر خورشید را ازدریای قیرشب برآورد.
(۵) یعنی کسیکه جامه کهنی از پوست پوشیده بود نهنك وار بمیدان آمد.

درشتی که چون پنجه را گرم کرد　　با فشردن الماس را نرم کرد
چو عفریتی از بهر خون آمده　　ز دهلیز دوزخ برون آمده
یکی سلسله بسته بر پای او　(۱)　دراز و قوی هم ببالای او
چو شیران وحشی درآن سلسله　　جهان کرده پرشور و پر مشغله
ز هرسو که جستی یك آماجگاه　　زمین گشتی اززورمندیش چاه
سلاحش (حی) نه جز آهنی سربخم　(۲)　کز او کوه را در کشیدی بهم
ز هرسو بدان آهن مرد کش　(۳)　بمردم کشی دست میکرد خوش
ز سختی که بد خلقت خام او　(٤)　سفن بسته کیمخت اندام او
چو آوردی آهنك بر (در) کارزار　　نکردی بر او (بدو) تیغ پولادکار
درآمد چنان اژدها بارهٔ　　فرشته کشی آدمی خوارهٔ
کسی را که دیدی گرفتی چو مور　(٥)　بکندی سرش را بیك دست زور
گرایش نکردی بکار دگر　　گهی پای کندی ز تن گاه سر
ز لشگرگه شه بنیروی دست　　بسی خلق را پای وپهلو شکست
جریده سواری توانا وچست　(٦)　بکار مصاف اندر آمد درست
درآمد که گردن فرازی کند　(۷)　بدان آتش تیز بازی کند
چو دیدش ز دور آن نهنك دمان　　گرفتن همان بود و کشتن همان

---

(۱) یعنی زنجیری برپای او بسته بودند دراز وقوی باندازه قامت او . (۲) یعنی سلاح وی آهن سرخمیده قلاب مانندی بود که ازاو کوه راېهم در کشیدومیشکست .
(۳) یعنی بدان آهن که مرد را بسوی او میکشانید مردم کشی میکرد .
(٤) دو بیت یعنی ازبس خلقت خام وی سخت بود کیمخت بدن وی سفن وسوهان بر بسته بود واگر تیغ پولاد بدان میرسید از سوهان سخت پیکر او سوده میشد .
ممکن است سفن نوعی از زره آهنین تنك چشمه باشد .
(٥) فکندی سرش را - نسخه . (٦) یعنی تمام کار مصاف وجنك را بدوستی ساخته وبمصاف آمد . بکار مصاف اندرون تن درست - نسخه
(۷) بدان بد که گردن فرازی کند - نسخه .

دگر نامداری در آمد دلیر — هم آوردش آن شیر جنگی بزیر
بدینگونه از زخمهای درشت — تنی پنجه از نامداران بکشت
زبس دل که آن شیر درنده خست — دل شیر مردان لشگر شکست
شگفتی فروماند صاحب خرد — که نه آدمی بود و نه دام و دد
شب تیره چون بانك برزد بروز — سر افکنده شد مهر گیتی فروز
شه از حیرت کار آن اهرمن — سخن راند پوشیده با انجمن
که این آدمی کش چه پتیاره بود — که ازجنك اوخلق بیچاره بود
سلاحی نه در قبضه دست او — همه با سلاحان شده پست او
بر آنم که او آدمی زاد نیست — وگر هست ازین بوم آباد نیست
زویرانه جائیست وحشی نهاد — بصورت چو مردم نه مردم نژاد
شناسندهٔ کان زمین را شناخت — بتمکین پاسخ علم بر فراخت
که چون داد فرمان شه دادگر — نمایم بدو حال آن جانور
یکی کوه نزدیك تاریکیست (١) — که راهش چو موئی زباریکیست
درو آدمی پیکرانی چنین — بترکیب خاکی بزور آهنین
نداند کسی اصل ایشان درست (٢) — که چون بودشان زاد و بوم از نخست
همه سرخ رویند و پیروزه چشم — ز شیران نترسند هنگام خشم
چنان زورمندند وافشرده گام (٣) — که یکتن بود لشگری را تمام
اگر ماده گر نر بود در ستیز — بر انگیزد از عالمی رستخیز

(١) یعنی نزدیك ظلمات وتاریکی که شش ماه شب است وشش ماه روز (٢) زاد وبوم – وطنگاه ومسقط الرأس – (٣) افشرده گام – یعنی پای فشار در زورمندی و سخت در کارها .

بهر داوری کاوفتد راستند ۱ جز این مذهبی را نیاراستند
ندیداست کس مرده‌زایشان یکی مگر زنده وآن زنده نیز اندکی
بود هریکی را قدر مایه میش کزان میش برسازد اسباب خویش
بنیروی پشم است بازارشان ۲ متاعی جزاین نیست دربارشان
ندارند گنجینهٔ هیچکس ۳ سمور سیه را شناسند و بس
سموری که باشد بخلقت سیاه نخیزد زجائی جز آن جایگاه
ز پیشانی هریك از مرد و زن ۴ سرونیست بررسته چونکرگدن
اگر باسرونشان نباشد سرشت چه‌ایشان بصورت چه‌روسان زشت
کسی را که آید تمنای خواب شود بردرختی چو پران عقاب
سرون درفشارد بشاخ بلند ۵ چو دیوی بخسبد دران دیوبند
چو بینی بشاخی برانگیخته یکی اژدها بینی آویخته
بخسبد شبانروزی از بیخودی که خوابست بنیاد نابخردی
چو روسی شبانان براو بگذرند در ان دیو آویخته بنگرند

(۱) یعنی هرگونه جنك با هر سلاحی که اتفاق افتد اینان برای آنجنك راست و درست و محکمند و جز جنك و داوری آیین و مذهبی ندارند و همه کار آنان جنك است.

(۲) پنیر است وپشم است. ـ نسخه.

(۳) دو بیت یعنی اینان اندوخته وسیم و زری ندارند و سرمایه آنها پوست سمور سیاهست وسمور سیاه هم بدانجایگاه منحصر است.

(۴) سرون ـ شاخ دو بیت یعنی در پیشانی هریك از مرد و زن این وحشیان شاخی کرگدن‌وار رسته و اگر آن شاخ نبود بانژاد روس تفاوت نداشتند.

(۵) دو بیت یعنی برفراز درخت شاخ خود را بشاخه بلندی در فشرده و فرو برده و مانند دیو برآن شاخ دیوبند میخسبد وهر کس درآن شاخ برانگیخته بنگرد گمان میکند اژدهائی برآن آویخته است.

بآهستگی سوی آن اهرمن ١ بیایند و پنهان کنند انجمن
رسنها بیارند و بندش کنند ز زنجیر آهن کمندش کنند
برو چون مسلسل شود بند سخت کشندش بپنجاه مرد از درخت
چو آن بندی آگاه گردد زکار خروشد خروشیدنی رعدوار
گر آن بند را برتواند شکست کشد هریکی را بیك مشت دست
وگر سخت باشد در آن بستگی بروس آورندش بـآهستگی
براو بند وزنجیر محکم کنند ٢ وز او آب و نانی فراهم کنند
برندش بهر کوی و هر خانهٔ ٣ گشاید از ان دامشان دانهٔ
وگر جنگی افتد بناچارشان بدان زنده پیلست پیگارشان
کشندش بزنجیر چون اژدها ٤ نیارند کردن ز بندش رها
چو گردد چنان آتشی جنگجوی نماند زجان در کسی رنك و بوی
جهاندار در کار آن پای لغز ٥ از(در)ان داستان ماند شوریده مغز
بصاحب خبر گفت کاندیشه نیست ٦ همه چوبه تیری زیك بیشه نیست

(١) سه بیت یعنی پنهانی در گوشهٔ انجمن کرده و بتدبیر و با رسن و زنجیر بزور پنجاه مرد از درخت اورا فرو میکشند .
(٢) یعنی اورا بزنجیر وبند محکم بسته درکشور روس آورده باطراف میگردانند و از تماشائیان نان و آبی برای خود تهیه میکنند . (٣) یعنی او را باطراف خانها می گردانند و از آن دام و دد دانهٔ بدست میآورند . دام در اینجا بمعنی وحشی است .
(٤) دوبیت یعنی هنگام جنك اورا چون اژدها بزنجیر کشیده وبا زنجیر اورا بمیدان جنك میفرستند و چون آن آتش سوزنده جنگجوئی کند رنك و بوئی در کسی باقی نمیگذارد .
(٥) پای لغز ـ کنایه از خطری است که از آن وحشی متوجه سپاه اسکندر شده بود (٦) دو بیت یعنی بگوینده خبر گفت باکسی نیست و همه چوب تیر ها از یك بیشه نیستند و همه دلاوران زبون این وحشی نخواهند شد من بیاری اقبال سراورا برسر نیزه خواهم کرد .

گر اقبال من کارسازی کند	سرش بر سر نیزه بازی کند

جنگ هفتم اسکندر با روسیان

سپیده چو سر برزد از باختر	سیاهی بخاور فرو برد سر
سپه را برآراست خاور خدیو	در اندیشه زان مردم آهنج دیو
سوی میمنه رومی و بربری	چو یاجوج در سد اسکندری
سوی میسره تنگ چشمان چین	شده تنگ از انبوه ایشان زمین
شه روم در قلب چون تند شیر	چو کوهی روان خنگ ختلی بزیر
دگر سو الانی و برطاس روس	براشفته چون توسنان شموس
تبیره هم آواز شد باد رای	چو صور قیامت دمیدند نای
ز خاریدن کوس خارا شکاف	(۱) پر افکند سیمرغ در کوه قاف
ز فریاد خر مهره و گاو دم	(۲) علی الله بر آمد ز رویینه خم
سپاه از دوسو مانده در داوری	که دولت کرا میکند یاوری
همان اهرمن روی دژخیم رنگ	درآمد چو پیلان جنگی بجنگ
تنی چند را پی سپر کرد باز	(۳) نشد پیش او هیچکس رزم‌ساز
زره پوشی از ساقه قلب شاه	(٤) در آمد چو شیری باوردگاه
ز تیغ آتشی برکشیده چو آب	کزو خیره شد چشمه آفتاب
شه از قلب دانست کان شیرمرد	همانست کان جنگ پیشینه کرد
شد اندیشناك از پی کار او	که با اژدها دید پیکار او
دریغ آمدش کانچنان گردنی	شکسته شود پیش اهریمنی

---

(۱) بخاریدن ـ اینجا بمعنی نواختن است و بمناسبت جناس باخارا شکاف خاریدن گفته است (۲) خرمهره ـ نوعی از بوق . گاودم ـ شیپور وعلی الله ـ کنایه از شور وفریاد است که علالاهم گفته میشود .

(۳) یعنی چند تن را بسوی عدم پی سپار کرد . (٤) از ساقه قلبگاه ـ غلط

سوار هنرمند چابك رکاب ۱ که برآتش انگشت زد بیحساب
فرشته صفت گرد آن دیو چهر — همی گشت چون گرد گیتی سپهر
نخستین نبردی که تدبیر کرد — بر آن تیره دل بارش تیر کرد
چو دژخیم را نامد از تیر باك ۲ زننده شد از تیر خود خشمناك
یکی خشت پولاد الماس رنك — بر آورد و زد بر دلاور نهنك
که آن خشت اگر برزدی بر هیون ۳ تمام از دگر گوشه جستی برون
زسختی که تن را بهم بر فشرد ٤ بران خار شد خشت پولاد خرد
دگر خشتی انداخت پولاد تر ٥ بر آن کشتنی هم نشد کارگر
سوم همچنین خشت بر روی شکست ٦ نشاید بخشت آب را باز بست
چو دانست کان دیو آهن سرشت — نیندیشد از حربه و تیر و خشت
نهنك جهانسوز را بر کشید ۷ سوی اژدهای دمنده دوید
زدش بر کتفگاه و بردش زجای — چنان کان ستمگر درآمد زپای
دگر باره برخاست از زیر گرد — بسختی در آویخت با هم نبرد
زسوزندگی راه بختش گرفت ۸ بدان آهن چفته سختش گرفت

---

(۱) انگشت بر آتش زدن ـ کنایه از فراوان طعم آتش جنك چشیدن و آزمودنست یعنی آن سوار هنرمند که بسیار جنك آزموده بود.
(۲) یعنی آن تیرانداز از تیر خود خشمناك شده بترك تیراندازی گفته و بخشت اندازی پرداخت. خشت ـ نیزه کوچکی است که برمیان آن حلقه ابریشم تعبیه کرده و بطرف دشمن پرتاب میکنند.
(۳) هیون ـ شتر و هرجانور ـ بزرك تمام از دگر گوشه کردی برون ـ نسخه (٤) یعنی از سختی پیکر آن وحشی براثر افشردن پیکر خود بیکدیگر خشت پولاد در هم شکست. (٥) یعنی خشت دیگر هم برآن وحشی که شایان کشتن بود کارگر نشد. پولادتر ـ اینجا بمعنی سخت تر است از باب ذکر ملزوم واراده لازم.
(٦) آب دریا ببست ـ نسخه. (۷) نهنك جهانسوز ـ کنایه ازشمشیر است (۸) آهن چفته ـ قلاب آهنین که حربه او بود. یعنی از سوزش ضربتها بغضب شده و راه بخت حریف را بربست. ز شوریدگی راه بختش نسخه ـ آهن خفته غلط

ز زینش درآورد چون تند شیر ز تارك بیفتاد ترکش بزیر
بهاری پدید آمد از زیر ترك بسی نغز و نازکتر از لاله برك
سرش خواست کندن که نرم آمدش چو روئی چنان دید شرم آمدش
دو گیسو کشان دید در دامنش (١) رسن کرده گیسوش در گردنش
چو هندوی دزدش ز گنجینه برد ز رومی ربودش بروسی سپرد
چو گشت آن فرشته گرفتار دیو (٢) ز دیوان روسی بر آمد غریو
دگر ره بنخجیر کردن شتافت کز اول گرانمایه نخجیر یافت
ازآن طیرگی شاه لشکر شکن (٣) بپیچید چون مار برخویشتن
بفرمود تا زنده پیلی سیاه بخشم آورند اندران حربگاه
بزد پیلبان با نك بر زنده پیل برآن اهرمن راند چون رود نیل
بسی حربه‌ها زد بران پیل پای (٤) بسی نیز قاروره جان گزای
نه قاروره بر کوه شد کارگر نمیکرد حربه ز دریا گذر
چو دید اژدها پیل سرمست را (٥) گشاد اندر آن خیرگی دست را
بدانست کان پیل جنك آزمای بخرطوم سختش درآرد ز پای
چنان سخت بگرفت خرطوم او (٦) که زندان او شد بر و بوم او
خروشید و خرطومش از جای کند بیفتاد چون کوه پیل بلند

(١) دو بیت یعنی چون دو گیسوی اورا تا دامن کشان دید از همان گیسو بر گردنش رسن بسته و گیسوی اورا بدست گرفته و چون هندوی دزد گوهر وجود او را از گنجینه سپاه روم دزدیده وبروسیان سپرد .
(٢) یعنی غریو شادی از روسیان بسبب گرفتاری آن پهلوان برآمد . دیوان رومی غریو ـ نسخه غلط . (٣) طیره گی ـ خفت . یعنی از آن خفت و خجلت که بر رومیان پیش آمد . (٤) حربه نیزه کوچك . قاروره ـ شیشه وآلتی که بدان نفت وآتش پرتاب میکرده‌اند .
(٥) اندران چیرگی ـ نسخه (٦) یعنی بروبوم خرطوم او زندان او شد و بسبب خرطوم نتوانست ارجای بجنبد .

شه از هول آن بازی سهمناك — بترسید کافتد سپه در هلاك
در آن خشمناکی بفرزانه گفت — که دولت زمن روی خواهد نهفت
مرا نیز دریافت ادبار بخت — وگرنه چرا جستم این کار سخت
بد آسمانی چو آید فراز — سر نازنینان بپیچد زناز
تك وتاب شاهان (هی) بود اندکی — (۱) تب شیر در سال باشد یکی
مرا نیست آسایش از تاختن — بخواهم درین عمر پرداختن
دلش داد فرزانه کای شهریار — شکیبائی آور درین کارزار
همانا که پیروزی آری (آید) بدست — چو تدبیر داری وشمشیر هست
اگر چاره درسنك خارا شود — بتدبیر و تیغ آشکارا شود
چو یاری کند باتو بخت بلند — چنین فتنه را صد درآری ببند
اگرچه یکی موی ازاندام شاه — بمن بر گرامیتر از صد سپاه
ولیکن در اختر چنانست راز — که چون شاه عالم شود رزمساز
باقبال شاه و بنیروی بخت — درآید بخاك این تنومند سخت
جز آن نیست کاین پیکر سخت چرم — (۲) ندارد پی سست و اندام نرم
یکی تن شدار زانکه روئین تنست — توان کندن ازجایش ارز اهنست
نباید بر او زخم راندن بتیغ — کز آهن نگردد پراکنده میغ

---

(۱) تك وتاب ـ تند روی . دو بیت یعنی تند روی وتاخت وتاز وجهانگیری شاهی یا شاهان باید کم باشد مانند تب شیر که سالی یکمرتبه است ودر حال تب غژمانی و درندگی میکند ولی مرا بخت مدبر و بد آسمانی همیشه بتاخت وتاز باز داشته وبدین سبب باروس بجنك افتاده وگرفتار این اهرمن وحشی شده ومیخواهم دراین تاخت و تاز عمر خود را بپردازم وتمام کنم . نخواهم درین عمر ـ نسخه .

(۲) دو بیت یعنی این وحشی سخت چرم جز این که رك وپی او سخت است واندام اونرم نیست چیزی دیگر ندارد واگر روئین تن هم باشد چون یك تن بیش نیست اورا از جای میتوان کند .

سرش را مگر در کمند آوری — بخم کمندش ببند آوری
گرش می نشاید بشمشیر کشت — که دارد پی سخت و چرم درشت
چو در زیر زنجیرش آری اسیر — برو خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژده مرد اختر شناس — خدا را پذیرفت برخود سپاس
چو پیروزی خویش دید از خدای — بدان خنك ختلی درآورد پای
که او را شه چینیان داده بود — زسبز آخور چینیان زاده بود [1]
کمندی و تیغی گرانمایه خواست — عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بدان دیو دریا شکوه — چو ابری سیه کو درآید بکوه [2]
نجنبید بر (از) جای خویش آن نهنك — که اقبال شاهش فروبست چنك [3]
کمند عدوبند را شهریار — درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن در افتاد بد خواه را — زمین بوسه داد آسمان شاه را
چو بر (در) گردن دشمن آمد کمند — شتابنده شد خسرو دیو بند
بخم کمندش سراندر کشید — کشان همچنان سوی لشگر کشید
بغلتید آن شیر نخچیر سوز — چو آهو بره زیر چنگال یوز
چو آن گور وحشی در آن دستبرد — از افتادن و خاستن گشت خرد [4]
ز لشگرگه شاه فیروزمند — غریوی برآمد بچرخ بلند
تبیره چنان شد در آن خرمی — که آمد برقص آسمان بر (و) زمی [5]

---

(١) سبز آخور ـ چراگاه سبز و علفزار . چون کشور چین را آب و سبزه و چراگاه فراوانست .
(٢) چو ابر سیه کو برآید ز کوه ـ نسخه (٣) یعنی آن نهنك برجای خود ساکن ماند ونجنبید . بجنبید ازجای خویش ـ نسخه . (٤) چون آن دیو دشتی ـ نسخه .
(٥) یعنی در آن خرمی طبل وتبیره شادی از لشگرگاه روم چنان برخواست که آسمان برزمین یا آسمان وزمین برقص آمد .

چو شه دید کان پیکر دیو رنک (١) باقبال طالع در آمد بچنك
نشاندش بروز دگر دشمنان — سپردش بزندان اهریمنان
دل روسیان از چنان زوردست (٢) برآن دشمن دشمن افکن شکست
شه روس شد چون گدازنده موم — بشادی در آمد شهنشاه روم
تماشای رامشگران ساز کرد — درخرمی بر (در) جهان باز کرد
نیوشنده شد ناله چنك را — بکف بر نهاد آب گلرنك را
ز پیروزی بخت میکرد یاد — نبید گوارنده میخورد شاد
چو شب قفل پیروزه برزد بگنج (٣) ترازوی کافور شد مشك سنج
همان مشکبو باده میخورد شاه — همان پرده میداشت مطرب نگاه
گهی سفته لعلی بپیمانه خورد (٤) گهی گوش برلعل ناسفته کرد
بهرمی که میخورد میربخت رنج — بخواهنده میداد دیبا (دینار) و گنج
در آمد با فسانهای دراز (٥) زهر سرگذشتی پژوهنده باز
از ان تیغزن مرد چابك سوار — سخن راند باانجمن شهریار (بیشمار)
که امروزش این بیوفا همنبرد — ندانم که خون ریخت یابند کرد
اگرماند دربند آن رهزنان — برون آوریمش بزخم سنان
وگر رفت از آن رفته درنگذریم (٦) چنان به که بریاد او می خوریم

(١) پیکر دیو بند ـ درآمد ببند ـ نسخه .

(٢) یعنی از چنان زور دستی که برآن دشمن دشمن افکن که اسکندر باشد دیده شد دل روسیان شکست وترسناك شدند .

(٣) یعنی ترازوی کافور روز سپید مشك سنج شب سیاه شد . (٤) سفته لعل ـ باده سرخ ولعل ناسفته غزلها وسخنان شبوا وبکر .

(٥) یعنی اسکندر در آن مجلس برسر افسانهای دراز در آمد و از هرسر گذشتی پژوهنده وپرسش کننده شد .

(٦) یعنی اگر کشته شد و از دنیا رفت نباید ازو گذشت و ازو فراموش کرد و باید بیاد وی باده نوشید .

چو شد مغزش از خوردن باده گرم — بزندانیان بر دلش گشت نرم
بفرمود کان بندی بیزبان — بیاید برامشگه مرزبان
بفرمان شاه (شه) آن گرفتار بند — برامشگه آمد چو کوه بلند
همه تن شکسته ز نیروی شاه — فرو پژمریده در ان بزمگاه
بزاری بنالید از ان خستگی — (۱) شفیعی نه بیش اززبان بستگی
چو مرد زبان بسته نالید زار — ببخشود بروی دل شهریار
از ان زور دیده تن زورمند — بفرمود تا بر گرفتند بند
رها کردش آنشاه آزاد مرد — (۲) بر آزادمردی زیان کس نکرد
نشاندش بازرم و دادش طعام — نوازش گری کرد با او تمام
میی چند با گوهرش یار کرد — بمی گوهرش را پدیدار کرد
چو مستی درآمد بران شوربخت — بغلطید چون سایه در پای تخت
ز توسن دلی گرچه با کس نساخت — نوازنده خویشتن را شناخت
از آنجا سراسیمه بیرون دوید — چنان شد که کس گرد اوراندید
شگفتی فرو ماند خسرو در ان — نشان سخن باز جست ازسران
که این بندی از باده چون شاد گشت — چرا شد زما دور کازاد گشت
بزرگان دولت دران جستجوی — فتادند از آن کار در گفتگوی
یکی گفت صحرائیست این شگفت — (۳) چو بندش گرفتند صحرا گرفت
دگر گفت چون می دراو کردکار — سوی خانه خویش بربست بار

(۱) یعنی فقط زبان بستگی خویشتن را برای آزادی از بند شفیع آورد. چون آن وحشی تکلم نمیکرد وزبان نداشت. ظاهراً این وحشی ازجنس خرسهای سپید شمالی ومنچوری بوده! شفیعی به پیش ـ نسخه

(۲) یعنی وحشی را از بند رها و آزاد ساخت و در این آزاد مردی و بخشش زیان نکرد زیرا وحشی رفت و کنیزك چینی محبوس را از حبس روسان بیرون آورده باسکندر رسانید. (۳) یعنی این شخص وحیوان شگفت و عجیب صحرائیست از آن سبت چون بنداز او بر گرفتند راه صحرا در پیش گرفت. چوبندش بریدند ـ نسخه.

شه از هرچه رفت آشکار و نهفت | سخن گوش میکرد و چیزی نگفت
در آن مانده کاین پرده نیلگون | چه شب بازی از پرده آرد برون
چو لختی گذشت آمد آن پیل مست | کمرگاه زیبا عروسی بدست
بسازرم در پیش خسرو نهاد | برسم پرستش زمین بوسه داد
چو آورد ازینگونه صیدی ز راه (براه) | دگر باره بیرون شد از بزمگاه
عجب ماند خسرو که آن کار دید (١) | نه در مار در مهره مار دید
ز شرم شه آن لعبت نازنین | چو لعبت بسر درکشید آستین
چو شه دید در خرگه آنماه را | ز مردم تهی کرد خرگاه را
در آن ترك خرگاهی آورد دست (٢) | شکنج نقابش ز رخ بر شکست
چو (چه) دید آفتی دید از اندیشه دور | نه آفت یکی آفتابی ز نور
پری پیکری شوخ و مست آمده | پریوار در شب بدست آمده
بهشتی رخی دوزخش (خی) تافته (٣) | ز مالك برضوان گذر یافته
چو سروی بسر سبزی آراسته | وزو سرخ گل عاریت خواسته
بهر ناوك غمزه کانداختی | شکاری ز روحانیان ساختی
لبی وچه لب شور بازارها | درو قند و شکر بخروارها
سمن را تماشا در آغوش او | تماشاگه گل بنا گوش او
چو خسرو در آن روی چون ماه دید | صنم خانهٔ در نظرگاه دید
شکاری کنیزی شکرخنده یافت (٤) | که خود را بآزادیش بنده یافت

(١) مار کنایه از وحشی ومهره مار کنیزك چینی است . (٢) یعنی نقابی که از آستین بصورت کشیده بود از صورتش دور داشت .

(٣) یعنی لعبت بهشتی رخی که دوزخ سپاه روس یا دوزخیان روسی در شکنجه زندان عذاب اورا تافته‌بودند و اینك ازچنك مالك و دربان‌جهنم رسته وبرضوان و خازن بهشت پیوسته .

(٤) یعنی خودرا پیش سرو آزاد قامت آن کنیز عاشق‌شکار یا آن کنیز که ازهر نقص آزاد بود بنده دید . که خود را ببازار او بنده یافت ـ نسخه

کنیزی که صاحب غلامش بود ‌ ‌ ‌ ببین تا چه دلها بدامش بود
بدانست کان ترک چینی حصار ‌ ‌ ‌ ز خاقان چین شد براو یادگار
ز مردانگیها کراو دیده بود ‌ ‌ ‌ بمیدان رزمش پسندیده بود
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ‌ ‌ ‌ [1] عجب‌تر که بازش بکف چون فتاد
بپرسید کاحوال خود باز گوی ‌ ‌ ‌ دلم را بدین داستان باز جوی
پرستنده خوب صاحب نواز ‌ ‌ ‌ پرستش کنان برد شه را نماز
دعا کرد بر تاجدار جهان ‌ ‌ ‌ که تاجت مبادا ز گیتی نهان
توئی آن جهانگیر کشور گشای ‌ ‌ ‌ که ازداد ودین آفریدت خدای
شکوهت ز روز آشکارا ترست ‌ ‌ ‌ ز دولت دلت با مدارا ترست
رهائی بتو روز امید را ‌ ‌ ‌ فروغ از تو تابنده خورشیدرا
دگر پادشاهان لشگر شکن ‌ ‌ ‌ یکی تاجور شد یکی تیغزن
تو آن آفتابی در این روزگار ‌ ‌ ‌ که هم تیغ گیری وهم تاجدار
چو دربزم باشی جهان خسروی ‌ ‌ ‌ چو رزم آزمائی جهان پهلوی
ندارد چومن خاکی آن دسترس ‌ ‌ ‌ که با آب حیوان بر آرد نفس
کرا زهره کاینجا کند ناله نرم ‌ ‌ ‌ [2] که گر زهره باشد گدازد زشرم
سفالی که ما راست ناسفتنیست ‌ ‌ ‌ [3] چوگوئی بگو اندکی گفتنیست
من آن سفته گوشم که خاقان چین ‌ ‌ ‌ [4] ز ناسفتگان کرده بودم گزین
بدرگاه شاهم فرستاد و گفت ‌ ‌ ‌ که درهاست این درج را در نهفت

---

(١) یعنی ازینکه از پرده حرم وی بیرون افتاد و اسیر روسیان شد در عجب ما وآزاد شدنش را از چنك آنان وبار دیگر بدست آمدن راعجب‌تر دید .
(٢) یعنی در بزم تو هیچ مطرب را یارا نیست که ناله و آواز نرمی ازحنجر برآرد واگر زهره خنیاگر فلك هم باشد از شرم آب میشود . (٣) یعنی حکایت بدبختی من سفالی است که قابل سفتن و گفتن نیست ودرسی نیست که قابل سفتن باشد .
(٤) سفته گوش ـ بنده حلقه بگوش . ناسفتگان ـ بکران .

مگر کان سخن را گران دید شاه (۱) که کرد از سر خشم بر من نگاه
مرا از پس پرده خاموش کرد بیکباره یادم فراموش کرد
من از دوری شه بتنك آمدم ز تنك آمدن سوی جنك آمدم
نمودم باوردگاه نخست باقبال شه آن هنرهای چست
دویم زه که بانگی برادهم زدم یکی لشگر از روس برهم زدم
سوم روز چون بخت یاری نکرد گرفتار دشمن شدم در نبرد
نه دشمن نهنگی بکین تاخته ز خشم خدا صورتی ساخته
نگشت آن نهنك ستمگر مرا ببرد آنچنان سوی لشگر مرا
سپردم بروسان بیدادگر (۲) که این گنج را بسته دارید سر
دگرره سوی جنك پرواز کرد بپیل افکنی جنك را ساز کرد
چو اقبال شاهنشه پیلتن چو پیلی فکندش بر آن انجمن
ز پیروزی شه در آوردگاه سرم بر فلك شد ز نیروی شاه
چو دیدم که دام تو دد میکشد (۳) کمندت بلا را بخود میکشد
بنوعی ز پیچش نگشتم رها که نا کشته دیدم هنوز اژدها
بنوعی دلم گشت پیروزمند کزان گونه دیوی درامد ببند

---

(۱) دو بیت یعنی سخنان خاقان چین را از بابت پهلوانی و جنك آزمائی من شاه نپسندید و از آن سبب مرا در پس پرده خاموشی جای داده واز خاطر فراموش کرد .

(۲) دو بیت یعنی گنج وجود مرا بروسان سپرد که سربسته و درست در زندان نگاهدارند وبرای جنك و نبرد بار دیگر بسوی میدان پرواز کرد .

(۳) سه بیت یعنی چون دیدم که دام کمند تو این دو بلا را بسوی خود میکشد دو نوع خیال درخاطرم راه یافت ، بنوعی از پیچش برخود درغم واندوه رها نشدم برای آنکه دیدم آن اژدهای خونخوار زنده است وبنوعی دیگر دلم خوش شد که دیوی از آن گونه خونخوار در بند افتاده بود . دام تو درمیکشد ـ بلارا بسرمیکشد ـ نسخه

همه روس را ادل پر ازدرد شد — گل سرخشان خیری زرد شد

چو غول شب آیین بد ساز کرد ۱ — بره بردن مردم آغاز کرد

رسن بسته چون غول بر دست و پای ۲ — مرا در یکی خانه کردند جای

بمن برشده لشگری دیدبان — همه خارج آهنك و ناخوش زبان

چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت — بگوش آمدم های و هوئی زدشت

بر (در) آمد یکی ابر ظلمات رنك ۳ — بران سنگساران ببارید سنك

رقیبان که شب پاس میداشتند — ز بیمش همه جای بگذاشتند

بجز سر ندیدم که از کله کند ٤ — همی کند و بر دیگری میفکند

زبس کله سر که بر کنده بود — یکی کوه ازآن کله آکنده بود

در آمد چو مرغم زجا بر گرفت — همه بندم از دست و پا بر گرفت

بپایین گه تخت شاهم نشاند (رساند) — ز پایان ماهی بماهم رساند

بزندان بدم تا باکنون چو گنج ٥ — بشادی کنون کرد خواهم سپنج

زن آن به که زیور کشد پای او — نه زن دان که زندان بود جای او

چنانم نماید دل کامیاب ٦ — که میبینم این کام دلرا بخواب

پریچهره چون حال خود باز گفت ٧ — زشادی رخ شاه چون گل شگفت

ببوسید بر حلقه نوش او ٨ — سخن گفت چون حلقه در گوش او

---

(۱) یعنی چون غول شب آیین بد خود که سیاهکاری و راهزنی مردم است ساز کرد و آغاز نهاد . (۲) رسن بسته مرغول ـ نسخه .

(۳) سنگساران ـ یعنی کسانیکه دل آنان مانندسنك سخت بود. سار اینجا حرف تشبیه است .(٤) کله ـ بضم اول وتشدید ثانی اینجا بمعنی فراز سر وکاسه سراست چنانچه گویند کله کوه وشاید قله معرب آنست . ودر بیت بعد کله بفتح اول بمعنی سر و اضافه بیانیست . یعنی جز این ندیدم که سرهارا از قله پیکر میکند . (٥) سپنج ـ اینجا بمعنی مهمانست . یعنی خود را اکنون بشادی مهمان خواهم کرد یا آنکه جهان سپنج وعاریت را بشادی طی خواهم کرد. (٦) که بینم من این کام دلرا بخواب ـ نسخه (۷) رخ شه چو گل برشگفت ـ نسخه (۸) حلقه نوش ـ کنایه ازلب نوشین است .

که ای تازه گلبرك نادیده گرد   ١   بمهر خدا پیکری در نورد
بمهر توام بیشتر گشت عزم   که دیبای بزمی و زیبای رزم
بپرخاشگه جانستان دیدمت   قوی دست و چابك عنان دیدمت
برامشگهت نیز بینم شگرف   حریفی نداری درین هر دو حرف
حریفت منم خیز و بنواز رود   دلم تازه گردان ببانك سرود
پریچهره برداشت بنواخت چنك   ٢   کمانی خدنگی و تیری خدنك
نوائی زد از نغمه های نوی   نو آیین سرودی در او پهلوی
که شاها خدیوا جهان داورا   خردمند خویا خرد یاورا
سر سبزت از سرزنش دور باد   دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی و پیروز رای   توانا و دانا و کشور گشای
کمر بسته جانت بآسودگی   قبای تنت دور از آلودگی
بهرجا که روی آری از نیك و بد   پناهت خدا باد و پشتت خرد
چنان باد کاختر بکامت شود   همه ملك عالم بنامت شود
سرآغاز کرد آنگهی راز خویش   بزد سوز خویش اندر آن ساز خویش
که نوشین درختی برآمد بباغ   برافروخت مانند روشن چراغ
گلی بود در بوستان نا شکفت   ٣   همان نرگسی در چمن نیم خفت

---

(١) دو بیت یعنی ای تازه گلبرك گرد نادیده وای پیکر در نورد مهر ومحبت خدا پیچیده مرا درمهر ومحبت تو اینك عزم بیشتر شد زیرا در بزم دیبای نرم ودررزم زیبا وبرازنده هستی .

(٢) کمان خدنگی وخدنك خوار کنایه از کنیز وتیر خدنك راجع باسکندراست یعنی اول کنایه از آلت انوثیت و دومین کنایه از آلت رجولیت است یا آنکه کمان خدنگی کنایه از چنك وتیر خدنك زخمه ومضرابست . برخاست بنواخت . برساخت بنواخت ـ تصحیح کاتب .

(٣) گل شکفته ونرگس نیم خفته و می نا خورده و در سفته در دو بیت کنایه از بکارتست .

می لعل در جام ناخورده بود — نسفته دری دست نا کرده بود
بامید آنك آید از صید شاه (۱) سوی گل نشاط آرد ازصیدگاه
گل سرخ چیند بهار سپید — گهی لاله بیند گهی مشك (سرخ) بید
مگر شه ندارد فراغت بباغ — که نارد نظر سوی روشنچراغ
و گرنی بهاری بدین خرمی (۲) چرا رایگان اوفتد بر زمی
ز باد خزان هستم اندیشناك — که ریزد بهاری چنین رابخاك
شهنشه که آواز دلبر شنید — ز دل نالـه بیدلان بر کشید
خوش آوازی ناله (نغمه) چنك او (۳) خبر دادش از روی گلرنك او
که روئی چنین نغز گوئی چنین — حرامت مباد آرزوئی چنین
دل شه چوزان نکته آگاه گشت (۴) از آن آرزو آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت (۵) که تاراج بدخواه دردیده داشت
ز ساقی بمی دادنی دل نهاد — که ره توشه از بهر منزل نهاد
یکی جام زرین پر از باده کرد — بیاد رخ آن پریزاده خورد
دگر ره یکی جام یاقوت نوش (۶) بدان نوش لب داد و گفتا بنوش
ستد ماه وبوسید وبرلب نهاد — ببوسه ستد جام و با بوسه داد

---

(۱) بامید آن کز پس صید شاه ـ نسخه . (۲) بهار ـ شکوفه

(۳) دو بیت یعنی آواز خوش ونغمه دلکش چنك کنیزك چینی شاه را از زیبائی رخسار گلرنك وی آگاه کرد وبشاه گفت که چنین ماهروی نغز گفتار برتو گوار اوحلال باد وحرام مباد .

(۴) سه بیت یعنی چون شاه ازگفتار ونکته‌های سخن کنیزك با خبر شد آرزوی وصال را از او خواهان گردید ولی چون جنك بدخواه در پیش بود توقف دراینکار را سزاوار دیده واز آن ساقی بمی خواستن قناعت کرد .

(۵) در دیده‌داشت . یعنی منظور نظر ونصب‌العین‌داشت .

(۶) نوش ـ در مصراع او بمعنی آب حیات ودر دوم امر بآشامیدنست . یعنی جامی که نوش وآب حیات‌آن یاقوت سرخ می بود بدوداد و گفت بنوش.

شهنشه بیك دست ساغر كشان بدست دگر زلف دلبر كشان
گهی بوسه دادی لب جام را گهی لب گزیدی دلارام را
بر (در) آن رسم كایین او دلكشست ١ می تلخ بانقل شیرین خوشست
چو نوشین می اندر دهن ریختند بخوشخواب نوشین درآویختند
در آن آرزوگاه با دور باش ٢ نكردند جز بوسه چیزی تراش

پیروزی یافتن اسكندر بر روسیان

ساقی نامه

بیا ساقی آن رنك داده عبیر كه رنگش زخون داد دهقان پیر
بده تا مگر چون درآید بچنك دهد رنك و آبش مرا آب و رنك

داستان

سپاه سحر چون علم بر كشید ٣ جهان حرف شب را قلم در كشید
دماغ زمین از تف آفتاب ٤ بسرسام سودا در آمد زخواب
برآورد مرغ سحرگه غریو ٥ چو سرسامی از نور و صرعی ز دیو
شه از خواب سر برزد آشوبناك دل پاك را كرد از اندیشه پاك
بطاعتگه آمد نیایش نمود زبان را بشكر آزمایش نمود
زیاری ده خود در ان داوری ٦ گهی یارگی خواست گه یاوری

(١) یعنی در رسم آن میگساری كه آیین آن دلكش و پسندیده است می تلخ بانقل شیرین لب معشوق خوش است .
(٢) یعنی در آن بزم و آرزوگاه چون دورباش جنك و تاراج بدخواه در پیش بود ببوسه قناعت كردند . در آن آرزوگاه بی دور باش ـ نسخه (٣) حرف شب را رقم در كشید ـ نسخه .
(٤) یعنی دماغ و مغز زمین سرسام سودای شب داشت و از سرسام بخواب رفته بود از تف گرمای آفتاب بیدار كه شده وازخواب اندر آمد (٥) گرفتار سرسام باید در تاریكی جای داشته باشد واز نور حالش سخت شده بفریاد میآید .
(٦) یارگی ـ قوت وتوانائی . یاوری ـ مدد كاری .

چو لختی بغلطید برروی خاك ۱ کمر بست وزد دامن درع چاك
نهادند اورنك بر پشت پیل کشیدند شمشیر گردش دومیل
سپه را بآیین پیشینه روز بر آراست سالار گیتی فروز
بران پهن صحرای دریا شکوه ۲ حصاری زد ازموج لشگرچو کوه
چپ وراست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند ره بر غبار
ز دیگر طرف روسی سرفراز بر آراست لشگر بآیین و ساز
جرسهای روسی خروشان شده دماغ ازتف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان سرازراه میرفت ودست ازعنان
ترنك کمان رفته در مغز کوه ۳ فشافش کنان تیر بر هرگروه
زپولاد بر لخت گردن شکن ٤ برون ریخته مغز ها از دهن
ز بیداد کوپال پیل افکنان ٥ فلك جامه درخم نیل افکنان
نهیب بلارك بپر های موز ٦ ز بال عقابان تهی کرده زور
سر نیزه از طاسك سر نگون ٧ بپرچم فرو ریخته طاس خون

---

(۱) یعنی پس از آنکه بدرگاه خدا بخاك غلطید کمر جنك بربست ودامن درع را برکمر بالازد. ازبالا زدن دامن درع میان دو دامن درع چاك پیدا میشود.
(۲) دو بیت یعنی برآن صحرای چون دریا پهناور حصاری از امواج صفوف لشگر بگردون برکشید وبراطراف حصار از بس نیزه وشمشیر پولاد بهم در پیوست راه آمد وشد غبار بسته شد.
(۳) یعنی آواز کمان جاروب وار مغز وهوش کوه را روفته و از سربیرون ریخته بود. تیر هردو گروه ـ برسرهر گروه ـ نسخه. (٤) پولاد برلخت ـ گرز پولاد پیکر. بر ـ اینجا بمعنی پیکر است ولخت گرز. (٥) کوپال ـ گرز (٦) یعنی نهیب بلارك شمشیر باپرهای نازك ودقیق چون پرمور بال عقابان جنگی و پهلوانانرا بی‌زور وقوت کرده بود. بلارك ـ جوهر شمشیر است که مانند بال مور نازك و دارای خطوطست (۷) طاسك سرنگون نیزه ـ مهره‌ایست برسنان نیزه بشکل طاس سرنگون وپرچم ـ دم غژغا وبا چیزی شبیه آن ازابریشم که برعلم می‌بندند. یعنی سرنیزه ازطاسك سرنگون خود پرچم علم ها راخون آلود کرده بود.

سم باد پایان زخون چون عقیق   شده تانمد زین بخون درغریق
سنان در سپر کوکب افروخته   ۱   سپر در(بر) سپر کوکبه دوخته
زبس خشت آهن که شد بر هلاك   ۲   لحدبسته‌بر کشتگان خشت خاك
سر افشانی تیغ گردن گزار   ۳   برآورده ازجوی خون لاله‌زار
چو سوزن سنان سینه‌رادوخته   ٤   ز مقراضه مقراضی آموخته
زهر قبضهٔ خنجری در شتاب   ۵   برآورده‌چون اژدهاسرزخواب
زبس کشتگان گرد بر گرد راه   چو بازار محشر شده حربگاه
نماینده روسی بهر سو ستیز   ٦   بر آورده از رومیان رستخیز
بر آمیخته لشگر روم و روس   ۷   بسرخی‌سپیدی‌چوروی عروس
سکندردران‌حرب‌چون‌شیرمست   یکی حربه پهلوانی بدست
چگونه بود پیل پولاد پوش   ۸   زشیر ژیان‌چون برآید خروش

(۱) این بیت شرح هیئت اجتماعی‌سنان‌ها وسپرهای سپاه‌روس است. یعنی سرسنانها که از خلال سپرها بالای سرسپاه نمودار بود چون کوکب وستارهٔ بود که ازآسمان سپر فروزنده باشد ونیز سپرهای بهم متصل چون کوکبه و سایبانهائی بود بیکدیگر وصل‌شده ودوخته شده. کوکبه ـ سایبان‌وچتر.سپرهم شکل سایبان وچتردارد . سنان درسنان‌ ـ سنان برسپر ـ سنان برسر ـ کوکب افروخته‌نسخه‌های غلط (۲) یعنی ازبس خشت آهن مردم را هلاك کرد تمام سطح خاك خشت لحد کشتگان گردید وزمین‌را کشته فرا گرفت . خشك خاك ـ نسخه . (۳) جوی خون را از سرخی بلاله‌زار تشبیه کرده . (٤) مقراضه ـ نوعی ازتیر دوشاخ یعنی سنان سوزن وازسینه ها را دوخته و از مقراضه دوشاخ رسم مقراض کردن و قطع کردن آموخته بود . (۵) قبضه ـ دسته . تیغه خنجر از کجی وپیچیدگی بشکل اژدهاست . (٦) یعنی روسی ازهمه‌سو نماینده وآشکارکننده جنك‌وستیز شده وبررومیان‌قیامت آشکارکرده بوده . (۷) رومی سپید رنك وروسی سرخ است (۸) دوبیت یعنی آیا دیدهٔ پیل پولاد پوش چگونه جنك میکند وشیرژیان چگونه می‌خروشد شاه بمانند همان پیل وشیر برشیر وپیل روس راه بسته بود .

بدان پیل و آن شیر میماند شاه ‌‌ ‌ که بر پیل و بر شیر بر بست راه
بهر تیغداری که او باز خورد ‌ ‌ سرش را بتیغی ز تن باز کرد
سیه پوش چترش چو عباسیان [١] ‌ زده سنك برطاس بر طاسیان
بنیروی بازوی و زخم رکاب [٢] ‌ چپ و راست افکند سر بیحساب
هم او پای برجای و هم لشکرش [٣] ‌ که تا کی برآید ز کوه اخترش
سطرلاب فرزانه در آفتاب ‌ ‌ بطالع گرفتن چو مه در شتاب
چو طالع بپیروزی آمد پدید ‌ ‌ جهان کرد شمشیر شه را کلید
بشه گفت برزن که یاری تراست ‌ ‌ درین دستبرد استواری تراست
بجنبید خسرو چو دریای نیل ‌ ‌ سر دشمن افکند در پای پیل
سوی روسی آورد یك ترکتاز ‌ ‌ چو تند اژدهائی دهن کرده باز
بر اورد پیروزی شاه دست ‌ ‌ بقنطال روسی درامد شکست
چو بشکست بشکستنی خردشان ‌ ‌ بیك حمله ازجای خود بردشان
هزیمت در افتاد بد خواه را [٤] ‌ جهان داد شاهی جهانشاه را
شه پیل پیکر بخم کمند ‌ ‌ درآورد قنطال را زیر بند
ز روسی بسی خون و خوی ریختند ‌ ‌ گرفتند و گشتند و آویختند

---

(١) یعنی شکوه چتر وی که بشعار خلفای عباسی سیاهپوش بود سنك برطاس وجام زندگانی برطاسیان روس زده آنانرا بهلاکت کشید .

(٢) پهلوانای قدیم با نیش رکاب هم در جنك زیر چانه ها زده و سرها را می پرانیده‌اند .

(٣) چهاربیت یعنی شاه و لشکر وی منتظر اختر وطالع سعد وموافق بودند برای حمله سخت وبلیناس نیز اسطرلاب بدست در جستجوی طالع بود و اسطرلاب وی ازنور آفتاب چون ماه رخشنده وشتاب کننده بود وچون طالع سعد بردمید و جهان شمشیر شاه را کلید گشایش کار جهان ساخت بشاه خبرداد و شاه چون دریای نیل بجنبش آمد . (٤) جهان داد شاهی شهنشاهرا ـ نسخه .

ز بس روسیان سر انداخته ١ بقم کشتی کیش پرداخته
ز شیران برطاس و روسی دیار ٢ گرفتار شد تیغزن ده هزار
دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر ٣ ز کشتن بود فتنه را نا گزیر
قدر مایه رستند بی برك وساز ٤ گریزان سوی روس رفتند باز
نه چندان غنیمت بخسرو رسید که اندازهٔ آید آنرا پدید
ز سیم وزر و قندز ولعل و در ٥ شتر با شترخانه ها گشت پر
چو بر دشمنان شاه شد کامگار شد ازفرخی کار اوچون نگار
فرود آمد ازخنك ختلی خرام که دید آنچه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاك سود که فتح ازخدا آمد اوخاك بود
چو کرد آفرین داورخویش را همان گنجها داد درویش را
جهان را زدشمن تهی دید جای بارامش ورامش آوردرای (پای)

رهائی یافتن نوشابه

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام گوهر فشان ٦ بترکیب من گوهری در نشان

(١) کیش وآیین بقم سرخ رنگی اوست و روسیان‌هم سرخ رنگند. یعنی از بس روسی سرخ روی‌سو افکندند بقم کشتی کیش وآیین خود را زسرخی پرداخت وبرنك دیگر شد تا مبادا بجای‌روسیان سرخ سرش را بیفکنند. بقم گشتی ازکیش (خویش) پرداخته . تصحیح کاتبست. کاتبان هزار گونه تصرف اینجا کرده‌اند که هیچیك قابل نقل‌نیست‌از این‌قبیل زبس رومیانرا سرانداختند-بقم ازتن خویشتن ساختند!
(٢) زمیران برطاس وروسی دیار - گرفتار شد تیغزن سیهزار (صدهزار) - نسخه
(٣) یعنی ده هزار دیگر از سپاهیان روس هم بشمشیر وتیر کشته شدند زیرافتنه انگیز جهان بودند و فتنه کشی ناگزیر و واجب بود. (٤) قدرمایه - یعنی مقدار کمی ازلشگر روس بی‌ساز وبرك گریزان شده وجان بدر بردند.
(٥) شترخانه - جایگاه‌شتر.
(٦) دو بیت یعنی گوهری از جام گوهرفشان می‌در ترکیب وجود من در نشان تا گوهرجان من بدان گوهر آبدار وصافی شود زیرا زنگار گوهر را جز بگوهر نمیتوان زدود.

مگر جان خشکم بدو تر شود — که زنگار گوهر بگوهر شود

داستان

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس — ز یغمای برطاس و تاراج روس
نشستنگهی زانطرف بازجست [1] — که دارد نشیننده را تن درست
درختش ز طوبی دل آویز تر — گیاهش ز سوسن زبان تیز تر
رونده در او آبهای زلال — گوارا چو می گر بود می‌حلال
بپیرامنش بیشه های خدنك — بهم برشده شاخ در شاخ تنك
فزونتر درختش ز پنجاه ارش (رش) [2] — از آب و هوا یافته پرورش
چو زینگونه جائی بدست آمدش — در آنجای فرخ نشست آمدش
برو باز گسترد رومی بساط — همیکرد با تازه رویان نشاط
چو شاهان نشستند در بزم شاه — شد آراسته حلقه بزمگاه
بفرمود شه تا غنیمت کشان — دهند از شمار غنیمت نشان
زگنجی که آکنده شد کوه کوه — زروس وز برطاس و دیگر گروه
دبیران پژوهش بکار آورند — کم و بیش آن در شمار آورند
غنیمت کشان بر در شهریار — غنیمت کشیدند بیش از شمار
گشادند سر بسته گنجینه ها — کزو خیزد آسایش سینه ها
نه چندان گرانمایه در بار بود — که آنرا شماری پدیدار بود
زر کانی و نقره زیبقی [3] — که مهتاب را داد بی رونقی

---

(۱) یعنی از اطرف و حوالی کشور روس جایگاه دلپذیری برای اقامت پیداکرد که آب وهوایش سلامت بخش باشد.

(۲) رش وارش هردو مقدار معینی است که از سرانگشتان تا مرفق باشد. یعنی درختان پنجاه ارش بقامت از تربیت آب واستعداد هوا وخاك درآنجا رسته بود.

(۳) نقره زیبقی ـ نقرهٔ که‌مانند زیبق سپید وآبدار بود یا آنکه گوئی از زیبق مطابق عمل کیمیا ساخته شده بود.

زبرجد بخروار و مینا (مینو) بمن (۱) درق های زر درعهای سفن
ز کتان و متقالی خانه باف (۲) زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف
سلبهای زربفت نادوخته سپرهای چون کوکب افروخته
بخروارها قندز تیغ دار (۳) سمور سیه نیز بیش از شمار
زقاقم نه چندان فرو بسته بند (۴) که تقدیر آن کرد شاید که چند
فروزنده سنجاب و روباه لعل (۵) همان کره اسبان نادیده نعل
وشق نیفه های شبستان فروز (۶) چو خال شب افتاده بر روی روز
جز این مایه ها نیز بسیار گنج که آید ضمیر از شمارش برنج
در آن موینه چون نظر کرد شاه (۷) بهار ارم دید در بزمگاه
بمقدار خود هریکی را شناخت که از هر متاعی چه شا(با)یست ساخت
برآمودهٔ دید از اندیشه دور (۸) ز سرهای سنجاب و لفج سمور

---

(۱) درق - سپره . سفن - پوست نهنك . یعنی سپرهای از زرساخته و درعها و زرههای از پوست نهنك ساخته شده .

(۲) متقالی - پارچه سپیدی که هنوز هم بهمین اسم معروفست وخانه باف ازبازار باف در سابق بهتر بوده . (۳) قندز - بروزن هرمز - پوست قیمتی معروف . و تیغ دار بظاهر نوعی از قندز خوب است که موهای آن تیغ مانند سخت است یا آنکه خطوط سیاه وسفید شمشیر مانند برآن نقش است .

(٤) یعنی نه چندان بارهای قاقم را بندبربسته بودند که مقدار آنرا بتوان معین کرد.

(٥) یعنی سنجاب فروزنده وپوست روباه لعلگون - روباه سرخ لعلگون خاص کشور روس است (٦) نیفه - پوستین. وشق پوست جانوری سپید که خال سیاه دارد .

(۷) موینه - پوستین خز وسنجاب وغیر آن . (۸) برآموده - فراوان و برروی هم انبوه شده . هشت بیت یعنی پوستهائی از سرسنجاب ولب ولفج سمور دید که بر روی هم آموده شده واز کهنگی موهای آنها ریخته است چون ندانست بچه کار میآید پرسید که این باره چرمهابچه کارمیآید یك روسی جواب داد که نقد رواج کشور ما این پوستهاست و همه پوستهای گرانمایه را بدین پوست های بیموی میتوان خرید .

کهن گشته وموی ازو ریخته — ز نیکو ترین جائی آویخته
چو لختی درآن چرمها بنگریست — ندانست کان چرم آموده چیست
بپرسید کاین چرمهای کهن — چه پیرایه را شاید از اصل و بن
یکی روسیش پاسخی داد نغز — کزین پوست میزاید آنجمله مغز
بخواری مبین اندرین خشك پوست — که روشنترین نقد اینکشور اوست
بنزدیك ما این فرومایه چرم — گرامیترست از بسی موی نرم
هر آن موینه کامد اینجا پدید — بدین چرم بیموی شاید خرید
اگر سیم هر کشوری در عیار — (۱) — بگردد بهر سکه چون روزگار
نباشد جز این موی ما را درم — نگردد یکی موی ازین موی کم
از آن هیبت آمد ملك را شکوه — که چون بنده فرمان شدند آنگروه
بفرزانه گفتا که در خسروی — سیاست کند دست شه را قوی
سیاست نگر تا چه تعظیم کرد — (۲) — که چرمی چنین را به از سیم کرد
در این کشور از هر چه من دیده‌ام — به اینست واین را پسندیده‌ام
گر این خلق را نیستی این گهر — نبستی کسی حکم کس را کمر
ندارد هنر های شاها نه کس — (۳) — بدین یك هنر پادشاهست وبس

(۱) دوبیت یعنی اگر نقد سیم کشورهای دیگر بسبب تغییر پادشاهان وتبدیل سکه زر ازقیمت وعیار خود برمیگردد این نقد چرمین تغییر پذیر نیست و یکسر موی نا رواجی وکم وزیاد در قیمت وعیار آن پیدا نمیشود .

(۲) سه بیت یعنی سیاست پادشاهان روس را ببین چقدر عظیم است که چرم را جایگیر سیم ساخته ومن در کشور روس این سیاست عظیم را پسندیده‌ام و اگر گوهر این سیاست سخت در این ملك نبود این خلق وحشی کمر طاعت نمی‌بستند .

(۳) یعنی هنرهای شاهان جهان در هیچیك ار شاهان روس نیست وهنر آنان تنها همین سیاست سخت است و بهمین یکهنر پادشاهی میکنند . پادشاهند وبس ـ نسخه

چو شه با غنیمت شد از دستبرد ۱ سپاس غنیمت غنیمت شمرد
جهان آفرین را سپاسی تمام برآراست وانگاه درخواست جام
زرود خوش و باده خوشگوار درآمد ببخشش چو ابر بهار
سران سپه را که بردند رنج بخروارها داد دیبا و گنج
غنی کردشان از زر انداختن ز نو هر زمان خلعتی ساختن
نماند ازسپه سفت محمل کشی ۲ که بروی ز دیبا نبد مفرشی
طلب کرد مرد زبان بسته را بیابانی بند بگسسته را
درآمد بیابانی کوه گرد چو دیگر کسان شاه را سجده کرد
ملك در سراپای آن جانور بعبرت بسی دید و جنباند سر
ز پیرایه وجوهر وزر وسیم بدان جانور داد نزلی عظیم
نپذرفت، یعنی که با گنج وساز بیابانیان را نباشد نیاز
سر گوسفندی بر شه فکند ۳ نمودش که میبایدم گوسفند
شه از گوسفندان پروردنی ٤ وز آنها که باشند هم خوردنی
بفرمود دادن بدو بیقیاس ستد مرد وحشی و بردش سپاس
گله پیشرو کرد ازاندازه بیش ۵ بخشنودی آمد بمأوای خویش
درآن مرغزار خوش دلگشای خوش افتاد شه را که خوش بود جای

(۱) یعنی سپاسگذاری بدرگاه خدارا برای بچنك آوردن آن همه غنیمت غنیمت شمرد. یا برای سپاس آن همه غنیمت بغنیمت بخشی وسخاوت پرداخت.
(۲) یعنی از بس خلعت بخشید محمل کشان لشگر راهم برسفت و کتف از خلعت مفرش دیبا افکند.
(۳) یعنی چون آن بیابانی زبان نداشت که غرض خود را باز گوید سر گوسفندی پیش شاه انداخته و بدین اشارت بدو بازنمود که من گوسفند لازم دارم نه سیم و زر وپیرایه وجواهر. بشه برفکند ـ نسخه (٤) گوسفندان پروردنی و خوردنی ـ باصطلاح امروز کشتی وداشتی. وزآنها که باشد همه خوردنی ـ نسخه.
(۵) پیشرو کرد یعنی ازپیش روان کرد. گله پیش درکرد ـ گله پیش او کرد ـ نسخه

می ناب میخورد بر بانك رود — فلك هر زمان میرساندش درود
چو سرمست گشت از گوارنده می (١) گل از آب گلگون بر آورد خوی
شه روسیانرا بر خویش خواند — سزاوارتر جایگاهی نشاند
زپای وزدست آهن انداختش (٢) ز منسوج زر خلعتی ساختش
بمولائیش حلقه در گوش کرد (٣) بر (بد) و کین رفته فراموش کرد
دگر بندیان را ز بیداد و بند — بخلعت برآراست و کردارجمند
بفرمود کارند نوشابه را (٤) بتنها نخورد آنچنان تابه را
بفرمان شه کرد روسی شتاب — رسانید مه را بر آفتاب
همان لعبتان ستمدیده را — همان زیب و زر پسندیده را
برآراست نوشابه‌را چون بهار — بپوشید نیهای گوهر نگار
بسی گنج دادش ز تاراج روس — دگره برآراستش چون عروس
شبی چند می خورد با او بکام — چو شد نوبت کامرانی تمام
دوالی ملك را بدو داد دست (٥) دوال دوالی بر او عقد بست
چو پیرایه گوهری دادشان — قرار ز ناشوهری دادشان
ببردع فرستادشان بی گزند — که تا بر کشند آن بنا را بلند
زبهر عمارت در آن رخنه گاه — بسی مالشان داد جز برك راه
چو ترتیب ایشان بواجب شناخت — سران سپه را یکایك نواخت

(١) یعنی گل رخسارش از باده گلگون عرق کرد . (٢) ز منسوخ وزر ـ نسخه .
(٣) مولائی ـ اینجا بمعنی بندگی .
(٤) تابه ـ بظاهر نوعی از غذای پخته شده بر تابه آهنین باشد وگرچه در فرهنگها نیامده اما در دیوان نظامی فراوان دیده میشود . درخسرو شیرین گوید ـ مسلمان پخته کافر خورده تابه . یعنی آن طعام وغذای پخته غنیمت وفتح را تنها نخورد و بنوشابه هم نصیب داد . آن چنان تابه را ـ نسخه غلط .
(٥) دوال ـ تسمه . یعنی تسمه دوستی وزناشوئی دوالی را برنوشابه گره زد .

شه روس را نیز با طوق و تاج — رها کرد و بنهاد بروی خراج
چو روسی بشهر خود آورد رخت — دگرباره خرم شد از تاج و تخت
نپیچید از آن پس سر از داد او — همه ساله می خورد بر یاد او
شب و روز خسرو در آن مرغزار — گهی عیش میکرد و گاهی شکار
بزیر سهی سرو و بید و خدنك — می لعل میخورد بربانك چنك
چو خوش دید دل را کشی مینمود [١] — بآن خوشدلی دلخوشی مینمود
جوانی و شاهی و بخت بلند — چرا خوش نباشد دل هوشمند

نشاط کردن اسکندر با کنیزك چینی

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب آتش خیال [٢] — درافکن بدان کهرباگون سفال
گوارنده آبی کزین تیره خاك — بدو شاید اندوه را شست پاك

اندرز

شبی روشن از روز رخشنده‌تر [٣] — مهی ز آفتابی درفشنده‌تر
ز سرسبزی گنبد تابناك [٤] — زمرد شده لوح طفلان خاك
ستاره بران لوح زیبا ز سیم — نوشته بسی حرف از امید و بیم
دبیری که آن حرفها را شناخت [٥] — درین غار بی‌غور منزل نساخت

---

(١) کشی ـ اینجا خوشی وخرمی است . چو خوش دید دلرا خوشی مینمود بآن دلخوشی دلخوشی میفزود ـ نسخه

(٢) دوبیت یعنی آن آب می که خیال آتشین وافکار بلند ازو برمیخیزد در ساغر سفالین کرده وبمن ده تا از تیره خاك تن خاکی خود غبار اندوه را فرو شویم ،

(٣) مهی زآفتابی درخشنده‌تر ـ نسخه .

(٤) سه بیت یعنی از فرط سر سبزی وخرمی آسمان لوح طفلان خاك زمرد گون شده وستاره که معلم اطفال مکتب خاك است از سیم وجود خود بران لوح زیبا از امید وبیم حرفهای بسیار نوشته‌بود . آسمان از آن لوح طفلان خاکست که سرنوشت همه درآن ثبت است (٥) یعنی خواننده ودبیری که حرفهای ستاره نوشته راتوانست بخواند وامید وبیم را دانست چیست‌درغار بیغور و بی‌انتهای دنیا منزل نکرد و بترك دنیا گفت . درین غار باغور ـ درین غار باغول ـ نسخه .

بشغل جهان رنج بردن چه سود   که روزی بکوشش نشاید فزود

جهان غم نیرزد بشادی گرای   نه کز بهر غم کرده اند این سرای

جهان از پی شادی و دلخوشیست   ۱ نه از بهر بیداد و محنت کشیست

در این جای سختی نگیریم سخت   ۲ از این چاه بی بن برآریم رخت

می شادی آور بشادی نهیم   ۳ ز شادی نهاده بشادی دهیم

چو دی رفت و فردا نیامد پدید   ٤ بشادی یك امشب ببایدبرید (چمید)

چنان به که امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد کار فردا کنیم

غم نامده خورد نتوان بـزور   ۵ ببزم اندرون رفت نتوان بگور

مکن جز طرب در می اندیشهٔ   ٦ پدید است بازار هر پیشهٔ

چه باید بخود برستم داشتن   همه سالـه خودرا بغم داشتن

چه پیچیم در عالم پیچ پیچ   که هیچست ازو سود و سرمایه هیچ

گریزیم ازاین کوچگاه رحیل   از آن پیش کافتیم در پای پیل

خوریم آنچه ازما بگوری خورند   ۷ بریم آنچه از ما بغارت برند

---

(۱) نه از بهر بیداد و محنت (بیداد و سختی) کشی است ـ نسخه .
(۲) یعنی درین جهان که جایگاه سختی و رنج است نباید بخیل شده و برخود سخت بگیریم باید از این چاه بی‌بن وغار بی غور زودتر رخت برآریم و بترك علاقه دنیا گفته وهرچه داریم خرج کنیم .
(۳) یعنی می شادی انگیز بشادی وخرمی بربساط نهاده وآن می بشادی نهاده را بشادی بدیگران هم بدهیم و بخل وترشروئی نکنیم. (٤) یعنی یك امشب را بشادی باید بریدوطی کرد (۵) یعنی غم نیامده خوردن مانند آنست که ازبزم شادی کسی بسوی گور برود و چنین کاری بر عاقل سزاوار نیست . که پیش از اجل رفت نتوان بگور ـ نسخه
(٦) یعنی درپیشه میگساری بجز عیش وطرب هیچ اندیشه و فکری مکن و غم فردا را مخور زیرا پیشه میگساری را بازار ورونق همین طرب کردن وغم نخوردن است .
(۷) گوری ـ عشرت و نشاط . یعنی آنچه دیگران ازما بعیش و عشرت میخورند خود بخوریم . خوریم آنچه ازما پس از ما خورند ـ دهیم آنچه از ما بغارت برند ـ نسخه .

اگر بردخواهی چنان مایه بر (١) که بردند پیشینگان دگر
اگر ترسی از رهزن وباج خواه (٢) که غارت کنند آنچه بینند براه
بدرویش ده آنچه داری نخست که بنگاه درویش را کس نجست
نبینی که ده یك دهان خراج (٣) بدهلیز درویش دزدند باج
چه زیرك شد آن مرد بنیادسنج که ویرانه راساخت باروی گنج
چو تاریخ یکروزه دارد جهان چرا گنج صدساله داری نهان
بیا تا نشینیم و شادی کنیم شبی درجهان کیقبادی کنیم
یك امشب ز دولت ستانیم داد زدی و ز فردا نیاریم یاد
بترسیم از آنها کزو سود نیست (٤) کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست
بدانچ آدمیرا بود دسترس بکوشیم تا خوش بر آید نفس
بچاره دل خویشتن خوش کنیم (٥) نه چندان که تن نعل آتش کنیم

---

(١) برد ـ اینجا دربرابر باخت میباشد . یعنی اگر میخواهی در قمار زندگی و روزگار بردن باتو باشد نه باختن برسم بزرگان پیشینه هم بخور وهم بخشایش کن . اگر برده خواهی ـ نسخه (٢) این دوبیت دربیان چگونگی بردن پیشینگانست . یعنی اگر از دزد و باج خواه میترسی که مایه ترا ببرند آنچه داری بدرویش بده زیرا بنگاه درویش را نه دزد ونه باج خواه در راه جستجو نمیکنند وسرمایه تو بسلامت وایمنی همراه تو تا قیامت میآید .

(٣) دهیك دهقان خراج ـ کسانیکه باج و ده یك بآنان تعلق میگیرد . یعنی توانگران باج بده وقتی میخواهند باج را بدزدند وبپادشاه بدهند حاصل خود را در دهلیز خانه درویش میگذارند و چون کسی بخانه درویش برای باج نمیرود از باج دادن مصون میمانند . آرند باج ـ دادند باج غلط

(٤) دوبیت یعنی ازچیزهای فردا و آینده ناسودمند حذر کنیم و بترسیم زیرا پیشه کردن فکر آینده باعث غم واندوه و ناخشنودی است وبهرچه موجود و اکنون در دست است دلخوش باشیم . نپرسیم ازآنها ـ نسخه

(٥) یعنی بچاره خوشی که سرمایه و دولت باشد باید دل خویش را خوش کنیم اما در طلب چاره وجلب دولت وسرمایه نباید حریصانه آنقدر بکوشیم که تن ما نعل آتش حرص دل بشود . نه چندانکه تن قفل ـ نسخه .

دمی را که سرمایه از زندگیست ١ بتلخی سپردن نه فرخندگیست
چنان برزن ایندم که دادش دهی که بادش دهی گر بیادش دهی
فدا کن درم خوشدلی را بسیچ ٢ که ارزان بود دل خریدن بهیچ
ز بهر درم تند و بد خو مباش تو باید که باشی درم گو مباش
مشو در حساب جهان سخت گیر ٣ همه سخت گیری بود سخت میر
بآسان گزاری دمی می شمار که آسان زید مرد آسان گزار
شبی فرخ و ساعتی ارجمند بود شادمانی درو دلپسند

داستان

گزارش چنین میکند جوهری ٤ سخن را بیاقوت اسکندری
که اسکندر آنشب بمهر تمام بیاد لب دوست پر کرد جام
بنوشین لب آن جام را نوش کرد ٥ زلب جام را حلقه در گوش کرد
نشسته بکردار سرو جوان ٦ که گه لاله ریزد گهی ارغوان

(١) دو بیت یعنی دم را غنیمت بدان زیرا که سرمایه تو از زندگی و عمر دم و نفس است و یك نفس هم بتلخی طی مکن و چنان دم را برزن که داد خوشی و صلای خرمی را بدهی زیرا اگر داد خوشی نداده و خوشی را بیاد دهی سرمایه را بباد دادهٔ ـ که بادش برد ـ (که بادش کنی) گر بیادش دهی ـ نسخه .

(٢) یعنی درم هیچ است درم را فنا کن و خوشدلی را بدست بیاور و دل خود را بهیچ ازدست غم بازخر

(٣) دو بیت یعنی درحساب جهان سخت گیر مشو و بدنیا علاقمند مباش زیرا علاقه دنیا باعث سختی مرگست بآسانی و سهولت ازمال دنیا در گذر تا بآسانی و آسایش زندگانی کنی .

(٤) یعنی جوهر فروش سخن و تاریخ از یاقوت قیمتی تاریخ اسکندر چنین گزارش و حکایت میکند .

(٥) یعنی از لب نوشین جام را نوشیده و لب وی مانند حلقهٔ شد در گوش جام ـ جام بشکل گوش است .

(٦) یعنی مانند سرو جوانی که از او لاله و ارغوان بریزد و شگفت آور باشد در بزم نشسته بود . لاله وارغوان ریزی وی کنایه از لاله گون شدن رخسار اوست از تاب می یا آنکه می لاله گون و ارغوانی رنك درجام ریختن و بدیگران دادن .

ز عنبر خطی بر گل انگیخته ۱ بر (بدان) گل جهان آب گل ریخته
هم ازفتح دشمن دلش شاد بود هم از دوستش خانه آباد بود
طلب کرد یار دلارام را ۲ پری پیکر نازی (نازك) اندام را
ز نامحرمان کرد خرگه تهی ۳ سماع و سماع آور خرگهی
بتی فرق و گیسو بر آراسته ٤ مرادی بصد آرزو خواسته
لب از نار دانه دلاویز تر زبان از طبر زد شکر ریز تر
دهانی و چشمی باندازه تنك ٥ یکی راه دل زد یکی راه چنك
سراغوش و گیسوی عنبر فشان ٦ رسن وار درعطف دامن کشان
طرازنده مجلس و بزمگاه ۷ نوازنده چنك در چنك شاه
بفرمان شه چنگرا ساز کرد در درج گوهر ز لب باز کرد
که ازشادی امشب جهانرا نویست همه شادی ازدولت خسرویست
بهنگام گل خوش بود روزگار ۸ بخندد جهان چون بخندد بهار

---

(۱) یعنی برآن گل رخسار عنبرانگیر از خط ، جهان گلاب افشانده یا آنکه ازخوبی او آبروی گل‌را ریخته بود . (۲) نازی اندام نازنین اندام . تازی اندام - غلط
(۳) خرگاهی - درمقابل هرجائی‌است . یعنی سماع وسازوآواز سماع آورخرگهی اورا محرم شد وازنامحرمان خرگاه را تهی کرد . سماع سماع آورخرگهی نسخه.
(٤) یعنی آن بت فرق و گیسو آراسته که مراد ومقصود شاه بودوباهزار آرزو و امید خواسته شده بود . بتی فرظ گیسو - نسخه .
(٥) یعنی چشم ودهان وی باندازه خوبی وزیبائی‌تنك بود نه بی‌اندازه که ازخوبی بیفتد ودهانش‌ازآوازراه چنك را زده واورا مفتون خودمیساخت وچشمش‌راه دل‌را.
(٦) سرآغوش کیسه مانندی است که گیسو را در آن جای میدهند وباندازه گیسو است (۷) یعنی زینت کننده بزم ونوازنده چنك فرمان شاه.
(۸) بهار - شکوفه . پنج بیت یعنی چون شکوفه خندان شد جهان خرم و خندان میشود وچون خورشید باوج برآمد نور درجهان موج میزند وچون سرخ گل از برك سبز کله وسایبان برسر کشید چراغ غنچه فروزان‌میشود وچون صبا دیبا باف شد زمین دیبای رومی وهوا دیبای شوشتری‌میآورد وچون اسکندر درجنك‌فیروزی بچنك آورد آینه رخسار من نباید زیر زنك نقاب باشد .

چو خورشید روشن برآید باوج   زروشن جهان برزند نور موج
صبا چون در آید بدیبا گری   زمین رومی آرد هوا ششتری
گل سرخ چون کله بندد بباغ   فرو زد ز هرغنچهٔ صد چراغ
سکندر چو پیروزی آرد بچنگ   ۱   نه زیبا بود آینه زیر زنگ
چو کیخسرو ازمی شود جام گیر   چرا جام خالی بود بر سریر
ملک گر ز جمشید بالاترست   ۲   رخ من زخورشید والاتر است
شه ارشد فریدون زرینه کفش   بفتحش منم کاویانی درفش
شه ار کیقباد بلند افسرست   مرا افسر ازمشك وازعنبرست
شه ارهست کاوس فیروزه تاج   ۳   زمن بایدش خواستن تخت عاج
شه ارچون سلیمان شود دیوبند   مرا درجهان هست دیوانه چند
شه ارزانکه عالم گرفت ای شگفت   من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه   فتاداست بر(در) گردن مهروماه
کمندی من از زلف برسازمش   نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر   مرا هم کمندی بود شاه گیر
گراو ناوك اندازد اززوردست   مرا غمزه ناوك انداز هست
گراو حربه دارد بخون ریختن   ۴   من ازچهره خون دانم انگیختن
گر او قصد شمشیر بازی کند   ۵   زبانم بشمشیر بازی کند

---

(۱) سکندرچو پیروز آید (آمد) بجنگ ـ نسخه (۲) یعنی اگر ملك جمشیداست منهم قبله و پرستشگاه جمشیدم که خورشید باشد .
(۳) تخت عاج ـ کنایه ازسرین واندام سپید است .
(۴) خون انگیختن از چهره ـ کنایه از گونه سرخ ورخسار لاله گونست یعنی اگر شاه حربه خونریزی دارد من هم از باده ناب رخسار خود را سرخ کرده و از چهره خون انگیزی میکنم . من از غمزه خون دانم انگیختن ـ نسخه
(۵) یعنی اگر شاه بخواهد شمشیر برکشد زبان من هم شمشیری است در سخن گزاری وفصاحت که باشمشیر شاه بازی میتواند کرد . شمشیرسازی کند ـ نسخه

گراولختی از زر برآرد بدوش ١ دولختی است زلفین من گردگوش
گر اورا یکی طوق بر مرکبست ٢ مرا بین که ده طوق بر غبغبست
گراو حقه ها دارد از لعل ودر ٣ مرا حقهٔ هست از لعل پر
گرایدون که یاقوت اوکانیست مرا لب چو یاقوت رمانیست
گراوچرخ راهست انجم‌شناس مرا انجم چرخ دارند پاس
گر اورا علم هست بالای سر ٤ مرا صد علم هست بیرون در
گر او شاه عالم‌شد از سروری منم شاه خوبان بجان پروری
چوبرقع براندازم ازروی خویش ٥ ندارم جهان را بیك موی خویش
چو برمه کشم گیسوی عنبرین ٦ بگیسو کشم ماه را بر زمین
چوتنك شکردر (بر) عقیق آورم ٧ ز پسته شراب رحیق آورم

(١) لخت - ولختی - گرز . یعنی اگر شاه یك لختی وگرز زر بردوش دارد من دولختی و دوگرز مشگین از دو زلف بربنا گوش دارم . زلفین من بردو دوش - زیر گوش - بردو گوش - نسخه .
(٢) یعنی اگر اویك طوق زرین بر گردن اسب آویخته من ده طوق سیمین برغبغب دارم . طوق غبغب کنایه از خط هائیست که بشکل هلالی هنگام بزیر افکندن سر برغبغب نمودار میشود .
(٣) حقه پرلعل - کنایه از بکارتست . گراو حقه ها دارد از لعل پر - مرا حقهٔ هست پر لعل و در - نسخه . در اینصورت حقه - دهان ولعل - لب و در - دندانست
(٤) یعنی صد علم ازشهرت در حسن وخوبی بردر خانه افراشته‌ام و نبز علم بیرون در کنایتی است بسیار لطیف از کیفیت حال‌عاشقان .
(٥) یعنی تمام جهانرا باندازه یك موی خود بحساب نمیدارم یا بحساب نمیگیرم . نخرم جهانرا - نگیرم جهانرا - بدارم جهانرا - بگیرم جهانرا نسخه .
(٦) یعنی چون گیسوی عنبرین بر ماه رخسار خود بکشم و برافشانم گوئی ماه آسمانرابکمند گیسوبرزمین کشیده‌ام یا آنکه بکمند گیسو ازآسمان ماهرابزمین میکشم.
(٧) دوبیت یعنی چون تنك شکر سخن وسرود برعقیق لب بیاورم از پسته دهان شراب رحیق سرود که مست کننده عقل است فرو می‌ریزیم وشراب رحیق من از صافی وبیدردی آب‌را برقص‌میآورد وعقیق لبم‌خواب را هم مفرح داده وبخواب‌میکند. یا آنکه برای‌خواب رفتن‌بیخوابان مفرح‌است مفرح طبی قدیم خواب آور است .

رحیقم برقص آورد آب را   عقیقم مفرح دهد خواب را
زمه طوق خواهی ببین غبغبم   ۱   ز قند ار نمک باید اینک لبم
بدین قند کو با شکر خندیست   دربوسه بین‌چون سمرقندیست
اگر کیمیا سنک را زر کند   نسیم من از خاك عنبر کند
سهیل یمن تاب را با ادیم   ۲   همان شد که بوی مرا با نسیم
بچشمی دل خسته بریان کنم   بچشمی دگر غارت جان کنم
ازاین سو کنم صید وبنوازمش   ۳   وز آنسو بدریا در اندازمش
فریبم بدرمان و سوزم بدرد   منم کاین کنم جز من این کس نکرد
اگر راهبم بیند از راه دور   ۴   برد سجده‌چون‌هیربد پیش نور
وگرزاهدی‌باشدازخاره‌سنك   ۵   درآرم برقصش بیك بانك‌چنك
کنم سیمکاری که سیمین تنم   ۶   ولی قفل گنجینه را نشکنم

(۱) دو بیت یعنی غبغب من ماه طوق بربسته واب من قند نمك‌دار است وقند لب من‌اگرچه همیشه باشکرخند ولبخند است ولی درآن ازچوب سمرقندی سخت‌ساخته شده وبوسه از آن در نمیتواند داخل شود. درخسرو وشیرین گوید - زقند من‌سمرها درجهان است - درقصرم سمرقندی از آنست .

(۲) یعنی همانگونه که سهیل ادیم چرم یمنی را خوش رنك وبو میسازد بوی من نسیم صبحگاه را معطر میسازد .

(۲) دوبیت یعنی ار یك‌طرف عاشق را صید کرده ونوازش کرده امیدواری وصال میدهم و از طرف دیگر اورا بدریای هجر غرق میکنم و نیز عاشق را بدرمان وصال میفریبم وبدرد فراق میسوزانم و هیچ معشوقی جز من چنین کاری نمیتواند کرد . فروزم بدرمان - نسخه

(٤) راهب - تارك دنیا وبحکم آیین خود از زن گرفتن ممنوع وبی نیازاست . هیربد - خادم آتشکده (٤) بگلبانك چنك - نسخه .

(٦) دو بیت یعنی از پیکر واندام سیمین خود سیم گری و سیم سازی میکنم ولی قفل گنجینه سیم را نمیشکنم و بکارت من پابرجاست و کلید گشایش باغ مرا جز باغبان کسی نمیداند .

در باغ ما را که شد ناپدید — بجز باغبان کس نداند کلید
رطبهای تر گرچه دارم بسی — بجز خار خشکم نبیند کسی
گلابم ولی دردسر میدهم (۱) نمك خواه خودرا جگر میدهم
مگر دید شب ترکی روی من (۲) که چون خال من گشت هندوی من
مگر ماه نو کان هلالی کند (۳) بامید من خانه خالی کند
چو زلفم در آید ببازیگری — بدام آورد پای کبك دری
بنا گوشم ار برگشاید نقاب (٤) دهان گل سرخ گردد پر آب
زنخ را چو برسازم اززلف بند — به آب معلق در ارم کمند
چو پیدا کنم لطف اندام را (۵) سرین بشکنم مغز بادام را
چو ساعد گشایم ز بازوی نرم — سمن را ورق در نوردم ز شرم
شکر چاشنی گیر نوش منست (٦) گهر حلقه در گوش گوش منست

(۱) یعنی گلابم ولی برخلاف گلاب که درد سر را مینشاند درد سر میدهم و هر کس نمك وصال مرا بخواهد بدو غم وحسرت می بخشم. جگر - اینجا بمعنی غم و حسرتست . معلوم میشود در زمان پیشین گلاب را برای دفع دردسر بکار میبرده‌اند
(۲) یعنی گوئی شب سیاه رخساره چون روی ترکان زیبای مرا دید و از آنسبب چون خال رخسار من هندو وغلام سیاه من شد . مگر دید شه - غلط
(۳) یعنی ماه نو که بشکل هلال در آمده و خانه دایره خود را از بدر بودن تهی ساخته بامید من اینکار را کرده است که در خانه او جای کنم . (٤) پرآب شدن دهن وآب دردهن آوردن مشتاق شدن وحسرت وصال خوردن است .
(۵) سرین - بفتح سین ممکنست بمعنی سرباشدچنانکه چندین جا بهمین معنی‌حکیم نظامی آورده وما بدان اشارت کرده‌ایم گرچه در فرهنگها ضبط نکرده‌اند . یعنی چون اندام لطیف خود را از جامه آشکار کنم مغز بادام پوست کنده لطیف و سپید را سرکوبی میدهم وخجل میسازم . ممکن است بضم سین باشد یعنی بازار سرین مغز بادام از پوست در آمده را باهمه سپیدی میشکنم . (٦) چاشنی گیر - نمونه گیرنده . یعنی شکر نمونه از لب نوشین من گرفته واز آنسبب شیرین است وگهر که دیگران زینت گوش قرار میدهند بنده حلقه بگوش گوش منست . قمر حلقه در گوش - نسخه .

دهانم گرو بست با مشتری	۱ گرو برد کو دارد انگشتری
جنابی که با گل خورم نوش باد	۲ مرا یاد وگل را فراموش باد
یك افسون چشمم ببابل رسید	کزو آمد آن جادوئیها پدید
زجعدم یکی موی برچین گذشت	کزو مشك شد ناف آهو بدشت
۵ چو حلقه کنم زلف برطرف گو(دو)ش ۳	بیا تا دل رفته بینی ز هوش
کرشمه چو در چشم مست آورم	۴ صد ازدست رفته بدست آورم
دلی را که سر سوی راه افکنم	نمایم زنخ تا بچاه افکنم
زموئی بعاشق دهم طوق و تاج	۵ ببوئی ز خلخ ستانم خراج
بسلطانی چین نهم مهر موم	۶ زنم پنجنوبت بتاراج روم

(۱) ستاره مشتری حلقه و هالهٔ پیرامن دارد . یعنی دهان تنك من که دارای انگشتری شده وبشکل انگشتری است از آنست که با مشتری گرو بست و از او گرو برده انگشتری اورا بدست آورده . یا اینکه دهان من در بازی انگشتری که نوعی از قمار است از تمام مشتریان وعاشقان گروبرد و دل آنانرا ربود زیرا انگشتری را اوبدست دارد ومشتریان ندارند. دهانم گروبسته ـ گروبرده کودارد ـ نسخه

(۲) جنابی که با گل ـ یعنی جناب بستن من با گل . جناب ـ بفتح و ضم اول ـ نوعی از بازی و گرو بستن است که اکنون در زبان عوام بغلط جناق معروفست ورسم آن آنست که دو کس باهم گرو بسته وهر گاه یکی چیزی بدیگری داد وآن دیگر نگفت (مرا یاد) دهنده میگوید (مرا یاد وترا فراموش) وبهمین حرف بازی را میبرد . یعنی دربازی جناب اگر با گل سرخ ساغر نوش بادی بخورم (مرا یادو گل را فراموش باد) در کار است و من درسرخی ولطافت ازگل سرخ گرو را میبرم . جنابم که باگل ـ نسخه.

(۳) یعنی از شدت خوشبوئی زلف مشکین من بیا تا دلهای عاشقان از هوش رفته را تماشا کنی . شدت بوی خوش باعث بیهوشی میشود .

(٤) یعنی بغمزه و کرشمه از دست رفتگان فراری از عشق را بدست آورده وصید میکنم (۵) یعنی ازسلسله موی خود گاهی بر گردن عاشق طوق بسته و گاهی برسرش تاج میگذارم .

(٦) مهرموم نهادن ـ کنایه از بخود اختصاص دانست . یعنی از خوبی و زیبائی سلطانی چین بمن اختصاص دارد ومن آنرا بنام خود مهر موم برنهاده‌ام و در تاراج کشور روم هم پادشاهی هستم پنج نوبت زن . بسلطان چینی نهم ـ نسخه .

جگر گوشه چینیانم بخال	۱	چراغ دل رومیانم بفال
طبرزددهم چون شوم خواب خیز	۲	طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز
لبم لعل را کار سازی کند	۳	خیالم بخورشید بازی کند
مغ دیر سیمین صنم خواندم	۴	صنم خانه باغ ارم داندم (خواندم)
چو شد نار پستانم انگیخته	۵	ز بستان دل نار شد ریخته
زنارم که نارنج نوروزیست	۶	کرابخت گوئی کرا روزیست
مبارك درختم که بر دوستم	۷	بر آور گلم گرچه در پوستم

(۱) یعنی از زیبائی خال ، جگر گوشه و نژاد چینیانم که در خوش خالی معروفند و در روشنی وسپیدی ونور که خاصه رومیانست نیزمن سرآمد بوده وچراغ روشن وفال نیك برای آنان هستم .

(۲) یعنی چون چشم من نیم خواب وخواب خیز شود ازاب خود ببوسه قند مکرر سپید می بخشم و چون غمزه را تیز کنم گرز طبر خون سرخ از هجران برسر عشاق میزنم . چون شوم آب خیز - نسخه غلط

(۳) یعنی سرخی لعل را لب من کارسازی کرده ووام میدهد وخیال رخسارمن خورشید را بازیچه قرار داده وببازی میگیرد تا بخود رخسار من چه رسد .

(٤) مغ - معرب (مو) میباشد بمعنی پیشوای دین و اختصاص بدین زردشت ندارد بلکه پیشوایان هردین از بت از بت پرست وغیره مو یا مغ میباشند . مغ دیر - در اینجا بمعنی پیشوای بت پرستانست .

(۵) یعنی چون انار پستان من پیدا شد انار بوستان هم مثل عاشقان بمن دل سپرد ودانش از بستان فرو ریخته شد وبترك بستان گفت .

(٦) یعنی پستان من که چون نارنج نوروزی با طراوتست آیا گوئی کرابخت و کرا روزی خواهد شد . بخت - اینجا بمعنی نصیب است .

(۷) یعنی من درخت میمون و مبارکی هستم که دوست دارنده بروباره و دهنده دو انارم ونیز گلی هستم از نار بستان بر آورومیوه دهنده هرچند هنوز ناشکفته و در غنچه بکرم .

من و آب سرخ و سر سبز شاه [١] جهان گو فرو شو به آب سیاه
بر آنم که دستان بکار آورم / چو چنگ خودش در کنار آورم
گهی بوسه بر چشم مستش دهم / گهی زلف خود را بدستش دهم
بشرطی کنم جان خود جای او / که هرگز نتابم سر از پای او
چنان خسپم از مهر آن آفتاب [٢] که سر در قیامت بر آرم زخواب
گر آبیست گو زندگانی دهد / و گر سایهٔ گو جوانی دهد
کند وصل من زندگانی دراز [٣] جوانی دهم چون در آیم بناز
سکندر بحیوان خطا میرود / من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش / سر زلف من راه بنمایدش
وگر زانکه جوید زیاقوت رنگ / همان آورد آب حیوان بچنگ
لب من که یاقوت رخشان در اوست / بسی چشمه چون آبحیوان در اوست
جهان خسروا چند گردن کشی [٤] بر این آب حیوان مشو آتشی
پریرویم و چون پری در پرند [٥] چو دل بستهٔ در پری در مبند
مرا با تو در باد و بستن مباد [٦] شکن باد لیکن شکستن مباد
بس اینسنگ سخت از دل انگیختن [٧] بنازک دلان در نیامیختن

---

(١) آب سرخ - باده . سرسبزی - سعادت وخوشبختی . آب سیاه - طوفان هلاکت
(٢) یعنی خوابی که با او ودر کنار او باشم تاقیامت سراز آن خواب برنمیگیرم.
(٣) یعنی آب زندگانی بخش ، وصال من وسایه جوانی ده ، ناز من است .
(٤) آتشی - سرکشی وسرپیچی وغضب . یعنی از آب حیوان وجود من سر پیچی مکن چنانکه چندی سر بر تافته بودی .
(٥) یعنی چون در پری روئی چون من دل بستهٔ در وصال خود را برویم مبند .
(٦) یعنی مرا برای تو در وصال همیشه گشاده باد وهرگز بسته مباد و شکن در زلف من یا شکن وبهم پیچیدگی من وتو در کار باد ولی عهد شکستن یادلشکستگی در کار مباد .
(٧) بنازك دلان دز نیاویختن - نسخه .

مکن ترکی ای میل من سوی تو ۱ که ترك توام بلکه هندوی تو
بدین آسمانی زمین توام ۲ ز چینم ولی درد چین توام
گل من گلی سایه پرورد نیست ۳ که سایه بخورشید درخور نیست
چو من میوه در سایه خانه بس که ناخوش بود میوه خانه (سایه) رس
مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر ز ریحان بود خانه را ناگزیر
رها کن بنخجیر این کبك باز ٤ بترس از عقابان نخجیر ساز
رطب کو رسیده بود بر درخت بسستی رسد گر نگیریش سخت
نیابی ز من به جگر خوارهٔ ٥ جگر خوارهٔ نه شکر بارهٔ
چه دلها که خون شد ز خون خوردنم ٦ چه خونها که ماندست در گردنم
بداور شدم باشکر بارها ۷ مرا بیش از او بود بازارها

---

(۱) ترکی کردن ـ سخت دلی وکینه‌ورزی . یعنی سخت دلی مکن که من غلام‌ترك خوبروی تو بلکه هندوی پاسبان توام .
(۲) یعنی با همه خوبی وبلندی که چون آسمان هستم در پیش تو زمین‌وار پستم و بااینکه‌ترك‌چینی‌هستم وترك‌بیوفاست باتووفادار ودردهای ترابجان‌چیننده وخریدارم .
(۳) گل سایه پرورد را نمیتوان بدست گرفت وبوئید زیرا بد بوست وزود پژمرده میشود . سه بیت یعنی من گل سایه پرورد نیستم زیرا همانند خورشیدم و خورشید را در سایه نمیتوان جای داد بلکه گل آفتاب‌پرور وزحمت کش وپهلوان هستم پس میوه وجود مرا درسایه وپرده خانه خود بیش ازین مگذار وبا خورشید وجودخود انباز کن زیرا میوهٔ که از درخت نارس بچینند ودر خانه برسد ناخوش و گندیده میشود ونیز مرا ریحان و گل‌خوشبوی یکرو بشناس که خانه‌ات ازوجود من ناگزیر است نه گل سایه‌پرور بدبو . گل من گل ـ که برسایه خورشید ـ نسخه (٤) یعنی اگرکبك مرا نخجیر نکنی ومیوه رسیده مرا نچینی دیگری‌را نصیب‌خواهد افتاد .
(٥) جگرخواره ـ یار غمخوار . شکرباره نوعی ازنان شکرین (٦) خون‌خوردن‌ـ اینجا کنایه از غم خوردن یا خون عاشق خوردنست . یعنی چه بسیار عشاق که از غم هجران من یا از خونخواری من خون شده وچقدر خون عشاق که مرا بر گردن باقی مانده است .
(۷) یعنی باشکر فراوان درمقام معارضه وجنك‌برآمدم ولی غلبه با من بود و بازار شیرینی من بیش ازو رواج داشت .

باواز و چهره کش و دلکشم ١ همانخوش همینخوش خوش اندرخوشم
چو ساقی شوم می نباشد حرام ٢ چومطرب شوم نوش ریزد زجام
چو بر رود دستان کنم دستخوش کنم مست وانگه شوم مست کش
ز دور اینچنین دلبریها کنم در آغوش جان پروریها کنم
برابر دهم دیده را دلخوشی چو در بر کشندم کنم دلکشی
من و ناله چنگ و نوشینه می ٣ ز من عاشقان کی شکیبندگی
چو تو شهریاری بود یار من چه باشد (نباشد) بجز خرمی کار من
چو من نیست اندرجهان کس بکام ٤ ازان نیست اندر جهانم بنام
چو بر زد دلاویز جنگی بچنگ ٥ چنین قولی ازقند (لعل) عناب رنگ
درامدشه ازمهر (قول) آن نوشناز ٦ بدان جره کبک چون جره باز
تذرو بهاری در آمد بغنج ٧ برون آمد از مهد زرین ترنج
سرا بود خالی و معشوقه مست عنان رفت یکباره دارا ز دست

(١) کش - زیبا
(٢) دوبیت یعنی چون ساقی شوم می حلال است وچون مطرب شوم از جام طرب و سرود من نوش بر نیوشندگان فرو میریزند وبباده سرود وطرب آنانرا مست کرده وآنگاه مستان را بهرسو کشیده وعصا کش آنان میشوم یا آنکه بتیغ غمزه آنانرا میکشم . (٣) یعنی ازمعشوقی چون من چنك بدست وساقی باده‌پیمائی چون من نوش در جام چگونه عاشقان میتوانند صبر کنند .
(٤) نام کنیز (نیست در جهان) بوده .
(٥) قول - سرود است که باصطلاح این زمان تصنیف می گویند . (٦) یعنی شاه از مهر آن کنیز که نازش نوش مانند جانبخش بود چون بازجره برسینه آن جره کبك نشست . جره دلاور وجلد وچابك . نوش - آب حیات . نوش وناز - نسخه . بدان جره جنك - نسخه .
(٧) یعنی آن کنیزك چون تذرو بهاری بغنج وناز و کرشمه در آمد و ترنج اندام وی از مهد زرین جامه زرنگار بیرون آمدوبرهنه شد . پوست ترنج زرد وزرین است وبمنزله مهد اوست وکنیز برهنه بترنج پوست کنده وبی مهد تشبیه شده .
(٨) سراپرده خالی ومعشوق مست - نسخه .

شبی خلوت و ماهروئی چنان — ازو چون توان در کشیدن عنان
گوزن جوان را بیفکند شیر (١) بتاراجگاهش در آمد دلیر
بصید حواصل در آمد عقاب (٢) بمهمانی ماه رفت آفتاب
زمانی چو شکر لبش می گزید — زمانی چو نیشکرش میمزید
ببر در گرفت آن سمن سینه را — ز در مهر برداشت گنجینه را
نخورده میی دید روشن گوار (٣) یکی باغ در بسته پرسیب و نار
عقیقی نیازرده برمهر خویش (٤) نگینی باالماس ناگشته ریش
نچیده گلی خار بر چیدهٔ (٥) بجز باغبان مرد نادیدهٔ
ازان گرمی وآتش افزون شدن (٦) زجوشنده خونخواست بیرون شدن
زشیرین زبان شکر انگیختند (٧) چو شیر و شکر درهم آمیختند
بهم در خزیده دو سرو بلند (٨) ببادام و روغن در افتاده قند
دو پی هردو چون لام الف خم زده (٩) دو حرف ازیکی جنس درهم زده

---

(١) تاراجگاه کنیزك ـ محل تاراج گوهر بکارت است .

(٢) حواصل مرغی سپید است .

(٣) یعنی آن کنیز را چون باغی دید که از زنج پرسیب واز پستان پرانار است .

(٤) یعنی نگین عقیق وی آزرده الماس بیگانه نشده وبمهر بکارت خود باقی بود .

(٥) یعنی گل نچیدهٔ یافت که خار ازاطرافش برچیده وموهای آن سترده شده بود . موی اطراف زهار به خار تشبیه شده .

(٦) یعنی از گرمی عشق و افزوده شدن آتش شهوت از جوشنده بجای آب میخواست خون بیرون بیاید . جوشنده ـ آلت رجولیت است .

(٧) شیرین زبان وشکر انگیزی کنایتی است لطیف .

(٨) بادام ـ آلت رجولیت . وروغن بادام ـ معلوم ؛ قند ـ کنایه از کنیزك است .

(٩) یعنی دو پی پای آنان مانند لام الف خم زده بریکدیگر گره خورده بود و در حرف وجود ایشان نیز چون از یك جنس بود مطابق قانون ادغام برهم زده ویکی شده بود .

چو لولوی ناسفته را لعل سفت ١ هم آسود لولو و هم لعل خفت
سکندر بدان چشمه زندگی بسی کرد شادی و فرخندگی
چنین چند شب دل بشادی سپرد وزان مرحله رخت بیرون نبرد

افسانه آب حیوان

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام رخشنده می بکف گیر بر(با) نغمه نای ونی
میی کو بفتوی میخوارگان کند چاره کار بیچارگان

داستان

چو بانك خروس آمد از پاسگاه ٢ جرس در گلو بست هارون شاه
دوال دهل زن در آمد بجوش زمنقار مرغان بر آمد خروش
پرستش کنان خلق بر خاستند پرستشگری را بیاراستند
شه از خواب دوشینه سر بر گرفت ٣ نیایش گری کردن از سر گرفت
بنیکی زنیکی دهش یاد کرد بدان پرورش عالم آباد کرد
چو آورد شرط پرستش بجای بشغل می و مجلس آورد رای
گهی خورد می با نواهای رود گهی داد بر نیك عهدان درود
بگلگون می تازه همچون گلاب زسر درد میبرد و از مغز تاب
در لهو بگشاد بر همدمان ز در دور غوغای نامحرمان

---

(١) یعنی چون لؤلؤ کنیز را لعل شاه سفت لؤلؤ آسوده شد ولعل هم برجای خود خفت چنانکه بعد از مواقعه چنین است .

(٢) هارون ـ پاسبان . یعنی بامدادان که بانك خروس از پاسگاه برآمد وخروس هارون وار و پاسبان مانند جرس در گلو بربست . خروس چون در پاسگاه بانك برآورده ازاین سبب اورا هارون شاه خوانده ومیگوید جرس را بر گلو بست برخلاف پاسبانان وهارونان دیگر که شبانگاه جرس بردست یا بکمر می‌بسته‌اند .

(٣) پرستشگری کردن از سر گرفت ـ نسخه .

سخن میشد از هر دری در نهفت (۱) کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت
یکی قصه کرد از خراسان و غور کز انجا توان یافتن زر و زور
یکی از سپاهان و ری کرد یاد که گنج فریدون از آنجا گشاد
یکی داستان زد ز خوارزم و چین (۲) که مشگش چنانست و دیبا چنین
یکی گفت قیصور به زین دیار (۳) که کافور و صندل دهد بیشمار
یکی گفت هندوستان بهتر ست (۴) که هیمش همه عود و گل عنبر ست
در آن انجمن بود پیری کهن چو نوبت بدو آمد آخر سخن
همیدون زبان بر شگفتی گشاد (۵) چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد
که از هر سواد آن سیاهی بهست (۶) که آبی درو زندگانی دهست
بگنج گران عمر بر خود بر مسنج (۷) که خاکست پر گنج و حمال گنج
چو خواهی که یابی بسی روزگار (۸) سر از چشمه زندگانی بر آر
شدند انجمن با سر افکندگی (۹) که چون در سیاهی بود زندگی

(۱) یعنی همه بگفتن افسانه و بیان قصه‌های شگفت آغاز کردند.

(۲) که مشگین چنین است ـ نسخه (۳) یعنی شهر قیصور از خوارزم بهتر است. چون کافور خیزاست باید از شهرهای حبش یا زنگبار باشد. (۴) هیمش ـ مخفف هیمه‌اش میباشد. هیمه‌چوبی که درمطبخ بکار سوختن می آید. که هیزم همه ـ هیمه همه ـ نسخه (۵) همیدون ـ اینجا بمعنی همچنین است.

(۶) یعنی از سواد هرشهر آن سیاهی وظلماتی که آب زندگانی ده در اوست بهتر است. که از سواد آن هرسوادی بهست ـ نسخه.

(۷) یعنی عمر خودرا بگرانی وبسیاری گنج مسنج و گمان مکن که بسیاری گنج باعث بسیاری عمراست زیراخاك زمین پراست‌از گنج وازحمالان گنج و گنجوران یا آنکه خاك برسر گج و گنجوران است و همه در زیر خا کند و در این صورت (بر گنج وحمال گنج) باید خواند.

(۸) روزگار یافتن ـ عمر یافتن. مانی بسی‌روزگار ـ تصحیح کاتب.

(۹) یعنی اهل انجمن از حیرت سر تفکر بزیر افکنده یا آنکه شگفت گوئی‌او دیگر شگفت گویان‌راخجل وسربزیر ساخته گفتندچگونه زندگی‌درسیاهی جایدارد.

سکندر بدو گفت کای نیکمرد (۱) مگر کان سیاهی بران آبخورد
سواد حروفیست دست آزمای … همان آب او معنی جانفزای
وگرنه (تی) که بیند زمینی سیاه … همان چشمه کز مرگ دارد نگاه
دگر باره پیر جهاندیده گفت (۲) که بیرون ازاین رمزهای نهفت
حجابیست در زیر قطب شمال … درو چشمهٔ پاك از آب زلال
حجابی که ظلمات شد نام او (۳) روان آب حیوان از آرام او
هرآنکس کزان آب حیوان خورد (۴) زحیوان خوران جهان جان برد
وگر باورت ناید از من سخن … بپرس از دگر زیر کان کهن
ملکرا زتشویش آن گفتگوی … پدید آمد اندیشه جستجوی
بپرسید ازاو کان سیاهی کجاست … نماینده بنمود کز دست راست
ز ما تابدان بوم راه اندکیست (۵) ازین ره که پیمودی ازده یکیست
چو شه دیدکان چشمه خوشگوار … بظلمت توان یافتن صبح وار
در بارگه سوی ظلمات کرد (۶) برفتن سپه را مراعات کرد
چو شد منزلی چند ودر کار دید (۷) ز لشگر بسی خلق بیمار دید

---

(۱) سه بیت یعنی اسکندر گفت شاید آن سیاهی سیاهی خط وحرف والفاظ وآب چشمه معانی جانبخش باشد وگرنه زمین تاریکی که چشمه زندگی دراو باشد کسی ندیده است.
(۲) یعنی پیر گفت که آن سیاهی وچشمه ازین رمزهای خطوط ومعانی که شاه گفت بیرونست ودر حجاب تاریکی زیر قطب شمال چشمه‌ایست جانبخش.
(۳) یعنی از آرامگاه حجابی که در زیر قطب است وظلمات نام دارد آب حیوان روان میشود.
(٤) حیوان خوران جهان ـ امراض و حوادث گوناگون ومرك. ز حیوان خور این جهان ـ نسخه.
(۵) یعنی از اینجا تا ظلمات ده یك راهی که از چین تاروس پیموده‌ایم بیش نیست
(٦) رسم پادشاهان پیشینه بوده که از هرطرف عزم رفتن داشتند در خیمه‌رابدانسوی باز میکردند. (۷) یعنی پس از طی چند منزل بسیاری ازلشگر را بیمار دید.

جهانی روان بود لشگر گهش ١ جهانی دگر خاص بر درگهش
ز بازار لشگر در آن کوچگاه ببازار محشر همی ماند راه
سوی شیر مرغ ار عنان تافتند ٢ ببازار لشگر گهش یافتند
بهر خشکساری که خسرو رسید ٣ بباريد باران گیا بر دمید
پی خضر گفتی در آن راه بود همانا که خود خضر با شاه بود
ز بسیاری لشگر اندیشه کرد صبوری در آن تاختن پیشه کرد
یکی غارگه بود نزدیك دشت که لشگرگه خسرو آنجا گذشت
بنه هرچه باخود گران داشتند بنزدیك آن غار بگذاشتند
ازان جمع کانجای شد جای گیر ٤ شد آن بوم ویران عمارت پذیر
بن غار خواندش نگهبان دشت بنام آن بن غار بلغار گشت
کسانی که سالار آن کشورند رهی زاده شاه اسکندرند
چو شه دید کان لشگر بیقیاس دران ره نباشند منزل شناس
تنی چند بگزید عیاروش ٥ کماندار وسختی کش وسخت کش
دلیر وتنومند وسخت استخوان شکیبنده وزورمند وجوان

(١) یعنی یك جهان لشگر در رکاب او روان بود وخاصان درگاه وی هم باندازه یك جهان بودند .

(٢) شیر مرغ ـ کنایه از چیزهای نایاب ومحال است . یعنی در آن لشگر نعمت بسیار وارزاق بیشمار بود حتی شیر مرغ هم درآن وجود داشت .

(٣) معروفست که خضر بهر بیابان بی‌آب وگیاهی بگذرد آن بیابان از بارش ابر دارای آب وگیاه میشود .

(٤) سه‌بیت‌یعنی آن‌دشت ویران که حوالی آن‌غار بود آباد شد ونامش‌بن‌غار گردید وکم کم تبدیل به بلغار گردید ورهی زادگان و بندگان اسکندر هنوز در بلغار پادشاهند . از آن جمع کانجا شده (شدی) جایگیر ـ نسخه

(٥) سختی کش ـ سختی‌روزگار کشیده‌وپرتاب‌وتحمل . سخت کش ـ کسیکه کمان سخت را میتواند بکشد .

بفرمود تا هیچ بیمار و پیر   نگردد در ان راه جنبش پذیر
که پیر کهن کو بود سالخورد   ز دشواری منزل آمد بدرد
نشستند پیران جوانان شدند (۱)   ره دور بیراه دانان شدند
جهان‌خسرو ازمردم آن دیار   طلب کرد کار آگهی هوشیار
بره بردن لشگرش پیش داشت   دومنزل بهر منزلی میگذاشت
همه توشه ره ز شیرین و شور (۲)   روان کرد بر بیسرا کان بور
دواسبه سپه سوی ظلمات راند (۳)   بر آن ماندگان نایبی برنشاند
باندرز گفتش همه گفتنی   که جائی چنین هست ناخفتنی
چو یکماهه ره رفت سوی شمال   گذرگاه خورشیدرا گشت حال
ز قطب فلک روشنائی نمود (۴)   برآمدفروشدبیک لحظه بود(زود)
خط استوا بر افق سر نهاد (۵)   میانجی بقطب شمال اوفتاد
بجائی رسیدند کز آفتاب (۶)   ندیدند بیش از خیالی بخواب

(۱) یعنی جوانان در آن راه دور بی‌پیران راه‌دان براه افتادند .
(۲) بیسرا کان‌بور ـ شتران جوان قوی وبور رنك .
(۳) دو بیت یعنی برکسانیکه دربن‌غار (بلغار) مانده بردند نایبی از طرف خود برنشانید وبدو گفت این مقام جای غفلت وخواب نیست باید بیدار وهشیار باشی .
(٤) یعنی در ظلمات برخلاف سایر ولایات وممالك روشنائی از قطب نمودار میشد چون قطب بالای سرقرار داشت وپیدا شدن وفرو شدن روشنائی بیك لحظه ودقیقه بود وهنوز برنیامده فرو میرفت .
(۵) خط استوا ـ خطی است موهوم که یکسر آن بمشرق وسردیگر بمغرب میگذرد و درغیر ممالك قطبی در سمت راس جای دارد ولی در حوالی قطب سر برسر افق نهاده ودایره‌افق‌است وقطب در بالای سراست ودرمیان آسمان ، پس قطب از کناره بمیانه رفته و میانجی واقع شده است .
(٦) یعنی‌درزیر قطب بجائی رسیدند که در آنجا دیگرابداً طلوع وغروب‌و روشنائی خورشید درعالم خواب وخیال هم نبود .

سوی عطفگـاه زمین تـاختند [۱] درآن سایبان رایت افراختند
زمین از هوا روشنائی ربود [۲] حجاب سیاهی سیاست نمود
زیکسو سیاهی براندود حرف [۳] دگرسو گذر بست دریای ژرف
همی برد ره رهبر هوشمند [۴] بیکسو ز پرگار چرخ بلند
چو گشت اندك اندك زپرگار دور بهر دوربی دور تر گشت نور
چنین تا گذرگه بجائی رسید که یکباره شد روشنی ناپدید
سیاهی پدید آمد از کنج راه [۵] جهان خوش نباشد که گردد سیاه
فرو ماند خسرو که تدبیر چیست نماینده رسم این راه کیست
سگالش نمودند کار آگهـان [۶] که هست این سیاهی حجابی نهان
درون رفت شاید بهرسان که هست بباز آمدن ره که آرد بدست
بچاره گری هر کسی میشتافت بسامان چاره کسی ره نیافت

---

(۱) عطفگاه زمین ـ کناره زمین وحوالی قطب و سایبان ـ تاریکی وظلمانست .
(۲) چون تاریکی هوا بسبب سایه زمین است از آنسبب میگوید که زمین روشنائی هوارا ربود وتاریکی سیاست و وحشت نمودار ساخت .
(۳) حرف ـ اینجا بمعنی طرف وکناره است یعنی از یك سو سیاهی عطفگاه و کناره زمین را اندوده ساخت واز طرف دیگر دریای ژرف رهگذر را فرونست . برآورد حرف ـ برآمود حرف ـ نسخه .
(٤) پرکار چرخ بلند ـ اشاره بخط استواست . سه بیت یعنی رهبر راه همی از خط استواء دور وبقطب نزدیك میشد وهرچه دورتر میشد روشنی کمتر میگشت تا بجائی رسیدند که روشنی بکلی ناپدید شده . (۵) جهان خوش نباشد که باشد سیاه ـ نسخه .
(۵) سگالش ـ بمعنی فکر واندیشه است . دوبیت یعنی کار آگهان چنین اندیشیده وگفتند که این سیاهی وتاریکی حجابیست ازبران چشم وپرده ایست که کسی درون اورا نمی بیند رفتن درآن ممکن است ولی باز گشتن محال و برای باز گشتن چارهٔ باید کرد .

چوآمد شب آن نیم روشن دیار (۱) سیه مشك برعود کرد اختیار
بر آشفت گردون چو زنجیریی بزنگی بدل گشت کشمیریی
شد آن راه از موی باریکتر ز تاریکی شام تاریکتر
بنگاه خود هرکسی رفت باز در اندیشه آن شغل راچاره ساز
نبرده جوانی جوانمرد بود (۲) که روشن دلش مهرپرورد بود
پدر داشت پیری نود سالهٔ ز رنج تنش هر زمان نالهٔ
در آنروز اول که فرمود شاه که ناید زپیران کسی سوی راه
جوانمرد بود از پدر ناشکیب (۳) چو بیمار نالنده از بوی سیب
نگهداشت آن پیر فرتوت را چودیگر کسان سرخ یاقوت را
بصندوق زادش نهان کرده بود (٤) بنرخ ره آوردش آورده بود
دران شب که ازرای برگشتگی درآمد باندیشه سرگشتگی
جوان آن در بسته را باز کرد (۵) وزین در سخن باوی آغاز کرد

(۱) در زیر قطب شش ماه شب وشش ماه روز است از آنسبب آن دیار را نیم روشن میخواند. سه بیت یعنی چون شب فراز آمد وآن دیار نیم روشن مشك سیاه ظلمت را بجای عود سپید روشنائی اختیار کرد وآسمان مانندديوانه زنجیری برآشفت وجهان کشمیری سپید پیکر زنگی اندام گردید و آن راه باریك سخت تر وتاریك تر شد همه بنه را بزیر آورده وبه بنگاه خود رفته برای رفتن در ظلمات در صدد چاره جوئی برآمدند. این توجیه با اشعار بعد که دمیدن صبح را مشعر است سازگار نیست زیرا که در حوالی قطب شب وروز بزودی نمیآید وشش ماه طول دارد!.
شب از نیم روشن دیار - غلط

(۲) نبرده - شجاع و دلیر

(۳) بوی سیب بعقیده اطبای قدیم بیمارضعیف را قوت میدهد واز آن سبب بیماران را سیب بردست میداده‌اند که ببویند.

(٤) یعنی پدر را در صندوق‌زاد وتوشه سفر نهاده و بنرخ و کرایه ره آوردهمراه آورده بود.

(۵) یعنی جوان درصندوق را باز کرده وازدرچاره‌جوئی با پدرچنین سخن گفت که شاه ازرفتن ظلمات پشیمان شده تا آخر.

کز این آمدن شه پشیمان شدست   زسختی کشی سست پیمان شدست
ز تاریکی آمد دلش را هراس   که هنجار خود را نداند قیاس (١)
تواند درون رفت بی رهنمون   برون آمدن را نداند که چون
جوانمرد را پیر دیرینه گفت   که هست اندرین پرده رازی نهفت
چو هنگام رفتن رسد (بود) شاه را   بدان تا برون آورد راه را (٢)
یکی مادیان بایدش تندرست   که زادن همان باشد او را نخست
چو زاده شود کره باد پای   سرش باز برند حالی بجای
همانجا که باشد بریده سرش   نپوشند تا بنگرد مادرش
دل مادیان زو بتاب آورند   وزانجا برفتن شتاب آورند
چو آید گه باز گشتن ز راه   بود مادیان پیشرو در سپاه
بپویه (بپوید) سوی کره نغز خویش   برون آورد ره بهنجار پیش
از ان راه بی رهنمون آمدن   بدین چاره شاید برون آمدن
جوان کاین حکایت شنید از پدر   بچاره گری رشته را یافت سر
سحرگه که مشکین پرند طراز   بدیبای عودی بدل گشت باز (٣)
شهنشاه بنشست با انجمن   برفتن شده هر یکی رای زن

---

(١) هنجار ـ راه یا روش . یعنی اسکندر قاعده روش یا قیاس راه را نمیداند و از باز گشتن عاجز وهراسانست .

(٢) هشت بیت یعنی برای آنکه راه ظلمات را بتواند از بیراه بیرون آورد و راه را بشناسد باید مادیان تندرستی پیدا کنند که بنخست شکم آبستن باشد وچون بزاید سر کره را بریده ومادیان کره کشته خودرا ببیند و آنگاه راه ظلمات را طی کنندو در برگشتن آن مادیان را پیشآهنك سازند تا بهوای کره خود بهمانجا که کره را کشته اند باز آید .

(٣) یعنی سحرگاه که پرند وحریر تمام سیاه شب بدیبای عودی نیم روشن روز مبدل شد .

زهر گونهٔ چاره می ساختند دگر سان فسونی بر انداختند
شه افسون کس را خریدار نی در چاره بر کس پدیدار نی
جوان خردمند آهسته رای سخن راند از اندیشه رهنمای
حدیثی که از پیر دانا شنید بچاره گری کرد با شه پدید
چو بشنید شه دلپذیر آمدش بنزد خرد جایگیر آمدش
بدو گفت کای زاد مرد جوان ۱ چنین رای از خود زدن چون توان
تو این دانش از خود نیندوختی بگو راست تا از که آموختی
اگر گفتی آماده گشتی بگنج ۲ و گرنه ز کج گفتن آبی برنج
جوان گفت اگر زینهارم دهی ۳ کنم محمل از بار آوخ تهی
شهنشه چو فرمود روز نخست که ناید بره پیر ناتندرست
پدر داشتم پیر دیرینه سال زگردون بسی یافته گوشمال
من از شفقت پیر بابای خویش ٤ فراموش کردم محابای خویش
بپوشیدگی با خود آوردمش ۵ نه بد بود اگرچه بد آوردمش
سخنهای ره رفتن شاه دوش رسانیدم او را یکایک بگوش
بتعلیم او دل بر افروختم چنین چارهٔ زو در آموختم
شه از رای آن رهنمون درنهفت ٦ برافروخت وین نکته نغز گفت

---

(۱) زاد مرد ـ آزاد مرد. (۲) آماده گردی بگنج ـ نسخه.
(۳) بار آوخ ـ کنایه از پدر پیر اوست که با آوخ وناله بود از شدت پیری.
(٤) یعنی از شدت شفقت پدر محابای اسکندر را فراموش کرده وخلاف فرمان مرتکب شدم ـ مهابای خویش ـ نسخه غلط.
(۵) یعنی آوردن پدر پیر بد نبود برای رای دادن اگر چه من بد کرده و برخلاف فرمان آوردمش.
(٦) دو بیت یعنی چهره شاه بسبب رای پیر رهنمون که در صندوق نهفته بود از شادی برافروخت و این نکته نغز را برزبان آورد که جوان اگر شاه دلیران باشد محتاج رای پیرانست.

جوان گرچه شاه دلیران بود — که چاره محتاج پیران بود

کدو گر بنو شاخ بازی کند (۱) — بشاخ کهن سرفرازی کند

جوان گر بدانش بود بی نظیر — نیاز آیدش هم بگفتار پیر

درین گفتگو بود شاه جهان — که آن مرد وحشی‌زدر ناگهان

درآمد در آورد نزدیك شاه — یکی پشته وار از سمور سیاه

ازو هر یك از قندزی تام تر (۲) — بجوهر یك از یك باندام تر

چوشه نزل اورا خریدار گشت — دگر ره ز شه ناپدیدار گشت

بتاریکی اندر نهان کرد رخت — عجب ماند شه اندران کارسخت

باندیشه روشنائی نمای (۳) — دو اسبه سوی ظلمت آوردرای

بفرمود تا مادیانی چو باد — کز آبستنی باشدش وقت زاد

بیارند از آن گونه کان پیر گفت — شود زاده باد با خاك جفت

چو کردند کاری که فرمود شاه — سوی آب حیوان گرفتند راه

رفتن اسکندر بظلمات.

ساقی نامه

بیا ساقی آن خاك ظلمات رنك (۴) — بجوی وبیارآب حیوان بچنك

(۱) یعنی کدو اگرچه باشاخهای سبز وتازه درخت بازی میکند و بالا میرود ولی از شاخهای کهن سرافراز است وشاخ کهن وچوب خشکی که بر زیر وی چفته میکنند نگهبان اوست نه شاخ تازه.

(۲) یعنی هرسموری از آن از سمور دیگر در صفت‌قندزی تام‌تر و خوش‌اندامتر بود. (۳) روشنائی نمای - یعنی مطابق‌اندیشه و فکر آن پیر که رای روشن‌خود را در طی راه ظلمات باسکندر بازنمود.

(٤) دو بیت یعنی ای ساقی فکر واندیشه خاك ظلمات رنك پیکرمرا جستجو کن و آب حیوان سخن ومضمون را بچنك بیاور وبدان آب ، چشم مرا روشن ساز واز این زندگی که اکنون دارم زنده ترم کن زیرا هرقدر سخن من بالاتر و بهتربشود زندگی من‌بیشتر است چون من بآب سخن زنده جاودانی هستم.

بدان آب روشن نظر کن مرا / وزین زندگی زنده تر کن مرا

داستان

در ین فصل فرخ ز نو تا کهن / ز تاریخ دهقان سرایم سخن
گزارنده دهقان چنین درنوشت / که اول شب ازماه اردی بهشت
سکندر بتاریکی آورد رای (۱) / که خاطر ز تاریکی آید بجای
نبینی کزین قفل زرین کلید / به(ز) تاریکی آرندجوهر پدید
کسی کاب حیوان کندجای خویش (۲) / سزد گر حجابی برآرد ز پیش
نشیننده حوضه آبگیر / ز نیلی حجابی ندارد گزیر
سکندر چو آهنك ظلمات کرد / عنایت بترك مهمات کرد
عنان کرد سوی سیاهی رها / نهان شد چو مه در دم اژدها
چنان داد فرمان درآن راه نو / که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده خنگی که درزیر داشت (۳) / بدو داد کو زهره شیر داشت
بدان تا بدان ترکتازی کند / سوی آبخور چاره سازی کند
یکی گوهرش داد کاندر مغاك (۴) / به آب آزمودن شدی تا بناك
بدو گفت کاین راه‌را پیش وپس / توئی پیشرو نیست پیش از تو کس

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندر از آن بتاریکی رفت که در تاریکی وخلوت خاطر برجای و حواس جمع است چنانکه از قفل آسمان که زرین کلید خورشید دارد درتاریکی شب گوهر ستارگان را پدید میسازند یا در تاریکی شب سحرخیزان گوهر سخن را از آسمان بچنك میآورند . نبینی که این قفل زرین کلید ـ بتاریکی آورد جوهر پدید ـ نسخه .

(۲) دو بیت یعنی هرکس که آب حیات سخن‌ودانش را جایگاه خود میخواند باید حجابی از ظلمات شب در پیش داشته باشد و نیز هرکس در حوضه و چشمهٔ برای شستشو میرود نیلی حجابی برخود باید بپوشد . بلی کز (از) حجابی بود ناگزیر ـ نسخه .

(۳) یعنی اسبی که زهره شیر داشت واز تاریکی نمیترسید بخضر داد .

(۴) یعنی گوهری بدو داد که آزماینده آب زندگی بود واگر بنزدیك آب‌میرسید فروزان وروشن میشد .

جریده بهر سو عنان تاز (ساز) کن — بهشیار مغزی نظر باز کن
کجا آب حیوان برآرد فروغ (۱) — که رخشنده گوهر نگوید دروغ
بخور چون تو خوردی بنیك اختری — نشان ده مرا تا زمن برخوری
بفرمان او خضر خضرا خرام (۲) — باهنگ پیشینه برداشت گام
ز هنجار لشگر بیك سو فتاد — نظر ها بهمت زهر سو گشاد
چو بسیار جست آب را درنهفت — نمیشد لب تشنه با آب جفت
فروزنده گوهر ز دستش بتافت — فرو دید خضر آنچه میجست یافت
پدید آمد آن چشمه سیم رنك — چو سیمی که پالاید از ناف سنك
نه چشمه که آن زین سخن دور بود (۳) — وگر بود هم چشمه نور بود
ستاره چگونه بود صبحگاه — چنان بود اگر صبح باشد پگاه
بشب ماه ناکاسته چون بود — چنان بود اگر مه بافزون بود
ز جنبش نبد یکدم آرام گیر (٤) — چو سیماب بر دست مفلوج پیر
ندانم که از پاکی پیکرش (۵) — چه ماندگی سازم از جوهرش
نیاید زهر جوهر آن نور وتاب — هم آتش توان خواند یعنی هم آب

---

(۱) یعنی هر کجا آب حیوان باشد این گوهر زبان فروغ ودرخشندگی برمیآورد و دروغ نمیگوید .

(۲) آهنك پیشینه - پیش آهنگی لشگر .

(۳) یعنی اورا چشمه آب نمیتوان گفت وباید گفت چشمه تراوش نور بود .

(٤) سیماب لرزنده است ودست مفلوج ودست پیرهم لرزنده پس سیماب در دست مفلوج پیر دارای سه لرزش است .

(۵) ماندگی - همانند . گاف فارسی بدل از های مانند است مانند بنده و بندگی ودلالت برحاصل مصدر دارد . دو بیت یعنی از پاکی پیکر آن چشمه نمیدانم گوهر اورا بچه گوهری تشبیه کنم زیرا هیچ گوهری چنان نور وتابش ندارد وهم میتوان اورا آتش خواند از راه تابش و نور وهم آب خواند بسبب جان بخشی وصفا . هم آتش (آبش) توان خواند یعنی چو (چه) آب - نسخ غلط

چو با چشمه خضر آشنائی گرفت ‏ بدو چشم او روشنائی گرفت
فرود آمد و جامه برکند چست ‏ سر و تن بدان چشمه پاك شست
وزو خورد چندانکه بر کار شد ‏ حیات ابد را سزاوار شد
همان خنك را شست و سیراب کرد ‏ [1] می ناب در نقره ناب کرد
نشست از بر خنك صحرانورد ‏ همی داشت دیده بدان آبخورد
که تا چون شه آید بفرخندگی ‏ [2] بگوید که هان چشمه زندگی
چو در چشمه یك چشم زد بنگرید ‏ شد آن چشمه از چشم او ناپدید
بدانست خضر از سر آگهی ‏ که اسکندر از چشمه ماند تهی
ز محرومی او نه از خشم او ‏ [3] نهان گشت چون چشمه از چشم او
در این داستان رومیان کهن ‏ [4] بنوعی دگر گفته اند این سخن
که الیاس با خضر همراه بود ‏ در آن چشمه کو بر گذرگاه بود
چو با یکدگر هم درود آمدند ‏ بدان آب چشمه فرود آمدند
گشادند سفره بران چشمه سار ‏ که چشمه کند خورد را خوشگوار
بران نان که بویاتر از مشك بود ‏ نمك یافته ماهیی خشك بود
ز دست یکی زان دو فرخ همال ‏ درافتاد ماهی در (به) آب زلال

(۱) یعنی می آب حیات را در ساغر سپید نقره مانند شکم اسب خود ریخته و او را سیراب کورد . خنك ـ بکسر اول اسب سپید است از آن سبب او را بساغر نقره تشبیه کرده .
(۲) هان ـ اینك . یعنی بشاه بگوید که اینك چشمه زندگانی است .
(۳) یعنی نه از محرومی اسکندر بلکه بسبب خشم اسکندر با آنکه نه از سبب خشم اسکندر بلکه از خجلت محرومی او خود را پنهان ساخت .
(٤) یعنی داستان خضر تا اینجا هرچه گفته شد از تاریخ دهقان پارسی بود ولی تاریخ رومیان بنوع دیگر که اکنون بیان میشود .

بسیچنده در آب پیروزه رنگ (١) بسیچید تا ماهی آرد بچنگ
چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود — پژوهنده را فال فرخنده بود
بدانست کان چشمه جانفزای — بآب حیات آمدش رهنمای
بخورد آب حیوان بفرخندگی — بقای ابد یافت در زندگی
همان یار خود را خبردار کرد — که او نیز خورد آب از آن آبخورد
شگفتی نشد کاب حیوان گهر (٢) کند ماهی مرده را جانور
شگفتی در آن ماهی مرده بود — که بر چشمه زندگی ره نمود
زماهی و آن (از) آب گوهرفشان (٣) دگر داد تاریخ تازی نشان
که بود آب حیوان دگر جایگاه — مجوسی و رومی غلط کرد راه
گر آبیست روشن در این تیره خاک — غلط کردن آبخوردش چه باک
چو الیاس و خضر آبخور یافتند — از آن تشنگان روی بر تافتند
ز شادابی کام آن سرگذشت (٤) یکی شد بدریا یکی شد بدشت

---

(١) بسیچنده ـ تهیه کننده وقصد کننده هر کار خاصه سفر . یعنی سفر کننده ظلمات برای آب حیات در آن آب پیروزه رنگ درافتاد تا ماهی را بگیرد .

(٢) دو بیت یعنی زنده شدن ماهی در آب چندان عجب نیست وعجب آنست که ماهی مرده چگونه قصد آب حیات کرد واز سرنان درچشمه افتاد .

(٣) سه بیت یعنی تاریخ تازی برخلاف تاریخ پارسی و رومی این واقعه را نشان میدهد ومیگوید که چشمه آب حیات در ظلمات بدیگر جایگاه بود ولی رومیان و مجوسیان که با اسکندر بودند همه راهرا گم کردند و تنها خضر و الیاس بمقصود رسیده و از تشنگان رومی و مجوسی روی برتافتند . که بود آب حیوان در آن جایگاه ـ نسخه .

(٤) یعنی از شاد کامی سرشاری که برای آنان از خوردن آب زندگی حاصل شده بود الیاس بسوی دریا وخضر بسمت صحرا رهسپار شد . زشادی آن آب کز سر گذشت . زشادی از آن آب وآن سرگذشت ـ غلط .

زیکچشمه رویا شده دانه شان (١) دو چشمه شده آسیا خانه شان
سکندر بامید آب حیات همیکرد در رنج وسختی ثبات
سر خویش راسبزی از چشمه جست که سیراب ترسبزی از چشمه رست
چهل روز در جستن چشمه راند (٢) براو سایه نفکند ودر سایه ماند
مگر گرمیی در دل تنگ داشت که بر چشمه وسایه آهنگ داشت
زچشمه نه سایه رسد بلکه نور (٣) ولی کم بود چشمه ازسایه دور
اگر چشمه باسایه بودی صواب (٤) کجا سایه با چشمه آفتاب
چو چشمه زخورشید شد خوشگوار (٥) چرا زیر سایه شد آنچشمه سار
بلی چشمه را سایه بهتر زگرد کزان هست شوریده زین هست سرد
فروماند خسرو در آن سایگاه (٦) چو سایه شده روز بروی سیاه
بامید آن کاب حیوان خورد که هر کس که بینی غم جان خورد
ازان ره که او عمر پرداز گشت (٧) چو نومید شد عاقبت باز گشت

(١) یعنی دانه امید هردو که حیات ابد باشد از یك چشمه زندگانی رست ولی دو چشمه صحرا ودریا آسیای آن دانه شد وخضر راهنمای گمراهان صحرا والیاس دستگیر غرق شدگان دریا گردید .

(٢) یعنی چشمه زندگی سایه براسکندر نیفکند و اسکندر در ظلمات فرو ماند یا آنکه چشمه درظلمات ازنظر اسکندر نهان وفرود ماند .

(٣) یعنی از چشمه سایه نمیدمد بلکه نور آب روشن میدمد وبهمین سبب آن چشمه حیات سایه براسکندر نینداخت هرچند که چشمه های آب دهنده زمین از سایه درخت دور نیستند .

(٤) یعنی اگر چشمه چنان بود که سایه داشته باشد پس چرا چشمه آفتاب سایه نمی افکند بلکه نور ازو میتابد .

(٥) یعنی چون چشمه آب در زمین از تابش چشمه خورشید خوشگوار میشود چرا چشمه آب زندگانی درظلمات ودور از خورشید جای دارد .

(٦) سایگاه - تاریکی ظلمات . شده روی بروی سیاه - نسخه .

(٧) یعنی اسکندر ازآنراه که از شدت سختی براسکندر عمرگاه وعر پردازد و هلاکت آور بود بنومیدی باز گشت .

در آن غم که تدبیر چون آورد — کز آن سایه خودرا برون آورد
سروشی در آن راهش آمد بپیش — بمالید بر دست اودست خویش
جهان گفت یکسر گرفتی تمام — نهٔ سیر مغز از هوسهای خام
بدو داد سنگی کم از یك پشیز — که این سنگرا دار باخود عزیز
دران گوش ازاین خانه سنك بست (۱) — که همسنك این سنگی آری بدست
همانا کز آشوب چندین هوس — بهم سنك او سیر گردی وبس
ستد سنك ازو شهریار جهان — سپارنده سنك از او شد نهان
شتابنده میشد در آن تیرگی — خطر در دل ودرنظر خیرگی
یکی هاتف از گوشه آواز داد — که روزی بهر کس خطی بازداد
سکندر که جست آب حیوان ندید — نجسته بخضر آب حیوان رسید
سکندر بتاریکی آرد شتاب — ره روشنی خضر یابد بر آب
بحلوا پزی صد کس آتش کنند — بحلوا دهان را یکی خوش کنند
دگر هاتفی گفت کای اهل روم (۲) — فروزنده ریگیست این ریك بوم
پشیمان شود هرکه بر داردش — پشیمان تر آنکس که بگذاردش
ازان هرکس افکند در رخت خویش — باندازه طالع و بخت خویش
شگفتی بسی دید شه در نهفت — که نتوان ازان ده یکی باز گفت
حدیث سرافیل و آوای صور (۳) — نگفتم که ده میشد ز راه دور

(۱) دو بیت یعنی در خانه سنك بست وخاکی دنیا کوشش کن تا همسنك وهم وزن این سنك را بدست بیاوری واگر بدست آوردی از تمام آرزوهای دنیا سیرخواهی شد . (۲) فروزنده ریگی شد این ریك بوم - نسخه .

(۳) دو بیت یعنی حدیث اسرافیل و آوای صور که در تاریخ تازی ثبت است نگفتم زیرا سخن مفصل میشود واز دهکده مقصود دوو میمانم واز راه مقصد دور میافتم و چون گوینده دیگر که فردوسی باشد آن کان راکشاده و سخن در صور و آوای آن رانده دیگر بارشایسته نیست که اساس سخن دراین باب نهاده شود .

چو گوینده دیگر آن کان گشاد   اساسی دگر باره نتوان نهاد
چو با چشمه شه آشنائی نیافت (۱)   سوی چشمه روشنائی شتافت
سپه نیز بر حکم فرمان شاه   بباز آمدن برگرفتند راه
همان پویه در راه نوشد که بود   همان مادیان پیشرو شد که بود
چهل روز دیگر چو رفت از شمار   پدید آمد آن تیرگی را کنار
برون آمد از زیر ابر آفتاب (۲)   ز بی آبی اندام خسرو در آب
دوید از پس آنچه (آنك) روزی نبود   چو روزی نباشد دویدن چه سود
بدنبال روزی چه باید دوید   تو بنشین که خود روزی آید پدید
یکی تخم کارد یکی بد رود   همایون کسی کاین سخن بشنود
نشاید همه کشتن از بهر خویش   که روزی خورانند از اندازه بیش
زباغی که پیشینگان کاشتند   پس آیندگان میوه برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز   ز بهر کسان ما بکاریم نیز
چو در کشت و کار جهان بنگریم (۳)   همه ده کشاورز یکدیگریم

بیرون آمدن اسکندر از ظلمات

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که او دلکشست   بمن ده که می در جوانی خوشست
مگر چون بدان می دهان تر کنم   بدو بخت خودرا جوان تر کنم

داستان

چو بیداری بخت شد رهنمون   ز تاریکی آمد سکندر برون

(۱) یعنی چون شاه باچشمه زندگانی آشنا نشد بعزم چشمه روشنائی بترك تاریکی و ظلمات گفت .

(۲) یعنی آفتاب از زیر ابر قطب بیرون آمد وتاریکی ختم شد در حالتیکه اسکندر از نجستن آب حیات سراپا در آب چشم نشسته وغرق بود .

(۳) ده کشاورز - برزگر ورعیت ده .

چنان رهبری کردش آن مادیان — که نامد چپ وراستی درمیان
بر آن خط که روز نخستین گذشت — چو پرگار بودآخرش بازگشت
چو اقبال شد شاه را کار ساز — بروشن جهان ره برون برد باز
سوی لشکر آمد عنان تافته — مرادی طلب کرده نا یافته
نیفتاد از آن تاب در تافتن ١ — که روزی بقسمت توان یافتن
نرنجید اگر ره بحیوان نبرد ٢ — که در راه حیوان چو حیوان نمرد
چو اندوهی آمد مشو ناسپاس ٣ — ز محکمتر اندوهی اندر هراس
برهنه ز صحرا بصحرا شدن — به از غرقه در آب دریا شدن
برنجد سر از درد سرهای سخت — نه زانسان که از زخم شمشیر و لخت
بسی (بسا) کار کز کار مشکلتر است ٤ — تن آسان کسی کو قوی دلتر است
چو دیدند لشکر ره آورد خویش ٥ — نهادند سنگ ره آورد پیش
همه سنگها سرخ یاقوت بود ٦ — کز و دیده را روشنی قوت بود
یکی را ز کم گوهری دل بدرد ٧ — یکی را ز بی گوهری باد سرد

---

(١) یعنی از تاب رنج وسختی راه ظلمات درنافتن وسوختن از آتش غم نیفتاد زیرا بحکمت میدانست که روزی مقسوم ازلی است وبجهد بدست نمیآید . بیفتاد از آن تاب ـ نسخه غلط

(٢) یعنی از اینکه راه بسرچشمه حیوان نیافت نرنجید و سپاسگذار گردید که در آن راه حیوان‌وار نمرده واز بد بتر باو نرسیده است . برنجید اگر ـ غلط

(٣) سه بیت یعنی در هر اندوهی باید سپاسگذار باشی تا باندوه بدتر از آن مبتلا نشوی اگر درصحرا برهنه پیکر وپیاده میروی شکر کن که غرق دریا نیستی واگر درد سرت عارض شود شکر کن که زخم شمشیر و گرز برسر نداری . به از غرقه آب دریا شدن ـ نسخه

(٤) تن آسان ـ آسوده . یعنی آسوده کسی است که از کار مشکل فرسوده ونومید نشده وقوی دل‌باشد .

(٥) یعنی چون لشکر سنگ‌های ره آورد را پیش نهاده ودر آن رهاورد باز دیدند دیدند سنگها همه یاقوت سرخ بود .

(٦) کز او روشنی دیده را ـ نسخه (٧) باد سرد ـ آه سرد .

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت — پشیمان تر آنکس که خود برنداشت
چو آسوده روزی دو شاه از شتاب — ستد داد دیرینه از خورد و خواب
بیاد آمدش حال آن سنگ خرد — که پنهان بدو آن فرشته سپرد
ترازو طلب کرد و گردش عیار — ۱ ز بسیار سنگش فزون بود بار
ز مثقال بیش آمد از من گذشت — بسی سنگ پرداخت از کوه و دشت
بصد مرد کپانی (قپانی) افراختند — ۲ درو سنگ و همسنگش انداختند
فزون آمد از وزن صد پاره کوه — ۳ ز بر سختنش هر کس آمد ستوه
شنیدم که خضر آمد از دور و گفت — که این سنگ را خاک سازید جفت
کفی خاک با او چو کردند یار — بهم سنگیش راست آمد عیار
شه آگاه شد زان نمودار نغز — ۴ که خاکست و خاکش کند سیر مغز
یکی روز با خاصگان سپاه — چو مینو یکی مجلس آراست شاه
کمر بر کلاه فریدون کشید — سر تخت بر تاج گردون کشید
غلامان زرین کمر گرد تخت — چو سیمین ستون گرد زرین درخت
همه تاجداران روی زمین — ۵ در آن پایه چون سایه زانو نشین
ز هر شیوه کان بود دلپذیر — سخن میشد از گردش چرخ پیر
ز تاریکی و آب حیوان بسی — سخن در سخن میشد از هر کسی

---

(۱) بار - این جا بمعنی وزنست و این معنی در فرهنگها ضبط نشده است .
(۲) کپان - ترازوی بزرگی که بدان بارهای سنگین می سنجند وقپان معرب آنست یعنی ترازوی بزرگی بوسیله صدمرد نصب کرده و آن سنگ کوچك را در یك طرف وهمسنك اورا درطرف دیگر گذاشتند . (۳) سختن - سنجیدن .
(٤) یعنی از این نمودار ومثل نغز که با آن سنگ کوچك کوهپاره بزرك هم وزن نشد وکم آمد ولی یك مشت خاك هم وزن شد ، شاه دانست که چشم گرسنگی و حرص جهانگیری او جز بخاك قبر سیر نخواهد شد .
(۵) یعنی تاجداران روی زمین همه درپیش پایه آن تخت چون سایه تخت برسر زانو نشسته بودند .

که گر زیر تاریکی آن آب هست — شتابنده را چون نیاید بدست
وگر نیست آن آب در تیره خاك — چرا نامش از نامها نیست پاك
درین باره میشد سخنهای نغز — کزو روشنائی در آید بمغز
ز پیران آن مرز بیگانه بوم — چنین گفت پیری بدارای روم
که شاه جهانگیر آفاق گرد [1] — که چون آسمان شد ولایت نورد
گر از بهر آن جوید آب حیات — که از پنجه مرك یابد نجات
در این بوم شهریست آباد و بس [2] — که هرگز نمیرد دراو هیچکس
کشیده درآن شهر کوهی بلند [3] — شده مردم شهر ازو شهر بند
بهر مدتی بانگی آید ز کوه [4] — که آید نیوشنده را زان شکوه
بخواند ز مردم یکی را بنام — که خیزای فلان سوی بالا خرام
نیوشنده زان بانك فرمان پذیر — نگردد یکی لحظه آرام گیر
ز پستی کند سوی بالا شتاب — بپرسندگان زو نیاید جواب
پس کوه خارا شود ناپدید — کس این بند را می نداند کلید
گر از مرك خواهد تن شه امان — بدان شهر باید شدن بیگمان
شه از گفت آن مرد دانش بسیچ [5] — فروماند برجای خود پیچ پیچ
بکار آزمائی داش تیز شد — درآن عزم رایش سبك خیز شد
بفرمود کز زیرکان سپاه [6] — تنی چند را سر در آید براه

---

(۱) که چون آسمان گشت گیتی نورد ـ نسخه .

(۲) یعنی فقط یك شهر آباد در این ملك است که هیچکس در او نمیمیرد .

(۳) شهربند ـ بارو . یعنی کوه بلندی چون بارو و حصار گرد آن شهر کشیده شده واهل آن شهر را حصاری کرده است .

(٤) شکوه ـ اینجا بمعنی ترس وبیم است .

(۵) پیچ پیچ ـ یعنی گره درگره وخم در خم ومتحیر .

(٦) تنی چند سازند تدبیر راه ـ نسخه

در آن منزل آرامگاه آورند   سخن را درستی بشاه آورند
باندرزشان گفت از آواز کوه   نباید که جنبدگی زین گروه
اگر نام پیدا کند یا نشان (۱)   بران گفته گردند دامن فشان
مگر چون شود راه پاسخ دراز   برون آید از زیر آن پرده راز
نصیحت پذیران باندرز شاه (۲)   سوی شهر پوشیده جستنده راه
در آن شهر با فرخی تاختند   بجائی خوش آرامگه ساختند
خبر های شهر آشکار و نهفت   چنان بود کان پیر پیشینه گفت
بهر وقتی آوازی از کوهسار   رسیدی بنام یکی زان دیار
نیوشنده چون نام خود یافتی   برغبت سوی کوه بشتافتی
چنان در دویدن شدی ناصبور   کزان ره نگشتی بشمشیر دور
رقیبان شه چار ها ساختند   نوا های آن پرده نشناختند
چو گردون گردنده لختی بگشت   فلك منزلی چند را در نوشت
ز پیکان شه گردش روزگار   یکی را برفتن شد آموزگار
از آن راز جویان پنهان پژوه   یکی را بخود خواند هاتف ز کوه
بتك خاست آنكس كه بشنید نام (۳)   سوی هاتف کوه شد شادکام
گرفتند یاران زمامش بچنك (۴)   که در پویه بنمای لختی درنك
نباید که پوینده شیدا شود   مگر راز این پرده پیدا شود

(۱) دامن فشان ـ اجتناب کنان . دو بیت یعنی بهرنام ونشان که آواز کوه شما را بخواند از آن گفتار اجتناب کنید وجواب ندهید تا بسبب درازی راه پاسخ و دیر جواب دادن راز آن کوه از پرده بیرون آید . گردند دامن کشان ـ نسخه

(۲) پوشیده ـ پنهانی . یعنی پنهان وپوشیده که آنها را کسی نشناسد در آن شهر رفتند یا آنکه در آن شهر که پوشیده وپنهان بود راه یافتند .

(۳) سوی هاتف کوه شد تیز گام ـ نسخه .

(۴) دو بیت یعنی یاران اورا چون اسبی که زمامش را نگاهدارند نگاهداشته و گفتند اندکی درنك کن ودر رفتن شیدائی ودیوانگی مکن شایدراز پرده کوه پیدا شود .

شتابنده را زان نمیداشت سود — فغان میزد و طیرگی مینمود
نمیگفت چیزی که آید بکار — برفتن شده چون فلك بیقرار
رهانید خودرا بصد زرق وزور — شد آواره زایشان چو پرنده مور
بماندند یاران ازو (ازان) درشگفت — وزو هر کسی عبرتی برگرفت
که زیرکتر ما در این ترکتاز — نگرچون شد ازما ونگشادراز
براین نیز چون مدتی درگذشت — بتابید خورشید برکوه و دشت
بیاری دگر نیز (باز) نوبت رسید (١) — شد او نیز در نوبتی ناپدید
قدر مایه مردم که ماندند باز — نخواندند یك حرف ازان لوح راز
هراسنده گشتند ازآن داوری — که کس را نکرد آسمان یاوری
زبیراهی خود براه آمدند (٢) — وز آن شهر نزدیك شاه آمدند
نمودند حالت که ازما بسی — سوی کوه شد باز نامد کسی
نه هنگام رفتن درنگی نمود — نه امید باز آمدن نیز بود
ندانیم کاواز آن پرده چیست — نوازنده ساز آن پرده کیست
چو ما راه آن پرده نشناختیم — ازآن پرده اینك برون تاختیم
زما چند کس کرد برکوه ساز (٣) — نیامد یکی بانك از آن کوه باز
چو دیدیم کایشان گرفتند کوه — گرفتیم دشت آمدیم این گروه
چنین است خود گنبد تیزگشت (٤) — گهی کوه گیرند ازو گاه دشت

(١) نوبتی خیمه بزرگست یعنی نوبت بیکی دیگر از یاران رسید و اوهم در خیمه کوه ناپدید شد. (٢) بیراهی - راه نیافتن براز. یعنی چون بدانستن رازراه نیافتند براه افتاده وبسوی اسکندر باز آمدند.

(٣) یعنی چند نفر از ما در آن کوه ساز سفر و آهنك رفتن کرد ولی از آن ساز آواز وخبری از کوه باز نیامد وچون آنان کوه گرفتند ماهم راه دشت پیش گرفته وآمدیم. کوه گرفتن کنایه از شیدائی وجنونست. (٤) یعنی رسم جهان چنین است که گاهی ازجور اومردم کوه گرفته در کوه نابود میشوند وگاهی در دشت بگور می روند.

سکندر چو راز رقیبان شنید (۱) رهی دید باز آمدش ناپدید
بدان راهش آنگه نیاز آمدی — کز و یك تن رفته باز آمدی
زحیرت در آن کار سر گشته ماند — که عنوان آن نامه را کس نخواند
خبر داشت کان رفتن ناگهان (۲) کسی راست کورا سر آید جهان
مثل زد که هر کس که او زاد مرد — ز چنگ اجل هیچکس جان نبرد
چو با گور گیران ندارند زور (۳) بپای خود آیند گوران بگور
که تیر خوردن عقاب دلیر — بپر خود آید ز بالا بزیر

باز آمدن اسکندر بروم

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بردار زود — که بی باده شادی نشاید نمود
بیك جرعه زان باده یاریم ده — ز چنگ اجل رستگاریم ده

اندرز

مژه تا بهم برزنی روزگار — بصد نیك و بد باشد آموزگار
سری را کند بر (در) زمین پای بند — سری را بر آرد بچرخ بلند
در آرد ز منظر یکی را بچاه — بر آرد ز ماهی یکی را بماه
کند هر زمان چند بازی بسیج — سرانجام بازیش هیچست هیچ
از این توسنی به که باشیم رام — که سیلی خورد مرکب بدلگام

---

(۱) دو بیت یعنی چون اسکندر آن سخن را از رقیبان و پاسبانان خود شنید دانست که راه آن کوه راهی است که رفتن دارد و برگشتن ندارد پس از رفتن بدان شهر بی نیاز شد .

(۲) خبرداشت - یعنی خبردار شد . خبریافت کان رفتن - نسخه .

(۳) یعنی گوران آدمی چون با اجل که صیاد گورانست یارای زور ندارند بپای خود ناگزیر بسوی گور میروند .

چو تازی فرس بدلگامی کند [1] خر مصریان را گرامی کند
جهان درجهان خلق بسیار دید [2] رمید از همه با کسی نارمید
جهان آن کسی راست کاندر جهان شود آگه از کار کار آگهان

داستان

گزارش چنین شد دوین کارگاه که چون زد درآن غارشه بارگاه
بسی گنج در کار آن غار کرد [3] وزان غارشهری چو بلغار کرد
ز بلغار فرخ در آمد بروس براراست آن مرزرا چون عروس
وز آنجا در آمد بدریای روم برون برد کشتی بآباد بوم
بزرگان روم آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جان را کشیدند پیش چو دیدندروی خداوندخویش
همه خاك روم ازره آوردشاه برافروخت چون شب برخشنده ماه
چو یاقوت شدروی هرجوهری [4] ز یاقوت ظلمات اسکندری
در آرایش آمد همه روی شهر زمین یافت ازگنج پوشیده بهر
بهشتی زهر قصری انگیختند [5] زر و سیم را برزمین ریختند
شکستند قفل در گنج را [6] جهان قفل برزد در رنج را
ببرج خود آمد فروزنده ماه بسر برچوخورشید چینی کلاه

---

(١) خرمصری ـ نوعی از خران سپید . یعنی از بدلگامی وچموشی اسب تازی خرمصری از اسب گرامی‌تر میشود .

(٢) یعنی چشم جهان دراین جهان‌خلق بسیار دید ولی ازهمه رمید وباهیچکدام‌نیارمید

(٣) یعنی شهر بلغار را پیرامن آن غار بنا کرد .

(٤) یعنی هر جوهری وجوهر فروشی ازبس یاقوت بدست آورد چهره‌اش ازشادی مانند یاقوت اسکندری که از ظلمات آورده بود سرخ شد . یاء (جوهری) یاء نسبت است . (٥) یعنی هر قصری را از بس زینت کردند بهشتی شو وچون سطح بهشت که اززر وسیم است سطح زمین‌راسیم وزر پوشانید .

(٦) یعنی در گنج‌ها را شکستند وبسبب بخشش و فراوانی سیم‌وزر وپدید آمدن آسایش در رنج‌برروی مردم روم‌بسته شد .

شه از روم شد، بازمین خویش بود ۱ بروم آمد، از آسمان بیش بود
چو آبی که ابرش ببالا برد ببـاز آمدن در بدریا برد
نشست از بر تخت یونان بناز برآسود ازان رنج و راه دراز
زدل دامن هفت کشور گذاشت ۲ بهر کشوری نایبی برگماشت
ملوك طوایف بفرمان او ۳ کمر بسته بر عهد و پیمان او
بتشریف او سر فراز آمدند سوی کشور خویش باز آمدند
جداگانه هرکس بکبر و کشی ۴ برآورده گردن بگردن کشی
کسی گردن خود کسی را نداد بخود هرکسی گردنی برگشاد
بیاد سکندر گرفتند جام جز او هیچکس را نبردند نام
چو شه باز بر تخت یونان رسید بدو داد گنج سعادت کلید
ز دانش بسی مایها ساز کرد در حکمت ایزدی باز کرد
چو فرمان رسیدش بپیغمبری نپیچید گردن ز فرمانبری
دگر باره زاد سفر برگرفت حساب جهان گشتن ازسر گرفت
دو نوبت جهانرا جهاندار گشت ۵ یکی شهر و کشور یکی کوه ودشت

---

(۱) یعنی اسکندر بروزی که از روم بیرون رفت مانند زمین پست بود و چون برگشت مانند آسمان بلند بود ازرفعت بدانگونه که آب دریا بوسیله ابر چون بالا میرود قطره ناچیز است وچون بدریا برمیگردد حامل در است و صدف رابدرآبستن میکند. (۲) هفت کشور. هفت اقلیم زمین.

(٤) ملوك طوایف ـ شاهزادگان ایرانی که آنانرا بتدبیر ارسطو برقسمتهای ایران پادشاه کرده بود.

(٤) سه‌بیت یعنی هریك از افراد ملوك الطوایف بگردن کشی گردن برافراشته‌و هیچکس گردن خود را باطاعت دیگری نمداد وهریك بخودی خود گردن کش و آزاد بوده وبیاد اسکندر جام کشیده تنها ازو اطاعت میکرد.

(۵) سه‌بیت یعنی دونوبت اسکندر جهانگرد شد نوبت اول شهرها و کشورها رادید وفتح کرد وباز گشت ونوبت دوم از راه وبیراه کوه ودشت را سیاحت کرد مانند ماه وخورشید که جهانرا راه وبیراه طی میکنند.

بد (از) ین نوبت آن بود کاباد بوم — همه یك بیك دید و آمد بروم
دگر نوبت آن شد که بیراه وراه — روان کرد رایت چو خورشید وماه
چو زین بزمگه باز پرداختم (۱) شکر ریز بزمی دگر ساختم
سخنهای بزمی درین نیم درج (۲) بسی کردم از بکر اندیشه خرج
گرآن درکه یك یك دراو بسته ام (۳) بهر مطلعی باز پیوسته ام
بیك جای در رشته آرند باز — پر از د شود رشته عقد ساز
جداگانه فهرست هر پیکری — ز قانون حکمت بود دفتری
همان ساقیان و گزارشگران (٤) که برهم نشاندم کران تا کران
نشیننده هریك زروی قیاس — چو بر گنج گوهر نگهبان پاس
که داند چنین نقشی انگیختن — بدین دلبری رنگی آمیختن
چنان بستم ابریشم ساز او — که اززهره خوشتر شد آواز او
بجائی که ناراستی یافتم — بر او زیور راستی بافتم
سخن کان نه برراستی ره برد — بود خوار اگر پایه برمه برد
کجا پیش پیرای پیر کهن (٥) غلط رانده بود از درستی سخن

---

(۱) یعنی چون من بزمگاه نوبت اول ازجهانگردی اسکندری را درطی شرفنامه پرداختم برای بزمگاه جهانگردی دوم وی شکر ریز ونثار بزمی هم درطی خردنامه ساختم . (۲) نیم درج ـ شرفنامه ونیمه دیگر ـ خردنامه وتمام درج ـ اسکندر نامه است . درج ـ طومار . بکراندیشه ـ فکر بکر .

(۳) دوبیت یعنی درهای مضامین اندرز وحکمتی که در گنجیه شرفنامه بسته ودرآغاز داستانها ودر مطلعها پیوسته ام اگر با هم جمع کنند خود یك کتاب حکمت واندرز میشود ورشته عقد آن کتاب پراز درخواهد شد

(٤) سه بیت یعنی برسر هرداستان سانی و گزارشگری برنشانیدم مانند پاسبان گنج وکیست که بتواند چنین نقشی برانگیخت .

(٥) دوبیت یعنی هر کجا فردوسی که پیش از من باغ یا عروس این سخن را پیراسته داستانی را بروایت غلط گفته بود من بعذر آنکه داستان صحیح ادا شود دوباره باز گفتم هرچند رسم من نیست که گفته دیگرانرا مکرر کنم

غلط گفته را تازه کردم طراز — بدین عذر واگفتم آن گفته باز

چوشد نیمهٔ زاین بنامهره بست (۱) مرا نیمه عالم آمد بدست

دگر نیمه را گر بود روزگار (۲) چنان گویم از طبع آموزگار

که خواننده راسر برآرد زخواب — برقص آورد ماهیان را در آب

زمانه گرم داد خواهد امان — چنین آمد(ید) اندیشه رادر گمان

که در باغ این نقش رومی نورد — گل سرخ رویانم ازخاك زرد

کنم گنجی از سفته طبع پر (۳) چو فیروزه فیروزه دری چودر

زهر باغی آرم گلی نغز بوی — زهر گل گلابی در آرم بجوی

گر اقبال شه باشدم دستگیر — سخن زود گردد گزارش پذیر

درستایش اتابك نصرة الدین

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام روشن چوماه — بمن ده بیاد زمین بوس شاه

که تا مهد برپشت پروین کشم (٤) بیاد شه آنجام زرین کشم

ستایش

ولایت ستان شاه گیتی پناه — فریدون کمر بلکه خاقان کلاه

ملك نصرة الدین که از داد او — خورد هر کسی باده بر یاد او

چو دردانش و دین سرافراز گشت (۵) همه دانش و دین بدو باز گشت

سپهریست کاختر برو تافتست (٦) محیطی که تاج از گهر یافتست

---

(۱) یعنی چون نصف دیوار آن بنارا مهره بسته وانجام دادم . مهره دیوار ـ در دیوار گلاین معروفست وهرمهرهٔ باندازه نیم زرع است . مرانیمه دیگر آمدبدست ـ نسخه

(۲) که خوابنده را سربرآرد ـ نسخه

(۳) دری ـ بضم اول وتشدید ثانی ـ درخشنده (٤) یعنی از فیض باده بیاد شاه کشیدن رتبه بلندیافته برفراز پروین که در برج ثور وفلك هشتم جای دارد منزل کنم .

(۵) یعنی دانش ودین ازدست رفته بدستیاری وجود اودوباره بجای خود بر گشت .

(٦) یعنی دریای محیطی است که گوهرهای آن محیط تاج اوشده .

چو دریای ثالث نمط (نمد) شوی بخاک ۱ ز ثالث ثلاثه جهان شسته (کرده) پاک
چو سیاره مشتری سر بلند ۲ نظرهای او یك بیك سودمند
بتربیع و تثلیث گوهر فشان مربع نشین و مثلث نشان
زسر سبزی او جهان شادخوار ۳ جهانرا ز چندین ملك یادگار
ستاره که برچرخ ساید سرش ٤ زده سکه عبده بر درش
جهانرا بنیروی شاهنشهی ز فرهنك پر کرده وز غم تهی
بزم آفتابیست افروخته برزم اژدهائی جهان سوخته
زروشن روانی که دارد چو آب ٥ بدو چشم روشن شد است آفتاب
چو شمشیرش آهنك خون آورد ٦ زسنك آب و آتش برون آورد
چو تیراز کمان کمین افکند ۷ سر آسمان بر زمین افکند
فرنك فلسطین و رهبان روم ۸ پذیرای فرمان مهرش چوموم
چو دیدم که بر تخت فیروزمند بسر سبزی بخت شد سر بلند

---

(۱) برطبق اخبار سه دریا وجود دارد اول بحراخضر در آسمان دوم بحر محیط که پیرامون زمین است سوم بحر معلق که درهوا معلق است وابراز آن آب برداشته نمد یا نمط زمین را شستشو میدهد . ثالث ثلثه دین نصاری است .
(۲) ستاره مشتری درفلك ششم واز پنج ستاره دیگر بلندتر است ونظرهای او از تربیع وتثلیث همه سعادتست ونحوست ندارد . دوبیت یعنی چون ستاره مشتری بلند مکان ونظرهای تربیع وتثلیث او گوهر فشان است آنگاه تربیع اورا بمربع و چهار زانو نشستن خود او وتثلیت اورا بمثلث نشاندن امرا وبزرگان تعبیرمیکند . سه صف در چپ وراست وپیش روی او چون بنشینند شکل مثلث پیدا میشود .
(۳) شاد خوار ـ خوشنود و خوشحال .
(٤) یعنی ستاره بلند بر در او پست شده وسکه بندگی بررخسار دارد .
(٥) یعنی از روشن روانی او آفتاب کسب روشنی کرده وچشم روشن شده است .
(٦) درسنك آب وآتش هردو پنهانست. یعنی شمشیر او سنك را ریزریزوکوه را خرد ساخته آب وآتش اورا آشکار میسازد . (۷) چوتیر از کمان در کمین افکند ـ نسخه
(۸) فرنك ـ بظاهر نام بزرك روحانی فلسطین باشد . مانند رهبان روم . والعلم عندالله .

نثاری نبودم سزاوار او　　که ریزم بر اورنك شهوار او
هم از آب حیوان اسکندری　　زلالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم　　بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری　　ز اسکندری هم باسکندری
بقا باد شه را بنیروی بخت　　بدو باد سر سبزی تاج و تخت
چنین بلبلی در گلستان او　　مبارك نفس باد برجان او
زهی تاجداری که تاج سپهر　　سریر تو را سر بر آرد بمهر
توئی درجهان شاه بیدار بخت　　١　　ترا دید دولت سزاوار تخت
نداردز گیتی کس این (آن) دستگاه　　که نزلی فرستند سزاوار شاه
ازین گوزه گل گر آبی چکید　　درآن ژرف دریا کی آید پدید
نم چشمه کز سنك خارا رسد　　چو اندك بود کی بدریا رسد
نظامی که خود را غلام تو کرد　　٢　　سخن را گزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید　　که آن مور پیش سلیمان کشید
مبین رنك طاوس و پرواز او　　٣　　که چون گربه زشت آمدآواز او
بدان بلبل خرد بین کز نوا　　فرود آورد مرغ را از هوا

(١) چهار بیت یعنی تو آن شاه بیدار بختی که هیچکس در تمام جهان آن دستگاه ندارد که نزلی وخوانی سزاوار تو ترا پیشکش سازد و از کوزه گلین وجود من اگر قطره آبی بنام شرفنامه چکید در پیش دریای بی‌پایان وجود تو کی نمودار شده و چگونه عرض وجود خواهد کرد .

(٢) دو بیت یعنی نظامی که گزارش سخن را درشرفنامه بنام توکرد در پیشگاه مهمانی چون تونزل وی مانند ران‌ملخی است که مور برای سلیمان آورد .

(٣) دو بیت یعنی حسودان ومدعیان من یا کسانیکه نامه بنام تو پرداخته‌اند اگرچه خود طاوس‌وار آراسته وچون طاوس بال و پر گشاده‌اند ولی نامه و گفتار آنان‌چون آواز طاوس میباشد که از آواز گربه پست‌تر و زشت‌تر است ولی من بلبلی خردم که آواز سخنم مرغ را از هوا بزیر میآورد .

من آن بلبلم کز ارم تاختم (۱) بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو   که ماند درو سالها نام تو
بنام توزان کردم این نامه را   که زرین کند نقش تو خامه‌را
زر پیلوار از تو مقصود نیست (۲) که پیل توچون پیل محمود نیست
ببخشی توبی آنکه خواهد کسی   خزینه فراوان و خلعت بسی
گر این نامه را من بزر گفتمی   بعمری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم براین کارداشت (۳) چو من کمزنان عشق بسیار داشت
مرا داد توفیق گفتن خدای   ترا باد تأیید و فرهنگ ورای
از ان بیشتر کاوری در ضمیر   ولایت ستان باش و آفاق گیر
زمان تازمان از سپهر بلند   بفتح دگر باش فیروزمند
جهان پیش خورد جوانیت باد (٤) فزون ازهمه زندگانیت باد

(تمام شد)

---

(۱) ارم ـ کنایه از بهشت عراق عجم است که نظامی دراصل ازآنجایگـاه بوده .

(۲) دوبیت یعنی من زر پیلوار وبارپیل‌از تو نمیخواهم زیرا پیل توچون پیل‌محمود ابرهه خراب کننده نیست . قیل محمود ـ فیلی که ابرهه برای خرابی کعبه آورد... یا آنکه پیل وجودتو چون پیل محمود غزنوی بجای پیلوار زر پایمال کننده فردوسی نیست وخردت نخواسته میبخشی فردوسی فرماید .

مرا سهم دادی کـه‌در پای پیل   بسایم تنت را چو دریای نیل

(۳) کمزدن ـ بمعنی ترك‌زر وسیم گفتن است . یعنی اگر من برای زر مـانند دیگران این کتاب را نساخته وعشق سخن مرا بسخن سنجی وادار کرده ودرطلب زر نیستم چندان عجب نیست زیرا در عـالم عشق مـانند من ترك کننده‌زر و سیم بسیار است .

(٤) پیش خورد ـ اینجابمعنی چاشنی است که پیش ازطعام می‌چشند . یعنی تمام‌دوره جهان چاشنی وپیش‌خورد جوانی تو باد پس اصل‌طعام‌جوانی تودوره هزاران‌جهان دیگر است غیر ازین جهان .

الحاقی

نصیحت فرزند (۱)

بیا ساقی از خم دهقان پیر   می درقدح ریز چون شهد و شیر
از آن می که جان را از و هوش باد   مرا شربت و شاه را نوش باد
خردمند وبیدار باش ای پسر   ببازی مبر عمر خود را بسر
ببین تا ز تخمی که ما کاشتیم   چه به بوداز آن بر که برداشتیم
تو نیز از علم بر بندی زنی   به از حلقه هوشمندی زنی
مراچون خودی گوش بر بیچ نیست   تراچون منی هست اگر هیچ نیست
بیاد آور از بازی هفت سال   که برچشم ماچون گذشت آنخیال
وزآن با تو اندرزها کردنم   مفرح بیاقوت پروردنم
وزان چارده ساله گشتن باز   چو ماه شب چهارده جلوه ساز
دگر باره اندرزها ساختم   سهی سرو را سر بر افراختم
وزین هفده خصل آوریدن بدست   شده هفده ساله بدینسان که هست
بهر پایگاهی که شایسته بود   خبر دادمت آنچه شایسته بود
چو شاخ برومند بالا کشید   درختی بسر سبزی آمد پدید
چه حاجت باین زور بازی ترا   خدا خود کند کار سازی ترا
کتاب گرانمایه داری چهار   جداگانه هریك زمن یادگار
برادر چهار است پنجم توئی   گر ارکان چهارند پنجم توئی
همه کاری از داوری دور کن   بدستوری چار دستور کن
کلیدی که آنرا کنی بازجست   ز عنوان این نامه یابی درست
چو از نیمه نامه پرداختم   سریری ببالین او ساختم
در اویادگاری زبهر تو خاص   که خوانی و از بند یابی خلاص
همه پادشاهی و پیغمبری   در آن یادگار است اگر بنگری
اگرزانکه یابی دراین پرده راه   برومند بادی بدین پایگاه
بهرجا که باشد ترا راه رخت   دعا از منت باد و یاری زبخت
جهان بر وجود تو فرخنده باد   وجود نظامی بتو زنده باد

(۱) در نسخ کهن سال این ابیات الحاقی نیست و درحدود نهصد هجری این ابیات را بوالفضولی الحاق کرده است! درموقع ختم این کتاب فرزند نظامی تقریباً بیست و پنج شش ساله است نه هفده ساله ونامه‌ها در اینجا پنج است نه چهار؛ولی ابله الحاق کننده علاوه بر مهمل بودن اشعار وی درلفظ ومعنی این نکات را هم ملتفت نبوده !!

KASHMIR UNIVERSITY LIBRARY No 46022 Date 30-3-63

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2.174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2179

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006